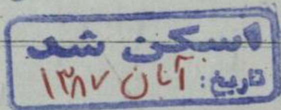


نام کتاب: زبدهٔ غرایب
مؤلف: سید محمد رضا بن سید ابوالقاسم طباطبایی نجم الدوله
شماره کتاب: ۵۲۹۵
اندازه: ۲۵x۱۷
تاریخ فیلمبرداری: ۱۳۸۷/۸/۵

۲۰۷ برگ
فیلمبردار ۸۷/۸/۱۱



E 343

Muḥammad Riḍā Ṭabāṭabā'ī (fl. 1227/1812): Zubdat al-gharā'ib. A general history of the world. Vol. 1. Indian nasta'līq; rubrications. Foll

9⅝" × 6½"; 18 lines to the page. Indian mottled brown leather binding;

Dated, at Nagpur, 5 Jumādā II 1238/ . Apparently unique. Storey

n. 148, no. 180 (1). Persian. £5.

جلد اول

زبدة الغرایب در تاریخ و سیر سید محمد رضا
ابن سید ابو القاسم طباطبای اصفهانی الاصل المخاطب
به نجم الدوله افتخار الملک حسام جنگ نایب خانسامان
و داروغه خزانه عامره اکبرشاه بادشاه در سنه
یکهزار و دوصد و سی و یک تصنیف کرده



و مسود اوراق به خط بابو آ پنجم جمادی الثانی

۱۲۳۸ هجری در ناگپور از تحریرش فرصت یافته

Zubdat al-gharāïb. Vol. I. (Rieu, III, pg. 1024, ix.)

Bāb 1-5, and the Introduction.

Introduction. On the science of history.

Bab. 1. On the creation and the various beliefs and theories regarding it.

2. On the inhabitants of the earth before Adam.

3. Concerning Muhammad.

4. The first four Caliphs.

5. On the Imamate and the Imams.

رب یسر و تمم بالخیر
بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامعدود و ثنای غیر محدود مختص ذات شاهنشاهی را است جل جلاله که طنطنه کوس الوهیتش بنوبه عظمت از گوش هوش
مقیمان ملاء اعلی و سکان تحت الثری بکلمه الست بربکم قالوا بلی بیرون کشید و دبدبه عزت سرمدیت و کوکبه عظمت و ابدیت او
در چار دانگ عالم کون و فساد جانیان تعالی اندیشی را امانی و مسکنی بقول أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ
جز تنه خاک نبخشید ستاری که انبیای مرسلین را بخلاع معجزات بینات و آیات باهرات مشرف ساخت تا
غفران ذنوب و ستر عیوب بندگان نماید وَلٰكِنَّ اللهَ يَهْدِي إِلَى السَّبِيلِ قهاری که عنان لشکرکشان
اصحاب اقبال را بسلاح جانستان احجار و سنان منقار طیور ضعیف البال منسدا نمود و بر یافت تا چشم متمردان عصیان
اندیشه گشاید الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل رزاقی که دامن وسیع ارض را بر از انواع حبوب ماکول
نمود تا متمکنان بسنگ آسیای محروم نمانند وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا خلاقی که بالکه
تکوین موالید ثلاثه و عناصر اربعه و حواس خمسه و سته ضروریه و سبعة السموات و ثمانیة الجنات را بیک لفظ کن بر کرسی
امکان نشاند وکان امر الله قدرا مقدورا سفره جود نعم بوقلمون بعرصه طبقات غبرا ضیافت جدید که
بمقابله او اقراص مهر و ماه ثرید قاقلیت طاقی بیابد و خوان منادی مملو به حلوی گوناگون میدان بمط کشید که خوان سموات بر ابل الوان بیت
سیارات نمرلیان منوریت اخگر افشانه ملکی کاما ماذق زیادت سبکسار اجاشنی عنایت بیعابیش نمیرسد جمعی کوار تر ارجا که دشمن نباه

بکاس طهورا ۰ و شور مراد جان رباینده حقد اندیشه از شراب النقاش کرم آیه ایست سوز نحکیم و عسا صانعی که در
هزاران هزار برگهای گل برگهای نازکی پیدا کرده نالکاهان موی میان بر وجود وی نشوند ۰ قادری که تختهای بیشمار چمن را القدر
از نرگس چشم داده که ابو لکاهان تشوخ از حسد برند ۰ آزادکان عرعر و شمشاد لطافتش قایم که تعریج معارج قوموا باللیل
فرض و غنچ اشجار و عقود اثمار تسبیح او در رکوع دایم یسبح لله ما فی السموات و الارض ۰ لاله خونین بال ابد
هوشمی وحدت مرتبه سیماهم من اثر السجود علامت بندگی دریافته ۰ و تاج خروس کش طعنه زن کلاه شاهان هر
کشورست از عبودیت درجه لعز من تشاء حاصل ساخته ۰ متکلمی که لو انسج عنادل خوش الحان سخندانی بقوله اما
بنعمة ربک فحدث ایجاد کلامش را بر نامیه قاطع ۰ معلمی که تعلیم نفوس انسانی سکات علوم بموجب
علم آدم الاسماء کلها بر تعلیم او حجت ساطع ۰ حکیمی که باد صبا را مشاطکی شاهدان اشجار تعین نمود ۰ کریمی که نبات
نبات را مقتضای کل شیء حی من الماء برضاعت غمام بهاری پرورش فرمود ۰ حاکمی که شمس و قمر را بهمه شتاب چون رشته
سلاسل الکساف و الخساف حکمش پابند یک توبیات بنری را بمنازلش صبا رفتار ۰ عالمی که از اوس عقول معارجان فلکی بمقام
عکوس وهم از ماء ع فناک منزه تند قیاسات محبات خاکی را کی بعلوش گذار ۰ منعمی که متنعمان دار السلام را انواع اسباب
و نعم ابدی سپرد که جنات تجری خالدین فیها ابدا ۰ مجری که غنچه قلوب مطیعان احکام را بمواعید گلشن جنان
شکفته است اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ۰ منشی که احکام قضا و قدر
تعلم و الله اعلم ما لا تعلمون بر لوح محفوظ نگاشت ۰ مقصدی که توفق لیل و نهار بقول و جعلنا اللیل لباسا و النهار
معاشا در اوراق دفاتر روزگار نگاشت ۰ مصوری که در تنکنای رحم بر صفحهء آب نمی صورت هستی عالم اصغر کشید ۰ مبصری که زرکش نگاه
عاقبت اندیشی بآیه ان اکرمکم عند الله اتقیکم سرمایه اهل بصیرت طنید ۰ مقدری که بقوله کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق تقدیم احدی بر وجود پسندید ۰ موخری که بکلام کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام ابد الاباد مساهم وجود نوید ۰ معماری که منار شمس و قمر بی آب و گل بقول و السماء

ذات

ذات البروج علامت بنای اوست ۰ کردکاری خلقت انسان ضعیف البنیان منسوب بدوست صانع لمؤلفه ای آنکه بعلم و جل
دانش داوری کهی در غم الوهی و کهی در شادی ۰ با غیر تو هیچ جای ما و ایم نیست ۰ در هر تو نگردد مرا ادی ۰ و درود
نامحدود و صلوات نامحصور بران برگزیده عالم و افتخار بنی آدم باد ۰ که وجود همایونش باعث موجودیت افلاک و عناصر است
آیه لولاک لما خلقت الافلاک شاهد حال اوست ۰ و نمود جوهر کمالش سبب تکوین کاینات جن و بشر است
حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین گواه صدق مقال او ۰ پایه بلندیش مافوق عیسی ابن [illegible]
ز فلک بمقاما محمودا حیات لب بمناقبش باید گشود ۰ و سایه ارجمندیش از فلک بالا بلکه بمقام قاب قوسین
او ادنی بیت از آن در چشم جهانیان نمود ۰ معزی که دعاهای سحری بی اعانت نام او هوائیست بر باد داده
مغنی که اعانت مظلومان نزدیک و دور بحضور پر نور او قاصدیست منتظر السیاده ۰ شفیعی که چهره عاصیان
سیاه نامه در محشر نسیم شفاعتش رطبی ۰ قل یا عبادی الذین امنوا اسرفوا لعباد الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا مثل گلهای شگفته خندان و سرخرو ۰ خلیقی که اخلاق محمدیش بحکم تخلقوا باخلاق الله
مشام ناتوانان بادیه ناکامی را عطر بیست سکبو ۰ امی لقبی که کتب سماوی را نطق شیرین خوبش تقویم پارینه ساخت
عالی نسبی که بخطاب خیر البشر از آدم ابو البشر گوی سبقت بر افراخت ۰ رسولی که گم گشتگان بادیه ضلالت را بحدیث
لا نبی بعدی العقیم هدایت نمود که دیگر احتیاج نبی و رسول نماند ۰ مقبولی که جبرئیل امین توصیفش آیه ما کان
محمد ابا احد و لکن رسول الله خاتم النبیین بر زبان راند ۰ بلیغی که کلام معجز نظام او در لب بلاغت سنجان
در مهر صمم بکم ساخته ۰ فصیحی که بفحوای انا افصح خاک بدهن فصحای عرب و عجم انداخته ۰ شکوه دور باش انا احمد
بلا میم بر قفار غفلت کیشان دین محمدی تازیانه الیست که ذات احدی را خارج از صفات احدیت دانند و
آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما کنایه
الیست که پیروی عادات ملکی فرض شمارند ۰ لمؤلفه ای بقدم تو مفتخر شاهان غیور ۰ وی ذات تو جلوه است شادی

وسرور هرچند بصورت بشر آمده اما دائم که هستی از عالم نور. و همچنین تسلیمات متواتره و تحیات متکاثره بجناب مستطاب
ابن عمش باد که حدیث لحمک لحمی و جسمک جسمی نشان او. و عزت انا و علی من نور واحد افراشتن نشان او
زهی قوت بازو که تا تیغ صاعقه بار ذوالفقار بر کمر همت بست گردن گردنکشان بعادت تنگنای و منافقان چون
گوی چوگان بوجه بازی غلطان افتاد. و چون سابق الاسلامی که با اقتدای رسول مقبول بصلوات بسیار و صدقات چون
لات و هبل از طاق بلند کعبه الکعبة بر خاک مذلت نهاد. و کلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا از جگر کمال
او قطره ایست چکان. و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها از ابواب علومش نکته ایست بنهان. اگر نه دزدی کس
ایزد شناسی به دبستان توشقان طلب حقیقت نمودی اولیای کبار تا قیامت سر از جیب مراقبه بر نمی آوردند
و گر خرقه سلوک بصوفیان صفا شعار رعایت ننمودی چو لباس عریانی به تن نمیکردند. مولوی از ضوء رخت شمس
قمر پر نور است. توصیف تو از حیز امکان دور است. افزون چو شود ثنای چیزی از حد. لب بستن از آن حرف چه
خوش دستور است. و هزاران آداب و درود و اوان گونه گون بکیش اولاد اطهار و اصحاب کبار نبوی که ایام آن دین
مبین و پیش روان این طریق هدایت و یقین اند باد. اما بعد از تحریر محمدت ایزدی و تسطیر نعت محمدی
بر جوینده اخبار و آثار روزگار و طلبای کوائف اختلافات لیل و نهار واضح و لایح باد که چون ذات مقدس
حضرت بیچون و بیچگون از ازل الازال الی یوم الزوال از آنکه طاعت انس و جان نشان کبریای خالق کون و امکان پایه
ترقیات افزون نماید یا پایه انحطاط کاسد مستغنی تر است ملکه هر چه از اعمال محمود و افعال مذموم از توانست مخلوق
عالم بعرصه ظهور خرامد فی المثل تخمی است که مزرعه خود خواهد دمید یا شجریست که بسایه خود خواهد نشانید و
از آنکه بی نیاز ذوالجلال از عنایت و افضال مشت خاک نوع انسان را از دیگر مخلوق برگزید و از تشریف لطف
در دو پوشانید بهترین صفتی که خزاین مقفل دیگر صفات را کلید باشد عقل است که بدان عطیه بدین رتبه سر بر
افراخت و بجنبه او تفهیم و ادراک جمله محسوسات توان شناخت. پس حیف باشد که این ماده عزیز را معطل دارند

وچنین

و چنین نعمت را نابود انگارند از اینجاست که حامل بار رسالت و حامی دین اسلام و شریعت فرموده تفکر ساعة خیر من
قیام لیلة اگر دمی چشم بصیرت گشایند و ساعتی مستغرق حال خود گردند واضح میشود که لذات فانی دنیای دنی
روزی گذشتنی و گذاشتنی است و بدیده عبرت نگاه فرما که چه نونهالان که در مزرعه گیتی نشو و نما یافتند آخر از تیغ
شان تر بریده و خشک گشت و چه بلند اختران که دعوی استقلال و عروج و کمال داشتند استخوان عظمت شان به خاک
زیر پای هر دو دام شکست اکنون نه از آن بودی و نه از این نشانی و نه از آن جسمی و نه از این جانی پس خوب
ترین زادی که مسافران این سپنجی سرای را همراه خواهد بود آنست که اشتعال آتش هوا و هوس نفس اماره را به آب
نصیحت تسکین سازند و لحظه بخود پردازند تا معلوم گردد که منشاء نمود وجود آدم جز دریافت غایت قدرت
قادر بر حق و نهایت عظمت صانع مطلق نیست و چون استحصال این معنی نمیشود تا آنکه جزئی از افسانه های دیر و کهن
عالم آفرینش و بندی از داستانهای انبیا و حکمای صاحب دانش و بینش بگوش دل نشنود و به چشم بصیرت
نه بیند فلهذا بهترین علمی و خوب ترین فنی که به سهولت استخراج این مقصد علیا و مطلب عظمی از آن توان نمود
علم تاریخ است و از اینجاست که ایزد علام در کلام مجید قصص و حکایات زیاده از نسبت اوامر و نواهی مملو
فرمود و عقلا نیز ظاهر است که اگر الله تعالی نظر در اندرش عطا نماید ببیند که چها مصائب بر انبیا و اولیا گذشته
و از رنج و مکاره چون دنیا را سعاف بر داشته ثمره رضای خداوندیست آورده اند و اگر بر امور دنیوی قیاس کنند نیز معلوم
که حصول تدابیرات ریاست معیشت و پیشه و صناعت بی کسب و اکتساب حاصل نمیگردد پس لامحالا این فن که آمیخته منقول
و معقول است باعث تقویت امر مرجوعه گشت بنای علی هذا این احقر جوانان مدرسه دانش و علوم و نجدان دبستان ادب
در سوم سید محمد رضا بن سید ابوالقاسم طباطبا اصفهانی الاصل المخاطب بنجم الدوله افتخار الملک حسام جنگ که براه
عبودیت ابدیت در زمره منسوبان عبودیت آیین و جرگه متوسلان عقیدت قرین در ظل رافت و حمایت
حضرت قدر قدرت خدیو کیهان قبله جهان و جهانبان پادشاه گیتی پناه کیوان بارگاه سلیمان رتبت

جمشید جاه قره باصره خلافت و بختیاری غره ناصیه سلطنت و کامکاری اختر برج شوکت و اقبال نیر فلک عظمت و اجلال روشن
فهم روشن ضمیر غور رس و دستگیر سخنوران سخندان غریب نواز قدردان مهر سپهر سخاوت کوکب اکبر سعادت الکه قضا کیش
سنده و قدرتش جا کبر ارسطو فطرت و اسکندر فر ذی الجود و الکرم صاحب السیف و القلم زینت بخش تخت ممالک
ستانی زینت ده اورنگ جهانبانی بزم افروز محفل قهرمانی چشم و چراغ دودمان گورگانی السلطان ابن السلطان
ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان المنصور بالدنیا و الدین ابو النصر معین الدین محمد اکبر شاه
بادشاه غازی صاحب قران ثالث واسطه شانزدهم امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
عدله و بره و احسانه رشته موروثی علاقه نیابت خانسامانی و داروغه خزانه عامره بمناصب و خطاب بدر عالی قدر مرحوم
مغفوری مأمور داشت از آنجا که بیمن مقدم میمنت لزوم ظل اللهی مراتب خوف و خطر از اعدای دولت عثمان
مملکت و فتنه و فساد کوته اندیشان و مخالفت بیگانگان و خویشان از قلوب مالک و مملوک بالمره مفقود چنانچه
شمه از آن در ذکر احوال خیر اشتمال جلوس حضرت عالم پناه مذکور خواهد گشت بنا بر آن مزاج قدسی امتزاج جناب
نیز چندی بکار حکایات سلف و واردات ماسبق بعد انواع امور شرعی معروف بنمایند و بمقتضای الناس
علی دین ملوکهم این بی بضاعت نیز که من جمیع وجوه آسودگی داشت چنانکه از دربار معلی فارغ می گشت
تشغل تعیش نفس و مطالعه کتب می پرداخت هر چند بسیاری از کتب خانه والد مرحومی و آنچه خود بر آن
افزوده بود مهیا داشت علاوه آن اختیار در کتب خانه سرکار ابد پایدار نیز افزون بود اما نوعیکه خاطر
میخواست که سوای علوم دقیقه درسیه دیگر از هر صنف ضروریات از معقول و منقول و عجایب و غرایب فن
سیر در یک جلد همه مهیا باشد موجود نبود ~~فلهذا این نسخه را جامع آن تالیف داده ابتدای از آدم الی~~
~~لبسال تاریخ موافق یافته به زنده غرایب به موسوم نمود امید از جوهریان آراسته پیراسته بازار معانی~~
~~و صرافان نقود رموز و نکته دانی آن است که هر چند قصور مولف را معذور و معاف دارند اولا آنکه~~

مثلا در
چون

مثلا در روضة الصفا و حبیب السیر احوال هندوستان نیست و در تاریخ فرشته وغیره احوال سلاطین
دیگر ولایت نیست و در کتب حکمت وغیره مذکور سیر و تواریخ نیست و در کتب تذکره الشعراء جز از شعرا
دیگران را نه نوشته و در کتاب احوال اولیاء الله دیگر فرقه نه نوشته و احوال مابعد سیزدهم سال
هجرت در هیچ کتاب نیست و نقشه هندوستان که در هر جا عمل کدام سردار است مخصوص و مابعد جای نیست
نشر و احوال مستقبل که در مذهب هنود است جایی نه نوشته فلهذا این نسخه را جامع آن
تالیف داده ابتدای از آدم الی هذا با سال تاریخ موافق یافته به زنده غرایب
۱۲۴۱
موسوم نمود امید از جوهریان آراسته پیراسته بازار معانی و صرافان نقود رموز نکته
دانی آن است که هر چند قصور مولف را معذور و معاف دارند اولا آنکه چون در هر ملت
سیر مقدمه تاویلات بسیار اند اگر نظر بر آن همه کمارد کتاب زاید از حوصله
تحریر میگردد و تحصیل حاصل می شود و شرط خواهش که اختصار است از دست
میرود و احیانا اگر مطالعه کنندگان تاویلی مخالف ملک نسخه دانند به نسخه
دیگر رجوع نموده مقابله سازند که اکثر هر مقصد را جا بجا حواله کتب
دیگر نموده ام و در بعضی اسمای که شک واقعه شده حتی الامکان تحقیق نموده
ام بقیه غلطی بسبب کاتبان کتب که مفهوم نشد از آن ناچار است
ثانیا آنکه بهمین جهت درستی شان عبارت را نیز منظور نداشته
محض بر خلاصه احوال اختصار رفته است هر کج و پیچ تحریر خیال نفرمایند و
انصاف کنند که درین مختصر فی الحقیقت آب دریا را بمشت پیموده ام
ثالث آنکه قاعده جبلی آن است که هر جا که خلاف عقاید خود حرفی می بینند

کتاب را از دست می اندازند ولبا باشند که جز مطلب در مقامات دیگری اید
ومولف بخوف اطناب هر جا که از عقایدات مذکور رفته سخن کوتاه قلمی کرده ام
وهرچه در روایت ان فرقه در کتب دیدم نقل کشیدم هیچ اجتهاد از
خود نه کرده ام و پایبند تعصب نگشته هر مقام را حوالهٔ کتب مبسوطه نموده ام صاحب
هیچ یک عقیده وملت نظر بر منفعت [illegible] و دل زبان اعتراض نه
گشایند وانصاف فرمایند وکتاب را از نظر نیندازند بیت کار دنیا
کس تمام نه کرد هرچه گیرید مختصر گیرید
دفتر اول از کتاب زبده غرایب که بتعریض
مشتمل بر یک مقدمه و ده ابواب
مقدمه در ذکر معنی تاریخ واحوال ان باب اول در ذکر ابتدای افرینش
وعقاید مختلفه صاحبان ملل وبعضی اقوال هر فرقه باب دویم در احوال ریاست
روی زمین پیش از خلقت ادم صفی الله واحوال اجنه وابالسه وبعضی
امورات منسوب به انبیا وذکر خیر انبیای پیشین سلام الله علیهم اجمعین
باب سیوم در ذکر احوال حضرت رسالت ماب محمد مصطفی صلوات الله علیه
واله وبعضی مدعیان رسالت باب چهارم در ذکر خلفای راشدین باب
پنجم در بحث امامت ائمه معصومین ~~[illegible]~~
باب ششم در ذکر سلاطین پیش از عهد اسلام پیشدادیان کیانیان
وملوک طوایف سه گروه وساسانیان وملوک بابل وسلاطین تبابعه
ملوک

وملوک بنی سلیمان ملوک بطالسه وملوک عرب چهار گروه باب هفتم سلاطین بعد عهد اسلام
ملوک بنی امیه از اصل وفرع ملوک وخلفای بنی عباس از اصل وفرع
وصفاریان وسامانیان آل زیاد وسادات علویه گیلان ال بویه
وسلاطین یمن وحکام مکه معظمه وسلطنت اسماعیلیه دو گروه سلاطین
باوندیه از طبرستان ومازندران وماوراء النهر وسلطنت قرشیه
سادات اندلس ملوک کاکویه آل حمدون حکام بنی عقیل بنی
اسد ال ساعد ال عبد المومن فیض سادات مشعشع خوزستان
ملوک رستمدار سلاطین کارکیا سلجوقیان سه طبقه ملوک خوارزم شاهیه اتابکان شام وموصل
اتابکان اذربایجان اتابکان فارس اتابکان لرستان سلطنت
خانان ترکستان سلاطین چنگیز خان چوپانیان ایلکانیه ال مظفر ملوک
سربداران ملوک قراختا ملوک کرت سلطنت امیر تیمور کورکان
واولاد او که در ایرانات وترکستان بودند فروع تیموریه سلاطین ازبکیه
پادشاهان صفویه سلطنت نادر شاه وافشاریه سلاطین زندیه سلاطین
قاجار سلاطین ابدالی سلاطین روم وقسطنطنیه ملوک فرنگستان
فرقه انگلس باب هشتم در ذکر احوال مخصوص هندوستان
ودران دو فصل است فصل اول در احوال روسای هندیه
هندوان تا ظهور اسلام فصل دویم در ذکر سلاطین از ان جمله

غزنویه غوریه که بدهلی به سلطنت رسیدند و غلامان ایشان سلطنت

خلجیان تغلق شاهیان سلطنت لودیان سلطنت شیرشاهیان

سلاطین بنگاله سلاطین شرقیه سلاطین کشمیر سلاطین سنده سلاطین

ملتان سلاطین مالوه سلاطین گجرات بیان مملکت شش صوبه

دکن سلاطین برهانپور فاروقیه احوال ملیبار سلاطین بهمنیه عادل

شاهیه بیجاپور عمادشاهیه برار نظام شاهیه احمدنگر قطب شاهیه

تلنگانه **باب دهم** در ذکر سلاطین دودمان عالیشان تیموریه بابریه

که هنوز رایت طوایت سلطنت این خاندان در ملک هندوستان بلند

است خلدالله تعالی شانزده واسطه و در احوال فتوحات و ترقیات اقبال لا

زوال اعلیحضرت انگریزی دامت اقبالهم **باب دهم** در ذکر حکمای

دانش آثار و بعضی کلمات لطافت آمیز این فرقه و احوال مشایخ کبار

و ذکر اولیای رحمة الله علیهم و بعضی علما و خطاط و شعرای فصاحت شعار

و ابتدای استخراج این فن مطبوع **مقدمة الکتاب در بیان ایضاح معنی تاریخ و قدم عالم حسب**

عقاید تاریخ لفظی است سریانی مشتق از تارخ که اسم پدر حضرت ابراهیم بود بر قضیه

علمیه که بعد ازان برای شمار اعداد سال و ماه و مردم محفوظ داشته بزبانی عرب

تاریخ می گفتند چنانچه از ابتدا هبوط حضرت آدم صفی نجی محسوب نموده و بعضی

از روز طوفان نوح و برخی از روز آتش ابراهیم و گروهی از هلاک فرعون و برخی از روز

از روز هجرت حضرت رسالت از جفای اهل مکه بجانب مدینه که آن نیز موجب اجرای دین اسلام گشت خلیفه ثانی

اختراع نمود و رومیان از وفات سکندر که بحسب وصیت او ملوک الطوایف شدند و نصارا از روز تولد مسیح

و هنود از سلطنت راجه بکرماجیت اما چون بمطالعه کتب اهل ادیان معلوم شد که هنود که جماعت هنود

در قدم عالم سخن های دیرینه میرانند و دیگران را نیست لهذا اول از آرای ایشان مرقوم میرود جماعه هنود

را اتفاق است که مدار جهان بر چهار دور است اول ست جگ امتداد آن هفده لکه و بیست و هشت هزار

سال متعارف و درین دور اوضاع جهانیان همه در خداپرستی و راستی میباشد و عمر طبیعی مردم این

دور یک لکه سال عرفیست دوم ترتیا جگ امتداد آن دوازده لکه و نود و شش هزار سال و درین

جگ سه حصه اوضاع جهانیان بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم این دور ده هزار سال سیوم دواپر

جگ امتداد آن هشت لکه و شصت و چهار هزار سال و درین هنگام نیمه مردم بر خداپرستی و راستی باشند و عمر

طبیعی این مردم یکهزار سال چهارم کلجوگ مدت آن چهار لک و سی و دو هزار سال و درین وقت سه حصه

اوضاع به گناه و بیخودی و ناراستی است و عمر طبیعی این زمان صد و بیست سال و بضبط رسیده جگ را یک

چوکری و هفتاد و یک چوکری را یک منتر دانند و آن یک روز از زندگانی اندر که فرمان فرمای فلک است

باشند چون چهارده منتر شمار یکبار گذشته شد بگذرد یک روز از عمر برهما بگذرد و این برهما عبارت از خالق

کون و مکان است عمر طبیعی او صد سال است هرگاه این چهار جگ ~~صد~~ هزار مرتبه طی شود یک روز ~~از عمر برهما~~

~~بگذرد و این برهما عبارت از خالق~~ از آن صد سال القضا یابد چنانچه گویند از ابتدای خلقت هستی تا

حال هفت جگ مراد از هفت دوره از جگ های اربعه باشد گذشته اند و قریب بگنیم یا پس روز بر آمده

و آنچه برهما را خالق کون و مکان میدانند نه آنست که او خالق حقیقی است بلکه مثال او چون آدم

معنوی است و عقل کل یعنی چون برهما از ایزد وجود یافت بوسیله او دیگر امکان کون بذیرفت و خالق

حقیقی نوریست در غایت عظمت و اشراق که به باران و سر نخ موسوم است و وضع خلقت اینست که در هر حقب پیدایش
دیگر شده و چون حقب تمام شود گویا قیامت دست میدهد و شروع حقب دوم از سر نو از آراستگی دنیا میشود و همان بر مبادی
بهم میرسند که کائنات جا بجا بر می‌آیند مثل شکل و حلیه بوعد بکر چنانچه اینجا مرقوم خواهد شد اما آنچه مدار انضباط تاریخ ایران
باشد درین زمانه شروع آن از ریاست بکرماجیت که اخرین راجه‌ها که مالک ربع مسکون گشته اوست حساب
میکنند بدین شمار از سنبت بکرماجیت یکهزار و هشتصد و هفتاد و پنج سال میگذرد و بعد سالباهن نامی یکی
از زمینداران جانب دکن علم مخالفت او برافراخته بر بکرماجیت غالب آمد بکرماجیت بعد مغلوبی وداع
و سکه خود از او درخواست نمود لهذا سالباهن بعد از استقلال خود عوض سنبت بکرماجیت ساکه خود رواج
نموده چنانچه در دکهن رواج آن بیشتر است از آنکه هزار و هفتصد و سی هشت سال میگذرد و در اهل
اسلام اگرچه اخبار بسیار از خلقت حضرت ابو البشر ضبط نیست لیکن آنچه از کتب احادیث یافته اند
اهل سیر نگاشته چنانچه در کتاب شرف نامه از کتاب جنین مرزا خانی که نیز از کتب معتبره ایراد است
درج که روزی حضرت موسی ع مناجات کرد که پروردگارا چگونه اورا از ابتدای قدم عالم مطلع
سازد تا ملهم شد که بسمت مشرق رود و این عقده مشکل حل نماید موسی چندی بیابان طی نموده
صحرای بسیط یافت که اگر بیضه در ان بودی مرغ شدی با مایوسی عزم بازگشت نمود ندائی رسید
که قدری دیگر برو ناگاه چاهی بنظر آمد در غایت عمق و دایره آن از قصور شمر بروج و عماراتی دید
که در بنای ان احتمال الشئ وصف نه بود موسی از حیرت فریاد برآورد که آیا درین چاه کسی
هست از انجا صدا برآمد که کیستی و چه نام داری گفت موسی باز صدا آمد کدام موسی گفت کلیم الله
صدا آمد کدام کلیم الله گفت ابن عمران و همرین نمط از چاه آواز می آمد و موسی از نام اجداد خود می
افزود تا به حضرت آدم سلسله رسانید و عاقبت گفت بحق خدائی که ترا آفرید این چاه مرا مطلع

کن

کن آواز آمد که اگر شخصی از سر چاه سنگی رها کند در عرصه چندین سال بته چاه میرسد در هر هفت هزار
سال که دوره زحل است همین نوعه موسی بن عمران بن فلان بن فلان بن آدم می آید و آنچه
تو مشکلت نمودی بنماید و سنگی می اندازد و باز میگردد از اول ایجاد تا حال پانصد ساله راه ازین چاه
پر سنگ شده و بدین طرزی که تو آمده بعد هر دوره زحل موسی آمده سنگ خواهد انداخت وقتیکه چاه
مملو شود انتهای عالم خواهد بود و قیامت پدید خواهد آمد و هم دران کتاب مسطور است که از حضرت جعفر صادق
علیه السلام از اخبار حضرت آدم شخصی مسئول شد امام فرمود که از خیال آدم صفی که چه بوده و تو بودی میپرسی یا از
فلان و فلان آدم سائل متحیر شد و عرض کرد که مگر آدم دیگر هم باشد امام فرمود که آدم صفی صد هزار آدم گذشته است
صد آدم پیشتر ازو گذشته اند و امام این روایت را به ارشاد اجداد خود تا جناب رسالت صلوات الله
علیه و آله رسانید و هم دران کتاب درج است که روزی حضرت رسالت ص از جبرئیل ع پرسید که شمه
از بزرگی ایزد تعالی بیان نماید گفت با این منصب رسالت می ترسم که تاب سماعت نداشته باشی چون
اشاره مکرر شد گفت مثل من هژده ۱۸ هزار جبرئیل مامور اند که به هژده هزار عالم فرودی آمده و یکی از دیگری
مطلع نیست اما آنچه در مسلمانان مدار تاریخ بر آنست ابتدا از حضرت آدم صفی و خلقت اوست و بدین تفصیل
که عمر آدم یکهزار سال و میان او و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی
چهارصد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و پانصد و سی و هفت سال از عیسی تا خیر البشر محمد مصطفی
چهارصد و هشتاد سال بر نمط هفت هزار و سه کم هشتصد سال تا زمان حضرت نبوی بود و بروایت ابو الحسن
مسعودی شش هزار و هفت و نیم صد و بروایتی شش هزار و هشتاد و هشت بالجمله بعد از عهد اسلام از تاریخ هجرت
که ذکر آن نیز بجای خود مرقوم است تا این زمان یکهزار و دو صد و سی و دو میگذرد و ایام حساب سال
فصلی که در دفاتر تحصیل هندوستان و دکن رواج دارد قول ضعیف است که ابتدای آن از فتوحات اسلام

وتصرف بلاد وامصار است اما تحقیق اینست که در عهد اکبر بادشاه تموری که غره ماه ایساده که شروع سال
فصلی است وغره محرم که شروع سال هجریست مطابق افتاد راه بود رمل سال فصلیا در دفاتر تحصیل
رواج داد ازان سالیق مروج نه بود و در کتاب عجایب المخلوقات نوشته که باری عز وجل در
هر هزار سال معیری فرستد برای اظهار حق در اول هزار ابو البشر آدم و در الف دوم نوح و در سوم
ابراهیم و در چهارم موسی و در پنجم سلیمان و در ششم عیسی و در هفتم محمد علیه السلام وختمت به النبوة
وانچه در بعضی کتب از تفاسیر معالم التنزیل وغیره اندراج یافته آنست که خلقت حضرت آدم بعد از
چهار دوره زیاست جان بن جان واقع شده هر دوره هست هفت هزار سال چنانچه مذکور خواهد رفت
وبعضی حکما دور را سه قسم نهاده اند اول را شاملک دان دوم را جون کون سیوم را خاون خوانده
از ابتدای آفرینش تا خروج چنگیز خان هشت هزار و هشتصد و هفتاد و ان گذشته بود هر دور را ده
هزار سال اعتبار کنند مطابق ملت و مذهب گبران وانچه در عقاید آتش پرستان فارس و حکمای
پیشین قرار یافته آنکه هر ستاره از ثوابت و سیار خداوند چندین هزار سال است دیگر هزار سال معاد
مخصوص ان ستاره است ان ستاره خداوند دور نخستین شاه گویند بعد هزار سال یکی دیگر شریک او
شود آنرا دستور اول نامند بعد هزار سال ستاره دیگر شریک شود بدین گونه ثوابت تمام شوند پس کیوان
یعنی زحل را بادشاهی رسد و سیارات به سلطنت رسند پس از جمله ثوابت و سیار از سر نو شروع دوره
دوم واقع گردد و کار جهان از سر گیرد و کون و فساد برگردد و مردم و جانور باز همان گفتار و کردار هر سند
و بدین نهج زمانه در گذر بود لو علی سینا گوید هر هست و هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون
چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون به این و تیره زمانه از قدم بود و پاینده
و زمانه نزد ارسطاطالیس عبارت است از حرکت فلک و چهار نه که رد دهد موجب ادوار ضایع

فلک

فلک است و نیز زمان عبارت است از مرور ایام ولیالی و نیز بمعنی عمر انسان است و مثل آن چون
مسافتی است که رونده آنرا قطع نماید و در هر سالی منزلی و ماهی فرسنگی و علی هذا و لابد که مسافت قطع
شود والله اعلم باب اول در اظهار عقیده مختلفه مذهبی در الهیات و نبوت و معاملات آفرینش موجب اراده هر
فرقه بطریق اختصار و کلیات معنی عقیده آنست که انسان بوسیله ان تقرب جوید به خالق و خالق صانع
او هر چند که عقاید را حد و حصر نیست و بجز عالم الضمایر کسی آگاه نیست اما بطریق کلیه آنست که همگی عقاید
شش اند اول پرستندگان اصنام و ایشان دو نوع شمرده میشوند یکی آنها که از کفار قریش در میان عرب بودند
و چون از ایشان الحال نام و نشان نیست بلکه همه بشرف اسلام مشرف شدند بنابران عقاید شان در اینجا مرقوم
نمیگردد و بطریق مجمل بعضی جا در ذکر احوال انبیا و خصوص خاتم الرسل صلعم خواهد دید اما قسم دوم از بت پرستان
هنود اند که بحسب تقدم ملت ایشان را در اول اهل عقاید شمرده میشود عقاید و ملت هنود و کلام اکابر این فرقه
در الهیات از تحقیق کتب و کلام دانایان بزبان اکابر ایشان چنان است که مثال جمله اهل عقاید برین نهج است
که مثلا چهار تن نابینا بجای نشسته بودند اتفاقا فیلی ازان رهگذر در آمد ابنها بر خواستند تا در یافت
نمایند که فیل چگونه است و چه صورت میدارد یکی از ایشان آمد اتفاقا خرطوم فیل بدست او آمد دانست
که فیل همچنان است دیگری بر خاست اتفاقا گوش فیل بدست او آمد دانست که چنان است سیومی بیامد
بدست او دندان فیل بیامد وی دانست که فیل همچنان است چهارمی پای فیل بگرفت و یقین نمود که فیل
همچنان است هر گاه که فیل بدر رفت میان نابینایان قضایا افتاد یکی گفت فیل چون ماری بود عظیم
و پیچان است دیگری گفت غلط میگویی ملکه او چون بادکش نازک و مدور است دیگری گفت هیچ سرای
ملکه او چون استخوانی درشت است کج گشته دیگری گفت همه بیهوده میگوید بلکه فیل مثل ستونی است پس همین
مثال است مر اهل عقاید را که همه بر راستی و همه بر ناراستی اند و حقیقت الحال احدی را متحقق نیست اما گویند

که انسان را باید که نوعی پیر هدایت تعلیم نموده تجسس نماید از خیر و عبادت تا باشد که گوهر مقصود بدست آید چنانکه کسی در
حجرهٔ تاریک گوهری مختصر نهاده است وقت شب از بیرون حجره میرود که او را بدست آرد چون دران ظلمت درون آن
گوهر میسر نیست اما اینکس در خیال خود میداند که به فلان جانب گذاشته ام چنانچه پیر طریقت هدایت نموده است پس
امید است که اگر جستجو نماید بمقاصد رسد چون این مفهوم شد واضح باد که این طایفه خود را از نسل آدم ابو البشر
نمیدانند برخلاف دیگر اهل ادیان چراکه زمانه ابو البشر الی اکنون بزعم دیگر اهل ملت تحقیق شده همگی هشت
هزار سال چیزی کمتر است و ابو البشر که بزعم ایشان است او را عصر دراز الانقضا می باید چنانچه آینده مفهوم خواهد شد
و نیز در میان کتب ایشان حکایت طوفان نوح بنظر نمی آید چراکه طوفان نوح را هم بروایات مختلف کم و بیش
پنجهزار سال منقضی میگردد و در میان ایشان این قدر مدت بلکه زیاده بران از شروع دورهٔ چهارم که کلجوک
مراد از انست و احوال ان در مبحث قدم عالم مرقوم رفته الانقضا می باید و در ینوصه ازینگونه سانحه
که موجب آشوب عالم باشد منقول نیست اما اینقدر هست که میگویند هرگاه دوایر اربعه تمام میگردد
و قیامت دست میدهد دران وقت دنیا و ما فیها همه عالم آب است و بجز آب دیگر هیچ چیز بنظر نمی آید و چنان
گویند که دران وقت چنان گویا از امور و نظام فارغ گشته و معطل میماند همان قدر مدت که دران انتظام عالم
برپا بود و بدین نمط هفت دوره منقضی گشته این دوره هفتم است چنانچه مذکور گشت یعنی هفت مرتبه قیامت
قایم شد و قیامت آنگاه قایم شود که چهار دوره ست جگ و ترتیا جگ و دواپر جگ و کلجوک که مدت
معین خود بگذرند پس بزعم بعضی از ایشان است که هرگاه این کلجوک که میرود بسر خواهد شد باز بنای گیتی نخواهد گردید.
و از اینجا قطع خواهد شد و بعضی گویند که علی الدوام این دوایر گذران اند بالجمله چون قیامت شد و عالم همه
آب گشت گویا بجز آب هیچ چیز نماند و بعضی محققان چنان گویند که در این بنیاد آخری چنان است که چهار کس
بر کوهی ماندند و گویا آنچه در پُران یعنی کتاب آسمانی ایشان درج است که از میان آن آب گل کنول ظهور کرده

ازان

ازان بنای گیتی شد یعنی چنانست که شخصی بیننده و دران وقت بقوت باصره خود حاضر و ناظر بود میگوید که ما خیلی دیده ام
که آن کوه چون گل کنول در میان آب معلوم میشد و این کنایه است بر آنکه کوه موجود بود و گویند هم ناظران (چهار تن بودند)
بود بالجمله در میان ایشان پُران چند اند و احوال بنای گیتی در همه بتفریق یکی ضد دیگری نوشته (ایشان) اند
انهمه را از حق میدانند و میگویند که در حقیقت یکیست چنانچه در کتاب دبستان مذاهب آنچه از جمله سیاکوت
که اندرین طایفه صحیح ترین کتب است خواندن آنرا ثواب بسیار میدانند و جاییکه خوانده میشود بکمال طهارت
مجتمع گشته گوش بر آن مینهند درج است که در بنای دوایر اربعه که الحال میرود بوقتی که همه عالم در میان
آب بود دران وقت خدا که به السنهٔ مختلفه اسمای بیشمار دارد مثل نارایِن و برهمن و نرنکار وغیره موجود بود
یعنی ذات و صفات او را فنائیت و او را جسم و جسمانیت هم نیست بلکه آن نوریست در غایت عظمت و اشراق
و از صفات او صفت آفریدگاریست که بزعم دانایان این طایفه آنرا عقل کل میگویند و آن در وقتی که عالم
موجود و عالمیان در وجود باشند آن عقل مراد از تمامت کاینات گرفته میشود این تمامت کاینات را چهارده درجه
است که آنرا باصطلاح هندوان چهارده لوک میگویند و مراد از آن من حیث المجموع جسم نارایِن میگیرند هفت
از آن طبقهٔ اعلی و هفت از آن طبقهٔ اسفل بدین ترتیب که اعضای سفلی را اگر حق قرار داده و از آن طبقه
ارضی مراد گرفته بالای آن ناف است آنرا بهولوک نامیده بالای او دل است آنرا سورلوک نام نهاده
بالای آن سینه است آنرا مهرلوک نام نهاده بالای آن گلوست آنرا جن لوک نام نهاده بالای او
پیشانی است آنرا تپولوک نام داشته بالای آن سر است آنرا ست لوک نام نهاده و طبقات اسفل یعنی
زیر کمر کردگاه مقعد است آنرا اتل لوک نام داشته زیر او ران است آنرا بتل لوک نام نهاده زیر او زانو است
نام آن سوتل لوک داشته زیر او ساق است نام آن تلاتل لوک کرده زیر او کعب است نام آن مهاتل لوک
داشته و چون اینهمه مجموعه عالم مراد از آن زمانه و خوش است یعنی بر توجه خدا همه این چهارده بهم پیوسته است

[illegible]

و بعضی چنین تقریر نمایند که حق جسم است و کاینات در شکم او و این تقریر نیز بدان قریب است چنانچه شیخ ابو علی سینا گوید

حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملایکه حواس این تن بالجمله دران وقت که عالم و عالمیان در زمان

اب فرو رفته بودند زیر پاتال آمده و این پاتال مقامی است که در شهر اله اباد که از بلاد نامی هند است و درانجا پاتال

پوری مقرر است یعنی ته خانه زیر زمین است و چون سرگشتهای مشغل درانجا بردند میرسند تا بمقامی که

بیخی از درخت بر کند در انجا یافته میشود و زعم این طایفه آن است که دران وقت آن درخت نیز در میان

اب پاتال بوده است بلکه بعضی گل کنول برادار آن درخت گرفته اند و تا این بران درخت و گل خسپیده یعنی از

امور معطل مانده بود و این مقدمات اگرچه در کتاب دبستان هست اما از تحقیقات واقعی در بافت شده العقده

چون بار این خواست که از سر نو بنا و انتظام دنیا نماید آن عقل کل جزی تعقل نمود و آن عقل کل که از صفات

خالق او را توان شمرد دران وقت داخل بود در سر باری که نام او شیش است و آن بار حامل بود زمین

و زمانیان را پس چون عقل کل تعقل نمود یعنی مشیت ایزدی خواست که جزیی بنا نماید اولا ذنبی که ناش سکشتی

و هوایی است در حالیکه جسم و جسمانیت نداشت بلکه محض نوری بود حاضر شد و سامان هستی عرض نمود

دان هیولای گویا صفت حکم و ارادت آفریدگار است و برادار حاضر گردیدن او آن است که آن عالم آب

و ظلمت مبدل به ضیا و نور انیت شد تا تفاوت کند و بنماید اشیا را که غایب است الکاه پنج چیز از اشیا

بظهور خرامید اول زمین دویم فوق او آب سیوم فوق آن آتش چهارم هوا فوق آن پنجم آسمان

قایم ماند اما و تحت زمین پنج کوت حوض حوض یک فرسنگ است و ثلث و کوت بمعنی صد لک است و از

بو کردن یعنی شامه استخراج یافته و از آب ذایقه برآمد و به آتش صور یعنی باصره و از هوا لامسه و از آسمان

سامعه ادراک گردید و از پنج هر پنج پنج دیگر پیدا شد که تفصیل آن طول است و زعم آن

این است که بالای آسمان اهنکار است و اهنکار سه قسم میباشد یکی قوت عقلی که او را به اصطلاح ایشان

ساتیک

ساتیک گویند و از ساتیک تولد ارباب طبایع و خواص اند چنانچه نفوس ملایکه وغیره مرتاضین دوم قوت

شهوی که به اصطلاح ایشان رجس نامند و حواس مدرکه از آن است سوم قوت غضبی که آنرا تامس

میگویند و از آن استدراک سامعه و لامسه و باصره و ذایقه و شامه گشته القصه بالای اهنکار

مهتت تت یعنی ماده همه چیز خلقت یافته و آن ده برابر فروتر از خویش است و از بعضی دانایان

ایشان مسموع میشود که موالید چهار قسم اند یکی جارج یعنی آنچه از زمین برآید مثل حشرات

دوم انڈج یعنی آنچه از بیضه برآید سیوم سویدج یعنی آنچه از جسم و عرق برآید چهارم اودبج یعنی اشجار

و نباتات بالجمله چون ماده از هر نوعه بهم رسید آمیزش سه طبایع یعنی ساتیک و رجس و تامس

و برمها و بشن و مهیش که سه فرشته معظم مقرب اند بعرصه ابداع خرامیدند و در بعضی از کتب ایشان است

که چون برمها اول نوعه صورت است که او زنده شده از وی هست برمها دیگر وجود یافته ~~و از او دوران~~ است یکی دیگر

و دیگر آدمی از دو زن که از ان تولد یافته اند و از آدمی دیوان متولد شده غرض آنکه کار برمها آفرینش است بار دیگر

بعد از ولادت برمها بشن جلوه نمود یعنی بشن نیز از پرتو ذات معکوس برمن آفریده شده و کار او محافظت است

آنچه برمها آفریده بعد از بشن مهادیو که مهیش نیز عبارت از وست ولادت یافته او نیز از پرتو ذات برمن آفریده هاست

و هرچه برمها آفریده بود مهادیو از اظهار ساخته برمها بزعم ایشان مردی است پیر چهار سر دارد و بشن در دست خود چکر که

قسمی از حربه است میدارد و بشن همیشه او بار میشود چنانکه اینها مرقوم خواهند شد و مهادیو فرشته ایست که اژدهاها بر

بازو چشم که یکچشم او آفتاب است و دوم ماه سیوم آتش و او را پنج سر است و ماری حمایل کرده در گلو دارد و جرقه

او از جرم فیل است چون برمهای اول هست برمهای دیگر پیدا نموده یعنی روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی

و نباتی و حیوانی از جهت برمها سه شدند و توالد و تناسل فرشتگان از روحانیات است چنانچه همگی فرشتگان سی و

سه کوت اند یعنی سی و سه صد لک و مهادیو یازده اند و خورشید دوازده و جهات و اطراف ده اند یعنی

مشرق و مغرب جنوب شمال و فوق و تحت و اکنی میان مشرق و جنوب دبیرت میان جنوب و مغرب و باب میان مغرب
و شمال و ایمان میان شمال و مشرق و ملایکه را محتاج گرسنگی و تشنگی و مبتلای شهوت و غضب میدانند و اطعمه
و اشربه ایشان از خیرات و حسنات مردم میشمارند و مقام مرتاضیان ایشان چهار مقام است اول کوه کشمیر که آن کوه
از طلای احمر است یعنی عالم ملکوت و مکان ملایکه بر اوست و کواکب گرد او دور مینمایند یعنی سبعه سیاره و راس و ذنب
و این راس و ذنب دو عفریت بودند که آب حیات خورده بگفته آفتاب و ماهتاب ایشان را گلو شکافته اند همینکه بدین فرو برند از
شکاف برمی آیند کسوف و خسوف عبارت از آن است مقام دوم است کول است یعنی لاهوت مقام سوم بیکنته بهشت است یعنی بهشت
و از کتب سالک ... ادراک گردیده
مقام چهارم کوه کیلاس که آن ... است گویند آفتاب ... ابن برهمات و زحل از آفتاب و مریخ پسر زمین است
این ... است و زهره پسر برهسپت و عطارد پسر قمر و قمر پسر دریای شیر است چرا که دریا در میان ... هفت
قسم است نمک یعنی آب شور دوم شیره نیشکر سوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب و نقولی زمین بود ...
که او را گذشته بود کینه ... و ستاره مریخ هم عفریت است و زهره مرشد عفریت است لیکن ملت و دین ملحدیان ...
و مشتری مرشد ملایکه و برهمنان است و بعضی از دانایان ایشان میگویند که مذهب و ملت و دستک نبود همه بر یک طریق بودند چون
اولاد برهما زاید شد و زن تناسل اختلاف بهم رسید در آن وقت ... بامی جهتری ... برهما با برادران خود گفت
که مار ... دوم و ملت ... بر آرم و اجرای رسم مسلمانان و ملحدان نمود **... اوتار** چون ... شد که کار ...
محافظت است لهذا هر قضایا که رو میداد ... فساد و انتظام خلایق ... در صورت ... حلول نموده خروج میکرد ...
مفسد باید او تار عبارت از آنست ... که القضا ... باید ... او تار بعرصه ظهور خواهند آمد ... از آن انتقال
نموده و یکی حیات است و یکی از آنها که دهم است پیدا خواهد شد **اول مچه اوتار** گویند ... که ...
ریاضت قادر بر خوارق عادات شده است بید را که برهما بر مردم ظاهر نموده بود خواست که خود متصرف شود در چهار
بید گرفته میان سمندر در آمد لشن برای تنبیه آن ... ماه حیث ... بجه که مراد از ایام ... است

ظاهر کرد و بید را ... که میان آب بود بجلیه ماهی شد و در آب رفته بکشت و بید را که مرادف علم است گرفت و بر مردم ظاهر کرد
و آن چهار بید است بید اول یعنی علم اول در شناسای ذات و صفات ایزد تعالی و راه سلوک و حیات و موت و بید دوم
در تعلیم مذهب و ملت و عقاید خود و طریق سوم که قسمی از آتش پرستی است و طریق حب یعنی خواندن ادعیه و بید سوم در
علم موسیقی که اعظم طریق ریاضت است بید چهارم در تعلیم فن سپاهگری که در آن وقت از جمله ضروریات برای دفع
اعدا و حفاظت خود بود چنانچه گویند اگر ادعیه مقرری بید خواند و طریق معبود تیری اندازد آن یک تیر صد هزار تیر
شده طوفان آتش و باران و صاعقه و طوفان و غبار پدید آید و دفع اعدا کند و آن اوتار چند ساعت بروی زمین بود
و پس **دوم کچه اوتار** گویند چون عنایت الهی بخلقت پر رطب و یابس وسعت گرفت چهارده رتن یعنی چهارده
چیز که از نعمتهای بهشتی بود ظاهر گردید تا خاصان خدا از آن متصرف باشند بدین تفصیل اول هلاهل یعنی زهر که از آن
مهادیو بحصه خود گرفت دوم آبحیات که همه مخلوق از آن بحصه خود گرفتند و از اینجاست که عمرهای مردم آن وقت
به لکها و هزارها سال میرسید سوم اسپ که از آن آفتاب که رکن اعظم مخلوقات است گرفت چهارم شراب که مایه فساد
و فساد است در حصه دیوان و جهانیان رسید پنجم گاو که لشمت که همه از آن کار بر مخلوق است گرفت ششم دولت که
لشمن گرفت هفتم درخت طوبی که هر چه از و بخواستند میریخت اندر آن که فرمانروای بهشت است گرفت هشتم
فیل که علامت عظمت و مهابت است هم اندر گرفت نهم علم ... که برهمن به حصه خود گرفت دهم مهتاب
مهادیو گرفت یازدهم ناقوس که وسیله عبادت است لشن گرفت دوازدهم دلکور یعنی مفلس ... بهر زمین
رسید سیزدهم کمان سماوی نیز اندر گرفت چهاردهم غنا و سرود نیز اندر گرفت پس چون در تقسیم این چهارده
رتن میان دیوان و جهانیان مقابله واقع شد برای معنی که دیوان آبحیات میخواستند و یکی از آنها
ماده آبحیات را گرفت و میان سمندر غایب و ناپدید شد مرضی الهی مقتضی آن شد که این رتن
را که عمده ترین نعمتها بود در حصه اشرار نرساند لهذا لشن به حلیه کچه اوتار یعنی بصورت کشف

خود را آراسته به تنبیه آن یاغی فراری خروج کرد چون آن شیر مخفی شده بود ~~[illegible]~~ جهت
اخراج آن اژدهای باسنگ نام پیدا کرده به کوهی که او را مندر گویند بسته بشیر زنه ساختند و در بحر محیط بگردانیدند
و لشکر بهمان حیله زیر کوهی لنگر اقامت انداخت و بر پشت خود گرفت تا منقید بدین دو شیدن ماء الحیات بدست
آوردند ظهور کچهه اوتار در دوازدهم ماه چیت گرشن پچه بود و این اوتار نیز صد و عیشت بانگیز بعد الفراغ
مهم از دنیا رحلت انتقال بر بست سیوم باراه اوتار بعد از آنکه چندین سال گذشت و در زمین شرذمه به اعمال
ناشایست گرویده دیوی زمین را گرفته خود را بصورت گاو آراسته در سمندر غایب شد باراه اوتار بصورت خوک
در سیزدهم ماه چیت شکل پچه یعنی شب ماه سد اشکار را بیرون آورد بعد از آنکه در چند ساعت تنبیه یاغی نمود باز از
دنیا برفت تا اضرست جگ خروج این سه اوتار واقعه گردید چهارم نرسنگه اوتار هرنیاکش نامی شخصی بود در ریاضت
ممتاز و او لشکر و صورت پرستش را پرستش میکرد پدرش که دیوی زبردست بود پسر را می گفت که تو از
پرستش بت بهیچ حال باز ان مباش بلکه مرا بجای او پرستش کن و چندان به پسر در این باب مبالغت کرد که پسر
آزرده شد و دلتنگ گشته پسر مناجات نمود و دفع آن مردم بلا خواست لاجرم از بت بصورت نرسنگه برآمد که سر او
مثل شیر و پنجه مثل شیر و تنه چون آدمی بود و هرن کشب را که پدر پهلاد بود بکشت چند ساعت بماند از دنیا
برفت پنجم باون اوتار وقتی که راجه بل راکه نبیره پهلاد مذکور دعوی خدایی کرد خواست که بقوت
ریاضت رتبه اندر بدست آرد کار بجایی رسید که بر زمین و بالای زمین و آسمان و سکان عالم علوی و سفلی
قابض گشت فرشتگان از حکومت افتادند و بی انتظامی روداد لشکر در دوازدهم ماه بهادون شکل پچه بصورت
باون اوتار برآمد یعنی قد او پنجاه و نه انگشت بود دراین حقارت جثه بصورت برهمن گردیده از راجه بل سوال کرد که
سه گام زمین بمن عطا فرماید راجه بل قبول فرمود گویند در آن وقت ستاره زهره مشهور که سکر [illegible]
عفاریت است منع کرد که این برهمن بت میخواهد ترا فریب دهد راجه بل گفت که رد سوال نکنم و از قول

خود برنگردم پس باون اوتار قدم کرامت مقدم خود را دراز کرد چندانکه بیک گام تمام زمین را بگرفت و به قدم دوم
آسمان را پیمود و قدم سیوم از ناف او پیدا شد پرسید که از کجا گذارم راجه بل سر خود پیش کرد
که بر این سر بگذار باون قدم سیوم بر سر او نهاده راجه بل را بتحت الثری فرستاد گویند الحال راجه بل
~~بل سر خود پیش کرد که بر این سر بگذار باون قدم سیوم بر سر او نهاده~~ در زیر زمین ریاست میکند و باون بدستور
دیگران بعد چند ساعت از دنیا ناپیدا شد ششم پرسرام اوتار گروه چهتریان چون معاصی پیشه کردند هفتم
ماه بهادون در شکل پچه پرسرام اوتار که از تخمه برهمن بود برآمد و چهتریان را کشت به حدیکه شکم زنان چاک
کرد و خاندان ایشان برانداخت و بنیاد فساد برکند و این اوتار بقول بعضی زنده است او را چرن
جیو گویند و این هر سه اوتار یعنی نرسنگه و باون و پرسرام در تریتا جگ بظهور آمدند هفتم رام اوتار گویند
راون نام راکهسی بود در زور و قوت کمال داشت و فرمانروائی او پایه تخت قلعه لنکا بود و آن قلعه ایست از خشت طلا
ساخته در وسط دریای شور و سیتا را که زن رام بود به فریب و فتنه گرفته برد راون را منع بسیار ناگوار آمد
بزور قوت ریاضت چندان دست بهم رسانیده که با کثیر آن لنکا که عفاریت بودند جنگ کرده و سیتا زن خود را
که محبوس بود خلاصی داد و مدتی سلطنت در دنیا نموده خروج او در نهم چیت در شکل پچه و گویند این
رام از قوم کهتری بود هشتم کرشن اوتار چنین گویند که کنس راکه راجه بود فرمانروای متهرا بود و [illegible] بیک
بسیار متصرف او در دهم مقابل خود کسی را نمیدانست اهل نجوم و کهنه خبر داده اند که فلان روز و فلان ساعت
شخصی کرشن نام از فلان خاندان که بقولی از کهتریان و بقولی از راجپوتان پیدا خواهد شد مرگ تو بدست او
مقرر است او بدان سبب اطفال بسیار را کشت و شکم زنان حامله چاک نمود مدام در فکر آن میماند اتفاقا چون
مقرر چنان بود بخانه بکی ظهور ولادت آن فرزند شد مادرش از خوف کنس فرزند خود را با دختر شیرفروشی
بدل کرد کرشن تا یازده سالگی در شیر فروشان تربیت یافته و او بسیار صاحب جمال و ملیح بود و صدای خوش

داشت عورات کثیر و نفقه حسن و جمال او شدند و خرق عادات از و بظهور می آمد عاقبت کنس را که تعولی او در
ما در او بود به جنگ و جدال بکشت و مدتی داد عیش و عشرت داد و رسم عیاشی و طرب از و در دنیا یادگار
ماند و ظهور او وقتی که در اتمام دواپر جگ ده سال مانده بود رو داده و ذکر او بمقام خود خواهد آمد
نهم بوده اوتار که برای کشتن شیاطین و اجنه در سیوم ماه بسا که بهیکل بچه ظهور نمود دهم نه کلنکه اوتار
که ظهور خواهد کرد گویند او برای کشتن طلبان یعنی اقوامیکه دشمن هنود و بر خلاف طریقه ایشان اند مثل مسلمان و یهود
و نصارا در سیوم ماه بهادون بشکل بچه در بلده سنبل ظاهر خواهد شد و هنوز غایب و مستور است و تمام مردم
را بر یک دین خود خواهد آورد و گویند اوتار غایب ایشان حیات است و هیچ سخن نمیکند و خاصان این قوم
بعضی بزیارت او فایز میشوند و گویند در خلقت او آن قدر صلابی شکل که دست و پای او هنوز مکمل نشده اند
و هنوز که به تتبع او هیکل و جلبه اورا که از چوب درخت نیم میسازند بر وقت سلطنت آن صورت از معجزات
اوتار قاعده متواتر است که بی آنکه دست و پای او ساخته شود بسیاران حیران شتابی مینمایند که اتمام صورت
بهم میرسد و در روز دیگر که صانع آن باشند بی ساختگی تمام صورت میمیرد و در ازو اسرار آن فاش نمیشود و
گویند مکان قیام او در جگرناته که اعظم عبادتکده ایشان است و در آنجا سبب پاکی و طهارت رسم جهان است
که اگر کسی برود و جای سوری برساند بدرت العمر اورا از مطبخ آن اوتار طعام میدهند و چندین اقسام طعام
هر روز در آنجا مهیا مینمایند اعلی و ادنی و هنود و مسلمان و نصارا و حتی سگ و گربه هم اگر باشند باوجود احتیاط
نوشته طعامی یکی بدست دیگری بدهد در آن احاطه میخورند و این مقام قریب دریای شور جانب جنوبی هندوستان است
و در عقیده هنود هیچگاه زمانه از اوتار خالی نمیتواند بود ظهور برهما و اوتار در بنارس است مردن آنجا ثواب دانند بحکم
آنکه از آنجا بجنت میرسد هر کس در آن سرزمین بمیرد ابد الاباد در بیکنته یعنی بهشت باشد و رام اوتار در
اوده بوده و کشتن در بندرابن اما عقاید این فرقه آنست که طفل ایشان بی مذهب زاید و تمام

[illegible]

هنود چهار قسم است اول برهمن پیدایش او از دهان مهادیو است که منبع علم است دوم کهتری پیدایش او از بازو است
که منبع شجاعت است سیوم بیس یعنی بقال پیدایش او از ناف است که منبع طمع و حرص است چهارم سودر یعنی متفرق
از کمینه پیدایش او از پای است که پامال باشند و هرگاه زنار بندند آن وقت طفل در شمار هنود شود طفل برهمن در هشت سالگی
و کهتری در یازده سالگی و بیس در دوازده سالگی زنار بندند و سودر را امر زنار نیست و وقتیکه هنود شود چند چیز لازم
میگردد اول دختر خواستن بنکاح طور خود دوم خواندن ادعیه مقرری ۱ چون عورت ۳ ماه آبستن شود سیوم
ضیافت برهمنه چهارم روز تولد فرزند غسل و سیوم و چیب پنجم پسر را یازدهم روز نام گذارند ششم پسر را در ماه چهارم
بیرون آرند هفتم طعام در ساعت خوب به او دهند هشتم در سال سیوم عقیقه کنند نهم در سال پنجم رسن بندند در
کمر او و پوست درخت بلیله یا مونج دهم بعد از سه روز از رسن بستن زنار اندازند یازدهم بعد از زنار بستن گاو به
برهمن خیرات کنند دوازدهم با شیر و ماست و روغن و شهد غسل کنند سیزدهم قریب شانزده سالگی کدخدا کنند چهاردهم
آنچه فرزند را بعد مرگ پدر و مادر باید کرد پانزدهم دان پهل یعنی چیزی از غله در هفتم ماه مالک خیرات نمایند شانزدهم
در شیورات یعنی هفتم ماه مالکه ماری از نقره خیرات کنند و از عادات ایشان آنکه زنار بر وقت بول و غایط
بر گوش نهند و ۳ وقت اول صبح دویم روز و شام پرستش نمایند و ایزد حقیقی که برادر از این و برهمن است ایزا
واحد دانند و پرستش برهما و بشن و مهادیو و دیگر خاصان و واصلان حق و بعضی عورات آنها نمایند و دیگر و حلیه
هر یک از محبوبان اله از سنگ و چوب تراشیده پرستش نمایند و بت را قبله عبادت میدانند یعنی محتهبی از جهتی
عبادت میکنند مثلا کسی میخواهد که برادر دولت و ایمان نصیب شود عبادت برهما مینماید و کسی میخواهد که این فرزندش
زنده ماند پرستش بشن مینماید که او محافظ است کسی میخواهد که فلان عدو من خراب شود پرستش مهادیو مینماید و
علیهذا و طایفه هر یک و هر فرقه علیحده است آنچه بر طریقت آموزد بدان گونه خوانند و تعظیم گنگا یعنی آب گنگ
از آنجهت که آن آب از سر مهادیو برآمده مینمایند و بعضی از اشجار را به اعتقاد آنکه بزرگان دین برفرازی معین

برای انجا قدام اختیار کرده اند مثل درخت پیپل پرستش مینمایند و موی را مسوزند و حیوان معروف عبادت
ظاهری اند که دیگر فرقه القدریه است و رسم ستی گردیدن یعنی سوختن زن همراه شوهر متوفی در میان ایشان عبادت
خلود بر دو در بهشت حساب دانند و گویند ستی را در جسم نسا رجعت بهشت یعنی همراه ملول شوهر ابدالاباد در بهشت میمانند و
امور شرعی در میان ایشان رایج است و در سابق زمان تخصص زن و شوهر در میان ایشانه بود هر کرا میخواستند زنی و شوهری میگرفتند
اعتقادات صوفیه این گروه آنست که نفس انسان از بدن و حواس مجرد جداست و در قید انانیت و او را سه
حالت است یکی بیداری در این حالت از لذاید طبعی و شهوات جسمانی و خور و نوش و آسایش آست و از عدم استحصال
او رنجور دوم عالم خواب در این حال از فضول مطلوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و نعمت ها رسیدن
مسرور است و الا مغموم سیوم حال قطع علائق جسم است در این حال نه شادی است و نه اندوه و آن وقت یوم عرق است
خارج از خواب پس گویند عاقل آنست که همه وقت را خواب پندارد و محلولات نه بوده همه را انگارد چون بکمال
رسد مقام او مثل ملائکه یا قرب تمام باشد و تبدیل پیکر تواند نمود و مثل آب به آب در در و هیلان حق تواند امیخت و
دوئی را گنجایش نباشد بلکه بعضی کامل که ریاضت را بدرجه اتم رسانند بر تبه بشن و برهما تواند رسید و درینات ایشان
بسیار ثابت است دلیل همه مذاهب ازبید بر آورده اند هیچ فرقه خارج از آن نیست گویند بر راهی که بید ارشاد کرد
١۴
از آن تواند رسید **بعضی** از این فرقه صوفیه نیک و بد و غم و شادی را از عنایت و هم دانند و بهشت و دوزخ را
خیال میدارند برهما و بشن و مهیش را صفت دانند برهما را الصور ساخته و بشن حافظ که نگاه میدارد و مهیش را
مهلک توهمات دانند **بعضی** گویند در هستی دو چیز است حقیقت و عقل عقل مراد از طبیعت شد حق ستاره و طبع
و سایر اجسام و اجرام علوی از اینها بوجود آمدند و ایشان را سانکهیان گویند **بعضی** طریقه جوگ دارند
یعنی بی آزاری و نکشتن حیوانات و راستی و دزدی نکردن و از صحبت زن متحرز ماندن و بر خاک
خفتن و چیزی از کسی نخواستن و ریاضت و تسبیح و طهارت و رضا و عبادت و جا و نشستن بتصور اتصال بحق

و بزعم ایشان خداوندان جمیع دین و ملت از انبیا و اولیا حتی برهما و بشن و مهیش را از شاگردان گورکه ناته دانند و
جناب رسالت را نعوذ بالله نیز چنین پندارند اما از ترس مسلمانان نگویند بعضی از این جماعه صوم و صلواة کنند بعضی
خوک و گاو خورند و شراب آشامند و بعضی بول و غایط خورند و گویند عامل این رسوایی بر کارهای بزرگ قادر باشد
اگر چه بعضی نمایند و برهما و بشن و مهیش را گویند که از همین نوع عبادت بدین رتبه رسیده اند گویند چه بن
لکه برهما آمده در گذشته و گورکه ناته بهمان حالم است و چون مرض بر ایشان غالب شود اکثر خود را زنده دفن
کنند ایشان را جوگیان گویند **بعضی** سناسی گفته شوند و ایشان دو گروه یکی آنکه موها دراز کنند و تابع
شریعت باشند دوم دهوت آنند زنار سوخته به آب آمیخته نوشند و خاکستر بر بدن مالند بر دور اما جوانی
بر بنگ بسته بعد مردن در آب اندازند یا به خاک دفن کنند **بعضی** شکر اچاری آیند و آن برهمنی دانشمند بود از اد
راجه سود یو بادشاه کشمیر او را پیشوای خود دانست گویند مها دیو در او حلول کرده بیدانت را که کتاب بسماد
برخواند **بعضی** شاکتان گفته شوند عقیده ایشان آنکه شیو یعنی مهادیو را از تحقیق نام او یا مکیت و حکمت
ایمان زن خاتون جهان و ارواح دائم است و قوت او را بر شوهر غالب دانند و شیو لنگ می پرستند گویند
تولد انسان و حیوان از ذکر است لهذا او را ای بزم محراب پرستی اسلام اشاره به فرج پرستی کنند و منار عبارت
از ذکر نمایند استغفر الله منهم **بعضی** بشنواند نزد ایشان بشن موجد کل است برمبا و مهادیو را آفریده بشن دانند
و او راز نیز نماشد گویند جسم عنصری و جسم مثالی اول که پیکر نری باشد و یا مادگی باشد مصور میگردد در بهشت
خواهد رسید خواه ثواب نماید خواه گناه با اهل آن محشور خواهد شد و همواره در یاد بشن باشند و یاد دیگری قبیح
دانند بعضی از ایشان مار و ماهی ان نیز طعام نخورند و بعضی میخورند و شقه فرقه ایشان علیحده است و گویند
مسلمانان نیز آتش پرستی میکنند چه بسم الله امیخیه دارد بعضی بشن جلالت و ترک حیوانی کنند **بعضی**
به چارواک موسوم اند اینها که به حواس ظاهره ادراک کنند روا میکنند نامند گویند غیر از این هیچ

نفس ناطقه نیست و عالم را صانعی نیست چه ظاهر میگردد اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالم است سوم را قایل نیستند
گویند هرچه سوخت به فرشتگان نمیرسد و طعام دادن بنام مرده بیفایده دانند که به او نمیرسد گویند عاقل را
باید که از جمیع لذات بهره گیرد و از منهیات اجتناب نزند عبادت را هرزه دانند که ثواب امری موهوم است
اگر کسی را در طواف بگیرند گویند از خود فروتر رای پرستند زنار را رسن گاو دانند اگر کسی گوید بر ما خالق آسمانهاست
گویند آن ستاره بچه دان است مهادیو را به ذکر تعبیر کنند غسل را خاصیت صفدع و ماهی دانند **بعضی** از ایشان قایل
به حلول حق در اوتار نیستند این گروه را بوده نامند لیکن تناسخ را در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان
باشند اگر گنگ را تعظیم نموده استخوان در آب گویند جانوران آزارند گوشت نخورند یا بر سبزه ننهند درد ایشان
این فرقه را سیوره و جتی گویند مو را از موچینه بر کنند راه را جاروب کرده روند رومال بر دهن دارند
و جتی زن نمیکنند و بت نمی پرستند صدا را به الکانکی پرستند ایشان را لولوکی گویند و صنم پرستان ایشان را پوجاری
گویند **بعضی** از ایشان خود را مسلمان صوفی گویند چهار پیر و چهارده خانواده مشهور را قایل اند و مثل ایشان شده
ملاریان و جلالیان اگرچه از مسلمانان صورت اند اما اکثر اوضاع هنود دارند و کالان کشمیر وغیره که معروف اند
و تفصیل آن طول است **عقیده دویم موجب ملت مجوس و گبر که افتاب و آتش و کواکب را پرستش مینمایند**
این طایفه نیز چند گروه اند ابراهیان و یزدانیان که فارسی ملقب اند گویند جهان از وی چون نور از شمس با جرم او
از ازل بوده ابد الاباد بماند صفات خالق را عین ذات دانند و کار او را از طریق اراده شناسند افعال محمود را لازمه
ذات تصور کنند نخستین آفرینش ایشان عقل است و شهود وجود او پرتو خورشید گویند از اولین عقل عقل دوم
پدید شد و روان فلک اطلس و از سر روش دوم سه پرتو شد که بدین بپا شد آسمان و هر ستاره را خرد و روان باشد آسمان
ها را از حصر شمار افزون بلکه بقدر تعداد کواکب دانند و گویند اخشیجان چارگانه را هم اصلا پرورنده است ایرا
رب النوع دانند و مراد از نفوس قدسیه فلک است نفس انسانی را حادث شمارند بعضی از نفوس انسانی مستعد است

که بعضی

و جمله طوایف هندوان را ... گویند الحمد مذکور شد از اینها میتوان شد و ترکیبی عرض نمایند در اقوال ایشان مرقوم شد [illegible] عقاید ایشان عقاید اهل [illegible] ... و من ایزد [illegible]

که بعضی از عالم علوی بدر و فایض شود و بعضی شایسته آنست که بعضی از بدن گسسته بدو پیوندد و اگر اخلاق پسندیده
دارد در لباس حور و قصور برآید و اگر بدکردار است بدیگر تن در نیاید و در دوزخ ماند یا جنس شود و همین نمط تناسخ
موافق عمل و فعل خود است حتی اگر افعال این شخص مذموم تر باشد بمرتبه کار میرسد آنرا به نباتات پیوندد و نفوس مجرده را
در موالید سه گانه دانند یک دوره زحل را یک روز و سی روز را ماه و دوازده ماه را یک سال و هزار بار سال را یک فرد و هزار بار
فرد را یک ورد و هزار ورد را یک مرد و هزار مرد را یک جاد و سه از جاد را یک داد و دو هزار داد را یک زاد خوانند و گویند
زاد سال دولت و اقبال و مه آبادیان یعنی سکان تحت فلک قمر دانند القصه گویند چون نوبت ایزدی برآن شد که انتظام
کار گیتی نماید بعد از آنکه آفریده آبادیان را پرتو عقل بر ایشان فایض نمود تا از موالید ثلثه نخستین بهره قسم بسیار از فایده
و نقصان ظاهر ساختند و تجربه گرفتند و خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی استنباط کردند و معادن برآوردند و در آب فرو رفته
صدف و مروارید وغیره حصول نمودند و رشتن و دوختن و کوبیدن آموختند و طرح عمارات کردند و مردم را چهار قسم نمودند
نوعی جهت ضبط ادیان و نوعی جهانداری و حکومت و نوعی برای زراعت و صناعت و نوعی جهت پیشه و خدمت و هر طایفه
را زبان و لغت عنایت شد پس پیغمبران هر ملت موجود شدند تا قیام این مردم در دار دنیا ملک و غیر آن معمور و دشمنان کامل
و صد ابرستان و دواب و چارپایه از هر نوعه به وفور بودند چون آن گروه نماندند و فرق دیگر هم رسید جنگ و جدال
کردند و بار از سر نو آبادی رو داد و همین نمط چند بار سلطنت در هم برهم شد بالجمله این گروه افتاب و ستاره
را می پرستند و آتش را التعظیم مینمایند و سلاطین و انبیای ایشان بطوریکه در اسلام مساجد و در هنود معبد طرح کنند مکانی
مناسب به تطبیق اوضاع سیارات ساخته پرستش مینمودند چنانچه تفصیل کنم **مکان هیکل کیوان یعنی زحل** از
سنگ سیاه بر شبیه ها بودند و صورتی در آنجا داشته که سر او چون بوزینه و تن چون مردم و دنبال چون خوک بر سر تاج
در دست راست پرویزن و در دست چپ مار و پیشکاران را و صد مسکار آن خانه حبشی و زنگی با جامه های کبود و
انگشتری های آهنی بودند و در محله خانه های مشایخ و اصحاب تصوف و مهتدین و جادوگران و کاهنان میبودند و بخوریکه در آنجا

میکردند از میعه سایله و مجمرهای آهنی دود میدادند مکان پیکر برجیس یعنی مشتری خاکی رنگ روی پیکر او چون کرکس و تن چون مردم
بر سر دیهیم برابر او روی خروس در دست راست و بیساری در دست چپ ابریقی از آبگینه پرستاران انجا خاکی جامه زرد و سفید پوشیدندی
انگشتریهای بلور و عقیق و دستبندی و در مجامر حب الغار دود میکردند طعامهای شیرین بخش ان صورت میکشیدند علما
و دهقانان و ائمه دین و وزرا و اشراف دران محله مقیم میبودند مکان پیکر بهرام یعنی مریخ از سنگ
سرخ تصویر او بر شکل مردی افسری سرخ بر سر در دست راست او شمشیر فرو داشته و دست چپ زرد برداشته شمشیر چون
آلود در دست راست تازیانه آهنی در چپ پرستاران انجا سرخ پوشیدندی از قوم ترک انگشتریهای مس در دست بخور مقل
ارسلان میشد طعامهای تلخ کشیدندی امرا و سپاهیان و لشکریان و اصحاب جنگ دران محله بودندی و قصاص شرعی
گناهکاران در انجا میکردند و زندان در انجا ساخته بودند مکان پیکر آفتاب از همه بزرگتر گنبدی از خشت طلا و از
درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق پیکر او از طلا بر مثال مردی دو سر بر سر تاج مرصع بر ارابه‌ای نشسته روی چون
مردم با دنبال در دست قضیب از زر در گردن قلاده از جواهر پرستاران انجا زرد پوش زر لقب لباس و زرین تاج و
کمر مرصع و انگشتریهای طلا بدست و در مجمرها عود و جستندی و طعام حریف پیش کشیدندی سلاطین نژاد آن
و اهل علوم را دران محله مسکن بودی مکان پیکر ناهید یعنی زهره مکان و پیکر آن از سنگ سفید بر رو
از درون همه بلور پیکر او چون آدمی سرخ رنگ بر سرش تاج هفت کنگره پرستاران سفیدپوش با جامه‌های پیکوتاج
مرصع بر دارند بر سر و در دست انگشتری جواهر و بدست راست ان پیکر شیشه روغن و بدست چپ شانه مجمره انجا از
زعفران روشن میشد مردان بدرو ان خانه سایه بودند و دختران خدمت میکردند مکر درشبی که پادشاه در انجا میرفت
بعضی خواص همراه میبودند طعامهای انجا چرب پختندی خوانش معطر و در بستگی زرگران و مطربان و نقاشان
دران محله میبودند مکان پیکر عطارد گنبد او از سنگ کبود و تن پیکر چون ماهی روی چون خوک یک دست و ده
دوم سفید بر سرش افسری و دنبال چون ماهی در دست او خامه در چپ دوات بخور مجمره انجا از مصطکی منکاران

انجاه

انجانه از زرق کوش و انگشتریهای زر در دست طعام او ترش میساختند عقلا و وزرا و منجمان و اطبا و محاسب
و عمال و دبیران و تاجران و معماران و خطاط دران محله ساکن بودند مکان پیکر قمر گنبد او سبز رنگ شکل
قمر مردی بر گاو سفید نشسته بر سر او افسری بر روی افسر سه سر و دست بر گردن بدست و در گردن طوق بدست راست
قضیب از یاقوت بدست چپ شاخ ریحان پرستاران انجا سبزپوش انگشتریهای نقره بدست بخور انجا از صمغ عربی میبودند طعامهای
شور حاضر میکردند جاسوسان و سیاحان را دران کوی مسکن بود و انچه بر این است که بعضی انبیا و حکما و اولیا این
ستارگان را بدین هیئت دیده بودند چون شهنشاه و بزرگان و پرستاران در انجا میرفتند سخن بتواضع و آهستگی و ادب میکردند و
در هر ایام کر بکستاخ سخن نمیزدند و در هر کده پیکری گرد بشکل بصورت ظاهر ان کوکب نیز ساخته بودند و ان شهرها را
پادشاهی میساختند پادشاه هر روز بالباس مخصوص ان کوکب مثلا در خورشید کرها روز یکشنبه و در بهرام کده روز
سه‌شنبه و همچنین نمط بلباس ملونه و در بوز متناسب رفتی و سجده نمادی کلام موبدی در باره اماکن شریفه گویند
در هنگام فرمانروائی خسروان اماکن شریفه همه آذرکده بودند مه آباد و جی و بعد از تعمیر هیکل اصطخر فارس خانه نسبت
فرمود و تا مردم پرستش نمایند دران خانه پیکر ماه بود بهاران مه که گفتندی یعنی مقام قمر رفته رفته بزبان تازی
مکه اش خواندند و حجر الاسود پیکر کیوان است گویند منبر عربی هیاکل سبعه را که پرستیدند ابیکر کیوان در انجا داشت
و هیاکل دیگر کواکب که درش آورده بودند شکست و پیکر زهره را به هیات محراب جست و در ساجد طاق آن
جاری داشت نوعیکه از قدیم بود بحال گذاشت تعظیم روز جمعه که آذر ماه هست هم بنا برین باشد و بیت المقدس
ساخته ضحاک است فریدون در انجا آتش می افروخت چون فریدون قصد ضحاک کرد در راه برادران او سنگ
انداختند او دعا کرد و سنگ بر هوا ماند اکنون مشهور به قدس خلیل است و در مدینه هیکل ماه بود ان پیکر را ماه‌مدینه
میگفتند یعنی دین قمر حقیقت بازمان مدینه اش خواندند و نجف آتشکده بود موسوم به نکف و کف
م نکف بوع
بمعنی اسب است اکنون نجف خوانند و کربلا آتشکده بود نامش کار بالا یعنی فعل علوی اکنون کربلا گویند

در بغداد جای امام موسی علیه السلام که بود سپند برای بام و جای امام اعظم ابوحنیفه اشکل ها بود هور بار بام و در کوفه که مسجد است
روز اور بام و در طوس جای امام رضا علیه السلام شکل ها بود اورجر و بام و همچنین در هندوستان در مقام دوارکا که بتخانه
هندوانست پیکر کده زحل بود در کیوان بام که دوارکا گفتند و در گیا که نیز معبد هنود است پیکر کیوان بود
کاه کیوان بام که گیا است و در متهرا پیکر کیوان بود و مهترا نام یعنی در و مهتران آیند رفته رفته متهرا استد و
همچنین در جاهای انصار انتدبل اسم مکانات متبرکه نمودند و در میان این طائفه نکوهش هیچ دینی روا نیست
بهر راهی به خدا توان رسید و ایشان کار نکشتند و از جانداران جوب اند در ملتی که است و گوشت کشتن روا است تاویل
کنند که ازان مراد از نفس بهیمیه است که کشتن ان ضرور است از آسمان تعبیر کنند آفتاب را آذر و فلک و انجم را
ریشکار گویند هر که ریاضت کند برتبه سیارات رسد بلکه بروحانیات پیوندد و هر که از جانداران آزار کند در نشاء
دیگر بدان قسم جانور مجسم محشور شود مثلا کسی جانداران را کشت در نشاء دیگر از سباع شود و ریاضت ایشان منحصر بر
پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهایی و یاد خدا و در میان ایشان حلقه و ذکر مثل صوفیان و جوگیان
است چشم و دم را عملها برین ریاضات دانند و نزد این طائفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق یعنی لاهوت و دوم جهان
عقول یعنی جبروت سوم جهان نفوس یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی پنجم اخشیجان یعنی عناصر ششم سوسکان
چهار گونه هفتم انسان یعنی ناسوت این است عقاید قدیمه ایشان و در میان متاخرین آذرکیوان نام برتبه بوت
فایز شد مطیع او باشند و شیر یا پلکان از شاگردان اوست و شیده و زنیز از شاگردان اوست عروج او را باسمان
وحیات او و غیبت او را قایل اند و از معجزات انبیای ایشان آفتاب را پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستاره را بروز
اشکار ساختن و بر روی آب رفتن و بارور گردیدن درخت بی هنگام و سبز نمودن شجر خشک و سجود اشجار و نمودن
بروق و انقلاب پیکر جانور و وقت انقطاع روح از بدن و دیگر بسیار نوشته اند انبیا و پیروان این طایفه و
عقاید پیروان ایشان بعضی از انبیا سپاهی گروه اند و در زمان کیومرث تا نوشیروان و یزدجرد که در انها ملوک بسیار

شده اند

شده اند گروهی تبع جاسب بن جمشید بن طهمورث نزد ایشان جهان را در خارج وجود نیست گویند هر چه جز ایزد است ماورای
او چیزی نیست عقول و نفوس و ملائکه و سموات و ستارگان و اخشیجان و موالید ثلثه همه در دانش اوست بیرون نیاید گروهی
سمر ادیان یعنی صاحبان وهم و پندار تبع فرکوش است او عالم عناصر را وهم میدانست در عهد ضحاک بود و بعد از و
تبع فرشید بن فرکوش که افلاک و انجم را نیز وهم میدانست گروهی تبع فرابرجه بن فرشید که مجردات را نیز هستی
نداند گروهی تبع فره مند به نیست اگرد فرابرج گویند ما از وهم و پندار حق را گوییم والا نفس هست که او هم نیست گروهی
خدائیان تابع خداداد اند که در عهد جمشید و ضحاک بود عقول و نفوس مجرده و کوکب و سموات را مقرب بالایزد دانند
گروهی رادیان اند گویند ایزد عبارت از آفتاب است که فیض او شامل جمیع موجودات است گروهی تبع شید نکیان
اند و او پهلوانی بود در عهد ضحاک گویند طبیعت خداست و مردمان و جانوران چون گیاه اند گروهی پیکریان اند
آتش را خدا دانند ستارگان از اشتعال آن و هوا از گرمی آن و از تری باد آب و از سردی آب خاک را موجود
دانند گروهی میلانیان که هوا را موجود حقیقی دانند از گرمی هوا آتش و از تری او آب و از اشتعال آن کوکب
و از دود آسمان پندارند گروهی الاریان اند که ایزد را عبارت از آب گیرند از جوشش آب آتش و از آتش آسمان
و کواکب گروهی سپنداییان که خاک را واجب الوجود خوانند گویند از خشکی او آتش و از آتش آسمان
و کواکب پدید شد گروهی اخشیبان اند ماده اخشیجان را خدا خوانند گویند خدا و پیدایی است آمیز شده در عنصریات
حاصل است و آنکه گویند خدا همه جاست هم ازین است آنکه گویند جز خدا همه اشیا فانی است مراد آنکه عناصر
استحاله پذیرند و ماده برقرار است و این طائفه بابا ور حقیقت شوند گویند که تمام جسم از درون آید اگر یک
اعضا اندرون رود چه ضرر رساند و غسل جنابت نکنند و از زن بیگانه پرهیز نمایند اکثر این فرقه در مسلمان
آمیخته اند اما از هر دو گروه مسلمان دور افتاده اند گروهی زردشتیان اند گویند ایزد تعالی روح
زردشت را که پیغمبر عظیم ایشان فرقه مجوس است متعلق درختی آفرید و مراد از ان درخت عقل اول است

اورا
پدر زردشت را کادی بود که هر صبح بر ارفتی روزی زیر درختی رسید که برگ ریخته خشک گشته بود از ان اوراق
بخورد و شیر حاصل کرد پدر زردشت از ان شیر بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت
و برگ خشک خوردن اشاره به انست که اگر حصول ماده شیر از خورش برگ سبز بدان گاو حاصل میشد روح نباتی
را اسیب میرسید چرا که نباتی سرسبزی دارد و حیات موجودست و این غایت مرتبه احتیاط است القصه در دوقی که
عالم از بدکرداران بر گشت مشیت ایزدی مقتضی ان گشت که بعبیر انگیزد پورشسب بن اسپ ناهی
زوجه او اغدویه نامی شخصی بودند هر دو از نسل فریدون چون اغدویه ابستن شد بخواب دید که ابری تیره
گرد سرای او مانع خورشید را فرو گرفت و از ان ابر درنده و چرندها و پرندهای باریدن گرفت یکی از ان جانوران از شکم
اغدویه بچنگال اندوه بچه در کشید دیگر جانوران گرد او گرد امدند اغدویه خواست بگریزد ان بچه بانگ بر اورد گفت خدا
یار من است اندیشه مکن لهذا اغدویه دم فرو بست بماند دید که کوهی درخشنده از اسمان نازل شد و ابر را
بر درید و بتوده ها متفرق گشتند چون نزدیک تر شد جوانی نورانی برون امد بدستی شاخی از نور در دست
و دیگر نامه و ان نامه را جانب جانوران انداخت همگی برون شدند و ان جوان بچه را بگرفت و در شکم مادر
بنهاد و قرده بشارت نبوت او به اغدویه داد چون اغدویه این خواب به کاهنان نقل کرد کاهنان از طالع
او دریافتند که فی الحقیقت چنین فرزندیکه باوصاف موصوف باشد بظهور اید و ان اختر شناسان اورا
زردشت نام کرد چون زردشت پیدا شد مجرد زادن خندید صدای او همسایگان شنیدند و این نکته
استعجاب کوش زد خسرو اترمان شد او که از بحیین طفل از روی اخبار کهنه و منجمین زوال
و دولت خود میدانست فی الفور بر سر سیرها گفت که طفل را از گاهواره برگرفتند و خواست که هلاک
کند دست او خشک شد پس کوهی از نفط و گوگرد به اتش زده سوختن او میخواستند چون زردشت را انداختند
اسیبی باو نرسید مادرش از میان خاکستر سلامت اورد و بعد ازان طاهر شد که فرزند سلامت است دم
بارگرفته

بارگرفته مسر راه گاو ان که مقام لگد کوب بود انداختند یکی ازان ها خواست که بگوزد در نان او و جدا شد گرگان
دیگر بچس خورده بگذر نشستند وصیانت نمودند و در سوقت دو میش از کوهستان در رسیدها و را شیر دادند گرگ و میش
یکجا شدند مادرش بار اورد پس به جادو و سحر شروع نمودند ازان نیز بسلامت ماند تا بده سالگی رسید و
زبان متضاع بردم در باب ممانعت بت پرستی گشود در بیع صد خسرو فوت شد چون زردشت به پانزده سالگی
رسید خبر کری گرسنه و بینوایان کردی وارد نیابت و صوابرسی بر مردم شهره یافت چون بیست ساله شد و از ان ابدو در
راه به آبی رسید بحیث بر او بگذشت و هیچ دامنش نیالود و شرع در ظهور معجزات و خرق عادات کرد دید و جبرئیل بر او
نازل گشت و معراج جسمانی روداد و او را به بردو بر اسمان و به انجمن نورانیان رسید پس معراج رفت و در میان او و خدا
سخن ها که تحریر ان طوالت است رفت و بر گردش افلاک و حرکت کواکب و سعود و نحس مطلع شد و احکام راستی
و بر پرستش اتش و اب علوم از ار جانب از بر او نافذ شد و بهشت را دید و بمودند دانچه بشرها و خواهد شد بر او وقوف یافت
و در انجا اتشی افروختند و او در سلامت از انجا بیرون آوردند پس شکمش از علوم اولین و اخرین پر کردند و الاتش
در بنیادی بیور نمودند با انجا از کتاب و بستان مذاهب بود اما انچه از دیگر کتب معالیه بشرها انکه او در ازربایجان زیر
زمین خانه ساخت و سال ها یکسال از خود نهاد و خود را بگوری انداخته وصیت کرد که انجا دفن نمایند بعد یکسال از زمین
را سوراخ کرده بر امد و کتاب و نبوت خود ظاهر کرد گویند در انوقت سلطنت گشتاسب بود زردشت خواست که نزد او در و
باریابت نتوانست سقف بشکافت و فرود امد و خود را نبی خواند و اتشی در دست گرفت و بر بادشاه نبوت خود عرض کرد و اتش را
بر گشتاسب داد و دست وی نسوخت پس بدست دیگران داد و هیچ یک اسیب نرسید بادی کتاب و بستان رجوع نماید که چون اورا
اهل محفل بادشاه بگونه نمودند گفت تا من روئی گداخته بر بریزند چهار نوبت چنان کردند ضرری نرسید گرسی
برای او نهادند بنشست و با علما مناظره علمی کرد هر یک را جوابات ملزمه داد لاجرم گشتاسب معتقد گشته در دولت
سرای خود جا داد و زردشت کتاب اسمانی را که به ستا و زند موسوم است بر مردم خواند و ایشان را بر دین خویش اگر کسی خواهد بدان

[illegible]

کتاب رجوع نماید املا خلاصه عقیده او آنست که گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پدید آید ازین فکر او

اهرمن پدید شد یزدان ملایکه را امر کرد که با اهرمن جنگ کردند آخر بهم کرده صلح نمودند یزدان نور است و اهرمن ظلمت یزدان فاعل خیر

و اهرمن فاعل شر و از بعضی محققان علماء جیان دریافته شد که علمای یهود وقتی که پیش گشتاسب آمدند در مناظره علمی معقول شدند سخن آخر

این بود که زردشت با ایشان گفت که اگر ایزد خود همین است آنچه شما نام نهادید بنا بر عقیده شما آید یاد نشان قبول کردند گشتاسب احوال

بیان کرد و ایشان را چاره نماند جابران مهربی او در جایی امور خطیر کردند از انجمله آتش پرستی مسلم بود و می خوردن از اهالی حکم کردن ایشان

حنا مورد داشتند که بیخود شدند بشرط رفته کم کردند تا حال رسم است که وقتی [illegible] شادی شود از مات و غیره مدتی در سر میکشند و میدهند

و بعضی سر را [illegible] خوردن برا [illegible] حکم کردند و بعضی تا حال نخورند و بعضی موقوف کرده اند اما ماس [illegible] کوشند و هنود و [illegible] معنی

دیگر گرفته حمل بر بعضی نان خورش [illegible] والحال بسیاری ازین تقریر منکر اند والله اعلم اما از انبیای متاخرین آن طایفه یکی

جاماسب حکیم است برادر قباد بن فیروز و دومی مزدک است که وزیر قباد بود دین او در العهد رایج شد وی نیز نور

و ظلمت را قایل بود و عقول و نفوس و کواکب و سموات منسوب به ایزد یزدان نمود و خلق موجودات و آنچه منافی نور باشد

نسبت به اهرمن نمود و [illegible] منسوب به یزدان و هرکه منسوب به اهرمن دانست و گفت اهرمن را در عالم عناصر دست رس نیست

و افعال یزدان باختیار است و افعال اهرمن به اتفاق و ارکان منحصر در آب و آتش و زمین [illegible] است سوا را انکار کرد از امیر ش

این هر سه جز خیر و شر حاصل دانست و هم گفت که یزدان بر کرسی نشسته است در حضور او چهار نیرو است [illegible] یعنی قوت تمیز

و حفظ و فهم و سرور [illegible] چهار ارکان بادشاه برین چهار رکن اعظم است و از احکام او آنست که با خلق خدا مساوات

زندگی باید کرد و هر کرا زن [illegible] باید کرد صدی [illegible] و هر که صفت او [illegible] و آنانکه صاحب [illegible] صفت قسمت

نمایند نوشته اند که چون بادشاه معجزه از او طلب کرد وی [illegible] آتش که ادای [illegible] رفته او را داد جواب آید که دین [illegible] آتش است داد

بعضی روایات از [illegible] آورده اند که [illegible] آتش روداد مردم به تفحص [illegible] معلوم شد که مزدک شخصی را در سوراخ

کلخن [illegible] بود عقب آتشخانه در آمد [illegible] اکرد و جواب گفت [illegible] انوشیروان مزدک را [illegible] آورد که تو زوال دولت [illegible] است

مارا

مارا [illegible] مساوات که با مردم شایع میکنی آنگاه علمای ادیان را جمع نموده مناظره داشتند هر آوردنی شخصی بود

به بطلان سوال مزدک که نیشتند کسری [illegible] ولیکن از خوف پدر که گرویده آیین او گشته بود مجبور شد آنگاه

تدبیری کرد روزی در خلوت او را طلبید و پرسید که بمن بگو که مریدان تو چه قدر اند تا من هم شریک کار شده دین ترا آشکار

کنم مزدک دوازده هزار کس را جاریه داد انوشیروان تا تعین او را نمایت طلبید [illegible] چند برا [illegible] کنند کرد و چهار باشند مرد

مسلح مقرر نمود و از ان مردم یک یک را از نام طلب [illegible] اندرون خانه فرستاد و تا نمیه را [illegible] نموده در چاه ها

انداختند و مزدک را [illegible] شامل [illegible] نموده [illegible] و باقی مانده بود [illegible] و در اطراف [illegible] دین [illegible] خود بمردم عرض میکرد سوی

بابک خرم دین [illegible] و در ایام [illegible] او هم بحلال و حرام [illegible] و تناسخ را معتقد بود در عهد مامون

عباسی خروج نموده و معتصم عباسی [illegible] اما بعضی کتاب که در [illegible] زمان [illegible] در ان [illegible] است که در

این [illegible] روزی معین است در هر سال که زن و مرد جمع آمده بجایی که معین است میروند چون برهنه میشوند جامه خود ها یکجا میریزند بعد

از آن هر کسی که جامه هر زن که آمد باید که با او مجامعت نماید اگرچه با در و دختر باشد و اگر شوهر او دیگر است شوهر راضی بدان شود

و ایشان از [illegible] زنی دیگر [illegible] عزلت خود اند چون [illegible] در خورد [illegible] طریقه دیگر داشتند [illegible] را بر آورد [illegible]

خود خانه را آتش داد [illegible] خانه بود [illegible] خود [illegible] و راه درست نموده بر آمد از همان راه فرزندان

او نیز بر آمدند از امروز تعظیم آتش [illegible] میکنند والله اعلم و بسیاری از این طایفه با مولف در خورده الخبار ایشان

سخنها رفت معلوم شد که [illegible] بر عقاید [illegible] خود اند و عادت ایشان آنست که صبح که از خواب بر خیزند

در منقل [illegible] از عود و صندل بر آن دود کرده [illegible] مینمایند و [illegible] طلوع و غروب [illegible] مینمایند و غسل را در میان

ایشان بسیار [illegible] است اگر [illegible] با زن نمایند [illegible] طعام نخورند و بی [illegible] سخن هم نکنند و از گوشت [illegible] نمینمایند سوای

گاو دیگر همه چیز میخورند و شراب مینوشند و بیشتر بتجارت پیشه اند نوکری و دیگر کسب کم میکنند لباس ایشان بطور ایران است

و در اکثر معاملات [illegible] بیرون داشتند مرده را در دخمه دفن مینمایند یعنی [illegible] میگذارند و [illegible] امانت گذارند [illegible]

فارسیان که فرزند مهابادند خود را [illegible]

عود و مشک و عنبر در انجا بخور نموده دود کرده باشند و روشنی دارند و آتش افروزند **تعطیل سیوم امتحب فکر و نظر حکما و اقوال این طایفه در باب**

آفرینش انبیا و معجزه و سحر و غیرها این طایفه در هر ملت موجود باشند و کلام ایشان با اهل ایشان اکثر مناسبت دارد متقدمین ایشان دو گروه اند یکی

اشراقیه و دوم مشائیه طریقه اشراقیه بمحض ریاضت تصفیه قلوب و کم خوردن حتی روزی چند دانه خرما و لوز کفایت نمایند و بسبب صفای قلوب

که کمال صفا اندوخته باشند نوبت بجائی رسد که اگر تماشا کردن ومرید این دانشها بعضی کرده از سیر طریقت دور بودی و دور سلسله زرمایی

برجوعه قلب در واقعه بر جمیع ارواح و روحانیات بر جمیع مشکل گشته و تلمیذ را اصلاح صحبت تاکید نمودند که در اول حال از کسب حظ حذر

نموده و اختیار سیاحت نمودی و باز از استعمال ادویه و طلبه صحبت دست دادی و طریقه مشائیان فکر و نظر است حکمای یونان

تا افلاطون اشراقی بوده اند بعد از ان ارسطو شاگرد افلاطون طریق نظر پیش گرفت بقول بر دو فرقه گویند ذات واجب الوجود

منزه است ایزد تعالی عالم است کلیات و جزئیات و فعل او اصلح است افعال محمود لازم ذات اوست چون شاید مقتضی ذات الهی است

که کسی را به نبات منور سازد باواسطه شود نا ببخشد که ابداع وجود عقل است و او را آدم معنوی گویند و این عقل کل بزخ

وجوب و امکانست یعنی وجوب باب اول و جانب یمین اوست و امکان باب دوم و جانب یسار از امکان نفس کل حاصل شود

که حوای معنوی تعبیر رفت انبیا از توابع عقل دانند و گویند از عقل اول عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد

و بتوسط عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت و جسم آن ظهور نمود بر همین نوعها عقول عشره و نفوس و اجسام فلکی

ظهور یافت پس از عقل عاشر هیولی و عناصر و اعراض نفوس هستی پذیرفت و در اشراقیان تمام عقول بنسبت بر داوران

هر نوعی را از جنس عقول که برب النوع موسوم است گویند و متکلمان عقول و نفوس اسمائی اند حسبما بیستند فروع بر بود واجب

الوجود باعث کردار شگفت ایشان میشود و صانع را خالق و واحد و موجود دانند جبرئیل عبارت از عقل عاشر است

هر که را از حرکات فلکی ماده قابلیت دست دهد جبرئیل از عقل فعال بر او فایض شود وحی انبیا همین است و نزد اشراقیا جبرئیل را رب النوع

گویند و نفس ناطقه لا مکانیست و نزد ارسطو نفوس حادث اند با دلیل را اینان آدم است بکوشش روح و رمز تصور نموده اند

ابلیس عبارت از قوت وهمی که منکر معقولات است رفته گویند نفس اگر کامل شود بنفوس علوی رسد و دید خدا میسر شود بدیده معنوی

نه صورت

نه صورت جسمانی روح بعد مفارقت تن اگر به اوصاف حمیده موصوف است از مشاهده صور حسنه که در سپهر مرتسم اند یعنی ملایکه و

غلمان متلذذ شود بهشت همینست یعنی بهشت طبقات بهشت و ملک اند که بقدر استعداد و قابلیت ارواح در انجاها مقام خواهد یافت

و اگر روح با اوصاف ذمیمه بدی مخلوط باشد منتقل شود از بدنی به بدنی این اعراف است و این انتقال را تناسخ نامند

و اگر در نفس روح شرارت باشد به ابدان جانوران درآید نفوس اشرار در اجسام گرگان و پلنگان و غیرهم و نفوس حریص در ابدان

مور و ملخ و مثل آن در آیند و این انتقال را مسخ نامند و باشد که بعضی ارواح به نباتی بوند این را رسخ نامند و باشد که بعضی به جمادی بپیوندد

این را فسخ نامند این اقسام دوزخ اند یعنی طبقه دوزخ مراد از اجسام عناصر و ... انتقال مذکوره و حور و قصور و غلمان عبارت

از اسرار مکنونات است که در افلاک خواهد دید صراط عبارت از اعتدال حکمت عملی است در میان افراط غضب و تحمل

منکر و نکیر اشاره به کردار زشت و مذمومه کرام کاتبین تعبیر از حسنه و سیئه خود است در قران مجید آمده که

جمله کوه رفتن و قیامت چشم زدن شود اشاره به ابدان که بوسیله مفارقت روح و تعطل تو بیرهای در دریاها و بیکار باشند مغت طبقه

زمین عبارت از هفت اقلیم است و همچنین در هر مقدمه از معاش و معاد رای مهر الخلای ایشان بجبریلات جدا از اشراک و

تسمیم نمایند و انبیا را اصحاب ناموس خوانند که اجرای قانون آیین و معاملات انتظام دنیا و دین منحصر و منوط برا و است

و شبکار او را امام تصور نمایند معجزه و خرق عادات را از حوادث فلکی دانند که نفوس مدرکه مکمله را حاصل میباشد

شق القمر عبارت از گذشتن از ظاهر قمر بحقیقت باطن که عقل فعال ... را حاصل توان شد خاتم انبیا بودن عبارت

از انست که عقل فعال نفس انسانی است و دیگر این رتبه دست ندهد زیرا که اولین انبیا عقل اولست که با آدم

معنوی تعبیر شده و آخرین عقل که عاشر است خاتم الرسل و این اشاره بنهایت مرتبه بشری است **و بعضی** از این

طایفه که از کفار اند قایل نبوت بالمره نیستند گویند معجزات انبیا از علوم سیمیاست چون نفوس ضعیفه خلایق را

بر بر بیت قبول بر کمند کی بمانند و انبیا موسی را جادوگر و عیسی را حکیم و محمد صلوات الله علیه را ملک الشعرا و کشتن

او بار و بیزی را ثبوت پیرست دانند و گویند کتب اربعه اگر بهمادی ... بودی چنانچه از گذشته خبر داده است از آینده

یی باب که حضرت مطلع کردی مثلا اگر در انجیل گفتی که فلان سال و فلان روز در روضه عیسی چنین و چنین از فلان حسب و نسب شخصی محمد نام پیدا
خواهد شد همه عیسویه قبول میکردند که مرا اطاعت حکیم پیغمبر خود بود و علمها از کتاب موسی و هم گویند از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند
چه اگر تکلیف ایشان بپذیریم اطاعت کدام نبی کنیم که شریعت یکی ناسخ دیگری است و اگر گویند مدعا این است گوییم کتاب خدا و رسول
برای این است تا خلق گرویده شود نه آنکه سرگردان اگر اطاعت یکی نمایم دیگری خون و مال ما حلال میداند از انبیای ایشان یعنی
حکمائیکه قایل الوهیت و نبوت اند حضرت ادریس و لقمان و شیث علیهم السلام اند و احوال آنها در جزو دیگر انبیا
مذکور خواهد شد و اقوال حکما و تفصیل آن در مقام خود خواهد رسید اینجا همین قدر اکتفا رفت عقیده چهارم موجب ملت نصارا
و جلد دوم آنچه در ابتدای آفرینش واضح باد که در میان این طایفه ترجمه هر چهار کتب یعنی زبور و توریت و انجیل و فرقان
موجود است و عمل ایشان بر احکام توریت است چرا که در انجیل که بر حضرت عیسی نازل شده و ترجمه آن مذکور است
بجز صفات و معجزات و حالات عیسوی دیگر احکامات کم است و در میان هر سه کتاب اول در اعتقادات در باره عالم
آفرینش چه در توریت به طریقه اسلام مگر در بعضی مقدمات چنانکه یکی از دانایان را گفتم که چند سوره از توریت در مقدمات آفرینش
میخواند و مولف ترجمه نموده است که در ابتدا آنچه ذات یگانه بر حق هیچ نبود چون مشیت ایزدی به خلق نمودن مخلوق متجدد
اراده آسمان و زمین ظهور یافت مدبمط که زمین تنبته و ناهموار و بی گیاه و از نظر ناپید او ظلمت غالب و عمق های بی پایان که مایه هیچ
چیز ممکن نبود چنین مشیت کردگار خواست که چیزی بسازد امر کرد که روشنای شود آن ظلمت مبدل بروشنی گردید از دو حصه شد یعنی در ظلمت
و بنا برق واقع گردید ایزد تعالی نام ظلمت را شب و لیل نهاده و نام روشنای نهار و روز خواند و این اول روز است که پیدا شد پس امر الهی شد که
سموات که پاره پاره بهم پیوسته یکجا شوند و متعلق مانند در میان آب یعنی بالای آب باشند و زیر هم آب و نام آن آسمان داده باد
اینقدر کار در روز دوم شد پس امر شد که جمله آبهای زیر آسمان یکجا جمع شود و زمین از میان آب بظهور آید و زمین را در یبوست زمین نام نهاد
و آب را بسم بحر خواند امر نمود که از زمین نباتات برآید به اقسام مختلفه که بعضی گیاه فقط و بعضی گل دار و بعضی حبوب و بعضی
برثمر و بعضی بی ثمر این همه روز سوم شد پس حکم شد که در میان آسمان جرمی مشتعل شود برای تفریق میان لیل و نهار و در باب فصل و موسم و تقویم

ومعاملات اسباب چون حضرت الهی درست الا اکثر موجود عدم را از عدم و اعصار و اعدا و اشجار آفرینش

ترجمه توریت

سال و ماه و رونق و روشنی سموات و ارض و این ضوء چند شد یعنی آفتاب و مهتاب و ستارگان و آنرا تصرف نمود در کار
و تو پوشیده افلاک را این روز چهارم شد پس خدا امر کرد که خلقت پیدا شود در آب با نواع مختلف از ماهیان و جانوران
و دوئیل که بزرگترین خلقت است چه حیثیت و پرندگان وارد شد بکثرت آن که لقدر گنجایش در آب پیدا شوند و این روز پنجم شد
پس خلق نمود دد و دام و دواب و جرنده ها از نر و ماده بس مشیت ایزدی مقتضی خلقت آدم گشت از اتساخت بشکل خود پس امر کرد
همه مخلوق را که تابع آدم باشند و او را امر نمود که هر چه از اشجار و اثمار بر زمین است برای خوراک عطا کردم و یکی را غذای دیگر ساختم
چنانچه رایج است این روز ششم شد بالجمله روز هفتم همه درستی پذیر شد و فراغ حاصل گشت و در آن روز ایزد تعالی برای آن یاد
ایشان دعا بخشید و آن روز یکشنبه است و برای همین آن روز را نصارا ابد بدعا مشغول باشند و تعظیم نمایند پس آدم پیدا شد
دید که نعمتهای مخلوق تحت تصرف اوست لیکن ایزد تعالی از خوردن میوه یک شجر ممنوعه کرد بنابر آنکه نفس او متکبر و مغرور نشود
و تحت حکم آن ایزدی باشد چون آدم دید که از جنس مخلوق نر و ماده او بی زن شده الاخود مهیات و هم بزم و هم صحبت کسی نیست ایزد علام
ضمیر باطن او را دریافت و در وقتی که آدم بخواب بود او را از پهلوی چپ او آفرید و من بعد شروع در تولد و تناسل گردید اینجا
از توریت نقل شد اما صاحب دبستان مینگارد که ولادت مسیح در سال ۳ هزار و یکصد و نه از خلقت آدم بود و از طوفان نوح
دو هزار یازده سال و از ولادت ابراهیم دو هزار و پانصد و ده و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو
از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی ولادت یافت بزرگی از کاهنان گفت برا سوگند میدهم بخدای زنده که تو تویی پسر خدا عیسی جواب
داد منم چنانکه تو گفتی پس آینه خواهی دید که آدمی زاده را از دست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود آید و از حسد اعدا
جزم داده آنکه شاخ از بیخ ایشان که نام یهودا بود دست بسر بریده و از آن کلی پیدا شود و اندر آن روح خدا قرار گیرد پس
گرفتند عیسی را و بر روی آب دهن انداختند و قضایا در میان یهود و ایشان رو داد چون یهود عیسی را مسیح کردند رنج
عیسی را پاک کرده صورتی ساخته گرفتند که یکی از آنها در شهر شام میان و اصل ملک پرتگال است و در سال دو بار
او را میآیند و یکی در شهر سلایت و در ملک اتالیه و یکی در شهر روم و معتقد ایشان این است که عیسی را ابن الله میدانند

دعوی ورهبانی اقرار کنند وعقاید ایشان چهارده است صفت مخصوص خدا اول اقرار کردن که او قادر است دوم اینکه آمرزنده
که بدو است سیوم دانش که برتر است چهارم روح پاک است پنجم خالق است ششم بینا است هفتم بخشنده است هشتم سلامتی دهنده است واینرا
دکوس خوانند ونعت دیگر در باره عیسی اول اینکه او ورد که پسر خدا است از روح القدس در شکم مریم را دوم بکارت مریم زایل نشد
سیوم عیسی برای ما مصلوب شد چهارم فرود آمد بخانه های پست تر مسلط پنجم روز سیوم زنده شد وبرخاست ششم بر آسمان نشسته است
بدست راست پدر خود که خدا است هفتم رجعت خواهد کرد وصفت وحدت خاصه خدا دانند با وجود یکه تعبیر به پدر وپسر وروح القدس
رفته وپدر برادران گویند که ملکها برتر است از مخلوق وگویند زیر زمین چهار مکان است فرودتر همه دوزخ دیگر جای بلند از آن
که در آنجا معاصی را پاک سازند از آتش ولو گویند دیگر جایی نابالغان است ودر آنجا از محرومی دیدار خدا دیگر عذاب است اورا
لیمبلو گویند چهارم جای بهشت مقام ابراهیم که مقام ارواح انبیا واولیاست وگویند روز قیامت همه زنده شوند وباز نخواهند مرد
واز احکام ایشان دوست داشتن خدا است وقسم نخوردن بکذب وبراهی ماندن وروز یکشنبه را بزرگ داشتن ووالدین را
گرامی داشتن وجانور نکشتن وزنا نکردن ودزدی نکردن وتهمت ودروغ نبستن ونماز در خلوت نمودن واز زن کسی
طلب نکردن ودر بعضی روز روزه داشتن وعشر حصه به راه خدا دادن وعفو انتقام کردن وصورت مریم را دوست داشتن
وزیاده بر یک زن نخواستن وسیر کردن گرسنه وتشنه وپوشانیدن برهنه وآرام دادن مسافران وپرسش بیماران زیارت کردن اسیران
ودفن مردگان علم آموختن نادانان وتنبیه عاصیان تحمل بر مصایب نمودن ودر عملی که خفت دست دهد از گناه صغیره دانند وبه اختیار خود
افعال شنیع نمودن گناه کبیره خوانند وگویند عیسی با مردم گفت که بعد از من بسیاری دعوی نبوت خواهند کرد وشمارا بر
کی اینکه او ورد خود در بهشت آنچه در کتب اعتقادیه ایشان است ومصنف دبستان مذاهب بیان نموده این بود وچون در این
عرصه بر قیاس دولت واقبال این طایفه وکثرت قرار وواقع شده عادات ورسوم که مرعی میشود بیان میرود در بیانی
نادر از آنها که نزد علما وقضات ایشان اند در نیت شده که به هنگام طفلی کودک را آب مذهب وملت نشت ومتنکر بعمر تمیز که اکثر
هفت هشت سال است بجهد از ما او اقرار نمایند وجزیی را در روی او بخوانند واز زبان او گویانند وآنچه احکام صوم

وصلوة

در روز یکشنبه

وصلوة است واز التعلیم نمایند ومنزلت معلم عظیم است وصوم ایشان در بعضی از روز مخصوص یوم ولادت عیسی ع ودر روزهای دیگر
نیز هست ونماز ایشان قنوت ورکوع متواتر دارد وسجود نمیکنند وقبله ایشان بجانب بیت المقدس ونماز را در رو برو
بیگانه نمیکنند بلکه حتی المقدور در خود ها تر مخفی نمایند وخیرات وزکوة در مذهب ایشان جایز نیست هر کس را به راه خدا بدهند
به اضعاف وکمی جهه در طاعت با جایز ندارند وخوردن گوشت خنزیر ونوشیدن خمر که در مذهب ایشان مروج است ودر عقاید
ایشان درست نیست بلکه ممنوع است برای جلب منافع ونیاوی وفهم وذکا وازدیاد ادراک ولذت وصحت بر این
امور اقدام نمایند واب بوای بلکه ایشان را موافقت بخوردن خمر است وامور شرعی وقصاص در مذهب ایشان القدر
حاجت که عایت ندارد در قصاص خون دیت جایز ندارند بلکه قتل کنند ودر دزدی قطع ید لازم ندانند بلکه حبس
نمایند وعمل وفتوی بموجب رای اج املک کس در آن پاتشند نمایند وعلم اخلاق در مذهب ایشان وارسطو کی نفیس است از
همه قوی تر است وخود ایشان چهارده طایفه اند که همه را انصارا توان گفت ۱ انگریز ۲ وفرانسیس ۳ وپرتگال ۴ وحبشه
۵ ودنمارک ۶ والمان ۷ وروس ۸ ورومیه قدیم ۹ وهولندیز ۱۰ واسپین ۱۱ وارمنیه ۱۲ واسویدن ۱۳ وپولاند
۱۴ وفلمنس هر یک از ایشان را ملک وزبان وریاست ولغت جدا است در قدیم زمان ایشان بت پرست بودند وصاحب
گرجا خانه ایشان کلیسا وکرجه گویند در ایشان بسیار است وبیشتر از تبرکات یادگار عیسویه وتصاویر مریم وغیره دارند
واو را تعظیم نمایند ویکی از طریق عبادت ایشان رایج است فریتسن شدن است ومعجزه او اینکه هر کس از ایشان داخل
شود بی آنکه نشانی ظاهری داشته از طرفین خود امتیاز کنند ودیگری پی نمی برد وهر کس از قوم که خواهد
خود را شریک این طایفه سازد هیچ مذهب او ضرر نمیرسد وآن قرابت کردن است در اینجا که شریک این
جلسه شوند مکانی معین وهر یک را ولی کفیل باشد اگر به از فریتسن پرسد که این اعتقاد چیست تا که
جان در بدن اوست بهیچ عنوان ظاهر نخواهد کرد عقیده پنجم در اظهار ملت یهودیان ونقلی از اقوال
این طایفه چون در هندوستان از این گروه مردم بهم نمیرسند لهذا جوابی بر کوایف ایشان اطلاع درست

نزاده اما آنچه صاحب دبستان مذاهب نگاشته نقل بر دو سر مدهای تخمی بودی که صاحب علم بود بزبان او گوید که ایزد متعال
را نه دیو و جسمانیت دیگر نیست و جسد مثالی واره نگاه بر اکثر ظاهر شود همچو شعاع و گویند روح جسم لطیف است و ثواب و
عقاب منحصر درین دارست مثلا شخصی صد دارست سال که عمر طبیعی است حیات کرد پس بمرد تمام ایام حیات او یکر در محسوب
شود مردن مراد از رستن است جسد او بعد فنای روح پاره بصورت جماد و پاره بصورت نبات و پاره بصورت حیوانات
برود و بعد از صد و پنجاه سال که ثبت انجام رسد باز صبح برآید درانوقت اگر ذره از خاک او بمشرق و ذره بمغرب باشد همه یکجا گرد
و زنده شود باز مثلا صد سال زیست شود پس درهمین نوعه انشای ثواب و عقاب ظاهر میکردد و دیگر گویند که هر صاحب دین دیگر
آن نیست چیز آن مضاک و دیگر گویند که ابراهیم ع پیغمبر نبود اما ولی بود و ولایت را افضل از نبوت میدانند و گویند
در توریت دعوی خدایی فرعون مذکور نیست همین است که ظالم بود و بنی اسرائیل را آزرده میداشت ما بران مبعوث گشت
موسی و داد از ستم بما نمود همچو حون اثر بد برانش هلاک گشت و هارون خلیفه موسی و شریک در رسالت بود و داود ع
اوریا را بکشتن داد و زن او را خود خواست ما که سلیمان ع نبی میدانند و عیسی را گویند نبی نبود آنچه نصارا
در حق حضرت عیسی ع گویند یعنی هم از معجزات او هم از صدمات که در هنگام مصلوبی ایذا و اهانت رو داده از آن بود
در حق داود اضمحال و لقش دانند نه عیسی و گویند چون بنی اسرائیل را حکم موسی بود که پیغمبری که نام آن
سه نوشته نیست و برادران محمد علیه الصلواة والسلام را میگیرند بیاید باید که به او گرویده شوند و آمدن محمد بسبب
بدکرداری بنی اسرائیل است و خاصه این فرقه آنست که بدین ایشان دیگری نمیتواند آمدن شریعت انبیای
شان محض برای ایشان است و طاهر اخته در ایشان میکنند و گویند پیغمبر که بمیت جامع و زنش ماند باید که مروج
شریعت توریت باشد و آنچه در مقدمات عالم آفرینش در توریت مذکور است در احوال نصارا ذکر کرده اند ایشان
نیز آدم را ابو البشر دانند و بیشتر سکونت این فرقه در ایران و ترکستان است مولف شخصی را از ایشان دید که درین
زمان در لکهنو آمده در سرکار نواب وزیر الممالک بمشاهره هشت هزار ملازم شده بود لباس او بوضع عرب و صورتش سرخ و سفید بود

میگفت

میگفت که همه مایان بدین لباس و صورتیم و از آنچه مسطور رفت همه را اعتقاد
میبنداشت عقده ششم بموجب ملت بیضای اسلام زاد الله شرفا و درین دو
مطلب است مطلب اول در هفتاد و سه ملت اسلامیه واضح باد که مولف
درین کتاب بحض رسم تاریخ نویسی ملحوظ داشته اکتفا بر کلام جمهور فرقه اسلام بلا تعصب
و عناد مینماید در حدیث نبوی آمده که سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُم فِي
النَّارِ اِلَّا وَاحِدَة و هر یک ازین ۷۳ فرقه اثبات مذهب خود از کلام الله و احادیث
مینمایند و خود را بر دیگران ترجیح میدهند در عهد جناب رسالت علیه السلام همه مردم
بر یک طریق بودند روزیکه انتقال آنحضرت رو داد همان روز مردم دو گروه شدند
جماعتی همراه علی مرتضی که ابن عم و داماد پیغمبر بود مشغول کفن و دفن پیغمبر بموجب
وصیت آن حضرت گردیدند و جماعتی همراهی صدیق و فاروق رضی الله عنهما بنابر
استماع فسادیکه میان انصار در باره خلافت واقعه شده بود و تفصیل آن در باب
چهارم خلافت خواهد آمد در سقیفه بنی ساعده رفتند تا امر خلافت به اجماع امت
قرار گرفت بروایت مصنف کتاب ملل و نحل همراه علی مرتضی ۱۸ کس بودند چون
بعد الفراغ کفن و دفن دران اجماع درآمدند و دیدند که امر خلافت بر ابابکر
صدیق قرار گرفته به اجماع امت گفتند که اَصَبْتُم بِاَبِي بَكْرٍ بِلَا اِصْرٍ درانوقت
جماعت سه ان یحده کس گفتند که رَفَضُونَا فَهُم الرَّوَافِض پس همان روز این
دو فرقه باهم افتراق گردیدند و لقبیه رفض بر آمدند ازین دو فرقه برآمدند
هرگاه اتباع آیات و سور و فرقانی رو داده معانی آیات کلام الله

[illegible]

وتاویلات وتنزیلات واقعه گشت اختلاف کلی شروع شد بعضی ذات ایزدی را به
صفاتی که شایان بارگاه کبریایی نیست موصوف نمودند و معانی آیات مثل الرحمن
علی العرش استوی وان الله خلق آدم علی صورته تاویلات خاطرخواه نموده اثبات
تشکل ولون وصورت نمودند مشبهه لقب یافتند و بعضی تاویلات آفرینش عالم را
چنان گفتند که عالم را صانعی نیست و همیشه بر این منوال بوده ابده و جز محسوسات هیچ را
موجود ندانستند و پیروی قدمای فلاسفه نمودند ایشان را معطله لقب کردند چه مذهب
فلاسفه همین بود که حق تعالی تاثیر نکرده مگر در عقل اول و انبیاء خلقت عقول
ونفوس از یکی به دیگری است و گویا ایزد تعالی معزول است و باز او را اختیار نمانده
چنانچه در عقیده اینها مرقوم خواهد گردید القصه جماعتی بر آن رفتند که بنده فاعل
مختار است هرچه خواهد بکند و هرچه نخواهد نکند خالق افعال خویش است و نیک و بد
از افعال بنده است الغرض ایشان را قدریه لقب گردید و جماعتی بر آن رفتند که بنده را هیچ فعل
اختیار نیست هرچه هست اختیار الهی است ظهور الله جبر و نیز
همه از خداست ایشان را جبریه لقب گردید پس روافض و نواصب و مشبهه و معطله
و قدریه و جبریه همگی شش فرقه قرار یافت و هریک از این ها منقسم به دوازده دوازده
گردید و هفتاد و دو فرقه شدند همه ناری اند و آنکه از این ها برکنار است فرقه ناجیه و رستگار
است و چون درین بحث اختلاف کلی است و اکثر اسمای اهل ملت مختلف نوشته اند
در کتابی سبط ابن جوزی که مذهب شش اند روافض و مرجیه و جهمیه و قدریه و جبریه
و خارجیه پس هریک دوازده دوازده منقسم گردیدند روافض دوازده فر

اند

شبه

فرقه روافض

اند ۱ علویه که علی را نیز نبی دانند ۲ ابدیه که علی را شریک نبی دانند ۳ شیعه که علی را
از دیگر صحابه دوست تر دارند ۴ اسحاقیه هیچگاه زمین از پیغمبر خالی ندانند ۵ زیدیه
جز اولاد علی دیگری را امام ندانند ۶ عباسیه جز عباس بن عبد المطلب و اولاد او دیگری را امام
ندانند ۷ امامیه هیچگاه زمانه را از امام خالی ندانند ۸ ناوسیه گویند هر که خود را فاضل داند
کافر است ۹ متناسخیه تناسخ را در ائمه قایل اند ۱۰ راجعیه گویند علی باز بدنیا رجعت خواهد کرد
۱۱ لاعنیه معاویه و طلحه و زبیر را لعنت و تبرا نمایند که خروج کردند ۱۲ متربصیه بر پادشاه
وقت نیز خروج روا میدارند اما فرقه دوم مرجیه نیز دوازده اند ۱ تارکیه گویند هر که ایمان
آورد هرچه خواهد بکند بعد از ایمان هیچ فرض نیست ۲ سائبیه گویند هر که کلمه توحید گوید
هرچه خواهد بکند خواه طاعت یا معصیت ۳ راجعیه گویند هرگز بمعصیت عاصی نشویم
و نه از طاعت مطیع ۴ شاکیه که در ایمان شک آرند ۵ بیهسیه گویند ایمان
علم است هر که نداند کافر است ۶ منقوصیه گویند ایمان کم و زیاده نشود ۷
مستثنیه گویند مومنیم ان شاء الله ۸ اثریه گویند قیاس باطل است ۹ مدعیه گویند
حکم حاکم باید کرد اگرچه گناه باشد ۱۰ مشبهه ۱۱ عملیه گویند ایمان عمل است ۱۲
صلوتیه واجب و سنت و نفل همه را یکی دانند اما فرقه سیوم جهمیه اند و ایشان
نیز دوازده فرقه اند ۱ معطله ۲ مترابصیه صفات را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
۳ مراقبیه گویند خدا در حال است ۴ واردیه گویند هر که به دوزخ رفت بیرون نیاید
و سوسن در آنجا زود ۵ حرقیه گویند اهل آتش چنان بسوزند که یکی هم در دوزخ
نماند ۶ مخلوقیه گویند محمد علیه السلام حکیم بود نه رسول ۷ عبریه گویند معراج

فرقه مرجیه

فرقه جهمیه

بجان بود و تن و رویت در دوزخ بابیت که عالم معدوم نشود و ایشان قیامت را منکر اند

٨ فانیه گویند بهشت و دوزخ فنا شوند ٩ زنادقیه گویند بر هر ظاهر است کیفیت فنا

است ١٠ لفظیه گویند قران سخن خواننده است نه سخن خدا ١١ قبریه گویند در قبر عذاب

نیست ١٢ واقفیه گویند ما را در قران تامل است مخلوق است یا نه اما فرقه جهمیه

قدریه اند نیز دوازده قسم ١ احمدیه که فرض را از تواتر و سنت را انکار نمایند ٢ ثنویه

نیکی را از یزدان و بدی را از اهرمن دانند ٣ کیسانیه گویند نمیدانیم افعال ما خلق اند یا نه

٤ شیطانیه گویند شیطان را وجود نیست ٥ شرکیه گویند ایمان غیر مخلوق است

٦ وهمیه گویند افعال ما را نیست ٧ رویدیه گویند جهان منسوخ نشود ٨ متبریه

گویند هر که گناه کرد کافر شد و توبه او مقبول نیست ٩ ناکثیه گویند در بیعت

درنگ باید کرد ١٠ قاسطیه گویند که فرض بیست بنده نکو نبوده ١١ نظامیه گویند خدا

شی نیست ١٢ متشرکیه گویند نمیدانیم که بدی خلق شده یا نه اما فرقه جبریه

اند هم دوازده قسم شدند ١ مضطریه خیر و شر از خدا دانند ٢ افعالیه گویند خلق

را فعل است و قدرت نیست ٣ معیه گویند خلق را قدرت است با قول ٤ مفروغیه

گویند همه چیز شد و بود و نشد حالا پیدا نه آید ٥ نجاریه گویند عذاب خلق بر فعل است نه قول

٦ متمنیه گویند خیر آنست که بنفس را از آن شاد شود ٧ کسلیه گویند ثواب و عقاب بعمل نیک

و بد رسانیده نشود ٨ سابقیه گویند سعادت و شقاوت پیش از این کنند و طاعت

و گناه زیان نکنند ٩ حبیبیه گویند خدا دوست ما است عذاب بر دوست نکنند

١٠ خوفیه گویند دوست را دوست نترساند و دوست ما ١١ فکریه گویند فکر از عبادت

بهتر است

بهتر است ١٢ حسبیه گویند در اموال میراث نیست اما فرقه مشبهه نیز دوازده فرقه شدند ١ اوزاعیه گویند

خواب راست نشود که وحی منقطع گردید ٢ نقلیه گویند کار دنیا به جوالست و نه بر تقدیر ٣ حادثیه گویند

ایمان فرض مجهول است ٤ میمونیه گویند ایمان به غیب باطل است ٥ کوزیه در طهارت غلو کنند و اندام را شستن

نمانند ٦ خلقیه گویند ترک ازند غزا کافر است ٧ کنتریه زکواة دادن جایز ندارند ٨ معتزلیه گویند

مردگان را از دعا منفعت نیست و معراج تا بیت المقدس بود و حساب و کتاب و میزان را قابل

نیستند ٩ محکمیه گویند نیکی از جانب خداست و بدی از بنده ١٠ احسنیه گویند مردم جزای اعمال

نخواهند یافت ١١ اماحیه گویند آسمان قوت است و جنت عین است ١٢ تراجیه گویند زن

بیوه بی نکاح حلال است و چون هفتاد و دو گروه تمام نوشته شدند انکه از ایشان برکنارانند ناجی اند اما انچه

شاه عبد العزیز دهلوی نوشت هفت ملت در کتاب تحفه اثنا عشریه که جامع اسرار کتب ساقی الغموض است و ز

روز مذهب شیعه نوشته انست که اول هفت ملت شیعه نکی اسماعیلیه اند و طرف ایشان از آن است که الله نه

موجود و لا معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع و لا اصم و لا اعمی و لا بصیر و لا جاهل و لا عالم و لا قادر و لا عاجز

و لا واحد و لا متعدد و فاعل مختار نیست و اسماعیلیه منقسم به هفت فرقه شده اند ١ مبارکیه که اسمعیل بن

امام جعفر صادق را امام دانند و گویند حق تعالی صفات ندارد و اسماء مشتقه بر ذات او اطلاق توان کرد

٢ باطنیه امامت بعد از اسمعیل در اولاد او دانند ٣ قرمطیه تبعه قرمط که آسمان و زمین را قدیم گویند

٤ شمیطیه تبعه یحیی بن ابی الشمط ٥ میمونیه تبعه میمون قداح ٦ خلفیه که بهشت و دوزخ را قابل

نیستند ٧ برقعیه تبعه محمد بن علی برقعی ٨ جنابیه تبعه ابو طاهر جنابی ٩ سبعیه که نبوت بر هفت

کس اطلاق نمایند ١ مهدویه که محمد بن اسمعیل بن جعفر را مهدی دانند ١١ امامیه و در میان ایشان

سیزده فرقه اند ١ حسنیه ٢ نفسیه ٣ حکمیه تبعه هشام بن حکم ٤ سالمیه

تبعه هشام بن سالم گویند خدا جسم است چون انسان و اعضاء و حواس خمسه دارد و قیام و قعود

نماید ٥ شیطانیه تبعه مومن الطاق گویند الله تعالی ما جسم معین نیست و قیام و قعود میکنند

و استطرف و الطرف میکرد ٦ زراریه تبعه زراره بن اعین ٧ یونسیه تبعه یونس بن عبد الرحمن

کویند الله تعالی را جهت معین هست و مکان خدا عرش است و ملایکه او را بر میدارند و هو اعظم منه ۸ برابیه ۹
مفوضیه ۱۰ باقریه که امام باقر را مهدی میدانند لیکن ۱۱ ناووسیه که عبد الرحمن بن ناووس را قایل اند ۱۲ عماریه
پسر امام جعفر را که محمد نام داشت امام دانند ۱۳ حاضریه که ذکر یا بن امام باقر را مهدی دانند پس ده آنچه بالا مذکور
شد و سیزده امامیه یکی است و سه فرقه شدند لیک چهارم ۲۴ افطحیه ۲۵ اسحاقیه که اسحاق بن
امام جعفر را امام دانند ۲۶ قطعیه تبعه معقل بن عمر ۲۷ موسویه امام موسی کاظم را امام دانند ۲۸
ممطوریه ۲۹ رجعیه که به رجعت امام موسی کاظم قایل شده ۳۰ احمدیه احمد بن موسی کاظم را امام دانند
۳۱ اثنا عشریه که محمد بن حسن عسکری را امام دوازدهم دانند ۳۲ جعفریه بعد از حسن عسکری جعفر بن علی برادر
او را که مشهور به کذاب است امام دانند اینهمه پنج و دو فرقه از آن امامیه و اسماعیلیه محسوب شدند سوای
آن از شیعیان غلات اند ایشان قایل اند که سایه الله تعالی در مواضع شیعه منعکس میشود و گویند جمیع
کیفیات نفسانیه چون لذت والم و حقد و حسد و غم در حق الله تعالی روا میشود و حلول را
در اجسام ائمه قایل شده اند و این غلات نیز چند قسم متفرق شده از اینها ۱ سبائیه تبعه عبد الله
سبا که میگویند او در تحت خلافت خواهد آمد ۲ مفضلیه تبعه مفضل صیرفی ۳ سریعیه
۴ کاملیه آسمان و زمین را قدیم گویند و تبعیت کامل نام شخصی باشند ۵ مغیریه آسمان
و زمین را قدیم گویند و تبعه مغیره بن سعید عجلی اند ۶ جناحیه ۷ بیانیه تبعه بیان بن سمعان
۸ منصوریه تبعه منصور ۹ غمامیه و ایشان را نیز تبعیه گویند عقیده ایشان این است که
ابر دلقدس و در ایام بهار بر زمین می آید و باز میرود و جبهه میدانند و فوق و تحت
قبول نمایند و بعض گویند غمامیه غیر سبعیه اند ۱۰ امویه ۱۱ تفویضیه ۱۲ خطابیه تعدد
خدا قایل اند و به الوهیت ائمه قایل ۱۳ معمریه ۱۴ غرابیه ۱۵ ذبابیه ۱۶ مقنعیه
صح
۱۷ اثنینیه تعدد خدا قایل اند به تبعیت محمد بن بریع اعتقاد کنند ۱۹ نصیریه علی را
خدا دانند ۲۰ اسحاقیه ۲۱ علیائیه ۲۲ رزامیه ارض و سما را قدیم گویند و قایل حلول اند
۲۳ ذمیه ۲۴ بزیغیه تبعه اصحاب بزیع بن یونس تا اینجا پنجاه و شش فرقه شدند

صح
۱۸ خمسیه تعدد خدا قایل اند

سیوم از آن فرقه زیدیه از آن شیعه اند و لطوریشان نیز گویند که خدا امر میکند و باید مکر آنکه آنچه اراده میکند
و میکند آنچه میخواهد ایشان نیز چند بین فرقه اند ۱ زیدیه صرف ۲ جارودیه تبعه ابو الجارود
۳ جریریه تبعه سلیمان بن جریر ۴ بتریه تبعه مغیره بن سعید ابتر ۵ نعیمیه تبعه نعیم بن
الیمان ۶ دکینیه تبعه فضل بن دکین ۷ خشبیه تبعه خلف بن عبد الصمد ۸ یعقوبیه
تبعه یعقوب ۹ صالحیه تبعه حسین صالح تا اینجا شصت و پنج فرقه شدند سوای آن فرقه کیسانیه
نیز از شیعه اند منقسم به چند اقسام از اینها ۱ کربیه تبعه کریب ۲ اسحاقیه تبعه اسحاق
بن عمر ۳ حربیه تبعه حرب کندیه ۴ عباسیه قایل امامت اولاد عباس ۵ مختاریه
تبعه مختار بن ابو عبیده ثقفی تا اینجا هفتاد فرقه شدند بعد از آن بدائیه که بدا را
بر ذات باری جایز میدارند که پروردگار نسبت خود را تبدیل مینماید و فرقه هفتاد و دوم
مشبهیه گویند که الله تعالی را بالای آسمان مکان معین است انتقال مینماید از مکانی بمکانی و از
آسمانی به آسمانی و جبهه و فوق هم او راست پس آنچه از این هفتاد و دو مذکور اند آن فرقه
ناجیه اند پس مصنف تحفه اثنا عشریه خود را که بر طریقه حنفی است ناجیه شمرده و فرقه
شیعه اولی را از خود لقب نهاده و گفته الشیعة الاولی هم اهل السنة والجماعة
اما مولف گوید که چون در این وقت دیگر فرقه های اسلامیه بجز دو فرقه یکی اهل سنت
و جماعت و دوم شیعه امامیه اثنا عشریه دیگر فریق کمتر بنظر می آیند والبته که این دو فرقه جامع
چندین فریق اند و در حقیقت همین هر دو فرقه بنیادی اند چنانچه در کتاب دبستان مذاهب
نیز نوشته که بعد از جناب رسالت صلوات الله علیه مردم دو گروه شدند نواصب و روافض
چنانچه شرح آن گذشت و اواخر نواصب منقسم به پنجاه و پنج فرقه شدند و روافض به هجده
فرقه پس اختیار اهل سنت جماعت بدان منظر شد که بعضی از سلف ذات باری تعالی را صفات ازلی اثبات
کرده لکن فرقه در صفات ذات و صفات افعال ساخته هر دو را واحد دانستند ایشان را صفاتیه

گوید.

نام شدند و آنها که بعض صفات کردند و صفات را عین ذات دانستند انها را معتزله و معطله گفتند در آن وقت روافض که در حق علی مرتضی
و اولاد او غلو میکردند ضد انکه نسبت به علی مرتضی و ایمه بر ضد ایشان نمودند از اعتقاد خود درگذشته منعزل شدند و عقل را
بی نوا ساختند که العقل و نقل المرء من اما از نواصب که در العهد خطاب الشان سلف و صفاتیه بود آنها که در تشبیه و هم
نموده بودند در مثل الرحمن علی العرش استوی و خلق الله آدم علی صورته در خطا در آمدند در آن وقت ملقب به مشبه
گردیدند و طایفه دیگر از نواصب که متعرض تاویل آیات متشابهات نگردیدند به کیفیت مجهول ایمان آوردند و سوال از آن
بدعت دانستند منافرت نمودند به علم کلام تا ضمایر خود ظاهر نمایند در بعد حینه ابو الحسن اشعری ظهور نمود و کلام ایشان
را اصول الیت و آن مذهب از نام اهل سنت و جماعت مشهور گشت و نام صفاتیه و سلف مفقود گردیده اشعریه
لقب گردید و تا هم چرا مشبه حشویه اشعریه که حکم بر ظاهر تنزیل و حدیث نمودند و حرف و انرا قدیم دانستند و اصوات
را قدیم گفتند نمودار شدند و برخی از جماعت در تصوف در آمده حلولیه و اتحادیه شدند مثل حسین حلاج
و غیره که بر بودن اینها به حلولیت و الوهیت قایل شدند و کرامیه و مرجیه و جبریه هم از ایشان
شمرده شوند و امامیه را محل طعن گردید که شما در اصول مذهب اشاعره دارید و در فروع مذهب امام
اربعه خود یعنی امام مالک و امام احمد و غیره و حال آنکه در عهد پیغمبر نه ابو الحسن بود و نه امام اربعه و علیهذا
امامیه مورد طعن اهل سنت و جماعت شوند که غلات و حلولیه از آن شما اند و انکار عقل را در امور دینی
حاکم میسازند و وجوب نبوت و امامت بروایت باری نسبت مینمایند و برخی بحث دین میکنند
و در عدد امامت ایمه اختلاف بسیار دارند شما باطل اند با جمله بر دو فرقه موجوده یعنی اهل
سنت و جماعت و امامیه اثنا عشریه اینچنین فرقه ها اند پس از شیعه دو طبقه بهم رسیدند
یکی که تحصیل الهیات بفکر و نظر نموده تصانیف در کلام از روی انظار عقلیه ساختند انها را متکلمین و اصولی
گویند و از اینها نیز بعضی بر ریاضیات رجوع کرده انها را صوفیه متشرعین گفتند و طبقه دویم که تحصیل المقام از روی کلام
ایمه معصومین نموده گفتند در نتیجه [illegible] بر مسند عقل در آن غلط نماید تمسک احادیث اصحاب عصمت شوند و مدار ائمه علیهم السلام
هر گرده اند از فن اصول که از روی انظار عقلیه تدوین شده و در آن عهد عامه هم که یک بودند لهذا طریقه
اخبار صحیح اعتبار نمودم از آنجهت این طایفه اخباریه ملقب شدند [illegible] شیخ مفید [illegible] و غیره ظهور
آمده طریقه مرکب اختیار نمودند بقیه مخالفت جا به جا در احوال نبوت و خلافت مرقوم خواهد شد اصول این دو فرقه
طریقه اشاعره و اهل سنت جماعت اول توحید و وحدت ذات و صفات که لایق اوست و تنزیه از صفاتی که سزاوار او نیست

تصدیق را انکه جزئی

تصدیق را انکه جزئی بر او واجب نیست دوم تصدیق به ملایکه که بنده های برگزیده و طاعت کننده خلقت یافته از نور اند و متصف نه به ذکورت
و انوثیت نیستند و تصدیق به کتابهای خدا و تصدیق در آنکه خیر و شر وابسته قضا و قدر اوست و بندگان در افعال مجبور اند
نه مختار و افعال خدا معلل به غرض نیست و صفات الهی زاید بر ذات اوست یعنی خدا عالم است به علم و قادر است به قدرت
و محل حوادث نیست و محتاج بغیر نیست و شریک و سهیم ندارد و مرئی خواهد شد بروز قیامت دوم از اصول دین نبوت است
یعنی جمیع انبیا حق بودند و نبی ما خاتم النبیین است و بعثت او بر کافه خلق و بر سیاه و سفید بود و انبیا را از گناه که مرادف کفر
نیست قدم است دست میدهد حضرت آدم را از خوردن شجر ممنوعه عصیان و حضرت یعقوب را در قضیه یاران عفت و بر ملک و دولت فرعون
حسد و در مقابل علم خضر عجز دست داده و حضرت داود را در خواستگاری زن اوریا و قتل کنانیدن شوهر او برای
خواهش نفس خود ذنب سرزد و حضرت سلیمان را بسبب بت پرستی زن که در حباله اش بود و سوال ملک از خدا که هیچ یکی
دیگری را نباشد فتنه رو داده و حضرت یونس را بموجب وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا
غفلت واقعه شد و حضرت لوط را در اقرار و عیاذ دادن دختران خود به مهمانان که ملایکه بودند خوف حاصل
شد و حضرت زکریا را بر وقت قبول مناجات او طلب فرزند در حالیکه پیر شد و هست تعجب آمد و حضرت
عیسی را بدعوی که با مادر خود خدایی خود نمود و مادر خود را زجر نمود که تو حقیقت ما را بهی بودی گفتی گناه حاصل
شد و جناب محمد مصطفی صلی الله را بموجب آیه کریمه و وجدک ضالا فهدی پیش از بعثت ضلالت از امور دین
بوده که هدایت یافت و همچنین در تزویج زن زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود عزم شد از جانب بارگاه مخبر
و علا حکم به حلیت نکاح او آمد و همچنین بر وقت اذن دادن مردم را در باز ماندن از جهاد تا عفوان به امر
ایزدی شد و همچنین در آیه سنقرئک فلا تنسی که دلیل بر نسیان وحی است و همچنین در حدیث
ان الله خلق آدم علی صورته اقتضای تشبیه نسبت به خدا العرش قدم واقع شد و علی هذا
القیاس کلمات دیگر که نزد اشاعره موجب غلبه خدا بر پیغمبر و مقتضی عدم عصمت انبیا است و هر چند نه

که در اینجا مجمل ذکر شد بجای خود مفصل ذکر خواهد یافت و غرض از این است که عصمت انبیا از ضروریات اصول دین نمیدانند
و بعضی از متاخرین مثل عبد الحق دهلوی و غیره به الکار ان قایل شده اند و عصمت را شرط دانسته اند
سیوم از اصول دین که خاتم الاصول است معاد است یعنی خدا خواهد انگیخت مردگان را بجسم و روح در محشر
برای سزا و جزای ثواب و عقاب روح را در تن ساری خواهد کرد و بقول بعضی جسم نخواهد بود بلکه ذایقه
ثواب و عقاب محض به ارواح حاصل خواهد شد و بعضی جسم مثالی گویند و از علامات قرب قیامت
ظهور دجال جهودی و حصول دخان و خروج یاجوج و ماجوج و دابه و وقوع سه خسفه در مغرب و مشرق
و جزیره عرب و طلوع شمس از جانب مغرب و نزول عیسی از آسمان و ظهور مهدی بنام شخصی از بنی فاطمه
که بعد خواهند شد نه آنکه زنده است و شنیدن نفخه صور که در نفخه اول اظهار علامات قیامت و در نفخه دوم که
بعد از چهل سال باشد بعثت مردگان از قبور و در نفخه سیوم پراکندگی آسمان و زمین و جبال و وقوع
خسوف قمر و کواکب و هنگامه محشر باشد و صراط و میزان اعمال را حاضر ارند و هوا گرم شود و نامه اعمال
بدست دهند و بهشت و دوزخ را حاضر سازند و بعد حساب و کتاب مردم در آن داخل شوند گناهکار در
دوزخ بقدر اندازه گناه و متقی در بهشت بحیات و خلود ابدی اما اصول دین بموجب مذهب معتزله
پنج است اول توحید دویم عدل سیوم نبوت چهارم امامت پنجم امر معروف و نهی منکر و پیش
شیعه امامیه هر چهار اول و پنجم بجای امر و نهی فقط معاد است و معنی هر یک چنین کنند اول توحید یعنی ایمان
بوجود واجب تعالی و وحدت ذات و صفات او بدان نوع که صفات او نیز حادث نیست بلکه از قدیم و عین ذات
اوست و صفات زاید بر ذات نیست و جدا از و نیست چرا که اگر صفات غیر ذات باشند خالی از ان نباشد که
از او حاصل شده یا از غیر او اگر از غیر اوست کمال نقص در شان او راه یابد و اگر از ذات اوست و
به حدوث حاصل گشته لازم آید که قبل از ایجاد انها خدا قادر و عالم نبوده باشد پس اگر صفات ابدا

بر ذات

بر ذات ثابت نه از ذات او تواند بود و نه از غیر او و هم لا یمکن اما صفات الهی هر چند نامتناهی و اسمای اعظم که
هزار است با نهصد و نود و نه همه صفات است اما انچه درین فرقه از صفات ثبوتیه شمرده اند هشت صفت است
که عدم در ثبات آن موجب نقص است ای بر ثابت ذات اوست هشت صفات حی و مدرک و دیگر قدیم بذات
قادر و عالم است بر همه چیز متکلم مرید صادق نیز و اما صفات سلبیه که ایزد تعالی از ان مبراست
نیز هشت باشد اول او را ابنیت ~~[illegible]~~
دوم جسم نیست طول و عرض و عمق و شکل و لون ندارد سیوم او را مکان و جهت نیست چهارم حلول برو روا نیست پنجم
دیدنی نیست بموجب کریمه لا تدرکه الابصار ششم او را شریک و سهیم نیست و الا انتظام نشکند هفتم محتاج
نیست بغیر و الا دور و تسلسل لازم آید هشتم حادث نیست اصول دویم عدل و آن عبارت است از اذعان
و تصدیق بانکه خدای تعالی فاعل فعل قبیح نیست و راضی بآن نه و امر به قبیح و اضلال نکرده و روا نیست و تکلیف ما لا
یطاق نه فرموده و بندگان را در افعال خود مختار داشته مجبور نساخته فلهذا مستحق ثواب و عقاب خواهند بود
و اگر افعال بندگان را نسبت بخدا داده شود تا که عاصیان را وعده جزا و سزا فرموده اثبات ظلم بمبالغه رو خواهد داد
اصول سیوم نبوت است یعنی آنکه همه انبیا بر حق و معصوم از صغایر و کبایر از اول عمر تا آخر بوده اند چرا که پروردگار
وعده عقاب جهت عاصیان فرموده پس اگر انبیا آلوده معصیت باشند باید که حق تعالی ایشان را معذب نماید و الا
خلف وعده شود و هر دو ناممکن بلکه اگر در عصمت انبیا تفاوت رو دهد مردم قبول امر و نهی ایشان نیز نسازند
چه عصمت و صداقت شرط است و شبهات اشاعره که در مذهب العثمان تحریر شده جواب آن در کتب حالات
انبیا مرقوم خواهد شد و نیز اهل سنت بهیئت مجموعی قایل شده اند که هیچ چیز بر خدا واجب نیست شیعه میگویند که یعنی
وجوب بر خدا تعالی آنست که انچه لایق بحکمت و منزه پروردی اوست ترک ان بر او روا نیست چون بعثت انبیا و اوصیا
که نظام دنیا و دین منحصر بر آن است و مثل گفتگوی سایر الناس را با صاحب احدیت ناممکن پس اگر نبی نباشد شناخت ذات

وصفات و قدرت از بهر عبادت کاحقه چه سان رد دهد و اگر خلق واجب و لازم که کسی را بر کر بینند اگر خطا افتد و امری منافی

مرضیات خدا رو دهد چه توان نمود و جواب انکار عدم وجوب چیزی بر خدا در قران مجید وارد در آیات بسیار مثل

و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا معنی حتم وجوب است و وجوب بمعنی لا یق به

حکمت اویست فلهذا از او جود لازم شناخته و دیگر امده کتب علی نفسه الرحمة و باز در قران امده و ما کنا معذ

بین حتی نبعث رسولا و بعض مفسران در انجا مراد از رسول عقل گرفته اند پس اگر اصلح بر و واجب نباشد انابت بیوت ممکن

نخواهد بود بلکه افعال الهی اگر مشتمل بر اغراض و مصالح حال عبادست زیرا که بر فاعل مختار فعل عبث روا نیست تا نباید در قران مجید

امده ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و دیگر جا امده و ما امروا الا لیعبدوا الله و باز

امده و لعلکم تشکرون اصول چهارم امامت است گویند که چنانچه بر خدا واجب است که کسی را پیغمبری معین

سازد همچنین واجب است که کسی را که اخلص او متقرر فرماید و پیغمبر بوصایت ملحق او سخن راند او را امام نامند

برای رعایت عامه دنیا و دین و باید که او همیشه باشد هیچگاه زمانه از وخالی نباشد چنانچه اکثری حکما از اشراقیان

و متالهین نیز بران قایل اند چنانچه شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ ابو علی ابن سینا و ارباب مکاشفه امام را قطب گویند

و از شرایط منصب امامت نیز همچون نبوت عصمت است تا خطا نکند و علم او و شجاعت او و سخاوت او بهم برا بودن

از عیوب و نقصان و نهایت تقرب بدرگاه کبریا در مناجات و کرامات و معجزات و غیره و چون در زمره اصحاب و اولاد و اقارب جناب

رسالتمآب علیه الصلوة و السلام بموجب روایت شیعی و اهل سنت بالاجماع جمیع فضایل مرقومه بجز در ذات

شریف علی ابن ابیطالب علیه السلام در دیگری نبود لهذا ایشان گویند که علی ابن ابیطالب اول امام است

ثم الحسن ابن علی ثم الحسین بن علی اخیه ثم العلی ابن الحسین ثم المحمد ابن علی ثم الجعفر

ابن محمد ثم الکاظم ثم الرضا ثم التقی ثم النقی ثم الحسن العسکری ثم الحجة و هو القائم

المنتظر صلوات الله علیهم اجمعین که ذکر ایشان خواهد آمد و انچه سوای امامیه اثنا عشریه دیگر

فرقه

فرقه شیعه که اسمای ایشان فرقه در مختاریه و فرقه زیدیه و کیسانیه و امامیه اند چون

ازان کرده نشانی نیست احوال اینها حواله بدیگر کتب نموده شد

لکن الحال بخلاف آنها امامت و خلافت که بنیاد تفرقه اهل اسلام ازو

شده همین تفریق است که اهل سنت و جماعت گویند که بموجب اجماع امت بعد از حضرت رسالت امر خلافت

به ابوبکر رضی الله عنه منتقل شد و بعد از وی بموجب وصیت ابابکر به عمر رضی الله عنه و بعد از و بموجب شوری به عثمان

رضی الله عنه و بعد از و بعلی ابن ابیطالب علیه السلام

الخلفاء فعلیه لعنت الله شیعه گویند اول از روایات طرفین صفات مرقومه که لازمه ریاست

عامه است در علی مرتضی حاصل است با وجود فاضل بر مفضول چگونه خلافت تواند رسید

و علی ابن ابیطالب علیه السلام و قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات

لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و همچنین در آیه کریمه انما و

لیکم الله و رسوله الخ و همچنین در آیه کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس

الخ و همچنین در آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و نیز در آیه و من

الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله و علی هذا القیاس علما که چند چند

آیت دلیل امامت علی ابن ابیطالب انگاشته اند و احادیث لحمک لحمی و جسمک جسمی

و حدیث انا و علی من نور واحد و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها

دو ... ایمان آنان ... در ... آمده ...

وحدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و دیگر احادیث که لا متناهیست بر خلافت و امامت آنجناب مر آنحضرت واردست و بروایت فریقین حضرت رسالت امر خلافت و وصایت را بروز غدیر خم تفویض علی نموده چنانچه بمقام خود مذکور خواهد شد و در بنصورت بزعم شیعه کسیکه بجز علی مرتضی بمسند خلافت نشست غاصب بوده و اهل سنت و جماعت بر آنند که اگر خلفای ثلثه غاصب خلافت بودند چرا خلفای اربعه چون شیر و شکر باخود آمیخته بعد رفع ملال از خواطر بسر مینمودند و شیعه گویند که اگر ضغن نبودی آنجناب خود در خطبه شقشقیه در کتاب نهج البلاغه نفرمودی که والله لقد تقمصها ابن ابی قحافة وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت دونها ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء فصبرت وفی العین قذی وفی الحلق شجی ~~واز این کتاب ظاهر میگردد والله اعلم~~ اصول پنجم معاد و مذکوران اگر گذشت شیعه گویند که بر وقت نزع واحتزار و در وقت دخول قبر و سوال نکیرین علی مرتضی تشریف می آرد بر سر هر بنده خدا بعد سوال نکیرین اگر ایمان او در اصول خمسه کامل بر آید امیدوار رحمت میشود و اگر بر خلاف نست روح و جسد او را عذاب میدهند و مقام ارواح وادی السلام است و آن جا بیست و در قیامت صغری ائمه اثنا عشر خصوص سید الشهدا حسین ابن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد و عوض خود از بنی امیه انتقام خواهند گرفت و قرب قیامت برای اجرای عدل و داد و کشتن دجال بد نهاد امام دوازدهم که حجت و منتظر غایب و مستورست رجعت خواهد فرمود و اهل سنت گویند که شخصی باین درازی عمر ممکن نیست بلکه او مهدی با نامی دیگر پیدا خواهد شد چنانچه نصارا به آمدن حضرت عیسی و حیات او و یهود هم بعثت یکی از انبیا و آمدن او معتقدند و اهل سنت نیز

امیدوار

امیدوار قدوم مهدی اند اما انکار غیبت او کنند و شیعه گویند همچنانکه حیات و وفضیلت حضرت عیسی و حضرت خضر و حضرت الیاس و ادریس و اصحاب کهف در فریقین ثابت نزد ما حیات و فضیلت امام نیز بالاتر از آن ثابت و نیز دجال که بر باطل است بالاتفاق در حیات است باید که مهدی بر حق است نیز حیات باشد و بعد از آن در حشر چنانچه مذکور گشت محمد و علی علیهما السلام بر دو جانب مقام شفاعت مقام بار حسنت خواهند بود و چون شمه از اصول مذکور شد حالا از فروع اسلام به نهایت اختصار بگوییم فروع ایشان صلوات هنگام پیش از طلوع و بعد زوال و قرب غروب عصر و بعد مغرب و عشا در پنج وقت هفده رکعت در روز و شب واجب و کسیکه نکند در کفر و معصیت افتد و صوم در هر سی یوم ماه رمضان از طلوع سفیده صبح تا ظهور سیاهی شام خواه شب و زکوة که چهلم حصه از نقد و جزی معین از احباس معین براه خدا دادن و بشرط استطاعت حج بجا آوردن و جهاد نمودن اما در شیعه گویند که جهاد بی امام جایز نیست بلکه تقیه باید کرد و خمس بر آن شیعه افزوده اند که حصه سادات است مخصوص و ختنه کردن فرزند را پیش از بلوغ سنت موکده دانند و تکالیف شرعی بعد از بلوغ رواست و مرده گان را بعد غسل و کفن دفن نمایند و سه فاتحه یاد دارند زیاده بر این این مبحث نتوان اکتفا کرد مطلب دوم در حقیقت ابتدای آفرینش در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر درج است که چون اراده کامله و مشیت شامله ایزدی بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق چنان واقع شد که جلوه دهد قدرت و صفت خلاقی خود را بتعیین خلق فرمود نور محمدی را که ایه لولاک لما خلقت الافلاک شاهد آنست از جناب رسالت حدیث است که حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را پیش از آسمان و زمین و شمس و قمر و نور و ظلمت و دوزخ و بهشت سوال کرد عباس رض که چگونه بود ابتدای آفرینش فرمود چون حق تعالی خواست که ما را خلق نماید

وس شیعه معتبر است که آن کتاب ازر بیان حالات و ما بست مجلد و بالاتفاق مذهب ... امامیه ... سید ... بر که غیر طریق ثابت ... ائمه معصومین ... اخبار ... و طغیان ... از دیگر و اصول ... و فروع امامان ...

کلام را ایجاد فرمود از ان کلام نوری آفرید پس ایجاد کرد سخنی دیگر و از ان روحی آفرید پس ~~ایجاد کرد سخنی دیگر و از ان~~
~~نوری آفرید~~ پس نور را ساکن فرمود و عرش از ان پیدا کرد الخ و بروایتی از حضرت امام حسن عم مرویست که او از
جد خود نقل فرمود که در بهشت حسنه الست از عسل شیرین و از مسکه نرم و از برف خنک و در الخاطفی آمده است
از ان آفریدگی شیعیان ما و بروایت دیگر ان طینت زیر عرش الهی است اما اختلافست در احادیث دیگر که از
زبان حضرت رسالت عم سر زده انجا که فرمود اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق
الله العقل و اول ما خلق الله اللوح و اول ما خلق الله الروح و علما را تاویلات بسیاریست در ان اما مراد
از حضرت خلقت حقیقت اول الجهة انکه آن نور بوجود ظاهر و بغیر مظهر بود و فیضان کمالات بواسطه او واقع
شد از ان نور خطاب بنا بده بخود اضافت فرمود و اعتبار اینکه نقوش علوم کون و امکان به قلم تسطیر پذیرفت
بدو اشاره شد و بدان موجب که تعقل امور نمود به عقل موسوم شد و معا که خلقت لوح محفوظ گشت بران
اشاره رفت و چون او حی بالذات و محی غیر گشته روح نامیده شد پس در حدیث منافات نماند و در روضة
الاحباب آمده که اولیت حقیقی نور پیغمبر راست و اولیت عقل و قلم اضافیست یعنی اول مخلوق از مجردات
عقل بوده و از اجسام قلم اما خلقت قلم بعد از عرش و البتة الغرض حضرت ذو الجلال بصفت کمال و
جمال خود بران نور تجلی و نظر فرموده که منقسم بدو جز شد یکی در غایت صفا که ارواح متبرکه انبیا و اوصیا
و اولیا از و خلق شد و دوم مکدر و تیار موسوم گشته از ان خلقت اجسام سفلی و جان بن جان و دیگر شد
و بروایتی ان نور ده جز گردید از اول عرش بوجود آمد و از دوم قلم و از سوم لوح و از چهارم ماه و از پنجم آفتاب
و از ششم بهشت طبقه بهشت بدین اسامی جنت الفردوس و جنت النعیم و جنت الخلد و جنت الماوا
و جنت العدن و دار السلام و دار القرار و دار المتقین و از جزو هفتم روز و از هشتم ملایکه و از
نهم کرسی و جزو دهم نور محمد قایم ماند نزدیک عرش الهی مشغول تسبیح و تهلیل و در کتاب حیات القلوب

بروایت

بروایت علی ابن ابی طالب عم آمده که در وقتی که بغیر حق تعالی هیچ نبود خلق کرد نور محمد را پیش از همه بچهار صد و بیست
چهار هزار سال و حق تعالی را او نظر رحمت میفرمود و قسم بعزت و جلال خود یاد میکرد که اگر تو نمی بودی افلاک را نمی
آفریدم و مکروه دارم کسی را که دشمن تو باشد پس از ان نور دوازده حجاب آفرید اول حجاب قدرت که دوازده هزار سال
ان نور در آن بود و میگفت سبحان ربی الاعلی دوم حجاب عظمت که یازده هزار سال در آن
می گفت سبحان من یا عالم السر و الاخفی و ده هزار سال در حجاب عزت میگفت سبحان الملک المنان
و نه هزار سال در حجاب هیبت می گفت سبحان من هو الغنی لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت
می گفت سبحان الکریم الاکرام و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم
و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان العلیم الکریم و سه هزار سال در حجاب رفعت میگفت
سبحان ذی الملک و الملکوت و دو هزار سال در حجاب سعادت میگفت سبحان من یزول
الاشیاء و لا یزول و یکهزار سال در حجاب شفاعت میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله
العظیم پس حق تعالی از ان نور بیست دریا آفرید که از علوش جز خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور
آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و دریای صبر و خشوع و تواضع و رضا و وفا و حلم و پرهیزکاری و
خشیت و امانت و عمل و مرید و هدایت و صیانت و صیانا در جمیع دریا غوطه خورد و چون بر آمد او را ایزد تعالی فرمود
توئی شفیع روز جزا و ان نور بسجده افتاد و سر برداشت که صد و بیست و چهار هزار قطره از و ریخت
از هر قطره ارواح انبیا مخلوق شد که ان نورها طواف میکردند بر گرد نور محمدی و میگفتند سبحان من
هو عالم لا یجهل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا
نور محمد پیش از همه گفت انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک
پس خطاب الهی بدو رسید که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و بهترین امت تو اند

پس از نور آنحضرت گوهری آفرید آنرا دو نیم کرد در یک نیمه بنظر هیبت دید که آن آب شیرین شد و در دیگر بشفقت دید
و از آن عرش آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس از نور عرش کرسی آفرید و از نور کرسی لوح و از نور لوح
قلم پس وحی نمود به قلم که بنویس توحید مرا قلم هزار سال مدهوش ماند چون به هوش آمد حکم شد که بنویس لا اله
الا الله محمد رسول الله چون قلم نام محمد شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار
سبحان العظیم الاعظم پس ستایش تین بنوشت و سوال نمود از نام محمد خطاب گشت که اگر نمی‌بود
او هیچ خلق کرده نمی‌شد پس گفت قلم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب سلام داد و علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته و سلام از آن روز واجب شد پس حق تعالی به قلم فرمود که بنویس قضا و قدر
مرا آنچه خواهم آفرید تا قیامت پس صدا ملکی آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل او پس بهشت را آفرید
و از کف آن زمین را خلق کرد چون زمین خلق شد مانند کشتی در حرکت بود پس کوه‌ها را خلق
کرد تا قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر آن قرار گرفت
و گاوی عظیم آفرید که سنگ به پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و آب بر روی هوا
و هوا بر روی ظلمت که کسی از انتهای آن خبر نداند پس عرش را بدو نور منور نمود نور فضل و نور عدل و از فضل
عقل و حلم و علم و سخاوت را آفرید و از عدل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از
سخاوت محبت و جمیع این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله آفرید پس آفتاب و ماهتاب و ستاره‌ها
و روز و شب و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و
سه هزار سال ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن کرد پس از آسمان
به آسمان دیگر منتقل نمود تا به آسمان اول رسانید و در آنجا ماند تا وقت خلقت آدم به او منتقل شد و به بهشت
بهشت رسید تا به صلب عبد الله آمد و بقیه از آبا و کرم در ذکر احوال آنحضرت صلوات الله علیه و آله در

و ماهی بر روی آب

بعضی

بعضی کتب از تفسیر معالم التنزیل حدیث نبوی نوشته‌اند که جناب رسالت بروقت سوال جماعت
یهود ارشاد فرموده بود که تمامی خلقت در شش روز بوجود آمد یکشنبه و دوشنبه زمین و سه‌شنبه جبال
و معادن و چهارشنبه امصار و اشجار و انهار و پنجشنبه از صبح سموات و ملائکه و جمعه ساعت
اول اجل و ساعت دویم آفات و ساعت سیوم آدم و گویند اسامی آن شش روز که حق تعالی در آن
خلقت فرموده این است ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت پس آنچه از حروف
تهجی زیاده یافتند ترکیب دیگر در داشته کلمه ثخذ و ضظغ افزودند و بعضی جابنظر آمده که این حروف
اسامی بعضی از بزرگان است و در تفسیر ابو الحسن معادی درج است که فرشتگان بسیار از نور آفریده شدند
بعضی بصورت گاو و بعضی صورت شیر و بعضی شکل کرکس و طاوس و آدم بروایتی ملائکه آسمان
دنیا بصورت بقر و رئیس ایشان اسمعیل نام است و ملائکه آسمان دوم صورت عقاب و رئیس ایشان
میخائیل است و ملائکه آسمان سیوم بصورت طیور رئیس ایشان کلکائیل و ملائکه آسمان ششم صورت حیوان مهتر
ایشان سمحائیل و ملائکه آسمان هفتم بصورت بنی آدم رئیس ایشان روحائیل است و ... بعضی فرشته‌ها همه
ایشان مشغول در کار عبادت اند و تسبیح میکنند غذای ایشان از برکت اسم اعظم الهی است و بر هر
مخلوق ملکی موکل است و در حق هم شکل خویش دعا میکنند و خلقت اجنه از آتش و خلقت شیاطین
از دخان است و بعضی اهل شریعت گویند که آسمان اول از زمرد و دوم از یاقوت سرخ و سیوم
از یاقوت زرد چهارم از گوهر سفید و پنجم از زر و ششم از مروارید و هفتم از نور است باب دویم

در کیفیت سلطنت و خلافت پریزادان پیش از آدم و خلقت آدم و ذکر انبیاء علیهم السلام

در تاریخ
گنجینه از کنز المعارف نقل است که چون ایزد تعالی به حکمت ازلی مصروف خلقت حیوانات شد از وحوش
و طیور بر هر جنس یکی را پادشاه مقرر فرمود که دیگران به اطاعت او باشند و اسب را از جمیع حیوانات

برکرنده و بر همه حکم او جاری گشت و او اول خلقت جانوران بود چندین هزار سال در دنیا سلطنت نمودند آخر در
مقام آزردن حیوانات و جنگ و جدال ابنای جنس و گریختن آبها و سبزه و گیاه را پایمال نمودند الله تعالی برای
تنبیه ایشان دیوان را خلق نمود اگرچه قیاس در همه قدر به کلی نمیکنند مگر آنکه آب را در زمره حیوانات به مقتضای
آنکه اشرف از دیگر جانوران است و هم دیو هست دارد پادشاه توان گفت سوای آنکه از وجوه اجزای ابور
سلطنت میکشت خواه این است که معنی کتاب بر آب است از آنجا گرفته که در زمره دیوان نیز داخل بود و جان
معین است که بعضی بصورت کلاغ و بعضی به چهره آب و غیرها بودند در اوایل روایت بلکه در سر ایشان را پایگی آثار
نام است چندین مدت ریاستها نمودند بالجمله چون خلقت دیوان واقع گشت اول تاریخ که بلاد دیوان است
از عنصر هوا و آتش که زبانه سرخ و زرد دیگر آمیخته بود خلقت نمود و توالد و تناسل ایشان به القای
هوا است در رحم انثی و زوجه تاریخ مذکور هم از پهلوی چپ او آفرید مثل حوا و چون نسل ایشان بسیار شد
هر یک بر سر قومی و اقلیمی سلطنت کردند و سوار اسب از ایشان رواج یافته که بر وقت جدال گردیدن
بر اسبها سوار شوند و آنها را کشتند و خوردند و بر انداختند و در میان ایشان مرگ نبود و بعضی
عمرها به چهار لک که هر لکی صد هزار سال باشد بود و بعضی روایت آمده که زاد و نشو از کتابهای
ایشان است و روز ولادت تاریخ را به زعم اهل هند دوالی گویند و آن عیدی است در جماعه هنود اما
این نقل نیز از تاریخ گنجینه نوشته بیشتر و الا معلوم است که در هند که دوالی میشود آن روزی است
که هنود تعظیم بسیار مینمایند در این روز ولادت طهیر که رانی است و ارباب حق حرامی شود و در دولت
برادران است رو داده والله اعلم القصه چون دیوان رواج بت پرستی و عصیان
آغاز نهادند حق تعالی بر ایشان اجنه را گماشت که آن طایفه را بر انداختند و سلطنت اجنه
قایم شد سلطنت اجنه و ابالسه جن مشتق از جنت یعنی این قوم از چشم مردمان پنهان بودند

ومعنی

ومعنی جن پوشیده است یعنی از آدم مستور میباشند و نام ابوالجن سوما است و جان لقب او است نام دوم او طارانوس است
چون کثرت اولاد شد ایزد تعالی شریعت ارزانی داشت و به طاعت خود مامور کرد عرصه بیست هزار سال
به اطاعت و عیش گذرانیدند طریقه تمرد و عصیان آغاز نهادند حضرت عزت بعد اتمام حجت آنها را به عقوبات
مبتلا گردانید و کسانی را که بر جاده عبودیت مستقیم بودند امان مرحمت نموده یکی از آنها را که جلیانس نام
داشت بر ایشان والی کرد و شرع یعنی جدید ارزانی نمود بعد اتمام یک دوره که عبارت از بیست هزار سال است
نیز آنها طریقه ناهنجاری اختیار کردند ایزد جل و علی القوم را نیز فنا ساخته قلیلی را که از قیام بر اوامر و احکام استقلال
داشتند در حفاظت داشته از آنها ملیجا نامی را بر ایشان مسلط کرد چون به دور ثالث آنها هم کمر بر بد خصالی
و زشت خصالی بستند به سخط جباری گرفتار گشتند و از صلحای آنها که جمعی مانده بودند هاموس نامی را
بر ایشان مسلط کرد او صاحب فضل و دانش بود با مردم بنی قیام نمود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست بعد از
آن جماعه کفران نعمت و معاصی پیشه ساختند و با هم به نزاع و خصومت برخاستند ایزد تعالی رسولان بر ایشان فرستاد
موعظت ایشان قبول ننمودند حکم الهی به ملایکه در رسید و دوره رابعه نیز تمام شد ملایکه از آسمان نزول نموده با بنی الجان
محاربات نمودند و بسیاری را قتل ساخته باقیات در جزایر و مغارات و خرابات مختفی و متفرق شدند
و بعضی که بحد تمیز نرسیده بودند آنها را دستگیر ساخته بر آسمان بردند و ابلیس لعین هم یکی از آنها بود که دستگیر شده
با ملایک بر آسمان رفت و در ملایکه نشو و نما یافته به مدارج اعلی رسید و به مرتبه تعلیم ملایکه سرفراز شد مدام بر منبری
از یاقوت که علم نوری بر آن نصب نموده بود بر آمده وعظ می گفت در سیوم حصه بنی الجان به سبب طول مدت
از جزایر و خرابه ها بیرون آمده باز متصرف ربع مسکون شدند ابلیس به هدایت آنها مامور شد و با ملایکه بر زمین نازل
گشته عزازیل را که یکی از صلحای القوم بود به هدایت ایشان فرستاد عزازیل به دست القوم کشته شد بلیعیش از نسل
دیگر فرستاد او نیز کشته شد تا نوبت هدایت به یوسف بن یافث که هم از صلحا بود رسید او از عذر و فریب

ستمکاران مطلع گشته خود را بابلیس رسانیده آگاه کرد پس ابلیس بار دیگر بحکم قهاری مامور قتل ایشان شد اکثری را کشت
و بعضی را در اقطار عالم پریشان کرد و حکومت و ریاست بالاستقلال بدو قرار یافت و عجب و نخوت به دماغش سر زد و
عزم اندازست که اگر ایزد بیچون امر سلطنت تفویض دیگری نماید طریقه ابا گزینند ذکر خلقت حضرت آدم صفی الله علیه السلام
[illegible] واضح باد که همگی انبیا بر سه قسم اند یکی اولوالعزم که شریعت او ناسخ
شریعت سابق باشد چون آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام و دوم نبی و سوم رسول نبی آنست که صدای ملک
و می بیند او را در خواب و پیش رسول می آید جبریل و بعضی بر جماعه کثیر و بعضی بر قلیل مبعوث میشوند و همگی پیغمبران صد و
بیست و چهار هزار و در روایتی صد و چهل هزار اند بالجمله چون پروردگار جل شانه خواست که خلقت آدم نماید ملایک را خطاب فرمود

و بروایتی صد و بیست هزار

انی جاعل فی الارض خلیفه ملایک نظر بر بد نفسی مخلوقات سابق بطریق استعلام عرض کردند
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خطاب رسید انی اعلم ما لا تعلمون
ملایک از سؤال نادم و تایب شدند چون بامر ایزد تعالی بیت المعمور بنا نمودند که بعد از ارسال ملایک طواف
و استغفار در آنجا نمودند تا توبه مقبول بارگاه مجید افتاد پس به جبریل امر شد که قبضه خاک از زمین آرد جبریل و
میکائیل و اسرافیل بنوبت آمده عجز زمین دیده بی نیل مقصود رفتند تا عزرائیل مامور شده آمده
بر ضد زمین به دستور تضرع پیش آمد که مرا نه بری که باعث معصیت مخلوقی که از من خلق شود ندارم عزرائیل قبول ناساخته
قبضه خاک از اقالیم سبعه از هموار و ناهموار بلونها آورده میان مکه و طایف جمع کرد و به این سخت دلی که حکم الهی را
مقدم داشت بخدمت قبض ارواح نیز مامور گشت آنگاه فریاد برآورد که خداوندا به جهت کارم ماموری
که باعث آزار انبیا و صلحا و مخلوق است حکم شد که ما سبب و حیله و بیمار ضد خلق خواهیم کرد تا ترا کسی نبیند پس
الله تعالی کفی از آب شیرین برگرفته مخلوط بدان خاک نموده فرمود که از توی آفرینم پیغمبران و شایسته و بندگان صالح
و کفی از آب شور زده آمیخت و فرمود که از توی آفرینم فراعنه و بندگان طالح پس چهل سال خشک گردید در مدت

[illegible]

صدو

صد و بیست سال ترتب یافت پس بمقتضای و نفخت فیه من روحی روح را فرمود که در رو و روح از پس صفای حلول
در جسم ظلمانی کاره بود امر بروانی شد که بکراهت در آ و به کراهت بیرون خواهی شد و بعضی در روایت
صوفیه آمده که ملایکه نغمه و الحان نموده برانه خواندند که مضمون آن این بیت تن در تن تن در آ در آ
در تن تن ما نجابه بر جا روح مدخل نمود جسم سفال را گوشت و پوست میکرد و هنوز روح تا به پای نرسیده بود
که آدم چشم بگشود و خواست بخیزد ایزد تعالی فرمود خلق الانسان عجولا چون بنفخ روح شد آدم
عطسه زد و بموجب حکم ایزدی الحمد لله گفت پروردگار جل شانه یرحمک الله گفت و چون چشمش بر میوه های بهشتی افتاد
اشتها پیدا شد پس عرضه به انواع نعمت و تعلیم اسما و صفات یافت آنگاه ملایکه را حکم سجده نمودن رو بروی
آدم شد ایزد کریم اول بر ملایکه حجت گرفته از ذریت آدم سوال نمود قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا
پس پروردگار از آدم سوال ذریت او نمود آدم بامر الهی تعلیم کرد و بجا آورد پس ملایکه بسجده افتادند و این
سجده تعظیمی بود بامر الهی به آدم اما ابلیس بسبب آن که خلقتنی من النار و خلقته من طین روبر تافت
و به طوق لعنت گرفتار شد اما به عوض عبادت سابقه مهلت زندگانی و تسلط بر اولاد آدم یافت در آن وقت
آدم از تسلط او بنالید حکم ایزدی شد که گشوده در توبه را بر روی فرزندان تو و امور به استغفار و یک نیکی حسنات
را عوض یک حسنه ده چند پس ملایک سجده شکرانه نمودند از حیثیت دو سجده واجب گشت در آن وقت آدم را نمودند
ذریت او را و نور محمدی و منزلت او در اینجا اخراج نموده شد ابلیس از بهشت و گویند اول چیزی که آدم تناول نمود
انگور بود آنگاه خواب بر آدم مسلط شد و بجهت مصاحبت او حوا را از پهلوی چپ او آفریدند چون
آدم بیدار گشته حلیله خود دید شکر کرد آنگاه ایزد میان عقد ایشان خواند و بردو به فارغ البالی
اوقات خوش میگذرانیدند لیکن بحکم و لا تقربا هذه الشجره از قرب این درخت که از گندم
یا انگور یا عناب علی اختلاف الروایات بود ممنوع بودند اهل حدیث گویند که آن شجر و ثمر مخصوص

در جنب پیغمبر ما بود که خوردند ازان آل عبا وقتیکه طعام بمساکین و یتیم و اسیر بخشیدند القصه ابلیس از فرط
حسد میخواست که بوز علانیدن آدم باز در بهشت آید اما ره نمیداد تا که مار که نیکو منظرترین حیوانات
در انوقت بود و چهار دست و پا داشت به فریب او آمد ابلیس را بدهان خود داشته اندرون رسانید وی
پیش آدم و حوا آمد گفت که قریب است که ازین جا بدر کرده شوید اگر خلود ان جا خواهید ازان شجر ممنوعه
بخورید آدم ابا کرد ابلیس قسم خورد بذات خدا و گفت انی لکما لمن الناصحین اما ان حضرت مغبون
سخن ان ملعون گشت چون ابلیس از آدم مایوس شد حوا را فریفت حوا از شجر اول خود تناول نموده لذت برداشت
به آدم گفت و مبالغه نمود گویند در انوقت گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم و ملایم و از شیر سفید بود
چون حوا از لذت او آگاه و راغب گردید و گفت رحمت الهی وسیع است انگاه آدم نیز ازان بخورد و بدین وجه
مورد عتاب خدا گشتند و لباس بهشتی از ایشان کشیده و عورت ایشان که در باطن محجوب بود ظاهر آورده شد
و گویند که ران حلیه بشکل ناخن بود آدم از عدم ستر عورت محجوب شد و از هر گیاه و شجر پناه می برد و برگ انجیر
در پوشید و حوا بدان عقوبت به حیض مبتلا شد گویند تا سه روز اثر ان در شکم ایشان بود و ازان دو دانه
برکنار بودند و سه صوم ازین جهت واجب شد پس بروز آدینه اخراج آدم و حوا از بهشت گردید و در
میان ایشان جدایی شد آدم در کوه صفا یا سراندیب و حوا در کوه مروه یا جده و مار به اصفهان افتاد
و همراه ایشان بود حوائی از تختهای هر گونه و صندوق و دست نهال که چهل از ان قسم بود که اندرون و بیرون
هر دو توان خورد و چهل نوعیکه از اندرون خورده شود و چهل از بیرون خورده شد اندرون تخم ...
و حجر الاسود همراه او بود و در حیات القلوب بنظر رسیده که مکث آدم و حوا در بهشت یکشش ساعت بود
که هر روز آنجا برابر یکهزار سال دنیاست و اختلاف است میان زمره اسلام در معصیت آدم و اخراج او از بهشت
و آنچه اتفاق علمای خاصه بران است انکه نشست ازلی برای خلیفه گردانیدن او در بهشت نبود بلکه در

روی زمین بود و لقرب شجره ممنوعه بحد معصیت نمیرسد غایت انکه ترک اولی باشد القصه بعد اخراج از بهشت
آدم را کمال ندامت بود روز دیگر جبرئیل نزول یافته اولا صنعت آهنگری برای ساختگی آلات لبس زراعت و طبخ
و دوا بیاموخت و در روضة الصفا آمده که آدم یکصد سال گریه کرد درختان از دو دیده گریم از آب چشمش سبز شد بعد
ازانکه توبه او مقبول گشت صد سال دیگر به ادای شکر گریه نمود که درختان گل و ریاحین ازان بر آمد پس امر الهی
به بنای کعبه شریفه گردید آدم بتعمیر آن بموجب تعلیم جبرئیل و تایید الهی و اعانت ملایکه پرداخت و حجر الاسود را دران
نصب کرد و بعد تشیید آن به طواف و مناسک حج پرداخت بعد ازان مژده ملاقات حوا یافت و باشاره روح الامین تا کاش
حوا بر کوه عرفات ساعی شد و راه بیابان گرفت و در حوالی بطحی حوا را بدست آورد چنانچه هنوز همان قسم کشش و مناسک حج
رایج است اینست مرتبه التقاء زفاف در میان آدم و حوا که تا حال نسل بشر بود و واقعه گشت پس هر گاه حامله شدی دختر
و پسری توام بر آوردی چنانچه از پسرانش یکی هابیل بود که صلاح و سداد بسیار داشت و یکی قابیل نام داشت بی ادب
هابیل را دوست داشتی و وصی نموده بود از همین بر قابیل گران آمد بر برادر خود حسد برد و با هم کار نزاع شدی
الهی گفت که هر دو کسان نذر و قربانی کنند از هر کس قبول بارگاه صمدیت شود او وصی باشد و حقیقت قربان آن
بود که مدعی و مدعا علیه از جنس ماکولات از ملک خود بر سر کوهی می نهادند تا از آسمان آتش نازل شدی و حق بجانب کسی
که بودی اول آنکس را سوخته قربان را ببردی بر این فتوی طرفین خوشنود شدند هابیل از غنایم خود
گوسفندی نذر لله نمود و قابیل از زراعت خود دسته گندم بی آنکه عقیده به رضای خالق و نبی او داشته
باشد نذر نهادند چون آتش در رسید و قربانی هابیل را قبول کرد لهذا مخاصمت زیاده گرفت و بعضی از
علمای عامه قابیل بر آن شده اند که قابیل پسر کلان آدم بود و اقلیما همشیره توام او بود و هابیل پسر دویم
بود و لیوذا همشیره توام او بود چون هر یکی به بلوغ رسید آدم خواست که لیوذا را با قابیل عقد نماید و اقلیما
را با هابیل زوج نماید قابیل گفت من توام خود را که حسینه است میخواهم که تفرقه دیگری آید و علمای

از آن رو ... [illegible] القصه ... [illegible]

حاصل از این انکار نموده گویند که برای فرزندان آدم چهار حوریه از بهشت آمدند که حصول اولاد شد امر و حیات و علامات
متعلق آنها خواهد شد بهتر آنست که هابیل را الکشتی و الحیان تعلیم کرد که در وقتیکه هابیل خفته بود قابیل سنگی آورد
بر سر او زد که هابیل کشته شد و این اول خونی است در بنی آدم پس به اخفای جسد او متردد بود ناگاه دید که دو
غراب با هم خصومت نموده یکی دیگری را کشت و در خاک مدفون ساخت قابیل نیز بمحبت نعش برادر را گودی کنده دفن کرد
و چون آدم از آن آگاه گشت چهل روز ماتم داشت و قابیل را لعنت کرد و گویند آن وقت همه وحوش و طیور و ادما بیکجا می‌بودند
بعد واقعه هابیل انس انسان گذاشته هر یک به ابنای جنس خود پیوست و قابیل به عاق پدر گرفتار شده بطرف
یمن رفته در آن وقت او را ابلیس باز فریب داد که هابیل آتش را تعظیم میکرد بنابران آتش قربانی او قبول نمود قابیل
نیز آتش پرستی شروع نمود و تعمیر آتشکده‌ها کرد و اولاد او بر زمین بسیار شدند و وضع مزامیر و شرب خمر و زنا و
نواختن اختیار کردند و بروایتی قابیل را بابت معصیت گرفتار نموده بر آسمان بردند و در چشمه آفتاب آویخته آب گرم
بر رویش ریزند تا قیامت القصه چون هابیل کشته شد و آدم را مفارقت او باعث کمال حزن و ملال شد اوقات
خود در ماتم و مرثیه خوانی فرزند صرف میکرد و الله تعالی بر وی رحم کرده شیث را تنها به یک شکم حوا بعد مدت که در این عهد
آدم را قدرت مقاربت نیز نمانده بود مرحمت کرد و علمای حدیث نوشته اند که سبب تنها زائیدن شیث آنست
که نور محمدی از آدم منتقل باو شود و شریکی در آن نباشد بالجمله چون شیث بحد بلوغ رسید حق تعالی حوریه را از جنت فرستاد
که بعقد او در آورد و حمل ظاهر شد و دختری از او بوجود آمد حکم الهی شد که شیث را وصی خود نماید و در وقت عمر شریف
آدم به نهصد و شصت رسید عزرائیل بموجب حکم خدا آمد که قبض روحش کند حضرت فرمود که هنوز چهل سال حیات
من بموجب وعده خدا باقی است عزرائیل گفت آن را به داود پسر خود بروز جایزه ذریت خویش نظر کرم عمری او
بخشیدی آدم گفت که حالا که یاد ندارم جناب کبریای چهل سال و بروایتی شصت سال بر عمر او افزود و عهد و پیمان
به گواهی گرفت و میثاق نوشتن و شهادت گرفتن از آن روز بظهور آمد و واضح باد که این روایت مطلقا در

کتب

کتب شیعه مروی نیست و نزد این فرقه هرگز سهو بر انبیا جایز نیست روایت چنین است که آدم را بیماری ... لاحق شد
آثار مرگ خود دید شیث را که وصی بود گفت برو و اگر توانی و ملکی را بیابی بگو که پدرم بیمار است و میوه از بهشت
رغبت میکند اگر ممکن شود بیار شیث چون روان شد در راه جبرئیل برو بر خورد و حال پرسید بعد اطلاع گفت
باز گرد که آدم رحلت نمود پس شیث را همراه آورد و سرانجام کفن و دفن که آورده بود شیث را به تجهیز و تکفین
مامور کرد و خود جبرئیل با ملایکه به اقتدای شیث نماز جنازه خواندند و در سراندیب و بقولی در کوه ابوقبیس دفن
نمودند و در روایتی آنکه آدم وصیت نموده بود که از فرزندانم نوح پیدا خواهد شد و طوفانی چنین واقع خواهد گردید
در آن وقت تابوت مرا همراه او باید کرد که در کشتی دارد پس بعد از طوفان تابوت او را در نجف مدفون کردند
قامت شریف حضرت آدم شصت یا هفتاد ذرعه و موی ریش و بروت نداشت و بقولی لحیه مبارک داشت و فرزندان
صلبی او وقت فوتش بیست فرزند پسر و بیست دختر و از آنها نوبت به چهل هزار رسیده بود از معجزاتش آنکه از سنگ آب
جاری نمود و سنگریزه گواهی نبوت او داده و بجای هیزم دست خود در آتش نهاده طعام پخت و بیست صحیفه
بر او نازل گشت و بقولی بیست صحیفه که انواع زبان و لغات در آن درج بود و او را از آن آدم گفتند که از ادیم
زمین خلق شده و زندگانی حوا یکسال دیگر بعد از وی گذشته بعد رحلت پهلوی شوهر مدفون شد و وجه تسمیه حوا آنست
که مخلوق شد از شخص حی یعنی پهلوی آدم حوا را از طینت از زیاده طینت او و کنیت حضرت آدم ابو البشر است و ابو محمد
نیز نسبت به پدر بودن پیغمبر ما گویند **بقیه احوال شیث علیه السلام** او ممتاز بود در حسن صورت و فضایل
و خصایص و در دیانت و خلق خوش و عبادت دعوت مردم به اعمال صالحه کردی و وحوش و طیور را گرد وی ... اخلاق
و انسی بجانب شام اکثر اوقات گذرانیدی در زمان او بنی آدم دو گروه شدند گروهی به متابعت او بودند و گروهی
به متابعت فرزندان قابیل و پنجاه صحیفه بر او نازل شد که مملو بود از حکمت و ریاضی و ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ احکام و الهی و صنایع عمر شریفش نهصد و دوازده مدفن او کوه ابوقبیس و به احتمال اهل هند در اوده

فیض اباد انوش که بهترین فرزندان و وصی او بود جانشین پدر شد صد سال بر مسند تربیت رعیت رو به پیری مانند پادشاهی
کردن و صدقه دادن در عهد او واقعه شد و نهصد و پنجاه سال عمر کرده وفات نمود قینان که وصی
بود بر طریقه ابا بسر کرد و در عمر هشتصد و چهل سال فوت کرد مهلائیل وصی او قایم شد و از کثرت خلایق
تعب میکشید هر یک را متفرق اطراف نموده خود بعضی فرزندان در بابل آمده شهر سوس که اول الامر عمارت
بنا نهاد و سابق در بیشه و مغاره بسر میکردند ماهی خوردن اختراع اوست و در عمر هشتصد و بیست و شش
وفات یافت یرد پسر و وصی او و پیشرو بنی آدم بسیط عالم را فرا گرفتند به عمر نهصد و شصت و دو
وفات یافت و این ها چهار کس در زمره اوصیای شیث اند پیغمبر نیستند اخنوخ عرف ادریس علیه السلام
از انبیای اولوالعزم است ابعاث او بهدایت اولاد قابیل شده به هفتاد و دو لغت آشنا بود و صد شهر
بنا کرد و ایلاوس و الکس و افلیوس و آمون را بنا نهاد بر ربع مسکون متفرق ساخت و به صوم و صلوات و
ترک مناهی امر نمود و کتابت و خیاطت اختراع کرد و اول کرباس او پوشید پیشتر پوست گوسفند می پوشیدند
و بعد از آنکه بر آسمان رفت و باز به زمین آمد رواج علم نجوم و تحویل و معرفت بروج داد در آن عهد پادشاهی ظالم بود
مسکن ادریس را خواست نبی الله بدادن راضی نشد زن پادشاه در محکمه گواهی دهانید که ادریس از دین پادشاه
برگشته است پادشاه در فکر کشتن او شد الله تعالی به دعای ادریس باران از آن مردم امساک کرد و خود
ادریس بغاری رفته نشست هر روز ملکی پیش او حاضر شده آب و طعام میرسانید در عرصه بیست سال مردم تنگ آمده
دست از جان شستند ایزد تعالی بحکمت خویش از ادریس نیز سه روز طعام باز گرفت ادریس سبب آن مناجات نمود
خطاب آمد که تو در سه روز مضطر شدی و ندانستی که مخلوق من از بیست سال عاجز اند حضرت از آنجا برخاست
بمقام پیرزالی رسید از بس گرسنگی در خواست نانی نمود پیرزال دو نان موجود داشت بعد الحاح بسیار قرصی
به ادریس داد اتفاقا در آن وقت فرزند پیرزال بمرد آن ضعیفه دامن گیر ادریس شد که تو فرزندم را

کشتی

[illegible]

کشتی ادریس دعا نمود که فرزندش باز حیات یافت پیرزال خبر بمردم رسانید که آنک ادریس آمد مردم دویدند
و طلب دعا برای باران رحمت نمودند حضرت فرمود دعا نمیکنم تا آن پادشاه خود حاضر نشود بعد از آنکه پادشاه حاضر شد
و تعجیل بسیار الحاح کرد دعا نمود تا باران رحمت رسید و خلق الله آرمید اما قصه رفتن او بر آسمان که و رفعناه مکانا
علیا در قرآن آمده آن است که ایزد تعالی غضب نمود بر ملکی و بالهای او بگرفت ملک ادریس را شفیع ساخت تا عفو
قصور او کرد دید ملک پرسید که اگر ترا حاجتی باشد روا کنم ادریس گفت میخواهم که مرا بر آسمان بری تا ملک الموت
را ببینم که با یاد او تعیش میتوانم کرد ملک او را بر بالهای خود گرفته به آسمان چهارم رسانید دید که ملک الموت نشسته
سر خود را حرکت میدهد ادریس سلام کرد و پرسید چرا چنین میکنی گفت حکم پروردگار به قبض روح تست در همین مقام
و بروایتی آنکه بسبب کثرت زهد ادریس عزرائیل را اتفاق صحبت هم کرد شد ادریس گفت میخواهم که ذائقه موت مرا بچشانی
عزرائیل بعد حکم الهی ذائقه مرگ او را چشانید و باز بامر ایزدی زنده نمود حسب الالتماس ادریس او را آسمانها نموده سیاحت
فلک و کواکب و دوزخ کنانید پس بنظاره بهشت آورد چون فارغ از تماشا شد عزرائیل گفت بیا که بیرون رویم
ادریس گفت هرگز نشنیدی که کسی این مقام گذاشته راضی بر رفتن نشود و هر چند از آن طرف مبالغه رفت ادریس
اقرار ننمود حکم الهی شد که حق بجانب اوست همین جا گذارید پس از کتب سماوی سی صحیفه بر او نازل شده فیثا
غورث و اسقیلوس شاگرد او در حکمت اند و مودلا رسم جهاد از وی شایع شد و در معارج النبوت
آورده که وی ذوق سیاحت داشت الله تعالی ملک موکل آفتاب را تابع او نموده بود ادریس با او گفت که تو با
ملک الموت محبت داری التماس کن که اجل مرا تأخیر کند تا بقیه عمر بطاعت گذرانم آن ملک با بر خود او را
بر آسمان چهارم برد و با ملک الموت حکایت راند ملک الموت گفت از حال کسی می پرسی که موت او نزدیک
خورشید است ملک گفت ادریس را آورده ام ملک الموت گفت برو که او فوت شد آن ملک چون همچنین یافت با ملائکه بر او نماز
خواند و همانجا دفن کرد حیات او در زمین سیصد و چهل سال محبت او در دلهای مردم بود بعد رفع آن حضرت

[illegible]

به اغوای ابلیس یکی از هواخواهانش برای تسکین خاطر خود صورتی مشابه او ساخته داشت بعد چندی نگاه در آن کرده مردم
که آن صورت را دیدند متعجب شدند ابلیس گفت که این صورت ادریس است و این متوفی پرستش میشود اغوای او در مردم
اثر کرد و ابتدای صورت پرستی رواج یافت اکثر مردمان صورتها برای تسکین خاطر میساختند رفته رفته پرستش شروع کردند اگرچه
الصورتها در طوفان نوح ضایع شده بودند شیطان باز جمع نموده آورده در هر قبیله تقسیم نمود و بعضی مورخان
قصه رواج بت پرستی از اولاد قابیل گرفته اند که اول صورت آدم علیه السلام با غوای ابلیس ساخته همراه
میداشتند **قصه هاروت و ماروت** علمای سیر چنین نوشته اند که چون ادریس بر آسمان رفت
ملائکه با هم میگفتند که از آدم خطا واقع شد این کس نیز همچنان خواهد بود ایزد تعالی ایشان را شنیده
فرمود که اگر شما ها نیز در زمین مشارکت با آدم داشته باشید خالی از عصیان نخواهید ماند در جواب عرض نمودند
که استغفرالله که از ما عصیانی سر زند الله تعالی برای شکستن نفس مغرور ایشان بستن را از ایشان بر
زمین فرستاد یکی از آنها چند گاه قیام نموده رجعت کرد و دو دیگر روزانه در زمین می بودند و شبانه
به فلک میرفتند روزی زهره نام زنی جمیله بواسطه مهمی پیش این هر دو آمد ایشان فریفته او گشته از هم
دیگر مخفی داشته مهم او حواله اینها نمودند و جدا جدا بخانه او رفتند چون هر دو معاینه یکدیگر را
شناختند ما فی الضمیر بیان نمودند و پیش او رفته مرصد قربت شدند زهره گفت که بسبب مخالفت طریقت تا
صنم را سجده نکنید قبول این کار لازم ملائکه اولا قبول نکردند زهره گفت که اگر سجده نمیکنید اسمای
اعظم مرا تعلیم نمائید بر آن هم انکار کردند زهره گفت شراب بخورند لاجار هر دو راضی به خوردن شراب
شدند چون سکر بر ایشان غلبه نمود بر امور ممنوعه و منکره هم اقدام نمودند گویند شخصی بر وقت ایشان رسید
آنها برای اخفای مناهی او را قتل کردند و زهره به برکت اسمای اعظم که از ایشان تعلیم گرفته بود بر آسمان
رفت علی الصباح که هر دو ملک از خواب غفلت بیدار شدند بگریه افتادند همان وقت جبرئیل علیه السلام

نازل

نازل شود بگریه موافقت نموده حکم منتقم حقیقی رسانید که از عذاب دنیا و آخرت هر چه خواهید اختیار نمائید ایشان
عذاب دنیا اختیار کردند در غار جبل بابل سرنگون آویخته اند و زبانیه عذاب بر آنها این است که گاهی از فرط
شهوت القدر میشود که از خیط دهن بیرون است و بعضی جا بنظر رسیده که دود تمام عالم در دماغ آنها برود اما
علمای جامعه میگویند که ملائکه نیز از گناه مبرا اند پس این دو شخص از ساکنه بابل بودند بصلاح و تقوی بصفت
ملکی شهرت یافته و بعضی را اعتقاد این است که چون ایزد تعالی صفت ملکوتی از آنها باز گرفت و بجلیه نوع
انسانی آنها را به دنیا فرستاد نتوانستند که سان ملائکه باشند و اینچنین بعد از آن مشرک شدند و زهره را
زهره و ... اولفلک اختلاف دارد و بصحت نرسیده **متوشلخ** او پسر ادریس است گویند ادریس را
بیست و سه فرزند موجود آمدند همه روبروی او فوت شدند پس او مناجات بطلب فرزند نمود الله تعالی متوشلخ
را ببدوار ارزانی داشت در عمر ده سالگی صحائف آسمانی یاد گرفته بموجب وصیت پدر قائم شد چون کثرت اولاد
او شد و کسی را لایق خلافت ندید در عمر سیصد سالگی پسری بوجود آمد او را ملک نام نهاد و معروف
تربیت او شد و ولیعهد گردانید بعد نود سال ریاست فوت شد **ذکر نوح علیه السلام** وجه تسمیه او نوح
از آن است که برای امت خود بسیار نوحه و بکا کردی و از انبیای اولوالعزم است در وقتیکه چهار صد سال
عمر داشت از خلق که گرفتار معصیت بودند و پند و نصیحت او را گوش نمیکردند کناره گرفته اوقات میگذرانید
که همونجا جبرئیل وحی آورد و مژده نبوت و حکم جهاد آورد نوح عذر نمود که بکدام سند و قوت مقاومت توانم
کرد آنگاه جبرئیل آیات رسالت داد و حکم الهی شد که ضحاک که عبده اصنام است بر دو ... القضائی
مدت ... سال ... از هشتاد تن پیرو نکردند و او را اذیت میرسانیدند و او بصبر و تحمل چاره نمیدید
هرگاه فرزندان در آن جامعه بحد شعور میرسیدند پیش نوح برده بنی ... الساحری نشان میدادند که یاوه گوی
... شود و القدر میزدند که آنجناب سه روز بیهوش میماند هرگاه کار از ضبط و صبر در گذشت خواست که در

ولطاعت آمده گفتند

حق است عذاب نفرین کند در آنوقت چندهزار قبیله از ملائک سموات نزد او حاضر شدند که نفرین نماید بعضی
ده هزار قبیله و بعضی دوازده هزار نوشته اند من الله و از آنوقت سیصد سال مهلت داد چون عرصه کثیر شد و کسی بدو
نگروید غمگین شد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حق تعالی
مناجاتش قبول فرمود و حکم نمود که به شیعیان خود بگو که خرما خورند و هسته نشانند تا چهل سال ایشان را
مهلت دادم و بازگرفتم پیدایش خلقت را در سموات مدعا آنکه از زمان قوم در سیر صحه حمل واقع شود
تا کسانیکه هنوز بحد تمیز نرسیده باشند شامل عذاب نشوند القرض چون چهل سال تمام شد
و درختان خرما بکلانی رسیدند امر الهی شد که ترتیب کشتی نماید و چون معین شد و حکم الهی رسید که منادی
فرماید که هر که در ساختن کشتی یاوری کند بر هر چه بر اشتهای هیزم آن طلا و نقره خواهد شد پس مردم
بطمع زر مصروف ساختن آن شدند و بر قدر نوح مبالغه و چالاکی در این باب میکرد موجب تمسخر و خنده یک
قوم میشد پس چون ساخته شد آن کشتی که در طول یکهزار و دوصد ارش مقعر بود و سه طبقه داشت طبقه
زیرین برای چارپایان و درمیانه جهت آدمیان و بالائی برای مرغان و نوح را چند چیز معلوم شد که عذاب
خداوند قهار آمدنی است بر کشتی برآمد و فرزندانش مع جمعی مومن جمع آمدند پس از هر یک جنس حیوان یک
یک جفت داخل کشتی نمود یک زن و یک پسر نوح که نامش کنعان بود و نجابت برکفر اصرار داشت و ضلالت
مستحکم بود در آنوقت نیز مخالفت کرد و به کشتی ننشست و آنچه از قسم آدم در کشتی بودند شمار آن
هفتاد نفر میشود پس نگاه داشتند در آن اجناس خوردنی و تابوت حضرت آدم علیه السلام که
برای آن وصیت حضرت آدم بود صاحب معارج النبوت نوشته که در آن وقت ابلیس بدم خری دست
زده به کشتی برآمد نوح خواست که او را از آن براند حکم الهی رسید که بگذار که در ضمن او نیز حکمتهاست و چون
نوح به استغفار و توبه دلالت نمود گفت که اگر پروردگار قبول نماید توبه میکنم حکم الهی رسید که اگر بر تابوت

حضرت

حضرت آدم که در کشتی موجود است توبه کند و سجده نماید قبول سازم آن ملعون ابا نمود و بحیات ابد معذب لعین ماند
بالجمله آورده اند که نوح در خانه خود تنوری داشت چون روز آمدنی عذاب خداوند رسید و خشکه زن نوح
مشغول نان پختن بود که از میان تنور آب جوشید زن فریاد برآورد نوح نزد وی رخنه را بند نمود و همه خود
کرد که با همه مومنین بر کشتی برآمدند و ما یحتاج مهیا گشت پس آب از آسمان بی آنکه قطره قطره بارد باریدن
شروع کرد و از زمین جوشیدن آغاز نهاد و در روضة الاحباب آمده که در آنوقت عوج بن عنق آمد و گفت
که نوح او را بر کشتی بردارد نوح جا نداد و با وجود آن قدر طوفان آب به زانوی او نرسیده بود اگرچه کوهها را غرق
کرده و به حدی طوفان بود که روز از شب تمیز نمیشد آورده اند که دو مهره نورانی در کشتی تعبیه نموده بودند
که امتیاز لیل و نهار از آن میگشت و تا چهل روز و بقولی پنجاه روز و بروایتی شش ماه طوفان آب ماند که تمامی مردم
و حیوان هلاک دریای عذاب شدند و کشتی هفت بار طواف کعبه نموده تمام آفاق را سیر کرده
تاریخ دهم محرم بر قله کوه جودی بایستاد و طوفان فرو نشست و در
بعضی روایات دیده شد که در آنوقت حکم الهی رسید به کوهها که من میگذارم کشتی نوح را بر یکی از شما پس
هر یک کوه بمقام افتخار امر به سرکشی کردند الا کوه جودی که تواضع نمود و نوح با هشتاد تن یا هفتاد تن نجات
یافته در مقام موصل فرود آمد و دیهها بنا کرد که قریة الثمانین اثر گویند بعد از طوفان اول دیهی آن بود
که آباد گردید و تفصیل هشتاد تن این است که از اولاد نوح سه پسر و باقی فرزندان و اولاد شیث بودند
و بدین جهت نوح را آدم ثانی گویند که نسل آدم در طوفان منقطع شده بود بسبب او قائم شد و اهل
هند گویند که در کتب ما بهیچ احوال این طوفان مروی نیست و در عمر حضرت نوح اختلاف است نزد بعضی هزار
و چهارصد و پنجاه سال و نزد بعضی هزار و صد و دو از آنجمله سیصد و پنجاه به نبوت گذشته بود پس در عرصه
چهل سال بعد از طوفان آبادی کمتر از بیشتر گردید گویند نوح طویل القامت بود سیصد شصت ذرع طول

داشت و غضب او بسیار بود معجزاتش آنکه ریگ صحرا را گندم نمود و اشجار میوه نشاند و انگور بر گشته بار آوردند
اما بر پسرش که از طوفان محفوظ ماندند یکی سام دوم یافث سیوم حام که آنها را به اطراف عالم فرستاد
و حکم گذار نمود یافث بن نوح از انبیای مرسل است چون بموجب حکم پدر بجانب شمال و مشرق که بنام او
نام زد شد رفت مدتی بصحرا نشینی بسر کرده چون نسل او بسیار شد رخت بصحرای القا کشید یازده پسر از او
بودند ترک و چین و سقلاب و منسج و کمار و خلج و خزر و روس و سدسان و غارج و غز از آنها اولا
ترک را ولیعهد نمود ملک ترکستان او منسوب است و اختراع خرگاه از پوست گوسفند او نمود به نیکویی بسر کرد و فرزندان
بسیار داشت یکی از پسران او که نامش فنوک بود روزی شکار کرده کباب ساخته میخورد ناگاه لقمه از دست
او جدا شد بر زمین افتاد از آنجا که بسیار شور بود فنوک آن لقمه را برداشته خورد چون لذت یافت رسم نمک در طعام او
اختراع کرد و نیز گویند که چون نوح یافث را بجانب مشرق فرستاد که به آبادی آن طرف بپردازد
قطعه از سنگ او را داد خاصیت او آن بود که هر گاه میخواستند که باران بیاید آن سنگ را در میدان انداختند
بقدرت تمام باران می بارید و آن را سنگ باران و سنگ یده میگفتند خزر بن یافث او بجانب شمال
آبادی نموده گرفتن عسل از زنبور در زمان او شد روس بن یافث او از برادر خود زمینی مجهول نموده
اوقات گذرانید غز بن یافث او یکبار زمین بلغار را مدتی عمارت ساخت و با برادر خود ترک بجهت
سنگ یده محاربه نمود سقلاب بن یافث او را پسری بود که مادرش بوقت وضع حمل فوت شد لهذا
سگی او را شیر داده او را سقلاب نام نهاد میان او و روس و خزر بسبب نادانی جنگ واقع
شد چون منهزم شدند در زمینی ماورای اقلیم سیوم خانه ها بنا نهادند کمار بن یافث مرد عیاش بود
دو پسر او را بوجود آمدند یکی بلغار و دیگر برطاس هر یک بموضع موسوم بنام خود آباد کرده مانند سمور و قاقم
و سنجاب در زمان آنها یافت شد چین بن یافث شهر چین مرو منسوب است صاحب عقل و فراست

بود

گسیدن

بود تصویر و نقاشی و چاپ به الوان اختراع نموده و پیله ابریشم پیدا کرده و ماچین پسر اوست شهری بنام خود ساخت
رسن ابریشم گوسفند تعلیم نموده نافه مشک از آهو بر آورده چون او را کثرت اولاد شد لسان مختلف پدید آمد
و همچنین دیگر اولاد او بمعموری بلاد کوشیدند حام بن نوح هم از انبیای مرسل است و از او نه پسر بوجود آمد
هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و این همه شهرها به آنها منسوب شدند و بورب و کش و هنزران
هم از ایشان اند و سند و ملتان و غیره از او و بلک و ایران منسوب به ترک و اولاد اوست سام بن نوح نیز
از انبیای مرسل است که نوح خواص نبوت تعلیم او نموده وصی خود کرد و معموره عالم بدان سپرد و
انبیا و حکما و سلاطین و صلحا از نسل اویند پانصد سال حیات کرد و نه پسر داشت ارفخشد که انبیا
از نسل اویند کیومرث که ملوک از نسل اویند اسود و لقین و توج و ولاو و علیم و ارم و
بوذ چون کثرت اولاد ایشان بشد فرزندان را به اقطار عالم متفرق نمود که آبادانی ها کردند
و احوال آن در ذکر تقسیم اقالیم در دفتر دویم خواهد آمد ذکر هود علیه السلام بعضی او را پسر عبد
الله بن رباح بن عاد بن عوص بن ارم بن سام دانند و حضرت نوح درباره او وصیت نموده
بود که از فرزندان من هود پیدا خواهد شد و شدت کفره را باطل خواهد نمود و شیعیان پیوسته انتظار او
می کشیدند چون مدت گذشت دلهای ایشان شقاوت گرفت و بت پرست شدند پس ایزد تعالی هود را مبعوث
کرد و در سن چهل سالگی بهدایت فرستاد بقوم خودش و او رسید در مجمع و اظهار رسالت کرد و احکام
الهی رسانید مردم تکذیب او نمودند و خشم آمده اذیت رسانیدند و کلوخ و سنگ فشردند که قریب بمردن شد حق
تعالی وحی کرد او را تسلی داد و رعب او در دلها افکند که دیگر یارای کسی را بر وی جرأت نشد اما بر کفر خود
اصرار داشتند هود دعا نمود پس خدا مناجات او قبول کرد و خواست که ایشان را هلاک کند سنگ ها
و ریگ بسیار در آن جمع آورد بصورت تلی که هود مردم را بدان امیدوار عتاب و عذاب الهی میکرد و

هرچند مردم آن ریگها را دور میکردند باز جمع میشد و اهل سیر نوشته اند که قوم او عاد بود و جمیع عادیان از عرب
بودند طویل القامت و کثیر اللحیة که کوتاه ترین آنها شصت ذرعه قامت میداشت و ملک ایشان بغایت
آباد و پر زراعت بود و ایشان بقوت و شوکت خود فخر میکردند و بت پرستی مینمودند و دو بت ایشان را بود نام یکی صمد
و دیگری را صمود بود و آن را ابر قامتهای خود ستونها از سنگ تراشیده بنای عمارت بر آن نموده داشته
بودند چون در غضب میشدند از بالای قصر او را می انداختند القصه هود هرچند دعوت کرد که خوف خدا بگوش قوم
رسانید بجز چند معدود دیگر کرویده او نشدند هود مناجات نمود ایزد تعالی مدت سه سال باران از ایشان برگرفت
مردم دیگر اطراف پیش هودی آمدند و دعا میخواستند که در ملک ایشان باران بارد و بدعای حضرت باران در دیگر اطراف
می آمد قوم هودی اجازت او طلب باران را بمکه رفتند و طلب باران کردند ناگاه سه قطعه ابری یکی سرخ و یکی سفید
و یکی سیاه پیدا شد و ندا آواز داد که کدام یک از آن اختیار دارید ایشان سیاه را اختیار کردند همان وقت باد سرد
در آید گرفت که بسیاری را اهلاک کرد و تا هشت روز بادی بغایت تند و تیز می وزید که مردم را می برآید و دیوارها می افکند
و خانه ها مسمار مینمود و به اصطلاح منجمان آن ایام را ایام عجوز و برد عجوز گویند و بعربی منجمان آن هوا را باد عقیم نامند بسبب
آنکه این عذاب است و عقیم است از رحمت و مقام او زیر زمین هفتم است از حکم الهی بقدر سوراخ انگشتری بیرون شد
شر بود و بجایی بنظر رسید که رئیس قوم عاد خلجان نامی بود بر وقت آمدن ابر خود معاینه نمود که همراه آن ابر
ملائکه بصورت مختلف خوفناک می آیند و عمود با خودها دارند و با هود این حکایت میکرد آن حضرت گفت این
ملائکه عذاب اند و آن مردود ایمان نیاورد و به قوم خود ملحق شد و بجهنم رفت و هود بمحافظت خود خطی کشیده
بود و متابعین خود را پناه داده مشغول عبادت خالق بود و تحقیق شده که روز عذاب ایشان چهارشنبه آخر ماه بود
که نحس مستمر است و کلام الله بر آن ناطق و هود علیه السلام بعد از این واقعه بمکه تشریف آورد و آنجا زیست و همانجا
رحلت کرد و لغات شبیه بود به آدم علیه السلام و در تربتش اختلاف است بعضی در غار حضر الموت گویند

گویند

الحال آنست که روزی برای ملکشت بدرد بسیار سر راه بود

٤٠

گویند و بعضی در نجف و منجزات او از هوا ضیدان کلوخ آمدند که راه درست گیرند شریعت او چون نوح بود

قصه شدید و شداد و ساختن آن نابکار ارم ذات العماد آورده اند که او هم از قوم عاد بود فلهذا قصه او بحث
حکایات هود عنوان کرده اند بتمیط که از قوم عاد شدید نامی حاکم بود به نهایت عدل و داد چون او
بمرد ریاست بر شداد قرار یافت هود او را و اولادش را بایمان میخواند او گفت که اگر من دین شما قبول کنم خدا
مرا بعوض آن چه چیز کرامت خواهد بود گفت بهشت پس اوصاف از آنجا نمود شداد گفت من خود مثل آن
توانم ساخت پس به نزد ضحاک که برادرزاده او بود کس فرستاد و زر و خزینه و جواهر طلبید و در نواحی شام موضعی
خوش آب و هوا اختیار نموده بعد تحصیل اسباب تا سی سال عمارت تمام نمود چهار دیوار آن بس طول و طویل
کشید که در آن خشتی از زر و خشتی از سیم بکار برده بودند و در زینتهای او در و جواهر نصب کرده عمارتی
ساختند مشتمل بر هزار غرفه که هر غرفه در کوشکی بود و همه از مرصع و طلا و نقره ساختند و درختان که تنه آن
از زر و سیم بود و برگها از زمرد و زبرجد و خوشه از لعل و مروارید و یاقوت نشاندند و خاکش از عنبر و عبیر ریختند
و در میان آن درختان سیب و به و بادشاهی و انار و انگور و دیگر میوه جات کاشتند که این برای تفرج و آن
برای تفریح باشد و عوض حور و غلمان لولیان ملک منظر و خواجه سرایان خوبصورت و خوش پیکر با لباس فاخره
به در و کوهها آراسته گویند رواج لولی و خواجه سرا از آن وقت شد گویند مدت پانصد سال در تعمیر آن مقام
صرف شد بعد استحضار جاری و لوازم آن عمارت شداد خود با فوج کثیر و جم غفیر عازم دیدن شد چون بدر آن عمارت
رسید خواست پایی از رکاب بر آرد قابض ارواح بشکلی مهیب آمد قبض روحش نمود و چیزی مهلت نداد
که نظاره آن عمارت و باغ نماید الی الآن که خاک شد گویند در عهد سلطنت معاویه شخصی را که نامش
عبدالله بن قلابه بود شتری گم شد تلاشش او بصحرا بر آمد ناگاه گذرش قریب آن قصر افتاد از زر و جواهرش
چیزی بدست آورده به حاکم نمود بعد از آن آن عمارت هرچند جستند نیافتند و بجایی بنظر رسید که ایزد تعالی

این عمارت را از نظر مردم پنهان کردند و بعضی گویند آن طبقه را ملائکه بر آسمان بردند مشورت که جناب باری تعالی
از ملک الموت سؤال فرمود که کاهی بر کسی رحم نموده عرض نمود خداوندا دو جا دلم بسیار سوخته اول بر سر بچه شیرخوار
که در کشتی تولد یافته مادرش فوت کرد و کشتی غرق شد پسر بر پاره تخته ماند و دوم بر شداد که به تمنای تمام عمارت
به انجام رسانید و محروم التماشا ماند خطاب الهی در رسید که این همان کودک بود که او را بدین مقام رسانیدیم بودیم
و بیچاره گرفتار ضلالت ماند

ذکر صالح علیه السلام

آنحضرت پسر ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح
بود قوم ثمود طایفه عصیان و بت پرستی اختیار کرده بودند حق تعالی او را به نبوت برگزید در صیانت القلوب مرویست
که جناب رسالت مآب سؤال فرمود از جبرئیل که چگونه بود هلاکت ایشان قوم صالح گفت صالح مبعوث شد در عمر شانزده
سالگی و در میان قوم خود ماند تا عمرش به صد و بیست سال رسید و القوم را اعتقاد بت بود که پرستش آنها مینمودند چنین
صالح بسیار تنگ شد به قوم گفت که از بتهای شما سؤال میکنم پس وعده نمودند که آن و بیرون بردند و طعام
و شراب کشیدند پیش بتهای خود بعد از آن به صالح گفتند دور شو از ما و ساعتی بگذار صداهای مر او صالح کناره شد
و ایشان پیش بتها رفته منت و سماجت را از حد گذرانیدند و الحاح کردند که اگر شما به سخن در نمی آیید ما را
پیش قوم ما صالح را طلبیدند گفتند سؤال کن هرچه خواهی صالح بیچاره کرد جوابی نشنیدند پس به قوم گفت که
بتهای شما جواب نمیگویند حالا شما از من سؤال کنید تا خدای من اجابت کند قوم با خودها کنکاش
نموده اعتقاد لو از آن میان برچیدند که هر سوالی که ایشان نمایند روا باشد و شرط جواب همه کس اطاعت صالح
نمایند چرا که به عقل آن اعتقاد کس مطمئن بودند پس رفتند آن اعتقاد لو نفر نزدیک کوهی که قریب بود و در به
صالح آوردند و گفتند که اگر تو نبی صادقی باید که ازین کوه سنگ خارا ناقه بزرگ شکم بسیار موی سرخ رنگ که
بچه اش ده ماهه در شکم داشته باشد و از یکی این پهلوی او تا جانب دیگر تکمیل راه نشده باشد بیرون آری
صالح به دعا مشغول شد ناگاه دیدند که از میان آن کوه از نواح حجر که مقام قربانگاه و معبد آن قوم بود

آوازی

آوازی عظیم برآمد و کوه شکافت و شتر ماده صالحه منظور ایشان بود معاینه شد پس سؤال کردند که بچه اش
هم بیرون آید آن نیز بظهور آمد پس از آن شدند آن اعتقاد لو که به قوم خود بگویند که حجت تمام شد و ایمان
خودها را [illegible] به قوم [illegible] و جبار پس مرتد گشتند و گفتند که این از اثر جادو است گویند
تا الآن علامات شکاف کوه به قید تکمیل در نواحی شام موجود است الغرض چون آمد صالح بسوی ایشان پس
او را انگشت گزیدند و زجر کردند و حیله پس از آنها که بر سر راه بت بود بندند و دیگر از الضایح مینمودند آن بیچاره کار را
می گشتند و روایتی است که قوم صالح را عادتی بود که بروزی از روزها ماهی را از دریا می آوردند و پرستش
میکردند چون بر معجزه نسبت سحر نموده نصایح نبی را قبول نمیکردند روزی معروف پرستش ماهی بود بنده
رسولی از جانب صالح در آنوقت بر سر ایشان رسید و گفت که اگر این ماهی که شما او را عبادت میکنید
دم از اطاعت ما زند شما هم اجابت میکنید گفتند بلی رسول صالح دعا نمود پس دیدند که ماهیان از دریا
بیرون آمدند یکی از آن ماهی بر صار ماهی دیگر سوار بود و سفید رنگ قریب آمده ولی صالح و گواهی نبوت داد
چون بر آن هم ایمان نیاوردند صالح به قوم گفت که حکم الهی چنین است که اکنون نجات قوم در سلامتی
این ناقه است و در روضة الصفا آمده که صالح خبر داد به قوم که قریب است که بدبختی از میان شما بهم رسد که
شتابان ناقه از دست او واقع شود آن قوم همه زنان را که در آن ماه تولد شدند همه را کشتند تا سال [illegible]
نامی که از آن قوم او را پسری بوجود آمد خواستند که او را بکشند پدرش راضی نشد چون پسر بعمر جوانی
رسید مقرر چنان بود که در آن شهر چاهی بود که مردم آب از آن چاه میگرفتند یک روز آب حصه قوم بود
و یکروز حصه ناقه از جهت سکان شهر تکلیف میکشیدند در میان القوم عزه نامی زنی بود پسر را
که او در املکاه هم میگفتند مواشی بسیار داشت و از کم آبی پریشان حال شد و کینه حضرت صالح بدل
داشت تا کی از دختران جمیله خود را با مسرح نامی که هم از آن قوم بود نکاح بسته قتل ناقه عرض نمود آن ملعون

بران راضی نشده هشت نفر دیگر را نیز یکی نموده کمر بر قتل ناقه بستند وقتی که ناقه برای آب خوردن بر سر چاه آمد
به تیغ و شمشیر کارش تمام کردند و ملعون ابدوار گشتند دیگر مردم قوم چون این خبر شنیدند پیش صالح آمده
از عدم وقوف خود عذر نمودند صالح فرمود که بچه ناقه را پیدا نمایید پس بطلبش بچه برآمدند چون بجانب
کوه رفتند دیدند که بچه ناقه یکمرتبه صدای واماه نموده از نظر ناپدید شد پس صالح قوم را از العذاب
وعده نمود که فردا رنگ چهره شما زرد و دیگر روز سرخ و بار سیاه خواهد شد و روز چهارم گرفتار
عقوبت الهی خواهند شد چنانکه همچنان بظهور رسید روز چهارم صدای مهیب مثل صاعقه شنیدند که از صدمه
آن جان دادند و صالح از میان ایشان بدر رفت و طرف نوبه سیاحت کرد چون عمرش بدو صد و هشتاد سال رسید
جهان فانی را بدرود کرد قبر او نزدیک قبر شیث است شریعت او چون نوح و پیشه او تجارت بود

ذکر حضرت ابراهیم علیه السلام

آورده اند که چون نمرود بن کنعان بن لوث بن ارم بن سام بن نوح بر تمامت
روی زمین علم سلطنت برافراشت دعوی الوهیت کرد خیال محال در وی راه یافت سنگ ها بصورت خود
تراشیده بمردم حصار و اطراف را داد که پرستش آنها فرمان نمود چون شوکت و قوت او بمرتبه بود
احدی مجال عدول نداشت روزی با جمع ارکان مشغول مصالحت بود یکی از آنها گفت که از روی گردش سماوی
چنین مفهوم میشود که امسال فرزندی بوجود آید که دین جدید اختراع کند و این ملک و ملت بر باد دهد و گویند آذر
که والی ابراهیم بود منجم و وزیر نمرود گفته بود خود این معنی ظاهر نمود بالجمله نمرود چون شنید حکم کرد تا هر پسری
که بوجود آید قتل نمایند گویند صد هزار پسر را بسبب ضایع شدند و در روضة الصفا مسطور است که چون
کاهنان خبر دادند که انعقاد نطفه آن پسر در فلان شب خواهد شد لاجرم حسب الحکم نمرود جمیع مردم شهر بابل
که دار السلطنه بود و بروایتی کوثاربا که دهی است از نواحی کوفه و تختگاه نمرود بود بیرون رفتند و میان
بر دروازه ها باز داشتند اتفاقا مادر ابراهیم با زنان شهر از خانه خود به سیر بیرون رفته بجایی رسید که آذر

که شوهرش

که شوهرش یا تارخ که شوهرش بود و نگهبانی آنجا میکرد چون او را نظر بر زوجه افتاد میل نمود و خلوت کرد مادر ابراهیم
حامله شد و مدتی به اخفا میداشت و در زیر زمین خانه ترتیب داده هنگام زاییدن فرزند را آنجا نگاه داشت و پیش
آذر فوت او کرد و ابراهیم در ته خانه پرورش یافت هرگاه مادرش را دیر میشد انگشتان خود را در دهان
گرفته میمکید که شیر و عسل از آن بر می آمد و در حیات القلوب بنظر آمده که زن او حامله شد هیچ آثار حمل بر او
ظاهر نبود حق تعالی بر پشتش علامت حمل برگردانیده بود چون ایام آبستنی قریب رسید به شوهر گفت مرا علامت
حیض رو داده در آن وقت معمول بود که چون زن از حیض میشد او را جدا میکردند پس رفت مادر ابراهیم در
مغاره و آنجا زائید و پرورش میکرد فرزند خود را و گاه گاه می آمد و شیر میداد و علمای خاصه متفق بر آنند که پدر ابراهیم
آذر نه بود چرا که ابراهیم از اجداد حضرت رسالت پناه است و می باید که احدی از اجداد آنحضرت مشرک نباشد و آذر بت
پرست بود و بر این تقدیر آذر عم آنحضرت باشد که او را هم پدر میتوان گفت یا جد مادری باشد که هم پدر گفته
میشود و پدر حضرت ابراهیم تارخ بود و پرورش او آذر نموده اما بر سبیل مجاز نام آذر گفته میشود چون ابراهیم بلوغ رسید
روزی از مادر خود سوال کرد که پروردگار ما که باشد گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدرت گفت پدرم را
خالق کیست گفت نمرود گفت نمرود را پروردگار که باشد گفت هیچ بلکه او خدای اکبر است ابراهیم متعجب رفت و پرسید
که روی من بهتر است یا روی تو و روی تو بهتر است یا پدر من و روی پدرم بهتر است یا نمرود مادرش گفت روی تو از
روی من از پدرت و روی پدرت از نمرود بهتر است ابراهیم گفت پس خالق باید که از همه بهتر باشد مادرش این
قصه را با آذر نقل کرد او از عاقل بودن فرزند تعجب نموده چون پیش ابراهیم آمد حق تعالی محبت فرزند در دلش
انداخت القصه چون ابراهیم از ته خانه یا مغاره بیرون آمد همواره تجسس خالق خود مینمود گاهی بر زمین و گاه بر فلک
می دید چون نظرش بر ستاره زهره افتاد قیاس کرد که این پروردگار باشد چون فرو رفت آن ستاره ابراهیم
گفت این خدای من نیست پس همچنین ماه را قیاس میکرد پس چون آفتاب را دید گفت این از همه کلان است شاید که

حالق باشد هرگاه او نیز بمغرب رفت وهمه را زوال دید گفت یا قوم انی بری مما تشرکون اما اشاعره ومعتزله را
که ارباب بصیرت اند درین مقام شبهات خبیث یعنی پیغمبر باید که معصوم باشد از صغیره وکبیره از اول عمر تا آخر موجب زیب
معتزله وامامیه پس چگونه ابراهیم را اشتباه افتاد در خالقیت نجوم وجواب بسیار گفته اند خلاصه تحقیق آنست که مراد او تفکر
یا استفهام یا تقدیر وفرض بود یا آنکه خود را برای الزام زنادقه وهدایت ایشان بمقدمات مسلمه ایشان المتکلم نمود
که هذا ربی بر سبیل استنکار وانکار مثل لا احب الافلین بالجمله آذر علی الدوام بتان از سنگ میتراشیدی وبمردم دادی
واکثر به ابراهیم حواله نمودی که در بازار بفروشد وابراهیم ازین کار پدر را الزامات دادی وبرهان آوردی وبتان را شکستی
وگاهی که به بازار بردی رسنی در گلوی ایشان بستی وکشان کشان بر زمین بهر طرف اهانت بردی وجاییکه نجاسات وقاذورات
افتاده بودی میبرد ومیگفت که آب نمی‌نوشید وطعام نمی‌خورید ازین نجاسات وچون خریداری را دیدی بیان نمودی که کدام یک
خریده میشاید این سنگ‌ها را که از وی نفعی است ونه ضرری وآذر ازین امور مطلع گشتی آن حضرت را منع کردی وتهدید نمودی اما سود
نمی‌بخشید تا رفته رفته این سخنان بسماعت نمرود رسید فلذا ابراهیم را طلب نمود وچون ابراهیم بمجلس او حاضر گشت برخلاف دیگران
قرین آداب وسجده ننمود نمرود سبب آن استفسار کرد ابراهیم گفت بجز پروردگار خود دیگری را سجده نمینمایم نمرود پرسید من ربک ابراهیم گفت
آنکه زنده کرده وفوت کرده نمرود گفت تا دو کس را از زندان آوردند پس امر نمود یکی را قتل کردند ودیگری را خلاص کردند پس
ابراهیم گفت که این کار من هم نمودم ابراهیم گفت اگر راست میگویی کسی را که کشتی باز زنده کن ودیگر آنکه پروردگار من آفتاب
از مشرق طالع مینماید تو از مغرب بیرون آر نمرود انجا وبا ابراهیم حیران ومبهوت شد چون ابراهیم را که گذشت یاران
بنی مصروف نکوهش بتان وسب پرستندگان میبود تا روزی از ایام که دران قوم عید میشمردند واحتمال است که نوروز
باشد چه اگر درکتب مرویست که شکستن بتان از ابراهیم در نوروز واقع شد همه تمامی مردم بصحرا رفته بودند ابراهیم بحیله تمارض
معاودت نموده به بتخانه رسید وطعامی برده به بتان داد تا آن حیله اندرون معبد گذارد پس گفت با آن‌ها
که بخورید وحرف زنید چون جواب نشنیدند تیشه برگرفته ودست وپای او را شکست تا همه را افگند وتیشه را

بردوش

بردوش بت کلان که آنجا بود نهاده بیرون آمد چون مردم از صحرا رجعت نموده رسیدند وحال بتخانه وبتان بدین نمط
دیدند به نمرود خبر رسانیدند فلذا او باز ابراهیم را طلب کرد وگفت أنت فعلت هذا ابراهیم گفت
لا بل فعله کبیرهم نمرود چون انفعال دید ابراهیم را محبوس نمود وبا ارکان خویش مشوره کرد آخر رای همگنان
قرار گرفت که ابراهیم را بسوزند پس عمارتی بصورت احاطه بطول شصت ذرعه وعرض چهل ذرعه وارتفاع سی ذرعه در دامن
کوه بنا کرده هیزم بسیار دران انبار نموده در فکر انداختن ابراهیم اندران شدند دران وقت ابلیس بر ایشان پیدا گردیده
تعلیم ساختن منجنیق که تا آن زمان ساخته نشده بود نمود وابراهیم را دست وپا بسته اندران انداختند دران وقت که ابراهیم از
منجنیق جدا شد جبرئیل علیه السلام بر ابراهیم در رسید از جانب حافظ حقیقی سلام وتحفه صحت ونبوت وسلامت رسانید ویک انگشتری
که نقش نگین آن این بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله افوضت امری
الی الله اسندت ظهری الی الله حسبی الله در پوشانید ودر معارج النبوت آورده که جبرئیل
پیراهنی از بهشت آورده پوشانید الغرض چون ابراهیم قریب آتش رسید حکم الهی آتش شد یا نار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم آن آتش برد وسلامت گشت وچون ابراهیم در آتش افتاد دید که او درخت نرگس رویید
وملکی از ملائکه برای صحبت او نازل شد وجبرئیل دو قطره از آب کوثر آورده بر آتش زد قطره در آتش روی آن حضرت
آمد که درختان ورد وغیره پیدا وسرسبز شدند وقطره بر دست راست آمد که درختان گل وریاحین پدید گشتند
وبجانب انگشت درخت عرعر موجود شد روایت است که نمرود برای تماشا در قرب آن مکانی بنا نموده بر آن
بر آمده بود چون ابراهیم را بصحت وسلامت نشسته در گل وریاحین تا جلیس وانیس دید بیتابانه سوال نمود که ای ابراهیم
بدین نعمت چگونه رسیدی ابراهیم گفت هذا من فضل ربی نمرود مصاحبان خود نمود وگفت
اگر کسی خدا اختیار کند چون خدای ابراهیم اختیار کند پس ابراهیم را پیش خود طلبیده ابراهیم باز با قرار وحدانیت
الهی ونبوت خود دعوت نمود نمرود مهلت طلبید وبا خود ها مشوره کرد آخر رای او در جنگ ابراهیم قرار گرفت

تشخص از التفات میکفت که بجای بنظر رسید که چون ابراهیم بصحبت و سلامت از آتش برآمد و دین اسلام ترقی پذیرفت و اکثر
مردم ایمان آوردند مسلمانان در شعف و خوشوقتی بتقلید آنکه آتش گل و لاله شد بر ابراهیم از جهد کرمی که بخت بر وجود ها
رنگ پاشیده نموده اظهار فرح کردند و این رسم از آن زمان شایع شد و بعضی گویان هلت رنگ بازی در ایام عشرت
هولی که در هندوستان رایج است از انجا گرفته اند و آنچه هنود در باره هولی حرف میزنند چیز دیگر است القصه نمرود با ابراهیم گفت
که من با خدای تو جنگ میکنیم پس معرکه کارزار برآراست ابراهیم نیز رو برو آمد و صفی از لشکر دعا کشید درین اثنا دید
که هوا تیره شد و لشکری از پشه که ضعیف ترین حشرات است بسبیل لشکر ابتران مانکار را از ایشان حشت و داخله ما بر
افواج از صنه کرد و بگوشت و استخوان مردم رسید و یک پشه خورد بر لب نمرود نشسته بگزید و بدماغش صعود نموده خوردن
آغاز نمود که آن ملعون بدرد سر گرفتار شد و هر چند خورد و به هیچ علاج تسکین نشدی مگر آنکه مردم گرزهای کلان بر سر او میزدند
و همدرین حال بماند تا چهل سال و چون بسیار تنگ آمد بقصد انتقام خواست که بر آسمان رود مصنف روضة الصفا می نگارد
که چون نمرود صنین تجویز کرد در سالهای دراز مناره عالی که چند صد میل ارتفاع داشت بنا نمود و بر آن برآمد و از انجا تیر
آسمان را بر رفعت و بلندی دید لهذا خائف شد کسر بر آسمان و روز دیگر حکم ایزدی ملائکه متوجه شد که از بالا خود آن
مناره را بر انداختند پس نمرود سوگند خورد که از خدای ابراهیم باز نگردم تا او را نبینم پس چهار کرکس بچه را با گوشت ها
و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفت و با خواص در میان آن قفس نشست کرکسان که گوشت را دیدند قصد
بالا نمودند تا دو شبانه روز آن قدر بلند رفتند که از زمین و کوه تا حد سیاهی معلوم نمیشد و آسمان هیچ جا رفیع می نمود
ناچار گوشت را به اسفل قفص بسته بر زمین فرود آمد و ندامت برداشت و در بعضی روایات بنظر آمده که چون صاحب کمال
از سلطنت نمرود نگذشت حق تعالی ملکی را بنصیحت او فرستاد ملک نیز هر چند سعی کرد آن بجا از جاده ضلالت قدم
بیرون ننهاد اما کار بجایی رسیده بود که عقلا بر حرکات طفلانه او تمسخر میکردند و بتدریج مردم بر ابراهیم گرد آمدند چون
در اسلام ترقی یافت شد روزی نمرود ابراهیم را بخلوت طلبیده گفت که از ملک من مهاجرت نما ابراهیم قبول نموده

که در دفتر دوم مذکور خواهد شد

[illegible] در ... مشغول نمرود ... بالا ... کرده ... پاره [illegible]

درفکر

درفکر روانگی شد روایت است که ابراهیم را دختر عمی یا دختر خاله بود علی اختلاف الروایت نامش ساره بود از مال دنیا
بهره مند و گله بسیار داشتی و ابراهیم او را به عقد خود آورده بود و متصرف متاع و مال او گشته و از آن گله کاله های
دیگر و مال وافر بتجارت و محنت پیدا ساخته چون قصد روانگی نمود مردم نمرود آمدند و گفتند که این مال را بمن
ده که در ملک ما تحصیل ساخته نمیخواهیم که مال را از فتن دهیم ابراهیم بمحکمه پیش قاضی برد قاضی نیز بطرف ملازمان
نمرود شد ابراهیم جواب داد که بهتر است مال از من بگیرید و عمری که بتجمیع آن صرف نموده ام بمن باز دهید چون از
جواب عاجز شدند رها کردند پس ابراهیم ساره را از فرط غیرت در صندوقی پنهان کرده همراه داشت و خود با حضرت
لوط که برادرزاده او بود از ملک نمرود برآمد و روان شد بر جا جا که می بود از مال او حصه عشر میگرفت تا بملک
شخصی قبط رسیدند و بعضی گویند که آن ملک مصر بود مردم بخواستن عشر آمدند و از جنس عشر گرفتند چون صندوق
دیدند خواستند که بگشایند ابراهیم منع کرد و گفت هر قدر مال دنیا درین تجویز نمایند عشر آن از من بگیرند
که درین صندوق دختر عم من است نمیخواهم که نظر بیگانه بر آن افتد مردم جبراً صندوق را بگشادند چون نظر
پادشاه بر ساره افتاد خواستگار او شد قریب بود که دست درازی نماید و متصرف او گردد
ابراهیم از فرط غضب و بر گردانید و دعا کرد تا هر دو دست او خشک شد پادشاه بمنت پیش آمد که عاقبت
عرض کرد و صحت خود خواست چون ابراهیم دعا بصحت او کرد ملک باز در پی انجه کس شد تا سه بار همچنین اتفاق شد
چون ملک این معجزه بینه معاینه نمود ابراهیم را تعظیم بسیار کرد و قسم یاد نمود که گرد آن کار نگردد و پس هاجره را
که کنیزک و در محل او بود روی خوش داشت طلبیده هاجر نیز کنیزک ساره بخشید و ابراهیم را مع مال و متاع آن
امان داد و در بعضی کتب بنظر رسیده که ابراهیم همراه صندوق بیابان بود و این معجزات از دعای ساره ظهور
رسید و ساره سالماً و غانماً باز به ابراهیم از انجا روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را
در ادنای شامات گذاشت حقیقت تولد اسمعیل و اسحق از ساره و هاجره و مامور شدن ابراهیم بختنه کردن

و داردان تعمیر مکه معظمه آورده اند که چون حضرت ابراهیم با ساره و هاجره در بلاد قرب شامات مسکن گزید ابراهیم
را تمنا بسیار بود که او را فرزندی شود اما ساره تا آن وقت از حمل عاری بود لهذا ابراهیم هاجره را از ساره درخواست کرد و برداشت
چنانچه معلوم میشود که هاجره را به چند درم خرید کرده و بقولی به چهار درم بود و به او خلوت کرد حق تعالی اسمعیل را به او ارزانی
داشت چون اسمعیل تولد شد ابراهیم را محبت از طرف او پیدا شد این امر موجب رشک ساره بود تا ابراهیم دعا کرد
که بجانب ساره هم فرزندی شود پس ایزد تعالی فرستاد ملائکه را به بشارت تولد شدن اسحق چنانکه کلام الله از آن
ناطق است وامرأته قائمة فضحکت بعیر رشک ستهایه بود چون این بشارت شنید حائض شد و آن عمر
او نود سال گذشته بود و از عمر ابراهیم صد و بیست سال و مردم را اعتقاد نه بود که اسحق فرزند ابراهیم است بر روزگار
پور و پسر را بسیار شبیه یکدیگر نموده که امتیاز فیما بین دشوار گشت و تفاوت میان اسحق و اسمعیل در عمر [illegible] سال بود
بالجمله چون اسحق تولد یافت اول که ختنه نمودند او بود و احوال آن بر بسیط است و چنانکه اسمعیل تولد یافت ناف و
غلاف او چنانکه در زمره اولاد انبیا رسم بود روز هفتم می افتاد و ساره را از بد بوی هاجره و معاینه
این حال تنفر بود چون هاجره تنفر ساره دید پیش ابراهیم شکایت کرد ابراهیم دعا نمود تا عیب او دور شد پس چون
اسحق تولد یافت بجا ناف و غلاف او تا هفت روز متعفن بود ساره به ابراهیم گفت که چه مرضی است در میان
آل ابراهیم و شکایت بسیار کرد ابراهیم مناجات نمود حکم الهی شد که اسحق را به آهن ختنه کن و بعد از این دور گردم
این علامت را از ذریت تو و سنت گردانیدم ختنه کردن در امت تو بالجمله ابراهیم را نسبت به اسمعیل محبت
زیاده بود روزی اسمعیل و اسحق با هم بازی میکردند و سبد و بید اسمعیل پیش گرفت پس ابراهیم او را گرفت و در دامن
خود نشانید و اسحق را در پهلو نشانید ساره در خشم شده گفت الحال کار بجائی رسید که فرزند کنیز بر فرزند من پیشی کرد
باید که او را از خود جدا کن درین وقت حکم الهی رسید که ای ابراهیم بیرون بر اسمعیل را و هاجره را و برسان او را
در حرم خدا که جای این هاست پس جبرئیل براق آورد هاجره و اسمعیل را سوار کرد از آنجا بجانب مکه روان شدند

بآن مقام

~~ساره در خشم شد~~ برتمام مزروع و نخلستان برات گیاه که میرسید از جبرئیل می پرسید که اینجا است میگفت نه تا
به موضع خانه کعبه رسید و گذشت آنها را و ابراهیم با ساره عهد کرده بود که فرود نیاید تا ببوی او برگردد پس
چون ابراهیم خواست برگردد هاجره پرسید برای که میسپاری گفت به رب که از حکم او در اینجا آوردم پس دعای
نمود در حق ایشان و روان شد و در آن موضع هیچ آب و گیاه و عمارت و آبادی نه بود چون آفتاب بلند گشت
اسمعیل را تشنگی شور نمود هاجره در اضطراب بر جست که اگر کسی یابد آبی از او طلبد پس رفت تا بین کوه
صفا و مروه و فریاد میکرد در بیخ صحرا اسمعیل از نظرش غایب شد هرگاه بر کوه صفا بر رفت اسمعیل را بر مروه میدید و
چون بر کوه مروه می آمد اسمعیل را بر کوه صفا میدید لهذا سعی بدست آوردن او بهفت شوط برگشت چنانچه این
رسم هنوز در مناسک حاج شایع است در شوط هفتم نظرش بر اسمعیل افتاد که آبی از زیر پای او پیدا شد پس خواهید
که آن آب را جمع کنند که جاری نشود و همین سبب او را زمزم میگویند و بروایتی آنکه جبرئیل چون رسید و دید که اسمعیل
را تشنگی غالب بود پای خود بر زمین فشرد که آب بر آمد و زمزم عبارت از آن است بالجمله مردم چند از قبیله بنی
جرهم که بطریق تجارت آمد و رفت مکه و یمن میکردند چون مرغان و چرندگان را در قرب آن موضع دیدند
از آب و گیاه که تازه پیدا شده بود عجب نمودند و چون رسیدند و بر حقیقت اسمعیل و هاجره مطلع شدند خواستند
که اگر ما را بگوئی نزدیک شما توطن کنیم هاجره در آنوقت جواب نداد چون بعد از چند روز حضرت ابراهیم بار تشریف آورد
از آنحضرت اجازت گرفته بنی جرهم را رخصت توطن داد که خیمه های خود را زدند و با ایشان انس گرفتند تا نوبت
بدان رسید که مرتبه سیوم که ابراهیم بدیدن ایشان آمد کثرت مردم و آبادی بدور شان یافته خورسند شد
گرد مردم آن قبیله هر یک یک دو گوسفند از گله خود ها به اسمعیل بخشیدند تا او را گله بسیار بهم رسید و به فراغت
بسر میکرد تا بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد به ابراهیم که بنا نماید خانه کعبه را که بنا نهاده آدم و شیث بود
و بسبب حوادث طوفان خراب شده و به آسمان بملائکه در آورده بودند و زمین آنجا همچو سنگی سرخ نمود

پس جبرئیل آمد و ابراهیم را همراه خود برد و خطی کشید که بران عمارت کنند و حجر الاسود که سابق بسیار سفید بود و از دست
مالی کفار سیاه شده بود و از انجا بوقت طوفان در کوههای دیگر امانت داشته بودند ملایکه آنرا پیدا کرده آوردند پس
ابراهیم اسمعیل را نیز به بنای آن شریک نمود و اسمعیل سنگ می آورد و ابراهیم کار میکرد چون بلندی عمارت به نه ذرعه رسید
حجر الاسود را نیز بمقام اول نصب نمودند و دو در در ان عمارت گذاشتند و هاجره عبائی که داشت بر در آویخت پس
امر الهی شد به ابراهیم و اسمعیل که حج بکنند چنانچه روز هشتم ذیحجه بود که جبرئیل نازل شد و آبی پیدا نمود و افعال حج را
تعلیم ابراهیم کرد پس چون فارغ شدند ابراهیم برگردید و اسمعیل همانجا ماند و بسند معتبر آمده که چون اسمعیل و هاجره
را ابراهیم آورد بمقام معین که حرم شده است هاجره گفت مرا بکجا گذاشتی که هیچ سبزی [illegible] طفل معصوم و زنی ضعیفه را
به چه کس تنها میگذاری مرا میگذاری بکوه زرد که نه آبی و نه زراعتی و نه شتری است و نه میوه پس ابراهیم آب در دیدهها گردانید و بدر
خانه کعبه آمده دعا کرد که بار الهی ساکن گردانیدم ذریت بعض خود را نزد خانه تو پس بگردان دلهای مردم را مایل به ایشان
پس وحی آمد به ابراهیم که بکوه ابو قبیس برو و ندا کن که ای گروه خلایق خدا شما را به حج گزاردن امر میکند و فرض نموده
بر شما چون ابراهیم چنین کرد خدا رسانید صدای او را بگوش همه یک یک در اصلاب پدران مردان و رحمهای زنان که هر که
لبیک گفت مشرف میشود بحج و هر که نگفت محروم است تا قیامت و در کتب مرویست که چون اسمعیل قیام انجا اختیار کرد
سال بسال که مردم حاج می آمدند اسمعیل را تحف و هدایا می آوردند و چون هر سال در عمارت انجا ترقی میدیدند از
هدایا می افزودند و اسمعیل موجب وحی الهی او را صرف میکرد به اطعام حاجیان و از بعض روایت چنان مفهوم میشد
که چاه زمزم [illegible] درست نموده که چون حاجیان می آمدند تکلیف آب میداشتند آمد جبرئیل پیش ابراهیم و
را ابراهیم علیه السلام
کلنگی بدست او داد که بسم الله گفت و زد آب از هر چهار سمت جاری شد و در روایتی منقول است که چون اسمعیل بحد
بلوغ رسید قبیله جرهم او را از بنی عقد بستند اتفاقا روزی اسمعیل به شکار رفته بود ابراهیم نازل شد زن اسمعیل
که از منهب او آگاه نبود خدمتی که بایست تقدیم نرسانید ابراهیم گفت که چون شوهرت بیاید بگو که فلان کس

در سبیلی

در سبیلی بود و گفته فرست که عتبه خانه تو خوب نیست او را تغییر ده چون اسمعیل بخانه آمد و دریافت کرد زن را طلاق داد و زنی
دیگر بعقد آورد بار دیگر که ابراهیم وارد شد زن اسمعیل مرد پیری گرد آلود مشاهده کرد او را مدح نمود و گفت
خوش آمدی کرم کن و فرود آ و گلی به آب کرده آورد که سرش را از غبار راه بشوید ابراهیم از جانب ساره ممنوع بود
که فرود بیاید بنابران عذر خواست زن اسمعیل سنگی آورد و گذاشت ابراهیم یک پا از رکاب بر آورده بران سنگ گذاشت
که یکجانب سرش را زن اسمعیل شست و شو نمود پس بهمین طور جانب دیگر شستشو کرده ابراهیم بران سنگ نشان افتاد ابراهیم بوقت
رخصت گفت چون شوهرت بخانه بیاید بگو که چنین کسی آمده بود گفت که عتبه خانهات خوب است او را محافظت نماید چون
اسمعیل مطلع شد طرفی بمصاحبت آن زن بود **مامور گشتن ابراهیم بذبح فرزند** بعض علما بر آنند که ابراهیم نذر کرده بود
که چون او را فرزند شود یکی را حسبة لله قربان نماید و بعضی گویند ابراهیم بمهمانی مردم گاوی ذبح نموده بود گاو از محبت
بچه مضطرب بود چنانچه یاد آن از ابراهیم خواست اما اتفاق اهل سیر بر آنست که ابراهیم بخواب دیده بود که به ذبح فرزند
مامور شد و دیگر اختلاف آنست که ذبیح الله اسحق بود یا اسمعیل یهود و نصارا گویند اسحق ذبیح بود چرا که اسحق جد ایشان
است و عرب گویند اسمعیل ذبیح بود که جد ایشان است اما التحقیق همین است چون اسحق بعد از اطلاع خود مستمند نشد
مستمند
خالی از ثواب نماند چنانچه حضرت رسالت میفرمود که منم پسر دو ذبیح از اینجا ثابت و نیز اسحق را بکمال [illegible]
او از دو ثنا میان ملایکه ذبیح خوانند القصه آورده اند که هشتم ذیحجه جبرئیل نزد ابراهیم آمد و گفت تهیه آب کن
برای وضو پس بمنا رفتند و نماز شبانه روز در انجا خواندند روز دیگر به عرفات رفت و بانگ اذان گفت
و اقامت ظهرین خواند و مناسک حج آموخت چون غروب شد رفت بمشعر الحرام و نماز شام و خفتن بیک
اذان و دو اقامت جمع کرد و نماز صبح همانجا خواند و جمره عقبه را سنگ زد پس جبرئیل امر کرد به ذبح و چون ابراهیم شب
در انجا خوابید در خواب دید که پسر خود را باید ذبح کنی و در ان وقت والده طفل را نیز همراه داشت پس او را
گفت برو بزیارت کعبه که فرزند ترا همراه می برم و خود با پسر مشوره نمود یا بنی انی اری فی المنام انی

اذبحك فانظر ماذا ترى فرزند سعادتمند گفت ای پدر بکن بآنچه مامور شده‌ای و من صبر کنم در رضای
خدا را مقدم داشتم در آنوقت شیطان بصورت مرد پیری آمد و گفت که هرگز در این چنین کار مشو و ابراهیم او را علامت
آنکه نهی خدا لعنت کرد و امر نمود پس فرزند را در علایم آن سعادتمند شد به فریب او و بیامد پیش هاجر مادرش را فریبند
او جواب داد که پدرم هرگز نمیشود بر حال فرزند را اعتبار نشد علیه اللعن مایوس شد پس سر را مادرش سر بریده و
شانه نمود و سر بسته و روغن مالیده لباس نیکو پوشانیده با جبال ابراهیم کارد و ریسمان برداشت و به حلق متوجه
ذبح شد اسمعیل گفت ای پدر وصیتی چند دارم یکی آنکه روی مرا بپوشان که مبادا بر من رحم بیاید دوم آنکه دست و پای مرا
محکم ببند که از من تقصیری و بیتابی سر نزند سیوم آنکه دامان جامه خود را جمع کن که آلوده بخون نشود چهارم
آنکه جامه مرا بمادرم برسان که تسکین خاطر خود کرده باشد پنجم اگر طفلی معصوم ببینی مرا یاد کن آورده اند که ملائک
که مشاهده این پدر و پسر کردند سکنه‌های ملاء اعلی را بگریه‌ها و های آوردند پس ابراهیم مشغول شد بذبح کردن و کارد را تیز
میکرد و بر گلوی او میراند و هر چند کارد را بر گلو میراند در اینحال جبرئیل نازل شد و گوسفندی از جانب کوه آورد
و فرزند را از زیر دست ابراهیم در کشید و گوسفند را بجای او خوابانید و از جانب حق خطاب به ابراهیم ندا رسید که
ای ابراهیم در امر صادق برآمدی و درست کردانیدی خواب خود را پس جبرئیل الله اکبر بر زبان جاری کرد ابراهیم
چون دید گفت لا اله الا الله والله اکبر و گوسفند را گرفت و ذبح کرد و در مناهج الطالبین و دیگر کتب معتبره آمده که در
آنوقت حجابها از پیش چشم ابراهیم برداشته بودند و در آن برجات منازل محمد مصطفی صلی الله علیه را عرض کردند که این
فرزند اسمعیل اند و گفت عزیزترین انبیاست نبی در مقام آن حسین ابن علی ابن ابیطالب ع را امت او هلاک کردند چه
بر او گذشته از محنت منافقان امت پس او را دید و از آن امور سوال نمود حکم الهی شد که این ذبح را ده بعوض او کردن است
و او را بفدیه اسمعیل برگزیدم و این آیه منزل آمده و فدیناه بذبح عظیم بعضی حکایات معجزات و دعوات
حضرت ابراهیم در کتب معتبره آمده که ایزد تعالی بنمود به ابراهیم ع ملکوت آسمانها و زمین مصنف حیات القلوب

از تفسیر

از تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده حدیثی که حضرت رسالت ص فرمود که چون ابراهیم را بلند کردند در ملکوت
و او بدیده یقین دید هر چه در زمین و در زمین ظاهر و پنهان است و آنچه در میان آسمانها و بالای عرش و کرسی است
در اینحال نظر ابراهیم بر شخصی افتاد که زنا میکند ابراهیم نفرین کرد تا مرتبه او را و هر سه مرتبه او مردود ریلاک شد پس
خداوند حکم کرد که ای ابراهیم دعای تو مستجاب است اما نفرین مکن بر بندگان من که اگر میخواستم ایشان از اصلاب منکرم اما
از تحت قدرت من بدر میروند و خلقت من سه صنف اند یکی آنکه مرا به یکتائی میپرستند پس از قدرت من بیرون نیستند
و یک صنف غیر مرا می پرستند اما از صلب ایشان صنفی بیرون می آرم که مرا می پرستند پس ابراهیم نظر کرد و دید که مرداری
کنار دریا افتاده است قدری در آب و قدری در خاک و درندگان دریا و صحرا هر دو جنس از آن میخورند ابراهیم مناجات
کرد که خداوندا بنما بمن که چگونه زنده کنی مردگان را چنانچه در قرآن آمده رب ارنی کیف تحیی الموتی
ندا رسید که آیا ایمان به آن نداری عرض کرد ایمان دارم ولیکن میخواهم تا در دل مطمئن شود حکم الهی رسید
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن
یاتینک سعیا پس گرفت ابراهیم کرکس و مرغابی و طاوس و خروس بعضی محققین برآورد که طاوس
زینت دنیا و از کرکس طول امل و از مرغابی حرص و از خروس شهوت گرفته اند و ابراهیم ایشان را ریزه ریزه کرد و بر
کوه‌ها پراکنده ساخت و باز ندا کرد که از هر چهار طرف اجزای هر یک پرید و جسم هاشان درست شد هر یک جسمی یکی سر
دیگر را قبول نمود و هر یک سر خود گرفت و بعضی در تعیین مرغان خلاف است و اشاعره و معتزله را در این مقام
بحثی است که بعضی مثل ابراهیم را چگونه در قدرت الهی اشتباه واقع شد که بدین سوال جرات نمود و جواب آنست
~~بعد از نقضا یک حکومت کرد و انسان~~ که مراد او از دیدن یقین و اطمینان قلب خود بود چنانچه از ائمه معصومین
نیز همین منقول است در روایت که از کتب سماوی است صحیفه بر ابراهیم نازل شد که در آن نصایح بسیار
و حکمت‌ها بود و ابراهیم عزیز بود و بر در درگاه خود و آستین کرده شده بود در آتش نمرود و ذبح فرزند و غیر

دمار بدعای نبی

بعد از آنکه اجزای ایشان پراکنده نمود

حلقی ساره و معتاد حق بود و جامع شرائط جمیع طاعات بود برای خود چنانکه گفته إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي
وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ و مستجاب الدعوات بود خدا او را خلیل خوانده و خلیل بمعنی دوست آمده و بعد از پیغمبران
بر ملت او بودند و ده چیز از سنت های حنیفیه او یادگار مانند شارب گرفتن و ریش بلند کردن و سر تراشیدن
و مسواک کردن و خلال نمودن و موی گرفتن از بدن و ختنه ساختن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجا به آب
و او اول کسی بود که مهمانی مردم نمود و جهاد کرد و خمس مال داد و نعلین در پا کرد و علم برای جنگ بنا نمود
و در حدیث معتبر آمده که اول دو کس که بر زمین مصافحه کردند ابراهیم و ذو القرنین بودند و اول کسی را که ریش سفید
شد ابراهیم بود و بعضی گویند عمر شریفش یکصد و پنجاه سال رسید و بعضی یکصد و هفتاد و پنج سال گویند
در حدیث معتبر روایت که ابراهیم از پروردگار خود مناجات نموده بود که تا که او طلب مرگ ننماید قبض روح
او نشود حق تعالی قبول نمود ساره گفت به این نعمت شکرانه و اطعام باید کرد ابراهیم مردم را طلب کرد که طعام
بخورانند در میان آن مرد پیری الطریق مهمانی پیش او آمد و یکی از قاید همراه داشت چون بر سر خوان نشست
لقمه برداشت و خواست که بدهان برد دستش لرزید گاهی لقمه بر پیشانی خورد و گاهی چپ و راست می برد قاید او دستش
گرفته لقمه بر دهانش رسانید ابراهیم [illegible] سؤال کرد او گفت که از ضعف پیری باین حالت رسیدم ابراهیم بخاطر خود
گفت که اگر من بسیار پیر شوم مثل این خواهم شد پس از حق تعالی سؤال کرد که خداوندا پیران مرا که زیادتی عمر
نمیخواهم و بروایتی آمده که آن پیر ملک الموت بود که بامر ایزدی بآن صورت آمده و قبض روح او نمود و بروایتی
چون خدا خواست که قبض روح او نماید ملک الموت را فرستاد بسوی او چون آمد گفت السلام علیک یا نبی الله ابراهیم
گفت علیک السلام آمده که باختیار من قبض روح نمائی یا بی اجازت گفت اجازت میخواهم ابراهیم گفت هرگز
دیدی خلیلی را که خلیل خود را بمیراند ملک الموت برگشت وحی آمد که ای ملک الموت برو و بگو ابراهیم که هرگز دیدی که
دوستی لقای دوست نخواهد پس ابراهیم راضی شد بقضای الهی اما اسمعیل علیه السلام بعد از وفات پدر

بدستور

بدستور سابق در مکه معظمه میماند تا ایام حج آمد و منتظر مقدم پدر بود که جبرئیل خبر فوت رسانید بعد چندی
اسمعیل بزیارت مرقد پدر در حوالی شام رفته میراث را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف گشته و بدعوت
قوم عمالقه که از مصر و یمن میرفتند میپرداخت و او را دوازده پسر بود و بعد رحلت قیدار را ولیعهد
نموده خود بروضه رضوان خرامید سر تراشیدن و تیر انداختن از سنت اوست و دیگر از معجزات او که در
جنب بیت الله الحرام بسیار است از آنجمله آنکه از گوسفند لاغر خشک شیر دوشید و بمهمانی مردم که طعام حاضر نداشت
آب زمزم در ظرفی پر کرده طعام الوان مهیا نمود ایام حیاتش صد و سی سال بعد رحلت آنحضرت چون
کثرت اولاد در [illegible] شد اکثر مردم از مکه بدیار دیگر رفتند و هر یک سنگی از مکه تعظیما همراه خود برده به
احترامش میکوشیدند تا نوبت به آنجا رسید که بعد از ایشان شیطان وسوسه بدلهای مردم انداخته تا هر جا سنگ خوب
می یافتند آورده پرستش مینمودند و بعضی از سنت های ابراهیم هم بعمل می آوردند فرقه فرقه پرستش نمودند لات و
عزی و دیگر بتها بنام خود داشتند اما حضرت اسحق علیه السلام آنحضرت به کنعان برسالت مبعوث گشت
و رفقا را که دختر عم او بود بعقد آورد و از او دو پسر بوجود آمد یکی عیص و دوم یعقوب و اسحق را محبت
با عیص بسیار بود روزی بدو گفت که دلم گوشت کباب میخواهد عیص بشکارگاه رفت تا بیارد و رفقا
که محبت با یعقوب داشت او را گفت که پدرت گوشت کباب رغبت دارد و برادرت بشکار رفته زود
تا توانی بزغاله بریان نموده بیار تا پدر ترا دعا نماید یعقوب بزغاله بریان ساخته آورد و آواز خود را
شبیه بعیص نمود اسحق که بسبب کبر سن از حلیه بصارت عاری گشته بود گوشت را تناول فرموده
دعا کرد که الهی پیغمبران و پادشاهان را در ذریه او گردان چون وقت شام عیص شکار بسیار همراه تیار
کرده آورد اسحق معلوم نمود و گفت دعای اول در حق یعقوب رفت الحال از نسل تو پادشاهان خواهند بود این معنی
بر عیص ناگوار شد روزی برادر را دعوت نمود هنگام وداع در کنارش گرفته حلقوم او را بدندان

کرفت پروردکار علی الاطلاق که حکمت در رستگاری یعقوب من جانب الله است مغفرت خواهست اما این تقریر
در حیات القلوب و دیگر کتب جامعه بنظر نرسیده والله اعلم بالجمله چون عمر یعقوب به صد و هشتاد سال رسید بجوار
رحمت ایزدی پیوست و بقیه احوال ابراهیم که داخل قصه حضرت لوط است بیان نموده می شود ذکر حضرت لوط علیه السلام
انجناب پسر برادر ابراهیم بود بعضی لوط بن هارون بن تارخ و بروایتی پسر خاله ابراهیم و ساره خواهر او بود چون حضرت
ابراهیم از ملک نمرود بدر رفته از دست پادشاه جبار مصر نجات یافت در نواحی شام جبار [illegible] بنا نهاد که اسامی
آن ها سدوم و عمیم و لدنا و عبیر بود که اهل آن مردمی قوی و ستمکار بودند و شهرهای ایشان بر سر راه کاروان افتاده بودند
هر کس از راه میگذشت رغبت و میوه ایشان میخورد مردم از این حال مضطر بودند و چاره میجستند شیطان بصورت
مرد پیری نزد ایشان ~~[illegible]~~ رسید و گفت هر کس که بملک شما قدم نهد او را عمل شنیع لواطه بکنند
تا دیگر پا نمانند او را بادیگری نیاید پس خود را بصورت امردی آراسته بر ایشان عرض کرد مردم چون لذت جماع
دبر دریافتند از زنان مستغنی شدند و بمردان مشغول گشتند پس شیطان بصورت پیرزنی بر زنان ایشان نمودند
گفت که مردان شما بمردان مشغول اند شما ها با خود ها مشغول باشید زنان با خودها هم جفت درآمدند و از مردان مستغنی
شدند و بروایتی آنست که آن قوم غسل جنابت نمیکردند و از غائط خود را پاک نمینمودند و بجای [illegible]
و بر راه رود و اهل مجالس سنگریزه ها می انداختند و کلوخه کمان می افکندند و جامه خود را بر زمین میکشیدند بسبب طوالت
از نهایت غرور و در مجلس بر روی یکدیگر بادها میکردند چون آن شکایت بابراهیم رسید لوط را بسوی ایشان فرستاد
که مردم را تخویف عذاب نمود و از امور منهیه منع میکرد آنها گفتند که اگر تو ما را نصیحت میکنی ترا سنگسار خواهیم کرد
لوط عرصه کثیر در میان ایشان ماند و از آن قوم زنی به عقد او در آورد و دختران بهم رسانید و در آن شهر یکخانه مسلمان
نبود و پروردگار مجبور جنبید خواست که حجت تمام بر ایشان [illegible] توبه کنند چون برگشته لوط عمل بکردند سزای
اعمال رسیدند و تفصیل آن اینکه روزی ابراهیم نشسته بود ناگاه دید که چهار نفر [illegible] اند که مردم شبیه نمودند

به اغوای ابلیس شقی

ابراهیم

ابراهیم در فکر ضیافت ایشان شد و به ساره گفت تا گوساله بریان کرده پیش آورد ایشان دست دران نیاوردند سبب آن
ابراهیم پرسید آنها گفتند که مترس که ما رسولان خدائیم بعذاب قوم لوط آمده ایم پس ساره ترسید و حائض شد
و آنها بشارت دادند ساره را به تولد اسحق چنانکه سابق مذکور شد بالجمله ابراهیم برای قوم لوط شفاعت خواست
خدا جبرئیل گفت ای ابراهیم که اعراض کن و از شفاعت ایشان درگذر که عذاب از آنها رفع نمیشود پس ملائکه بیرون رفتند
و به لوط رسیدند و هنگامی که او زراعت خود را آب میداد و لوط پرسید شما کیستید گفتند مسافرانیم میخواهیم
که امشب ما را مهمان داری لوط شکایت مردم شهر با ایشان نمود که از دست آنها معذورم گفتند وقت تنگ شد
و جائی نمیتوانیم رفت لوط بخانه برد و زنش آمد و گفت مهمانی چند دارم باید که احدی را مطلع نکنی تا هر گناه که
تا حال کرده عفو کنم زن که از آن قوم بود بمردم خود خبر رسانید که امروز جوانان بسیار خوش رو مهمان لوط
شده اند و در روایتی آنست که چون کسی بخانه لوط مهمان میشد زن بر بام خانه آتش می افروخت والا دود در زیر
خانه بر میکرد القرض چون مردم شهر مطلع شدند بسرعت دویدند و بدر خانه لوط رسیدند و خواستند که
فضیحت نمایند مهمانان را از امر شنیع لوط عذر کرد و عوض مهمانان دختران خود را به عقد ایشان عرض نمود راضی
نشدند لوط گفت کاش مرا قوتی بودی تا پناه می بردم از شر شما در این حال جبرئیل گفت کاش میدانستی که چه
قوت ثابت لوط گفت کیستید شما گفت من جبرئیلم و به هلاک قوم مامور شده ام گفت در این ساعت بکن گفت
وعده ایشان وقت صبح است مگر از دور سیدانی پس مردم شهر در خانه لوط را شکستند و داخل شدند
جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد که کور شدند پس جبرئیل به لوط گفت که اول شب تو با اهل خود بیرون رو
و هرگز عقب نگاه مکن الا فاطمه در آن قوم عالمی بود گفت ای قوم آمد شما را عذاب پس حرکت کنید لوط را تا که او
هست عذاب نمی آید پس جمع شدند بدر خانه لوط چون جبرئیل رفتن لوط را خبر کرد گفت چگونه بدر روم که
حارسان اند جبرئیل عمودی از نور پیش کرد گذشت که در پی آن برو ~~[illegible]~~ پس از آن شهر بیرون

رفتند و در کشتی که نامش اهلیه بود نگاه به عقب کرد حق تعالی سنگی بر او فرستاد کشته شد پس چون صبح در گذشت جبرئیل
ازان چهار ملک هر طرفی از شهر رفتند و کندند زمین را از طبقه هفتم و بالای آسمان بردند تا آنجا که اهل آسمان
صدای سگان و خروس ایشان را می‌شنیدند پس گردانیدند آن طبقه را بر ایشان و باریدند بر آنها سنگها از سجیل
یعنی گل سخت شده‌ها یا از آسمان اول علی اختلاف المعنی یا از جهنم بهکذر حسب شکلها مایبابی و منقط و رنگارنگ
و در حدیث آمده که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله سؤال نمود از جبرئیل که کجا افتاد شهرهای قوم لوط
گفت در دریای شام تا مصر که تلها شدند الغرض لوط به ابراهیم پیوست چون بعقب سال از این عالم گذشت
حضرت لوط هم برحمت ایزدی پیوست اگر آن حضرت زراعت میکرد و شتر نیست او چون ابراهیم بود دلالت
دعوت کرد و از معجزاتش آن است که بارها سحاب به دعای او آمد و در کرسنگی گوارا رفته بود اثر سرش در سنگ ماند
و از این حکایات مفهوم شد که الجه اشاره را در حق حضرت لوط دیم و گمان بود در اول کتاب بر قوم بیش ها
صحیح نیست و عرض کردن لوط دختران خود را بر قوم بنابر حفاظت ملایکه و به عقد شرعی بود که در قبل جائز میداشت
و نیز در آن ضمن منظور هدایت ایشان به استرضای بود ذکر ذوالقرنین علیه السلام نامش علیا ابن مالک
و بقولی نامش عبدالله بن ضحاک بن سعد و بعضی او را رومی و بعضی روسی دانند اما تحقیق آن است
که غیر اسکندر رومی است که بحر که بادشاه احوال او خواهد آمد و اختلافست در آن که پیغمبر بود یا نه
اما حق آن است که پیغمبر نبود بلکه بنده‌ای شایسته عابد بود و موید از جانب خدا و وجه تسمیه او به ذوالقرنین
آنکه ضربتی بر جانب راست سرش رسید و مرد و باز خدا او را زنده کرد و ضربتی دیگر جانب چپ سرش رسید و باز
مرد و باز زنده شد و بقولی دو قرن زندگانی کرد و بقولی در سرش دو شاخ یا دو بلندی یا استخوان
بنوعی دو شاخ بود و بقولی دو طرف عالم را سیر کرد و بقولی دو گیسو داشت و به قولی نور و ظلمت را
قسمی نموده و بقولی بخواب دیده بود که آفتاب را بر هر دو جانب او را گرفت و بعد از آنکه از

خواب

خواب برخاست مسلمان شد و اقرار دعوت نمود و مسجدی عالی که طولش چهارصد ذرعه و عرض دو صد ذرعه
بود ساخت و سقف او را از نقره و طلا نمود پس کار او بالا گرفت و عزم سیاحت کرد صانع از حضرت ولایت
علیه السلام مرویست که خدا مبعوث کرد ذوالقرنین را بقومی از قرون گذشته در نواحی مغرب بعد طوفان
نوح پس ضربت زدند چنانکه گذشت و چون بار دوم زنده شد خدا عوض دو ضربت عطا نمود او را آیات عزت
و معجزه پیغمبری پس او را بر آسمان بالا برد و از پیش نظر او حجابها برداشت و عطا کرد علوم و به قطعه از
آسمان برد که در آن تاریکی و رعد و برق بود پس بر زمین فرستاد و وحی نمود که سیر کردن و مطیع کرد برای او
سکان مشرق و مغرب را پس چون رفت بجانب مغرب هر کس مخالف او بود بر دشمن می‌نمود و صدای مرد به قهر
چون رعد پس تا به آنجا رسید که آفتاب فرو میرود در چشمه گرم و رفت همراه هفتاد هزار ملایکه موکل
آفتاب تا بجایی که آفتاب طالع میشد و از آنجا بمیان تاریکی رفت تا رسید بمیان دو سدی مردم گفتند
که یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوه اند که زراعت آنجا را تباه مینمایند و هیچ نمیگذارند و آنها قومی اند
از نسل فرزندان نوح که بعضی از آنها قد میلها قامت دارند و بعضی یک وجب و یکی از آنها تا هزار کس
دیگر از او هم پسر شوند و بعضی دو گوش میدارند که یکی را بستر می اندازند و یکی را لحاف میکنند و بر دماده ایشان
فرقی نمیشود و عریان میباشند و شبیه اند بانسان و چون چارپایان در راه جماع کنند و خوراک ایشان
از دانه‌های خرنوب است و گاهی در مسکن آنها باران می‌بارد که همه ماهیان در آن باشند از خوراک میسازند و
چون ماهی نبارد پس هر چه بهم رسد به شهرها می‌آیند چون ملخ و گرگ و از بسیاری اعداد و بدقواری آنها
مقابل نمیتوانند شد و صدای ایشان کرده تا رسید پس آدم و حیوان را میخورند و به جنگل میگریزند پس اعانت
خواستند مردم آنجا از ذوالقرنین چون او مطلع شد گفت پاره‌های آهن و مس توده توده و در میان آن دو سد که
دو کوه بود از زمین بسیار و در میان آن خالی بود و دو سه صد میل که راه آمد و شد القوم بود پس در آنجا آنها را

جمع نمودند و آتش زدند و دم ها گداختند چون این گداخته شد طلبید مس ارزیز و کوه و دره این رخنه بستند و سدی

بستند بطول یکصد و پنجاه فرسنگ و عرض پنجاه میل و ارتفاع دو هزار و ششصد ارش یاجوج و ماجوج از آن مبرم بلا که قبل

و گرگون تاب مقاومت آن ها ندارند راه نیافتند و رخنه در آن نتوانستند کرد مگر چون قریب شود قیامت

چنانکه در کلام مجید آمده و اما احوال رفتن او به ظلمات چنین منقول است که ذوالقرنین به ملکی که رفائیل

نام دارد محبت داشت از او گفت ای ملک شنیده ایم که پروردگار القدیر عمر ما عنایت کند که عبادت او را بنهایت

نرسانیم رفائیل گفت خدا را در زمین چشمه هست که او را آب حیات میگویند هر کس از آن آب بخورد نمیرد تا خود

سوال نکند ذوالقرنین گفت مقام آن میدانی گفت نه ذوالقرنین محزون گشت پس جمع کرد فقها

و علما را که بر کتب سماوی ماهر بودند و سعی از ادیان بودند پس سوال از آنها نمود همه انکار کردند اتفاقا

پسری از اوصیای پیغمبران در آنجا بود ساکت و حرف نمیزد چون مایوس و محزون دید ذوالقرنین

دید گفت ای پادشاه من در کتاب حضرت آدم دیده ام که خدا را چشمه ایست بر زمین چنانچه تو گفتی

و آن چشمه سمت [illegible] پس ذوالقرنین شاد شد و جمع نمود هر کس حکیم و عالم را و روان شد

به راستی جانب مشرق و دریاها و کوه ها و شهرها و بیابانها را طی میکرد بعد از دوازده سال الشروع

ظلمات رسید تاریکی دید خلاف شب صاحب دود و دخان پس یکبار آن فرود آمد و لشکر را در آنجا

گذاشت و هر چند [illegible] مبالغت پیش آمدند قبول نکرد و از لشکر خود شش هزار مادیان انتخاب

نمود و از اهل علم و حکمت شش هزار کس انتخاب نموده بر [illegible] یک مادیان داد و کره های مادیان را بیرون

گذاشت که بمحبت بچه راه باز آمدن گم نکنند حضرت خضر را رهبر کرد و دو هزار کس همراه نمود و مقدمه لشکر ساخت

و بقیه مردم لشکر را گفت که دوازده سال در اینجا باشند و انتظار ما نمایند بعد اختیار دارید پس دانه

سرخی یا لعلی به حضرت خضر داد که روشنی او بسیار بود و خاصیت داشت که هر گاه یکدیگر را گم میکردند آن

دانه را

دانه را بر زمین می انداختند دانه فریاد میکرد که هر که گم شده بصدا و روشنی او دریافت میشد پس روان شدند عقب حضرت

خضر یا روزی میان ظلمات حضرت خضر به رودخانه رسید استاده دانه از دست او افتاد و آمد و آن دانه را در آن

رودخانه انداخت چون به آب رسید صدا بلند کرد خضر در پی روشنی رفت ناگاه چشمه دید که آبش

بسیار سفید و شیرین و صاف است قدری از آن بخورد و غسل کرد و آن دانه را بسوی خود انداخت و چون صدا

آمد به اصحاب خود ملحق شد ذوالقرنین از همان راه گذشت لیکن بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه روز

در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنائی که از ماه و آفتاب نبود بلکه نوری بود پس رسیدند بر زمین سرخ ریگستانی

که ریگهای نرم داشت و سنگریزه های مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود لشکر ذوالقرنین

بر در آن فرود آمدند و خود به تنهائی داخل قصر شد و در آنجا آهنی دید طولانی که دو طرفش بر دو طرف

آویخته و مرغ سیاهی دید که در آن آویخته چون صدای پا شنید گفت کیستی گفت ذوالقرنینم مرغ گفت مگر کافی نبود

آنچه عقب گذاشتی که تا به قصر من آمدی ذوالقرنین خوف کرد مرغ گفت مترس و مرا خبر ده از آنچه میپرسم گفت

بپرس پرسید که بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شد گفت بلی مرغ بال زد و القدر بزرگ گشت که ثلث این رسید باز

سوال کرد که آیا سازها در میان مردم بسیار شد گفت بلی بال زد و بزرگ شد تا دو ثلث این رسید پس سوال

کرد که گواهی ناحق بسیار شد گفت بلی بال زد و القدر کلان شد که تمام این را مجتمع خود گرفت پس سوال کرد

که ترک کردند مردم گفتن لا اله الا الله گفت نه پس ثلث کاسته شد پس سوال نمود که مردم ترک کردند نماز را

گفت نه پس دیگر یک حصه کم شد پس پرسید ترک کردند غسل جنابت را گفت نه پس کاهید و بشباهت اول گردید پس ذوالقرنین

دید که نردبانی هست که بالا میشود رفت چون بالا رفت بامی دید گشتی تا جائی که نظر کار کند ناگاه جوانی

نورانی سفید رو دید که مرد بود شبیه مرد [illegible] سر بسوی آسمان بلند کرده و دست بر دهان گذاشته چون صدای پا شنید

پرسید کیستی گفت ذوالقرنینم گفت آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که در اینجا آمدی ذوالقرنین پرسید چرا

دست بر دیوار نگذاشته گفت منم که در صور خواهم دمید و انتظار روز قیامت می‌کشم پس سنگی برداشت و بسوی ذوالقرنین انداخت
و گفت این گرسنه است و تو نیز گرسنه‌ای اگر این سیر شود تو نیز سیر شوی پس گفت برگرد و ذوالقرنین آن را
برداشت و به اصحاب خود ملحق شد مردم را از آن سنگ مطلع کرد پس ترازوی آوردند و آن سنگ را در یک پله و سنگی
در پله دیگر بمقابله آن وزن کردند تا هزار سنگ برابر آن داشتند و هنوز پله آن یک سنگ سنگین‌تر بود پس خضر علیه السلام
ترازو گرفت و بر آن سنگ قدری از آب و گل پاشید و بمقابله او یک سنگ نهاد که برابر آمد چون از آن حال
ذوالقرنین استفسار نمود خضر گفت این مثلی است که صاحب صور بر تو زده که فرزند آدم اگر هزار درجه ترقی ببیند
هنوز هوس باقی دارد و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگین گشت حالا که تو سلطنت نمودی که این
درجه پیش از تو کسی نرسیده و بمقامی رسیدی که هیچ انسان و حیوان را مدخل نبود و هنوز عزم هستی داری
ذوالقرنین متنبه شد و بسیار گریست و گفت راست گفتی پس و اهل ظلمات شد و برگشته آمد در اثنای راه
صدای سم اسبان آمد که بر روی دانه چند راه میرفتند در این وقت هاتفی صدا کرد که هر که از این سنگریزه‌ها را
بردارد ندامت کشد و هر که برندارد نیز پشیمانی اندوزد بعضی از همراهان برداشتند چون بیرون از آنجا آمدند
دیدند که زر و گوهر بود و هر که برنداشت ندامت کشید و هر که برداشته حسرت نمود که چرا زیاده نگرفت بعد از آن
ذوالقرنین را ذوق سیاحت بحر گردید پس گفت تا صندوقی از آبگینه ساختند و از دو طرف سوراخها نهاده و کشتی
سوار شد بعد از آنکه از سیاحت جزایر فارغ شد و بمقامی رسید که آب متلاطم بود در آن صندوق نشست و ریسمانی
بس طویل و مستحکم در آن بست و گفت صندوق را بدریا اندازند و چون رسن را حرکت که آموخته‌ام بدهم بیرون
آرند و الا تا ریسمان هست رفتن دهند پس چهل روز بدریا رفت ناگاه دید که کسی دست به پهلوی صندوق میزند
وی پرسید که ای ذوالقرنین اراده کجا داری گفت میخواهم نظر کنم ملک پروردگار خود که در دریاست
چنانچه ملک صحرا را دیدم گفت ای ذوالقرنین این وقت بجای که هستی حضرت نوح در ایام طوفان

ازینجا

ازینجا عبور کرده و تیشه از وی افتاده در همین موضع و تا این ساعت در قعر فرو میرود و هنوز به ته نرسیده و هرگز که قدرت
کامله او را غایتی نیست چون ذوالقرنین این شنید ریسمان را حرکت داده بیرون آمد و در روایتی آنست که چون از
چشمه حیوان در مجلس ذوالقرنین مذکور رفت بطلب آن چشمه بیرون آمدند بدان موضع رسید که سیصد و شصت
چشمه بود خضر بر اول لشکر بود پس ذوالقرنین اصحاب خود را ماهی نمک‌سود بهر یک داد که در هر یک چشمه بزنند و بشویند
اتفاقاً ماهی که در دست خضر بود چون به آب رسید زنده شد و بدریا رفت خضر خود را بدریا افکند و غسل کرد
و آب چشید و تلاش کرد که ماهی بدست آرد بدست نیامد پس برگشت با اصحاب خود پس ذوالقرنین حکم نمود
که ماهی‌ها را مرده‌ها بگیرند چون شمار کردند ماهی خضر بدست نیامد احوالش پرسیدند خضر باز گفت پس هر چند بخضر تلاش
آن چشمه نمودند کمتر یافتند ذوالقرنین بخضر گفت که چشمه حیوان نصیب تو بود و رنج ما ضایع شد و مذهب جماعتی
بر آن است که سکندر سیاح بود و آن ماهی از برکات انفاس خضر زنده شد و گرنه چشمه حیوان سخنی بی بنیت
القصه بعد از آن ذوالقرنین بحج رفت و ششصد هزار سوار همراه داشت و از آنجا بجابجه با ملاقات ابراهیم ع
آمد شنیده صحیح آنها که او حاکم بود بر هر سیاه و سفید در ابر سوار شد و بهر کوهی که میرسید رسالت خود
میرسانید و بهر قوم که میرسید هندی از ایشان میگرفت و مردم دانا و حکیم در عالم را بسیار قدردانی میکرد
با [?] سال زندگانی نموده وفات یافت و آنچه از قصه سکندر رومی نوشته اند و او را در زمره انبیا شمردند
ذوالقرنین
و غیر این قرار داده اند احوال او در سلاطین مرقوم خواهد رفت **ذکر احوال حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام**
سابق مرقوم شد که الحباب از برادر خود عیص خوفناک بود لهذا وقت شب از کنعان برآمد و روان شد
وجه تسمیه او به اسرائیل همین است لانه اسری باللیل و در میان راه بر سنگی قرار گرفته بخواب
رفت و هم در خواب احکام نبوت بدو رسید و روایتی آنست که عقب عیص تولد یافته از این جهت اسرائیل
گویند و اسرا بمعنی بنده است و ایل بمعنی خدا و بلغت دیگر اسرا بمعنی قوت است یعنی قوت خدا و الحضرت

خدمت بیت المقدس می‌نمود و قفلها و کلیدهای آن و خدمت شبی یک جن را دید که قندیلها را خاموش میکند یعقوب او را
بگرفت و به ستون الخالبت ... نام آن جنی ایل بود لهذا او را اسرائیل گفتند الغرض بعد مخلع گشتن به
سوی ارزاه رجعت نمود و بمنزل لیمان آمد در آن ایام خشکسالی بود و لیمان بمنزل خود چاهی داشت
که آبش خشک شده بود آنحضرت دلوی کشیده قدر آب خورد و لقیه هم خورده در چاه بینداخت آب برگشت
و آب بیشتر از پیشتر گردید لیمان چون این مشاهده کرد بصحبت او رغبت نمود و خواستار اقامت کرد پس دختر خود را
به کعبین خدمت هفت سال بیعقوب عقد بست دختر دوم لیمان را نیز بعد خدمت هفت سال دیگر خواسته بحباله نکاح آورد
و ظاهرا بعد فوت زن اول باشد و دو کنیز هم حواله یعقوب کرد بالجمله یعقوب را دوازده پسر بوجود آمدند که اسباط
بنی اسرائیل عبارت از آن است احسن القصص متضمن حکایات یوسف علیه السلام مرویست که باری تعالی حسن را ده جز
قسمت نموده یک جز بتمام عالمیان داد و نه جز دیگر را به یوسف بخشید و آنحضرت در صغر سن بود که مادرش
فوت کرد و یعقوب را محبت کثیر با او بود و برادران دیگر را از این رشک پیدا شد ... تا آنکه شبی یوسف بکنار پدر
خوابیده بود ناگاه بیدار شد و بلرزه افتاد یعقوب مستفسر شد او گفت خوابی دیدم که بر کوه بلند سبزه زارم
ناگاه یازده ستاره با آفتاب و ماه از آسمان بزیر آمدند در پیش من بسجده افتادند پدرش تعبیر گفت که تو بمرتبه
نبوت فایز خواهی شد و برادرانت پیش تو چنین انکسارات نمایند زنهار که خواب خود را به برادران نقل مکن
اما از آنجا که تقدیر الهی شدنی است راویان اخبار نوشته‌اند که یعقوب را معمول چنان بود که بمستحقان فقرا
و مسافرین طعام دادی شبی درویشی گرسنه و تشنه سوال نمود از یعقوب و آل یعقوب ایثار و سوال کردند و درویش
گفت انا لله و انا الیه راجعون صباح آن درویش بهمان گرسنگی روزه داشت بر این قصور وحی نمود پروردگار
رحیم به یعقوب که در زندگی اولی گرفتار شدی الحال مستعد بلا باش چنانچه همان شب یوسف خواب دید که
باعث بر بلاها شد اول بلای نزاع با خودها بود و لهذا یعقوب منع نمود یوسف را بنقل کردن خواب پیش برادران

والیمعنی

والیمعنی بکوشش اینها ... مکری اندیشیدند در باره هلاکت یوسف تا خود عزیز باشند پیش پدر و بعد از آن توبه نمائیم پس
روزی آمدند پیش یعقوب به سبب مجموعی که یوسف را همراه ایشان بصحرا فرستید و بچرند و بازی کنند و میوه‌ها خورند و ما
امینیم و حفظ کنیم او را پدر گفت من تاب مفارقت او ندارم و میترسم که او را گرگ خورد پس برادران پیش یوسف
آمده او را ترغیب نمودند به سیر و گردیدن صحرا یوسف حریص شد و خود از پدر خواهش رخصت و هنگام ممانعت و مبالغه به
گریه افتاد ناچار یعقوب قبول نمود و عمامه اسحق بر سرش نهاد و ردای سفید بر دوش او کشید و نعلین حضرت آدم
به پا کرد و گریان و اندوهناک رخصت نمود و هنگام رخصت چند بار می‌آمد و روی او را مشک لیسید چندان
دیگر او را دلاسا داده و جمعی کردند تا رخصت گشته روانه و از چشم پدر ناپدید شد آنگاه برادران به یوسف را رحمت
بدل نموده کمر ایذای او بستند و در آن زبان مضایقه نمودند یعقوب قدری نان و آب به شمعون که برادر
کلان بود سپرده بود او را هم بخشیدند و چون یوسف الحاح مینمود ... میکردند حتی یوسف دست بدامان
برادر کمتر زد وی رنج مرسانید پس خواستند که او را قتل کنند یهودا و بقولی لاوی که در باره یوسف
وصی شده بود بر این معنی راضی نگشت رایها بر آن قرار دادند که او را در چاه اندازند در سه فرسخی کنعان
چاهی پیدا کردند که چهارصد ذرع عمق داشت و بغایت تیره و آبش شور بود پس یوسف را دست و پا بسته
و الحاح او نه پذیرفته و پارچه‌ها از تن او گرفته در چاه انداختند و سر چاه را سنگ گران پوشیدند مشهور است
که در آن وقت یوسف نه ساله یا هفت ساله بود هنوز به ته چاه نرسیده بود که جبرئیل بموجب امر الهی خود را رساند
و یوسف را بر سنگی نشانید ثنائها و دعای فرج را تعلیم کرد و خوانی پر از نعمتهای بهشتی کشید و لباسی که حضرت
ابراهیم در وقت آتش نمرود پوشیده و یعقوب در بازوی او بسته بود از آن گشاده در پوشانید و مژده
نجات داد و پس برادران چون او را در چاه انداختند و سرش محکم نمودند خیمه خود در سبزه برغاله ذبح
ساخته جامه یوسف را بخون آلوده تر و بدر روان شدند و حال یعقوب آن بود که چون بشام قریب

رسید از فرط بیقراری مهاجرت فرزند تا بیرون شهر شتافته منتظر بود و کنیزکی صفوا نام همراه داشت او را
گفت که آوازه شاید که فرزندانم بشنوند صفوا آواز داد که ای اولاد یعقوب پدر شما منتظر است
اسباط چون آواز شنیدند جامه ها را بر خود پاره کرده و به کلمه وا یوسفاه ترنم کردند و پیش آمده اظهار کردند که
یوسف را گرگ خورد و پاره کرد یعقوب با استماع این بیهوش افتاد و فرزندانش برداشته آوردند تمام شب بیهوش
بود چون صبح شد بهوش آمد و بخاطر آورد وحی الهی را که به تبدیل آن وعده بود پس جزع کرد و تن به بلا داد و از
حال یوسف مفصل پرسید و پیراهن خون آلودش دید و گفت چه شد که بود غضب گرگ بر یوسف و چه جرم کرده بود
بر پیراهنش که یوسف را خورد و پیراهن ندرید و به احضار گرگان فرمان داد اسباط از صحرا گرگی را بدست
آورده و دهنش خون آلود کرده آوردند یعقوب از او سوال نمود گرگ به تکلم درآمد و گفت نعوذ بالله که از ما
چنین حرکتی به فعل آید حال آنکه لحوم انبیا بر ما حرام است لیکن این گرگ قصه آن است که از دیار مصر برای ملاقات
برادر خود بیابان نمود و رخصت گرفته بر بلی آمده گرگان دیگر را هم یاد کرد که ای پسر شما اگر چنین امری صادر
شده باشد والا بریده و پیش یعقوب معذرت کنید برادران هر گرگ پیش یعقوب آمده الحاح در معذرت
نمودند و آن حضرت قبول عذر نمود پس یعقوب دست بر دعا برداشته و دعا نمود که الهی اسمان را انکه به آورد
درین وقت جبرئیل نازل شده از صرف الهی رسانید و الصبر و شکیبایی نصیحت نمود تا قدری تسکین گرفت
و یوسف در چاه همان حال بود تا سه شبانه روز متواتر که ناگاه قافله بازرگان را اتفاق بدان ره رو اینجا
افتاد شب بر سر چاه بسر کردند صبح عازم شدند اتفاقا و کس از آنها که یکی بشیر و دوم را بشری
نام بود برای آب کشیدن آمده دلو در چاه انداختند بیان وقت جبرئیل نازل شد و یوسف را در دلو نشانید
و خود اعانت نمود بیرون آورد قضا را اسباط مخفی راه به جاسوس تعیین نموده بودند آن شخص جاسوس جابکی
کرده اطلاع احوال به اسباط نمود آنها خود را رسانیدند با جماعه بازرگان معارضه پیش آوردند و گفتند

این

این بنده ما است که فرار نموده بازرگان نظر بر صورت یوسف نمود گفتند حاشا که این بنده باشد یوسف شنید و
خاموش بود تا اسباط یوسف را بدست مالک که سرکرده قافله بود به بیست درهم یا صد درم علی اختلاف
بیع نامه نوشته فروختند و شرط کردند که مالک تا مصر برسد او را در حبس خلاص نسازد و بعد فروخت گفتند
که این غلام با وجود کثرتهای علت سرقه هم دارد و اسباب را از وی به احتیاط دارند یوسف به حسرت
می گریست و بر هجران ایشان می گریست تا مالک بگریان بر پای او نهاد پس برادران را یکبار گرفته یکان یکان را
بوسه بر سر و دست داده رخصت نمود چون گذر قافله از جانب قبر مادر یوسف افتاد بی تابانه خود را بر زیر شتر انداخته
بر قبرستان رفته خاک مزار مادر را بر گرفت و میگریست مردم کاروان المستحی او را جدا کردند و غلامی که از طرف
مالک بر یوسف تعین بود به طپانچه یوسف را رنج داد یوسف ابرویش اشک بر آسمان نگریست و لب عاجزانه بجنبد
همانوقت باد تندی وزید و سیاهی ابر پدید آمد که قافله دل از دست شست مالک گفت ظاهرا کسی تقصیری
واقع شده باشد که بچنین مصیبتی گرفتار شدیم و چون تحقیق نمودند غلام احوال معروض نمود مالک غلام را گرفته
پیش یوسف آورد در آنوقت بند دست و پا را از یوسف برگشادند چون به مصر رسیدند مردم تمام عزیز
مصر که مراد از وزیر است و هم او شوهر زلیخا بودی حسب دستور به استقبال قافله شتافت و هر کس را
که بر جمالش نظر می افتاد خواهش او میکرد تا بعد دو سه روز چنانچه معمول و معهود بود یوسف را بازار
آورده بر کرسی نشاندند ندا کردند من یشتری هل الغلام الحبیب من یشتری هل
الغلام اللبیب یوسف گفت چنین مگو بلکه بگو من یشتری هل الغلام الکئیب من
یشتری هل الغلام الغریب درین اثنا بازار ساعت بساعت می افزودند چون
نوبت چهارم منادی گفت من یشتری هل الغلام اللطیف یوسف بیتاب شد
و کار از ضبط و صبر در داد و گفت اگر راست مگوی چنین بگو من یشتری صید لی ...

اسرائیل ابن ذبیح الله ابن خلیل الله مستمع زلیخا از این کلام فریاد از نهاد برآمد و مالک از
یوسف عذر خواست و گفت چرا آن وقت نگفتی تا ترا به عزت رسانیدمی فرمود بسبب خوف برادران اخفا
کردم القصه چون قیمت یوسف مبلغ سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحتش شنیده بود تمام حلی و
زیور و خزانه بعزیز داد که بخود شد و او را خرید کند و از ریان ابن ولید که پادشاه مصر بود اجازت خواسته
یوسف را خرید نمود و زلیخا هیچ جایی برای یوسف بهتر از دل خود ندید و آنچه در کتاب یوسف زلیخا مرویست آن است
که زلیخا چند روز بیشتر آن جان جهان را در خواب دیده و عاشق گشته بود به هر حال زلیخا آرایش قامت یوسف
نقباد و جامه بلون دوختند و اکلیل مرصع پوشانیدند از چشم خود نمیگذاشت مرویست که چون آتش عشق زلیخا
زبانه کشید خواهش میکرد وصال آن نهال حور میماند بدایه خود این راز فاش نموده تدبیر آن شد پس مکانی درست
کرد که در سقف و جدارش همه تصویرات زلیخا با یوسف بانواع و اقسام راز و نیاز نقش کرده در آنجا
یوسف را طلبید و تمنای خود معروض نمود یوسف انکار میکرد و هر گاه نظر از جانب زلیخا بر میداشت
و بطرف دیوار میدید همون نقش معاینه میگشت پس بر هر نظری آورد همان منظور بود لاچار بجانب
زلیخا نظر میداشت و او بپایه تر بابند هوا و حرص میگشت و اهل لغت شعبه ها میانگیخت تا در عصمت رخنه
شود گویند یوسف در آن وقت هجده ساله نشاط بود جبرئیل در آن صحبت روبرو آمد و از امر ربانی آگاه کرد
و بروایتی صورت یعقوب پیش آمده ممانعت نمود و بقولی زلیخا پرده در آن مکان انداخته بود یوسف پرسید که این
پرده بجه چیست زلیخا گفت در پس این پرده اصنام ما اند این پرده برای حجاب بسته ام یوسف گفت هر گاه
تو به این دعوی بیدینی از این سنگها حجاب کنی من از خالق خود که همه وقت حاضر و ناظر است چگونه حجاب نکنم
بالجمله هر چند زلیخا خواست که وصال یوسف میسر آید دست نداد آخر یوسف شتابانه بیرون دوید زلیخا تعاقب نمود تا که
یوسف در دروازه آن مکان طی کرده خود بدروازه هفتم رسید زلیخا دامن یوسف بدست آورده پیراهنش چاک کرد اتفاقا

بیرون

بیرون دروازه عزیز را دید که ایستاده است زلیخا فریاد برداشت که یوسف از من امر شنیع میخواهد عزیز خواست
که یوسف را از شمشیر ندامت هلاک کند طفلی شیرخواره که در آنجا موجود بود از آغوش دایه بموجب امر ربانی
گویا گشت و بعصمت یوسف گواهی داد عزیز خجل شد چند عشق زلیخا مشهور و در زبان زد خاص و عام گشت زنان
شهر در طعن و تشنیع باز کردند تا که زلیخا مجلس آراسته و سرود ترتیب داد و زنان شهر را بدعوت خواند و هر یک را
ترنجی و کاردی در دست داد و یوسف را که در پرده داشته بود بیرون آورد زنان که مشغول ترنج بریدن بودند
ناگاه طلعت یوسف بر یافت همه بجای ترنج را غلط کرده کارد بر دستهای خود زدند و از غایت فریفتگی عالم محویت رو داده
دو دسته نوحه آن دادند و الغفیه گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم پس بعد در داشتند
زلیخا را دو کس از آن عورات و همه نمودند که تا شاط مواصلت شوند اما بجز مالوس فایده مرتب نشد تجویز
کردند که او را اندر بند و زندان فرستادند شاید که آبی بر روی کار آید زلیخا عزیز را گفت که سبب این کنعانی نام من بعشق مشهور
شد برای رفع تهمت او را اندر زندان باید فرستاد عزیز قبول نمود و یوسف را در بند زندان فرستاد و یوسف زندان
بلا از صحبت زلیخا ترجیح میداد و بعد از والص و هشت تفقد زندانیان برداختی و امید نجات دادی
و تعبیر خوابهای ایشان گفتی و غمخواری هر یک کردی **برآمدن حضرت یوسف از زندان** مرویست که بعد از
یوسف دو کس در زندان آمده بودند ~~تعبیر خواب ناطق~~ یکی خباز پادشاه بود و یکی ساقی چون داخل
زندان شدند به یوسف گفتند که چه صناعت داری یوسف فرمود که تعبیر خواب میگویم پس یکی گفت که
در خواب دیدم که انگور برای شراب میفشردم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی شد و این خواب دلالت دارد
که باز بر عمل خود قایم شوی ساقی پادشاه و مقرب درگاه خواهی گشت شخص دیگر گفت که در خواب دیدم که
نانی چند در کاسه بر سر خود دارم و مرغان آن را میخورند یوسف فرمود که این خواب دلیل است که تو را بردار کشند
و مرغان مغز سرت خورند وی گفت من این خواب ندیدم بلکه دروغ بسته امتحان خواستم حضرت فرمود البته

مقصود در طعام سم داده و ... ساقی و خباز سازش نموده
در زمان ... ریان ابن ولید ...

تعبیری که گفتم ظاهر خواهد شد چنانچه بعد سه روز بظهور رسید تفصیل آنکه یکی از غلامان پادشاه اولا هر دو را محبوس
نمود بعد تحقیق معلوم شد که ساقی بیقصور است و خباز دغا نموده با غنیم سازش داشت لهذا ساقی را
از زندان طلب داشته نوازش فرمود و خباز را قتل کرد گویند وقتیکه ساقی را از پیش پادشاه طلب نمودند
حضرت با او گفت که تعبیر خواب قریب است که ظهور نماید باید که در آنوقت مرا یاد کنی پس فراموشش
کنانید او را شیطان تعیین مدت هفت سال اتفاقا روزی پادشاه خوابی دید و چند تعبیر آن
از کاهنان و امرای مجلس پرسید گفتند این خواب اضغاث احلام است قضارا همان ساقی که یوسف او را
تعبیر گفته بود در آنجا حاضر بود عرض نمود که فلان کس که در حسن و زیبائی و راستی حسب و نسب در زندان
است اگر حاضر شود تعبیر میتواند داد پادشاه که احوال یوسف شنید حکم باحضار او نمود در انوقت
حاجبان و لشکریان رفتند و یوسف را مژده نجات دادند آن حضرت فرمود تا حقیقت جانب من و مقدمه
کارد و ترنج و چاک پیراهن به عزیز ثابت نشود و عزیز رضامندی مخلصی من نه شود آمدن خود نمیخواهم پادشاه
که این ماجرا شنید اشتیاقش در باره یوسف بیشتر شد و تمام زنان مصر را معه زلیخا در محکمه طلب داشت
و تحقیق نمود زلیخا معترف بتقصیر خود شد و عزیز مصر از آن افعال او را طلاق داد پس ریان ابن
ولید شخصی را از مقربان بارگاه بزندان فرستاد که یوسف را بکمال اعزاز طلب داشت و بعد ملاقات
بجای لایق نشانید و تعبیر خواب پرسید یوسف پیش از آنکه پادشاه نقل نماید فرمود که پادشاه
در خواب دیده است که بر شط نیل هفت گاو سفید رنگ سیاه چشم بر شاخ که از پستان آنها شیر تراوش
میکرد ظاهر شدند و در اثنای آب نیل روئیکه می آورد هر و کل لاغر ماندند و از هفت گاو دیگر که شکم آنها
به پشت ملاصق بود بیرون آمدند و آن هفت گاو را خوردند دوم آنکه هفت خوشه سبز را دیدی
که هفت خوشه خشک بر او پیچیده بود پادشاه چون نقل خواب آنکه بعینه همچنان نمود بشنید متعجب شده در ماند

پس

پس یوسف فرمود تعبیر این خواب آن است که در ملک پادشاه هفت سال وفور افراط و ارزانی غلات
شود بعد از آن تا هفت سال اینها قحط سالی واقع گردد که مردم بستوه آیند پادشاه را از این
سخن یقین حاصل شد روز بروز معاینه می گشت تفتیش مصلحت نموده حضرت فرمود صلاح در آنست
که رعایا را بر زراعت تحریص نموده آنچه از این هفت سال بهم رسد همه قسم غلات را ذخیره نمایند و از اسراف
دست بردارند چون پادشاه آنجناب را در مراتب صدق و دیانت و عقل کامل میدانست زمام اختیار را
حواله حضرت فرمود آنجناب چنانچه باید بمهمات پرداخت و از هفت سال آنچه غله بهم رسید بعد صرف
ضروری بقیه را جمع نمود و امینان با دیانت جا بجا تعین فرمود و موضعی برای ذخایر درست کرد
چون ایام قحط سالی رسید در سال اول مردم غله ماضی که در خانه های خود میداشتند خوردند و در سال
دوم نقودی که داشتند از آن خرید کردند و در سال سیوم حلی و زیور فروخته زندگانی کردند در سال چهارم
مواشی را از دست داده سرمایه حیات ساختند در سال پنجم املاک را بیع نموده عیوض گندم دادند
در سال ششم زن و فرزند را فروختند در سال هفتم نفوس خود را بیع نمودند و در عوض همه آنها
غله از سرکار مرحمت شد و این همه مال و متاع در خزانه پادشاهی بهم رسید بعد رفع ایام قحط سالی
یوسف مصلحت در آن دانست که همه جانی و مال را به هر یک باز بخشید و نامه آزادی بدست داد تا مجموعه
اهل مصر حلقه بگوش او شدند و ریان ابن ولید نهایت مشعوف گشت حقیقت آمدن اسباط یعقوب
بخدمت یوسف در ایام قحط منقول است که چون ایام قحط سالی امتداد گشت اهل کنعان نیز دل از جان برداشتند
اسباط یعقوب پیش پدر آمده شکایت قحط سالی نمودند از آنکه آوازه عنایت و افضال یوسف که عزیز
مصر نام زد گشته بود مشهور آفاق گشت تدبیر آن کردند که اموال و اجناس خود را به مصر آورده و غله ستانند
برادران از پدر اجازت گرفته روانه مصر شدند الا بن یامین که فرزند یعقوب از بطن مادر یوسف بود دست پدر

ماند بقیه خود را در مصر بارگاه یوسف رسانیدند یوسف در آن روز با لباس مکلف بر مسند کامرانی نشسته
بود اسباط او را نشناختند و از حسب و نسب خود و حقیقت حال یعقوب اطلاع داده بمهمانی یوسف مشرف شدند یوسف یکی را
شتر بار گندم داده و اموال هر یک را به عوض قیمت طعام بگرفت و مخفی در بارهای هر یک باز نهاد یکی از برادران را پیش خود
طلب داشت و دیگران را به طلب ابن یامین فرستاد و اسباط خود را در کنعان رسانیدند و پیش پدر احوال عزیز و اکرام او را
مفصل بیان نمودند و ابن یامین را همراه خود طلب کردند یعقوب به دادن او راضی نمی‌شد بعد تکرار بسیار از اسباط قسم
گرفت و گواه نمود که ابن یامین را صحیح و سالم باز رسانند آنگاه او را حواله نمود پس رسیدند بار دیگر بصحبت یوسف همه برادران
به اتفاق نشستند ابن یامین از همه برکناری علیحده نشسته بود و محزون و غمگین می‌نمود یوسف گفت تو چرا غمگین
می‌نمایی گفت برادر حقیقی من که از یک مادر بود او را ایشان در ربودند و پیراهن آوردند گفتند که گرگ خورده
از آن روز عهد کرده‌ام که در میان ایشان ننشینم یوسف گفت زن خواسته گفت بلی گفت فرزندان هم
رسانیده گفت بلی گفت چه نام نهادی گفت یکی را گرگ و یکی را پیراهن و سیوم را خون نام نهادم
گفت چرا چنین نام نهادی گفت برای آنکه برادر خود را فراموش نکنم پس یوسف دیگر برادران را گفت
بیرون روید و ابن یامین را همین گذارید آنگاه خود را در خلوت به ابن یامین نمود که منم برادر تو الحال
غم مخور که ترا نگه دارم گفت چگونه برادران مرا خواهند گذاشت که با پدر عهد کرده آمده‌اند گفت من
درین باب فکری کنم اما تو اندیشه را بر خود راه مده پس یوسف بگفت که پیمانه را در میان اسباب ابن یامین
مخفی از نظر مردم و برادران دیگر بنهادند و بعد از آن منادی کرد که ای کاروان یعقوب شما دزدی کرده‌اید و صاع
سرکار را دزدیده‌اید آنها انکار کردند یوسف گفت که اگر از اسباب شما برآید آنوقت چه مصلحت گفتند هر که از من
دزدیده او را اسیر کن چون تلاش کردند صاع از اسباب ابن یامین برآمد بابن حیله او را محبوس نمودند و هر چند گفتند
که عوض او از ما دیگری را محبوس کن یوسف قبول نکرد پس برادران مجادله کردند در باره خلاصی ابن یامین و آل

یعقوب را

یعقوب را عادت چنان بود که هنگام مجادله موها بر تن می‌ایستادند و خون از آن جاری می‌شد و در روایتی آن است
که دیگر برادران رفتند اما برادر کلان که شمعون بود نرفت و مجادله نمود در آن وقت یوسف با طفلی
بازی می‌کرد و یوسف تازیانه را از دست آن طفل بگرفت و بسوی شمعون انداخت طفل برای گرفتن تازیانه
رفت دستش بر شمعون افتاد غضب او تسکین گرفت شمعون را به شک افتاد که درینجا نسلی از آل یعقوب است چرا که
موجب تسکین غضب ایشان امری دیگر نبود و این صورت در آن صحبت سه مرتبه واقع شد چون
مجادله بطول کشید عزیز مصر نامه نوشت به یعقوب که اینک ابن یامین را بعلت دزدی پیش خود داشتم چون
اسباط به کنعان رسیدند و نامه را به یعقوب دادند و از نوشتن عزیز ابن یامین را سخن براندند چون یعقوب
را بدبختی شد پس نوشت جواب نامه را که مشتمل بر پریشانی خود بود و طلب کرد ابن یامین را و فرزندان
داد که باز روند اسباط نامه یعقوب را پیش یوسف رسانیدند یوسف چنین نامه را خواند بسیار گریست
و خود را به برادران آشنا ساخت و پیراهن خود را داد که به پدرم رسانید تا چشم‌های او که از گریه هجر
نابینا شده‌اند بحال آیند و شکی که برای مفارقت من از دیدن ابن یامین میگرفت از بوی پیراهنم
بگیرد پس عزم بود که بیارید همه اعیال و اهل خود را با یعقوب از کنعان بمصر پس رخصت نمود اسباط را
مشهور است که در آن روز بوی پیراهن از انتهای راه بمشام یعقوب رسید و به حضار گفت که اگر مرا
به غفلت نسبت نکنید از من که بوی یوسف می‌آید القصه چون بشیر پیراهن یوسف به یعقوب
آورد چشم او روشن شد روز دیگر فرستادگان یوسف بطلب یعقوب با صد و پنجاه شتر و بیست
اسپ تازی رسیدند و یعقوب بعد درستی اسباب و وداع دوستان و عزیزان نموده رو بمصر آورد و همه میکاران
یوسف در هر منزلی ما بین ضیافت مهیا داشتند یوسف برآمدن پدر مطلع گشته از زبان حقیقت شد
با عظمت و حشمت تمام به استقبال شتافت چون ملاقات پدر رو برو داد هر دو آن مقدار گریستند که

بیهوش شدند پس یوسف دست پدر گرفته ملاقات با ریان ابن ولید کنانید ریان عظمت سلطنت را بالاطلاق بسلیمان گذاشته
بر پای یعقوب قدم نهاد پس بمنزل یوسف آورده تاج بر سر نهاده بالای تخت نشانید و یعقوب و اولاد منکوحه اش
درباره برادران یوسف سجده تحیت افتادند چنانچه ملائکه در سجده آدم و یوسف گفت یا ابت
هذا تأويل رؤياي القصه چون هفده سال و بقولی بیست چهار سال از وصال بود و پسر
منقضی شد یک اجل بهنگام مرگ یعقوب رسانید یعقوب یوسف را وصی و ولیعهد نموده بعالم جاودان
خرامید یکصد و پنجاه و هفت سال عمر یافت در بیت المقدس قریب بمرقد ابراهیم و اسحق دفن گشت از اتفاقات آنکه
همان روز عیص هم وفات یافت روایت است که در اثنای سالهای قحط عزیز بمرد و یوسف را عزیز میگفتند زلیخا نیز
محتاج شد بحدی که از مردم سوال میکرد و اوقات بگدای میگذرانید او را گفتند که چرا بر سر راه عزیز نمی نشینی
شاید بر تو رحم نماید گفت مرا شرم می آید که از خریدهٔ خود سوال کنم چون مردم مبالغه کردند بر سر راه نشست
هنگامی که حضرت یوسف با کوکبه تمام سوار میشد زلیخا بر خواست و گفت منزه است خداوندی که پادشاهان
را بمعصیت بندها خوار گرداند و بندگان را بطاعت پادشاهی برداشت یوسف فرمود تو زلیخای گفت بلی
پس فرمود تا او را بخانه برکت نشانه آوردند در ان وقت زلیخا پیر و ذلیل و مفلس بود یوسف مناجات
نمود تا حسن و جوانی اش باز گردید انگاه عقد مناکحت بمیان آمد و عشق صادق کار خود کرد که او بوصال
رسانید اگرچه از زلیخا پسر بوجود آمدند اما نبوت و رسالت نطفه لاوی منتقل شد پیغمبران
از نسل لاوی اند از نسل یوسف کسی پیغمبر نیست با الجمله چون سلطان ریان ابن ولید را زمان طول منقضی
شد و از رشته حیات او منقطع گشت بجای او قابوس بن مصعب حاکم مصر گشت سلطنت یوسف
همچنان او را بصلاح میگذشت و بعد ما به تعظیم یوسف لعادت مینمود و یوسف چه قدر از وقایع اتفاقات
مسلط نمود و برادران خود را وصیتی چند از اخبار فرعون و موسی نموده جهان فانی را بدرود نمود

یکصد

یکصد و بیست سال و بقولی صد و ده سال عمر داشت نه ساله بود که بچاه افتاد و بیست سال در مهاجرت پدر
و هشتاد سال سلطنت نمود از معجزات او بحال آمدن زلیخا بعمر جوانی و بینا نمودن طفل نابینا
و ملون کردن برگ درختان بسبز عبد المطلب معجزه قابوس بن مصعب و دادن طفل شیرخواره گواهی
به نبوت و عصمت او چنانکه مذکور شد اما از اسباط یعقوب که مراد از بنی اسرائیل اند یکی روبیل
بود پسرانش چهار نفر ذریه او قریب چهل و شش هزار مرد رسید دوم یساخار اولاد او چهار عدد ذریه
او شصت و دو هزار و سیصد مرد سپاهی سوم دان او دو پسر داشت ذریه او پنجاه و یک هزار مرد بود چهارم
زبالون سه پسر داشت ذریه او پنجاه و یک هزار بودند پنجم نفتالی اولاد او چهار نفر ذریه او چهل و
یک هزار و پانصد مرد است ششم شمعون ذریه او پنجاه و نه هزار و سیصد مرد است هفتم گاد سه پسر داشت
ذریه او چهل و یک هزار و سیصد و پنجاه مرد هشتم یوسف او دو پسر یک دختر داشت ذریه او هفتاد هزار و پانصد مرد
نهم ابن یامین او را سیزده پسر بودند ذریت او سی و پنج هزار و چهار صد مرد دهم یهودا پنج پسر داشت ذریه او
هفتاد و دو هزار و چهارصد مرد اند یازدهم لاوی او را یک پسر بود بیست و سه هزار از وی ذریت بود دوازدهم

ذکر حضرت ایوب صابر علیه السلام

ایوب بن اموص بن رازخ بن عیص بن اسحق و مادرش از فرزندان لوط بود و آنحضرت صالح
و بسیار عابد بود و حق تعالی او را مال و مکنت و غنایم بسیار عطا فرموده چون ابلیس لعین دانست که
مراتب شکر او را نهایت عظمت بر آسمان می رسید از روی حسد گفت پروردگارا چگونه ایوب عبادت و طاعت
تو بجا نیارد و حال آنکه او را بانواع نعمت مخصوص گردانیدی از حضرت عزت ندا رسید که ایوب بنده ایست با اتقان
عقیدت خلوص طویت او بجهت مال و متاع نیست ابلیس لعین مناجات کرد که مرا بر او مسلط ده و بهر او بر اولاد
و مال و اسبابش مسلط کن ندا آمد که مسلط گردم ترا بر همه چیز الا عقل او و زبانش و دینش و دلش پس برودی

فرود آمد شیطان و ایوب را گرفتار رنج و محن نمود که در هفت روز تمام مملوک آتش فانی و معدوم گردید و فرزندان
آن حضرت که به دبیرستان رفته بودند خانه بر ایشان افتاد و جان بجان آفرین سپردند و ایوب با وجود
آن مراتب صبر از دست نداد همچنان بعبادات خود مصروف بود و شکر میکرد پس دمید ابلیس ملعون
جزیی از غضب او که همه سوخت و مواشی و اسبان و گوسفندان همه ضایع کرد و ایوب شکر مینمود
پس دمید در بدنش حرارتی قوی که آبله نمود و در تمام بدنش کرمها افتادند و حرارتش از
اعتدال منحرف گشته تب محرق منجر شد و کار مرض بجای رسید که اطبای حاذق از معالجه عاجز
بودند و دوستان از مصاحبت او متنفر گشتند و مردم قریه آنحضرت را از خانه علیحده بیرون شهر دادند
که در و میماند و بجز منکوحه او که رحمه بنت افرایم بن یوسف بود یا خواهر یوسف دیگر کسی خدمت او
نکردی و رحمه ابلیس او را از مصاحبت ایوب منع ساختی و نفرتها دادی و خود را بصورت
خوب در چشم او جلوه نمودی چون تلبیس ابلیس در پیش نرفت خود را بصورت حکیمی حاذق ساخته گوشت
خوک و خمر داروی ایوب گفت رحمه اینهمه حال پیش ایوب بیان مینمود ایوب فرمود که این عمل
زشت ابلیس است زنهار فریفته او نشوی روزی رحمه از صبح تا شام تلاش نمود از مزدوری و
نوعی بدست او چیزی نیامد مایوس باز گردید در اثنای راه ابلیس بشکل پیرزنی بر او ظاهر شد و گیسوی
او عوض نانی طلبید رحمه گیسوی خود را فروخت ابلیس سبقت کرده به ایوب رسید و منکوحه او را
بحرکت ناشایسته بدین نسبت متهم ساخت از آن جهت آنحضرت سوگند خورد که رحمه را صد چوب بزند و چون
ابلیس در هر چند ناامید شد و افسون او کارگر نیفتاد خود را بصورت عجیب آراسته بر ساکنان آن شهر ظاهر کرده
گفت یا ایها الناس بدانید که من از جمله ملائکه مقربم و بر فلک چهارم مقام دارم و شما را امید میدهم که
ایوب پیغمبر خدا بود باری تعالی بر او غضب گرفت و نامش از جمله انبیا محو نمود حالا باید که او را دور افکنند

تا سخط

تا سخط الهی شما را سرایت نکند هرگاه تا اینجا نوبت رسید و ایوب بسیار تنگ آمد دعای و گریه و زاری بدرگاه
باری نمود و بر دامنی مناجات کرد که پروردگارا اگر رخصت فرمایی بر این محبت خود را عرض کنم حق تعالی
ابری فرستاد به نزدیک سر او و از آن صدای آمد که رخصت دادم ایوب کمر را ببست و بدو زانو آمد و گفت
پروردگارا مرا ابتلای مبتلا کردی که هیچکس را چنان نکردی و بعزت تو سوگند میخورم که هرگاه دو امر پیش
می آمد که هر دو اطاعت تو بود اختیار میکردم آنرا که دشوارتر بود و هرگز طعامی نخوردم تا یتیمی را بر خوان
خود حاضر نکردم اما این را حمد نکردم و شکر نگفتم و تسبیح ننمودم پس از آن ابر به ده هزار زبان آواز آمد که ای ایوب منت میگذاری
بر خدا چرا که او بر تو منت نهاده است پس ایوب کفی از خاک گرفته بر دهان خود انداخت و گفت توبه
کردم و بد گفتم پس بعجز و زاری پیش آمد چنانچه در کلام مجید آمده وی گفت ﴿رَبِّ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ
وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ پس مناجاتش قبول بارگاه صمدیت گردید همان وقت جبرئیل نازل شد
تهنیت رسانید یا ملکی دیگر آمد و پای راست او را حرکت نمود چشمه آب سرد ظاهر شد و قدری از آن
آب بخورد تمامی علت برطرف شد و کرمها [illegible] بحدیکه [illegible] رفته بود چون آمد
که در تشخیص صحیح نشده [illegible] نشسته اند و در گرد پیش چشمه جاری گشته و پای بر سر [illegible] ایوب او را داد وجود
را مجسم ساختند بعد از آن صد چوب باریک یکجا نموده بکمر تنبیه موجب وعده که کرده بود به رحمه زد و ادای سوگند
نمود پس ایزد تعالی تمام مواشی و مال او را ارزانی فرمود و پسرانش که مرده بودند باز زنده شدند و بر دامنی
آمده که خانه او ملخ زرین بارید تا مستغنی شد و در مدت ابتلای او اختلافات است بعض هفت سال گویند
اند و بعض سیزده سال در مدت دعوت هیچکس به او ایمان آوردند قرب نعمات پسر کلان خود را که حومل
نام داشت وصی نموده از دار دنیا رحلت فرمود و شریعتش موافق ابراهیم بود از معجزات او اینکه هر جای
آواز صاف شد [illegible] دانه پاشید که غله عدس از آن برون آمد عمر او نود و سه سال و بقولی دو صد

سال **ذکر مبعوث شعیب علیه السلام** بن یوبه بن مدین بن ابراهیم و بقولی بن یکیل بن یشجب بن ابراهیم
و بعضی گویند از اولاد ابراهیم نبود بلکه از تابعان اوست و او را خطیب الانبیا گویند زیرا که بغایت فصیح بود
و در مدین مبعوث شد و در کتب احادیث آمده اول کسی که کیل و ترازو ساخت او بود قوم او کیل کم میکردند
و حقوق مردم میدادند پس شروع نمودند در کم کردن کیل و وزن و دزدی آغاز کردند پس مبعوث شد چنانکه
حق تعالی فرماید که فرستادیم بسوی اهل مدین برادر ایشان شعیب را و در راستی و عبادت نصیحت کرد و گفتند
منکران قوم که البته ترا از شهر بیرون خواهیم کرد شعیب گفت من توکل کرده ام بر خدا و نیست غرض من بکار
اصلاح حال شما و میترسم که برسد بر شما آنچه بر قوم نوح و هود و صالح رسید پس توبه کنید هرچند نصیحت
کوشید فایده نکرد لاجرم تنگدل شد و مناجات نمود هرگاه قریب شد عذاب الهی از میان قوم بیرون
رفت و در گرفت قوم را صدای مهیب که جان دادند و در روایتی آمده که قوم شعیب دو گروه بودند یکی ساکنه صحرا
و یکی ساکنه شهر پس خدا فرستاد بر ایشان حرارت هوا و هفت شبانه روز بنوعی ملتهب بود که مردم از خانه
ها به بیقراری بیرون شتافتند و مواشی را همراه گرفته بجانب درختها که بیرون شهر بودند رجوع نمودند دیگر
آنقدر بود که آب ها جوشیده بسوختند و گوشت ها ریخته از یکدیگر بریخت و در میان قطعه ابری دیدند خوشحال ها
بسایه او پناه بردند و جمع آمدند بر آن اتفاقاً از آن ابر آتش بار نازل شد و همه را بسوخت بقیه از استماع
صدای مهیب که صیحه جبرئیل بود بدوزخ رسیدند و در منزل خود زیر ایشان بلرزید شعیب با گروه متابعین خویش
که قریب بهفتاد و نه بودند در مدین اقامت نموده با بردن مشغول شد تا موسی علیه السلام بدو پیوست
چون عمر شریف او بصد و ده سال یا بصد و چهل رسید جهان فانی را بدرود نمود شریعت او موافق ابراهیم بود
از معجزات او آنکه سنگ را عصا خود کاسه نمود و گویند اصحاب الرس عبارت از قوم او بود و بعضی قوم حنظله را گویند
ذکر حضرت موسی کلیم الله و هارون و یوشع علیهم السلام آورده اند که یوسف علیه السلام را چون وقت رحلت

رسید

رسید بنی اسرائیل را خبر داد که غالب خواهند شد قبطیان بر شما و رفع خواهد کرد ضرر شما را شخصی از شما که
نام او موسی بن عمران باشد پس اکثر مردم نام پسران خود عمران و عمران پسران خود را موسی نام نهادند
تا وقتیکه ولادت موسی رود بدو چهل پس دعوی کرده بودند که موسی موعودم القصه چون قابوس بن مصعب
بادشاه مصر فوت کرد و ولید ابن مصعب الملقب بفرعون بر تخت قرار گرفت مدام العبادت اصنام میکوشید
هرگاه استقلال کلی در سلطنت او واقع شد دعوی الوهیت برافراشت و شکلهای چند بصورت خود تراشیده
بشکلهای دور دست فرستاد که پرستش نمایند اتفاقاً شبی بخواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شده تمام عالم
را سوخت صبحگاه کاهنان را طلبیده تعبیر خواب مذکور پرسید در جواب گفتند که درین سال در میان بنی اسرائیل طفلی
تولد خواهد شد که قلع و قمع سلطنت تو بدست او گردد فرعون گفت تا هر زنی که حامله بود شکمش بشکنند و چون
شب منعقد گردیدن نطفه موسی کاهنان را در یافت شد تدبیری اندیشیدند که تمام بنی اسرائیل و اعیان شهر را بیرون
بردند اتفاقاً عمران پدر موسی که از مقربان فرعون بود زن خود را در حصن طواف بدر قصر فرعون تنها یافته
با او مباشرت نمود و حامله شد و با انقضای مدت حمل کسی را وقوف نگشته چون موسی تولد یافت مادرش
نجاری را گفت که تابوت سازد نجار بسبب بیمزگی خواست مردم را آگاه گرداند زبانش لال شد و چون
دانست که کار آن طفل بلند شدنی است سکوت نموده تابوت ساخته آورد و مادر موسی را در تابوت نهاده و پنبه
دران بنهاده بقیر آلوده در رود نیل انداخت گویند فرعون را دختری بود برص و معالجه او به اخبار کهنه
لعاب دهن بجنس طفل بود بنابر آن کنیزان دختر فرعون مینشستند که ناگاه تابوت مذکور بسبیل آب گذرگاه مکان
فرعون رسید کنیزان تابوت را بدست آورده پیش آسیه زن فرعون بردند و برگشادند طفلی یافتند آسیه
از آن خورم شد و لعاب دهن او را گرفته بدختر خود طلا نمود از قدرت الهی صحت او را رو داد پس آن طفل را
بفرزندی گرفت چون فرعون مطلع شد و طفل را دید حق تعالی محبتی بر دلش انداخت بالجمله موسی شیر از

هیچیک عورت نمیگرفت تا مادرش را بدایه گی آوردند پس شیر از پستان او خورد چون دو ساله شد روزی فرعون
او را گرفته بکنار خود نشانیده بود که موسی دست دراز کرده ریش فرعون که بر صد جواهر و درهای کلان بود
بچنگ گرفته بخود در کشید فرعون در غضب آمده بسیاست او فرمان داد زنش عاقل بود گفت که این
از دانستگی نیست بلکه طفولیت مقتضی همچو حرکات است و در روایتی آنکه در آن وقت فرعون عطسه زد و موسی
الحمد لله گفت فرعون گفت چه میگویی و ویرا غصه کردند تا موسی ریش او را گرفت الغرض بنابر
امتحان طشتی پر از لعل و طشتی پر از آتش افروخته پیش موسی نهادند موسی خواست که دست در طشت لعل
نهد جبرئیل دستش به طشت آتش انداخت که پاره آتش گرفته بر زبان نهاد و نوک زبانش سوخت [illegible] عقدی
بهم رسانید فرعون از ایذای او درگذشت بمحافظت او میکوشید چون ده ساله شد چهار صد غلام
به لباس و زیور فاخره مطیع او بودند هرگاه موسی با آنجماعه بیرون آمدی مردم او را پسر فرعون قیاس
کردندی چون بیست ساله شد بر بنی او اعتقاد بستند و در روضات القلوب درج است که چون موسی
بزرگ شد بنی اسرائیل چون از جور او خسته شدند روزی رفتند پیش مرد پیری که در میان ایشان عالم بود
و بصحرا میماند پس باو گفتند که بر بلاها صبر کردیم و تاب و طاقت از دست دادیم اکنون تا کی موسی تولد
میشود در این سخن بودند که ناگاه موسی بر شتری سوار از جانب ایشان آمده ایستاد مرد پیر پرسید کیستی
گفت موسی چون نام پدر پرسید گفت عمران عالم نظر کرد در بشره موسی و نشانها علامتها را
در او یافت و شناختند و بنی اسرائیل هجوم آوردند و موسی ایشان را التفات کرد ایشان موسی را
شنیده موسی شدند اتفاقا روزی موسی بیازار گذشت یکی از بنی اسرائیل و قبطی را دید بجنگ پیوسته
اسرائیلی موسی را طلب داشت موسی قبطی را مشتی زد که بمرد و اسرائیلی را از و نجات داد و دراین
مقام علما را گفتگوست که کشتن شخصی بی آنکه لایق قصاص باشد از مثل موسی چگونه رو داد

وتحقیق

تحقیق آنست که کافر بود برای دفع ضرر بکشت با آنکه اراده کشتن او نه بود از ضرب مشت اتفاقا هلاک شد اما
چون کافر بود عصیان نیست روز دیگر همان اسرائیلی با قبطی دیگر بجنگ پرداخته بود قبطی چون موسی را
دید گریخته بفرعون عرض احوال نمود فرعون کس بطلب موسی فرستاد تا قصاص کند موسی از ترس
و خوف بی آنکه پشت پناهی و ساز و سامانی بهم رسد بگریخت بعد از هشت روز بیابان و صحرا طی کرده به
مدین رسیدند دید که دختران شعیب علیه السلام بر سر چاهی ایستاده و مردم دیگر گوسفندان خود را آب داده رفتند
و دختران شعیب همچنان مایوس ماندند موسی از سبب [illegible] پرسید چون معلوم کرد که فلان اند برخاسته دلوی
که چهل کس بکشیدن آن عاجز بودند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب نمود و خود در خت اقامت
زیر درختی کشید و از فرط گرسنگی قوت نشستن محتاج بود به نصف دانه خرما دختران شعیب چون بخانه رفتند
خبر مقدم او بپدر عرض کردند شعیب یکی از دختر خود فرستاد موسی را طلب نمود موسی گفت رهنمای کن مرا و
از عقب من بیا که مبادا نظر من بر تو افتد پس چون رسید با شعیب ملاقات کرد شعیب حقیقت الحال دریافته
ضیافت لایق بجا آورد و عقد دختر خود که طلب او برای طلب همان رفته بود به کابین خدمت هشت سال
با موسی بست و گفت خدمت را اگر ده سال تمام کنی اختیار تست پس موسی ده سال خدمت نمود
و به چرانی اغنام او پرداختی و در صحرا و چراگاه که اغنام متفرق میشدند موسی در جمع کردن آنها
تعب کشیدی از شعیب درخواست عصای کرد شعیب عصاهای بسیار داشت گفت فلان حجره برو و از جمله عصاها
یکی را بگیر چون موسی به حجره رفت از جمله عصاها یکی خود را بدست او افکند موسی برداشت و بیاورد شعیب گفت
که این را بجای خود بگذار عوض آن دیگری بگیر موسی باز رفت و خواست دیگری را بگیرد همان عصا بدست
او آمد تا هفت نوبت همچنان واقع شد شعیب دانست که کار موسی بزرگ شود بدادش برای گشت و گویند آن عصا از
درخت آس بود و بطول ده گز که حضرت آدم از بهشت آورده بود الغرض چون ایام معهود که این

منقولست که موسی رخصت مصر خواسته زن خود را که حامله شده بود همراه گرفته رو بمصر نهاد و در روایتی

نهاد بعد بیست روز بوادی سینا رسید ناگاه شب شد و هوای بارد خنک و باران گرفت موسی خواست که

آتش افروزد بدست نیامد در فکر بود دید که از جانب کوه طور روشنی پیدا گشت موسی بگمان آتش

زن خود را در آنجا گذاشته روان شد و در روایت معتبر آمده که آن وادی کربلا بود بهر حال چون نزدیک رسید

دید که درخت سبزی می افروزد هر چند خواست که از آن آتش بدست آرد میسر نشد هرگاه موسی میخواست

که بگیرد آتش بالا میشد چون دست برداشت آتش میل موسی مینمود ناگاه آوازی بگوشش رسید که

إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ موسی از آن حال بلرزه درآمد

بسجده افتاد و اختلافست در سبب خلع نعلین بعضی نوشته اند که نعلین از پوست خر مرده بود و بعضی را

اعتقاد آنست که اشاره بود از کندن دل ها سوی الله و محبت زن و فرزند القصه چون حق خواست

موسی را پیغمبری دهد ندا رسید که چیست در دست تو موسی گفت هِيَ عَصَايَ حکم الهی

رسید او را بینداز موسی چون عصا را انداخت فی الحال بصورت اژدهای شد برادید موسی خوف

کرد ندا رسید خُذْهَا وَلَا تَخَفْ موسی از برداشت پس معجزه ید بیضا تفضل شد ناگاه

باز ندا آمد اِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى موسی طلب شریکی نمود حکم شد

که هارون را که برادر تست بشرف نبوت سرفراز داشته مشارک تو گردانیدم پس موسی روانه

مصر شد منقولست بروایت ابن عباس رض که عصای موسی چند خواص داشت یکی آنکه چون

اسباب برا دبار کردندی مانند حیوانات باو قطع مسافت نمودی و همچو انسان تکلم کردی و اگر

هنگام گرسنگی عصا بر زمین زدی قوت یکروزه حاصل شدی و اگر بر زمین فرو بردی درخت میوه

گشتی و هر چه طلب کردی بار آوردی و اگر بچاه می آویختند صورت دلو شدی آب کشیدی و اگر

در شب

در شب تاریک میخواستند چون شمع روشنی دادی و اگر دشمن روی نمودی عصا خود بمقابله رفتی روایتست

که در ایام غیبت موسی باز شدید شد بلا ها بر بنی اسرائیل پس رفتند بسوی شخصی که عالم قوم بود و بردند او را

در صحرا و گفتند تا کی نجات می یابیم از غم او گفت پنجاه سال باقیست همه گفتند الحمد لله حق تعالی وحی نمود که بسبب

گفتن الحمد مدت را کم نمودم و سی سال داشتم همه گفتند بر نعمتی از صدقات پس ده سال دیگر کم شد پس گفتند

همه خیر ما از جانب خداست پس ده سال دیگر کم شد پس گفتند دور نکنید مدد را مگر خدا وحی نمود به آن عالم

که بگو بایشان که باشید از جا بر خیزند که رخصت دادم در فرج ایشان در این سخن بودند که موسی در حالتیکه

بجزی جلعت کو شتری بود در رسید و خود ها را بیکدیگر شناختند و در روضة الصفا درجست که چون موسی

قریب رسید هارون از وحی آسمانی حقیقت خبر و موسی دریافته باستقبال شتافت و همدیگر ملاقات کرده

رو بقصر فرعون آوردند و فرعون قصری ساخته بود که هفت شهر گرداگرد بود و هفت قلعه بنا نهاده

و از یک قلعه تا قلعه دیگر بیشه ها ساخته و شیران و درندگان در آن سر داده چون موسی بدروازه اول

رسید در بسته یافت عصا را بر در زد که در شکافت پس با هر دروازه ها همین عمل نموده بدر جایی رسید

که بیشه شیران بود و در شب بعد دو بهتری فرعون از آنجا شیران از ترس موسی منهزم شدند و موسی

بدر خاص رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت چون فرعون از آمدن موسی مطلع شد

و گویند شخصی از ملازمان او بمسخرگی و دربانی مقرر بود او خبر رسانید جابران فرعون موسی را

طلب نمود چون حاضر شد موسی با هارون در مجلس آن ملعون و فیتکه فرعون در قبه عالی که

ارتفاع آن هشتاد درعه بود و گفت منم رسول پروردگار عالم فرعون پرسید نام تو چیست فرمود

موسی بن عمران و از ابتدای زندگی خود تا مشرف گشتن نبوت بیان نمود و به ایمان دعوت

کرد فرعون انکار الوهیت خالق حقیقی و نبوت موسی نمود و در باب مناظره پس طول کشید

و رسول خدا به دلایل و براهین عالی آمد فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی ترا محبوس میکنم
موسی گفت چگونه ترا بر من تسلط شود که اگر دگر کرم بمن حجتی عطا فرموده فرعون طلب حجت
نمود موسی عصا را افکند که اژدهای عظیم شد و آتش از دهانش بلند گشت و چشمهایش همچو مشعل
افروخته گردیده بود و دندانها بر یکدیگر میسایید و در آنچه نفس میدمید میسوخت در آن هنگام بسبب
بیم از ترس برروی هم افتادند و ماجرا شدند و فرعون از تخت بیفتاد و فریاد الامان برآورد چه
از را متابعت موسی عصا را بدست گرفت و بنمود حجت خدا که ید بیضا بود و از شعاع آن چشمها خیره
میگشت پس فرعون مهلت طلبید و سوال کرد که اگر مسلمان شوم خدا چه در عوض آن بمن
کرامت باید موسی گفت چهار چیز یکی جوانی مدام دوم پادشاهی سوم صحت جسمانی چهارم بهشت
جاودانی فرعون با زن خود مشوره نمود آسیه که زن او بود گفت متابعت موسی اولی است
پس از هامان که برادر و وزیر فرعون بود مصلحت جست او گفت دیر گاهست که دعوی
الوهیت میکنی اکنون عار است که به دیگری چنین سجده رود اگر طمع سلطنت داری بالفعل
غنیم تو کیست که بر تو مسلط شود و اگر صحت خواهی بقول حکمای حاذق عمل کن تا روی مرض نبینی
و اگر جوانی مطلوب است ریش خود را خضاب کن که همیشه جوان نمایی و اگر بهشت برین میطلبی
هرگز گمان نیست که از بارگاه تو بهتر باشد پس پسند نموده مشوره هامان را و در پی تدبیر
شد تا هفتاد کس ساحران از مجلس خاص و اطراف طلب داشته موعود به انعامات وافر
نموده خواست که معجزات را بسحر باطل سازد ساحران ریسمان عصای موسی عصای
مجوف پر از سیماب ساخته معرکه بصحرا آراستند در روز یکه معین بود بصحرا رفته هر قدر تدبیر
انگیختند اثر سحر بر موسی نشد و عصای خود را بر زمین افکندند که بسبب تابش آفتاب

سیماب

سیماب بقرار شد و عصا حرکت کرد موسی عصای خود را افکند که بصورت اژدها شد و همه عصا را فرو
برد و دویست نفر دران معرکه در افتادند و جان دادند و هفتاد هزار کس از قبطیان که ساحر بودند و غیر
ساحر ایمان بخدای موسی آوردند و آسیه زن فرعون مسلمان شد و اکثر ساحران که بموسی گرویده بودند هرچند
فرعون ترسانید نترسیدند که ایشان را معجزه موسی ثابت و متیقن شده بود فرعون همه را کشت و ایشان
داخل جرگه شهدا شدند **انجام حال آسیه بنت افراهیم** او از بنی اسرائیل بود و بسیار صالحه و مومنه بیشتر به
عبادت خدا مشغول بودی و هم بخانه فرعون زنی بود مومنه بعقد نکاح حزبیل نامی روزی شانه میکرد اتفاقا
شانه از دست او افتاد بسم الله گفته برداشت فرعون بر این قصور او را معه فرزندانش در تنوری داشته
به آتش سوخت ملائکه روح پرفتوحش را بالا بردند یقین آسیه بر این معنی رسیده شد چون فرعون به نزد او آمد
و قصه زن حزبیل نقل کرد آسیه گفت وای بر تو ای فرعون چرا از خدا غافلی فرعون گفت بلکه تو هم مثل آن زن
دیوانه شدی گفت دیوانه نیستم لیکن ایمان دارم بخدا که خالق من و تو و تمام عالم است فرعون مادرش را طلبید
گفت که نصیحت نماید مادرش هرچند نصیحت نمود آن مومنه قبول نکرد پس فرعون آن صالحه را معذب کرد
به تابش آفتاب و در آن حال بر آسمان نظر کرده مقام خود را در بهشت برین دید و خندید فرعون گفت
ببینید او را که با این عذاب میخندد پس روح پرفتوحش بعالم بالا خرامید در حدیث منقول است که آسیه زن
فرعون داخل از چهار زن است که در جمله منازل درجات اینها بهتر از همه زنان است و علی بن العباس بفضایل
مومنان آل فرعون بسیار است پس چون مشاهیر کرد فرعون این حال را بیشتر از بیشتر بر ایذای بنی اسرائیل
کمر بست و موسی به تسلی بنی اسرائیل پرداختی و بالجمله چون طغیان کفر و ضلالت شد نزول عذاب الهی بر آن
قوم آغاز کرد نخستین بلای قحط بود پس طوفان آب و طوفان ملخ و امراض شدید و گویند مرض طاعون
از آن روز در بنی آدم رواج یافت پس چندین مدت به بلای حشرات و قمل گرفتار شدند که گوشت و پوست

ایشان را میخوردند و در طعام های ایشان حشرات می افتادند پس چندین مدت متواتر می آمد ملخ پس
صفادع پس مدتی آب نیل بر ایشان خون گشته بود و تحفه اینکه هرگاه بنی اسرائیل آب میخواستند بصفا و خوشی
بر می آمد و هرگاه قبطیان میگرفتند خون میشد و فرعون در آن ایام خوراک خود از برگ درختان مقرر
ساخته بود پس مدتی بر این نمط ماند که مال و متاع ایشان بسنگ شده ها بود حتی نان های گندم و حبوبات
همه سنگ بود و هرگاه ببلای تازه گرفتاری شدندی پیش موسی می آمدند و امان میخواستند و بشرط آن دفع
اقرار ایمان میکردند و هرگاه دفع می گشت آن بلا بدعای موسی پس همچنان بضلالت خود مصر شدند و از ایمان
برکنار پس مژده داد موسی بنی اسرائیل را که قبطیان گرفتار مرض طاعون میشوند و این خبر بفرعون رسید
دختران بنی اسرائیل را طلبید و با دختران قبطیان یکی کرده در دست اما هلاک شدند دختران قبطیان و سالم
ماندند اسرائیلیان پس حکم الهی شد که مال قبطیان بنی اسرائیل برسانم موسی طلبید از قبطیان اموال و
زیور و حلی و لباس بطور عاریت و چون بدست آمد حکم الهی رسید که از مصر بیرون روند و علیحده قیام نمایند
پس میماندند موسی با بنی اسرائیل بیرون شهر مصر و الصفار روایت کرده اند که فرعون مناری ساخت
از سنگ و آهک که از حضیض تا اوج بکشیم (?) سال راه بود پس بالای آن برآمد و صنال (?) باطل آنکه با خدای
موسی انتقام کشد تیری بجانب آسمان انداخت بحکم الهی تیر او آلوده بخون اغشته باز آمد گفتند
فرعون گفت اینک خدای موسی را کشتم القصه بعد از آنکه فرعون از آن مناره فرود آمد جبرئیل بال خود
برزد و ریزه ریزه و پاره پاره نمود که از قطعات آن اکثر لشکریان فرعون هلاک گشتند پس هیچکه بزودی (?)
بلند برداری نموده بود و فرعون نیز صاف (?) کرکس که تربیت کرده تختی درست نموده بر آن نشسته به آسمان
بر برید و چون القدر بلند شد که از زمین بجز نشانی نبود و آسمان همچنان رفعت نظر آمد خائف و خاسر
باز گردید چون هیچ تدبیر پیش نرفت موسی و تمامی بنی اسرائیل و اکثر قبطیان مدعو کرد بضیافت و منادی نمود

و خواست

خواست تمام بنی اسرائیل را از طعام زهرآلود بکشد حکم ایزدی بموسی آمد که فلان دوا بخورد و برد
بضیافت فرعون که بحکمت آن از سم ضایع نخواهد کرد بنی اسرائیل حاضر شدند طعام زهرآلود خوردند و
در حفظ و حمایت حافظ حقیقی بسلامت ماندند عجب اینکه قبطیان با وجود یکه طعام بی زهر خوردند
بتعداد هزار مرد و صد و هفت زن هلاک شدند غرق گشتن فرعون بدریا بعذاب مرویست که چون
از آیات شقاوت قبطیان در گذشت موسی از جانب خدا مامور شد بخروج از مصر پس بنی اسرائیل
را همراه گرفته منتظر بود که وقت شب آن ممکن که ماه طلوع کند روانه شویم اتفاقا ماه از عادت مستمره
دیر کرد طلوع موسی دانست ~~[illegible]~~ که از بی نشان و شبو مانها چون تامل کرد تابوت حضرت یوسف
عم یاد کرد پس از کس می پرسیدند نشان تابوت معلوم نمی گشت تا پیر زنی را حاضر کردند که بسیار زالیه
و پیر و واقف بود موسی از او سوال کرد که قبر حضرت یوسف را نشان دهد گفت بشرطی تابوت را نشان میدهم
که دعا کنی با حق تعالی چهار چیز مرحمت فرماید یکی پاهای مرا که از ضعف پیری از رفتار مانده طاقت
بهم رسد دوم جوانی مرا برگردانی سوم دیده مرا که ضعف بصارت شده بینا سازی چهارم با خود در بهشت
جا دهی موسی حیران شد که بجواب چه گوید در آن وقت وحی الهی رسید که خواهم داد او را هر چه طلب کند پس حضرت
دعا کرد در حق پیرزال و پیرزال نشان داد تابوت یوسف را که بنی اسرائیل او را همراه گرفتند و ماه نیز طلوع کرد
پس اشراف اسباط را چون یوشع بن نون و ابن یمین و غیره را در طلب لشکر جا داده شب یکشنبه هم محرم
بسمت از مصر روان شدند و بموضعی که آنرا عین الشمس گویند نزول نمودند و هم روز عاشوره لشکر فرعون
متعاقب بنی اسرائیل رسیدند ایشان فریاد بر آوردند که یا نبی الله اینک فوج فرعون رسید موسی مناجات
نمود بموجب امر ایزدی عصای خود را بدریا زد که دوازده راه بشمار اسباط گشاده گشت و زمین
آن جا خشک شد و در میان آنها آب مثل کوه ها حایل و مشبک گشته بود که یکدیگر را میدیدند و زجر

میخواندند و بر فتند تا قطع کردند دریا را و رسیدند از طرف کنار و فرعون با لشکر از این طرف دریا رسید
و از رفتن ایشان تعجب نمود و با هامان مشوره کرد هامان گفت شرم نداری که دریا بهیبت تو خشک شد ایشان
و تو قصد مراجعت نمائی و بنی اسرائیل را از نظر گذاری فرعون از گفتهٔ هامان او شتر ماده الکند و بنفد صد هزار
سوار خود را بدریا افکندند و گویند جبرئیل و بقولی میکائیل بر مادیانی سوار شده که مرکب هامان را بنزد دریا کشید
در کتب مسطور است که در ایامی از ایام که آب نیل کم شده بود به فرعون گفتند که اگر تو خدائی آب نیل را
بیفزا تا ما زراعت خود را سیراب کنیم والا خدای دیگر میگیریم پس فرعون بصحرا رفت و همه مردم را برد و استغاثه
نمود بجناب الهی تا آب دریا افزود پس بمردم گفت دیدید خدای من این است پس سجده کردند در آن وقت جبرئیل
بامر الهی بصورت بشری نازل شد و فریاد کرد که ای پادشاه مرا غلامی است که او را از دیگر غلامان بیشتر
داده و کلیدها باو سپرده ام و او با دشمنان من دوست و با دوستان من دشمن است و نافرمانی مینماید
فرعون گفت بد غلامی است اگر من او را بیابم غرق کنم جبرئیل گفت مرا این حکم نوشته بدهید و مهر
خود نمایند فرعون بجا آورد و در این روز چون مقدمهٔ لشکر فرعون نزدیک بساحل رسید امر الهی آب
بهم برآمد و همه را غرق بحر عذاب نمود همان وقت جبرئیل کاغذ مذکور را بفرعون نمود و او بهلاکت
خود متیقن گشت و هر چند ایمان قبول ننمود و امان خواست مقبول نیفتاد و با وجود دیگر در آن
روز فرعون غرق این جامه بود چون موجی بعد هلاک گشتن لاشش او را طرح نمود بر روی آب
آورد تا عبرت باشد برای بینندگان واقعات بنی اسرائیل مرقوم شد که هلاک فرعون دهم محرم بود
پس بنی اسرائیل از آنجا روانه شدند و هر چند روز از آن عنایات الهی را فراموش نموده زبان
بشکوه برآوردند و بموسی گفتند که ما را هلاک کردی و از آبادی دور انداختی نه سایه درخت
داریم و نه آبی حق تعالی فرستاد بر ایشان ابری که روز از آن سایه می افکند و بشب عمودی از نور مثل ماه طالع

ساطع میشد

ساطع میشد موسی سنگی آورد چون او را در میان لشکر بنهاد و عصا بر آن زد دوازده چشمه آب از آن
جاری شد که هر فرقه اسباط حصهٔ جدا میگرفت بعد فراغ آن سنگ را بر میداشتند و بر چارپا بار کرده
همراه می بردند و برای غذای ایشان من و سلوی فرود می آمد اعتقاد بعضی آنست که من و سلوی
صمغی بود که بر اشجار می افتاد چون ترنجبین یا شیرخشت بود چون عسل که در صحاری بدست می آمد تا وقت
صبح همچو برف می بارید و بقولی مرغی بود بریان که صبح بر ایشان نازل میشد چون ایشان سیر میشدند آن
مرغ بامر الهی بال زده میشد و پرواز میکرد اما هر کس صبح بر میخواست حصهٔ او بهم میرسید پس گفتند بنی اسرائیل بموسی
که ما بر یک طعام صبر نمیتوانیم کرد دعا کن تا بیرون آید برای ما عدس و پیاز و سیر و سبزیها و خیار و گندم
پس حکم الهی رسید که داخل شوند در ارض مقدسه که آنجا است برابر روی شما پس گفتند که در آن نواحی
جباران و گروهی چند اند که ما مقاومت با ایشان نمیتوانیم کرد و نمیرویم در آنجا تا ایشان بدر شوند با
وجود دیگر بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار کس بودند و نصیحت میمودند آنها که در آن جماعه صلحا بودند چون
یوشع و کالوب پسران عم موسی که ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران ارض مقدسه که عبارت از عمالقه است
از دروازهٔ ایشان که غالب خواهید شد من جانب الله پس گفتند که برود موسی و خدای او برای جنگ جباران
و ما اینجا نشسته ایم موسی دعا نمود که الهی بنی اسرائیل در فرمان من نیستند پس در میان ایشان و من جدائی افکن گویند
چون بنی اسرائیل رفتن ارض مقدسه قبول نکردند حرام شد بر ایشان و بقولی هم بر فرزندان ایشان تا چهل سال
رفتن آن سرزمین و تا چهل سال که ارض مقدس جباران فتح نمود باشند و در تیه بایستادند علی اختلاف اقوال ایشان
در بیدیت متردد و حیران میماندند چون شام میشد منادی میگفت که بار کنید و روان شوید تمام شب می رفتند
رجز خوانان تا صبح میشد پس چون زمین را امر میشد که ایشان را برگرداند بهمان منزل که از آنجا بار میکردند
و روانه میشدند و چون میشناختند آنجا را میگفتند که خطا کردیم و هر روز همچنین میشد و داشت جزای نادانی

نزد ایشان و اختلاف است که مقام قیام بنی اسرائیل کدام بود و بعضی گویند که مسکن ایشان در حوالی مصر بود و مراد از ارض مقدسه
شام است یا دمشق و فلسطین یا زمین طور و در آن وقت حضرت موسی با هارون از میان ایشان جدا بود پس چون لاچار
شدند تضرع پیش آوردند که موسی در میان ایشان نماند و توبه ایشان چه قبول کند پس وحی آمد موسی را که قبول کردم
توبه ایشان را بشرط آنکه چون به ارض مقدسه روند و بشهر داخل شوند سجده کنند پروردگار خود را و عظمت الهی بتقویه بلیغه
را که قبور اسحق و یعقوب و یوسف در آنجا بود و حرم شوند هنگام داخل شدن پس نکردند ایشان چنانچه مامور شده بودند
و گفتند که درگاه ما بن رغبت است چرا حرم شویم و طلب کردند گندم سرخ را که از این کردار زبان ماخوذ شدند پس
مورد عتاب و عذاب الهی شدند و در کمتر از یک روز صد و بیست هزار کس از ایشان بمرض طاعون درگذشتند حقیقت نزول

الواح بتوریت بر موسی
چون بنی اسرائیل التماس نمودند که ما را شریعتی جدید باید که بر آن عمل نماییم موسی
مناجات نمود خطاب الهی رسید که بجانب کوه طور توجه نموده سی روز روزه بدار که شریعت جدید مرحمت کنیم
آنگاه موسی هارون را بر ایشان وصی و خلیفه نموده میعاد سی روز مقرر کرده هفتاد دو نفر از اسباط با
خود همراه گرفت و در معبد طور سینا معتکف شد چون سی روز گذشت در سی ام پیش از وقت افطار
مسواک کرد خطاب آمد که ای موسی مگر نمیدانی که بوی روزه دار بهتر است از مشک پس ده روز دیگر معتکف
ماند چون ده روز در میعاد سابق افزود بنی اسرائیل متعجب و مضطر شدند سامری ایشان را اغوا نمود تا جاهای
کنند و اموال مصریان و قبطیان که بحکم موسی گرفته بودند در آن بر کرده و بعضی از آن را سوخته و بعضی را
گداخته گوساله از طلا و نقره از سامری ساخت گردانید قدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعون
سامری گرفته بود در جوف آن گوساله ریختند تا از جوف آن صدای می برآمد پس بنی اسرائیل بعبادت
آن گوساله مشغول شدند چند کسان چون اسباط یوسف و ابن یامین از این فعل مذموم برکنار بودند و هر چند
هارون براین نصیحت بجا آورد و ممانعت نمود راضی نشدند بلکه در پی قتل او گشتند لاچار هارون

خاموش

خاموشی گزید موسی علیه السلام چهل روز معتکف شد روز چهلم بمناجات شتافته از بنی رفیق میان او هفتاد
دو نفر دیگر حامل بشیرهٔ موسی از نظر ایشان غایب گشته با ربتعالی بی واسطه کلام در میان تکلم آمد الواح
عشره ارزانی داشت و آن هفتاد دو نفر بسماعت کلام الهی با موسی مستفیض شدند و صدای شنیدند که احاطه
کرده بود از یمین و یسار و بالا و زیر و روبرو و پشت و نماند اشتباه بصدای دیگر انبیا و چون برای رویت
متکلم مجادله آغاز کردند فی الحال زلزله و صاعقه و حوادث خوفناک رو نموده ایشان را بسر حد عدم رسانید
موسی دعا کرد تا بحال اول عود کردند و تصدیق نبوت موسی ایمان آوردند پس دو لوح دیگر از جواهر که
مرقوم تعلیم نور بود مرحمت شد و موسی متوجه جانب قوم گردید و از حقیقت گوساله پرستی آگاه گشته بهارون
عتاب نمود و الواح را بر زمین زد یا آنکه در هنگام غضب از دست او افتاد که بعضی از آن بشکست و سر و ریش
هارون گرفته درکشید که چرا در میان ایشان جا ندهی در حالیکه اطوار ایشان به کفر مشابه دیدی و علما را در این مقام
قصه بسیار و گفتگوهای بیشمار است که موسی با وجود بودن نبی اولوالعزم چنین حرکت نمود و غضب تا این
درجه منافی شان انبیاست و جواب بسیار نوشته اند از الجمله آنکه انداختن الواح بارادهٔ موسی نبود
بلکه در کمال کشش از دست او افتاد و قصهٔ هارون بنابر اصلاح حال امت بود در آن وقت غضب موسی مستولی
بود و شتابه بمجلس هارون رسانید چنانکه کسی در حالت استیلا غضب سر و محاسن خود را میگیرد و آنچه در قرآن
بلکه
مجید آمده که هارون گفت یا موسی لا تأخذ بلحیتی یعنی هارون گفت که لحیه من بگیر مدعا آن است
که موسی را از غضب باز آرد دوم آنکه بنی اسرائیل را چون نهایت ظن بد بموسی و هارون بود و هارون
خوف داشت که مبادا بنی اسرائیل را سوء ظن زیاده شود و گرفتن لحیه را از عداوت با هارون پندارند لهذا
منع کرد و همچنین درباره رویت باریتعالی که موسی درخواست نمود در میان اشاعره و معتزله بحث است و حق
آن است که طلب رویت برای اطمینان آن هفتاد کس بنی اسرائیل بود که ایشان از روی روایت سوال نمودند

زانکه موسی برای خود رویت خدا خواسته بود القصه چون بعد تحقیقات بیقصوری هارون بر موسی ثابت گشت عذر خواست و طلب
آمرزش نمود و متوجه عتاب قوم شد و از عذاب خدا ترسانید و گوساله را سوهان کرده در دریا انداخت و نمود تا جمله بنی
اسرائیل از آن آب نوشیدند کسیکه گوساله را پرستیده بودند لبها و بینی ایشان سیاه شده بود پس موسی با ایشان
گفت که توبه نمایند حکم الهی شد که توبه ایشان را بشرطی قبول نمایم که کسانیکه گوساله را نپرستیده‌اند بجهاد دیگران
مشغول شوند پس رسالت کرد موسی احکام خدا را گفتند بنی اسرائیل که ما مبتلا میکنی برای چون‌ها که بدترین معصیت
موسی گفت چاره نیست حکم خداوندیست هر گاه شما اکنون نشوید از این گناه که کردید چون مناقشه بطول انجامید بیامد
جبرئیل و بروایتی کوهی از کوه‌های فلسطین قطع نموده و بر محاذی لشکر بنی اسرائیل آمد و قوم را از آن
تخویف نمود چون دانستند که الحال پناهی نماند بالضروره توبه کردند از اعمال ناشایست خود و به شفاعت
آوردند اسمای محمد مصطفی و اهلبیت صلوات الله علیهم را و بسجده افتادند و قبول ایمان کردند و در روایتی آمده که
در آن حال صاعقه آمد و هلاک کرد بسیاری را و بدعای موسی باز زنده گشتند پس آن کوه پاره پاره شد
و بر چند قسمت مقسوم گشت بعضی به اطراف پرواز کرد و بعضی بزمین فرو رفت و چون سوال کرد موسی آنرا از
که گمراه کرده لشکر بنی اسرائیل بود از آن اضلال پس دعا نمود که ترا عذاب دین و دنیا خواهد بود چنانچه روایت
کنند که عذاب دنیا او از آن بود که کسیکه پیش او میرفت او و سامری هر دو بیمار میشدند از عیب منع
نموده بود که کسی پیش او نیاید و این عمل در اولاد او جاری ماند العرض چون بنی اسرائیل راضی شدند
به امر خدا پس بخاری سیاه پیدا شد که پسر و پدر را از هم نشناسند و رحم نکنند و هنگامه قتل برپا بود
و موسی و هارون با برره عباد بسجده افتادند تا شفیعان از کار باز ماندند الوقت دست از آن کشیدند پس
موسی دیگر باره به طور سینا رفته اربعین را بشفاعت آورده بتضرع اقدام کرد و عوض الواح شکسته
دو لوح دیگر ارزانی شد پس موسی را اشتیاق رویت بارتعالی در سر افتاد و علمای خاصه گویند که

بموجب

بموجب استدعای بنی اسرائیل که از آن امر مضطر شده بودند لاجرم موسی سوال رویت نموده چنانچه مذکور رفت حکم الهی
شد که امری عظیم درخواست نمودی به فلان محل از این کوه برو و بنشین و بر فلان کوه نظر میدارم که تجلی
نمایم موسی همچنان نمود دید که فوج فوج ملایکه و ارواح بصور مهیبه و مخوف نزول کرده مشغول تسبیح و تهلیلات
اند و صداهای صعب بگوشش میرسید و بخیال خوف و دهشت استیلا یافت و موسی از سوال خود نادم شد در این
اثنا نوری ساطع گردید که مجموعه ملایک بسجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گردید تا
شبانه روز از خود رفته بود پس بهوش آمد و استغفار کرد بعد از آن نه لوح از زمرد اخضر دیگر مرحمت شد
و بعضی از علمای شیعه امامیه بر آن رفته اند که منظور از رویت معرفت ذات و صفات که نهایت مرتبه
بشریت بود و موسی مامور بود که سوال بنی اسرائیل را رد نکند و قوم میگفتند که تا خدا را نبینیم بهم اعتقاد
احکام لازم والادات بارتعالی دیدنی نیست **بنای بیت المقدس** القصه بعد از آن موسی
از جانب خدا مامور شد که مسجدی برای نماز جماعت بسازد تا صندوق شهادت و تابوت سکینه و الواح توریت
را نگذارد در آن مقام از گرد و غبار محافظت نماید پس ساخت مکانی از ستونهای مس و حوالهای بریع نصب کرد
از نقره بطول چهل ذرعه و عرض یک ذرعه با حجارها به نقره که بلندی سه ذرعه داشت پس در آنجا ستر جانب
درها آمد و رفت و قربانی کردن گذاشت و وی هفتم را بیت المقدس نام نهاد و از بر ستونی طلا که طولش هفتاد
ذرعه بود و شبکه‌ها از طلا نهادند و مرصع بانواع جواهر کرده طنابهای آن از ابریشم قربانی بلون درست کردند و بر در
آن در که قبه توان گفت سه پرده کشیدند از سندس و دیبا و پوست قربانی و فرش آن جا از حریر سرخ و تابوتی
از طلا و از طول چهل ذرعه و عرض سه ذرعه و ارتفاع بقدر قامت موسی بجواهرات مرصع کرده و در آنجا نهادند
و در مکان را چهار در گذاشته یکی بر زیارت ملایکه و یکی برای دخول موسی و یکی برای هارون و یکی برای
فرزندان هارون گشادند و حضرت اختیار آنجا هارون را نمودند که بجا قطع کوچک نشد پس حکم الهی شد که هر که

بحد بلوغ رسیده است یک مثقال طلا صرف آن خانه نماید و چون آنجا قربانی مینمودند آتشی که دود و تیرگی نداشت
و جز از آسمان فرود آمده و حاضر شد و قربانی را قبول نموده می برد و قندیلهای آنجا از طلا و نقره و مرصع کردند
اول پسر خاله موسی و حسن صورت و زهد و تقوی ممتاز و حافظ توریت بهتر از دیگران بود گویند
مال بحدی داشت که چهل شتر بار قفل کلید خزاین او میکشیدند اول حال موسی او را دوست داشتی و زکوة دادن
امر نمود و از احکام الهی و عقوبات آخرت یاد میداد او میگفت که من به علم خود مال اندوخته ام بعد از کیمیا هم
رسانیده ام نه به تجارت پس اسراف میکرد و جامه های ملون می پوشید و متکبرانه زندگی اختیار کرد با چهار هزار
سوار بر زین های مرصع و اسب عربی سوار شده و روایتی آمده که چون بنی اسرائیل گرفتار عذاب تیه شدند موسی
آن بلا را از غضب تصور مینمود از اجماعه قارون نیز بود او مال خود غرور مینمود گاهی جدل و نزاع با موسی میکرد حتی
و آنحضرت را به غضب می آورد کار بجائی رسید که زنی فاحشه را تطمیع نموده گفت که چون موسی بمجلس بنی اسرائیل
به مواعظ پردازد در میان مجلس موسی را به زنا متهم نماید تا بنی اسرائیل از او متنفر شوند هرگاه مجلس آراسته شد آن زن
مذکور خواست که همچنان اظهار نماید مقلب القلوب زبانش را ابکم گردانید پس گفت ای قوم بدانید که موسی بر حق است
و قارون دشمن اوست و مرا طمع داده چنین تعلیم نموده که بر او افترا کنم موسی غضبناک شد و مناجات کرد که
قارون لایق عذاب است همان وقت جبرئیل با ارسال تسلی پیغام رسانید که جناب باری زمین را به فرمان تو کرد موسی گفت
یا ارض ابلعی زمین تا کعب او را بگرفت قارون در ضمن تسلی گفت ای موسی سحر میکنی
موسی بار اعاده کلمه مذکور کرد قارون تا زانو فرو شد پس بر خند امان طلبید امان نیافت تا
تمام فرو رفت مردم گمان کردند که بطمع مال این حرکت از موسی واقع شد لهذا نبی الله دعا کرد
که تمامی اموال او نیز به زمین فرو رفت پس حق تعالی وحی کرد که قارون هفتاد مرتبه بتو التجا کرد قبول نکردی
اگر یک مرتبه بمن استغاثه می کرد قبول میکردم ملاقات و معاملات موسی با خضر منقول است که

بعد نزول

که بعد نزول توریت موسی بر علوم و دقیقه نبوت فایز شد روزیکه موسی مشغول مواعظت بود یکی از مجلسیان برخاسته
سوال کرد که آیا در دنیا از تو عالم تری هست یا نه موسی گفت که امروز پروردگار مرا به اصطفا برگزیده گمان
دارم که هیچکس از من برتر نباشد این کلمه به جناب علام مطلق پسندیده نیفتاد و همان دم جبرئیل نازل گشت گفت ای موسی
چه دانی که علم کجا رسیده اینک بنده مراست که اگر از ملاقات او بهره یابی بر خطای خود معترف شوی موسی
معذرت و استغفار نموده طلب نشان و مسکن آن بنده کرد امد که مسکن او قرب مجمع البحرین که مراد از
دریای فارس و روم است واقع شد پس موسی با یوشع که خلیفه او بود چند نان و ماهی نمکسود توشه راه
برداشته متوجه سفر شد و بقولی از خدا تعالی درخواست برای موسی زنبیلی که در آن ماهی نمک سود بود و حکم شد که این
ماهی ترا هدایت نماید بموضع مقصود علی ای حال چون روان شدند پس بر چشمه رسیدند حضرت خضر را ندیدند
که بر سنگی جا بسرعت خود ساعتی وقفه نمودند اتفاقاً زنبیل طعام را همانجا گذاشته فراموش کردند و بر
ساحل دریا قدم پیش نهادند همان لحظه از فیض انفاس خضر ماهی را زنده کرده خود را از زنبیل خلاص داده
بدریا انداخت چون موسی اندک راه دیگر قطع کرد گرسنه شد طعام طلبید یوشع گفت فراموش کردم
آخر رای ها بر آن قرار گرفت که معاودت نموده بر چشمه مذکور رسیدند این زمان خضر را مشغول عبادت یافتند
بعد فراغ خضر از حال موسی تفتیش کرد موسی آشنائی یافت خضر گفت موافقت در این باب دشوار است
و بود در کارها صبر نتوانی نمود موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا خضر گفت پس
باید در هیچ امر با من سوال نکنی با این قرار برخاستند و بجانب بحر روان شدند بکشتی آمدند خضر اول دو سه
تخته کشتی را بشکست و به آب انداخت تا رخنه در کشتی شد موسی چون آن حال دید پس سوال آمد خضر گفت
الم اقل لک لن تستطیع معی صبرا موسی عذر خواست چون از کشتی برآمدند بشهری رسیدند
که انطاکیه نام داشت یا بقریه کمسکن نصارا بود در آنجا بزمره اطفال رسیدند خضر از آنها یکی را که حسین

وجمال بود بگرفت و سر از تن جدا کرد موسی بار دیگر سوال آمد خضر گفت [illegible] پس از انجا روانه شدند به قریه رسیدند
از مردم طلب طعام کردند چون بدست نیامد بیشتر روان گشتند به موضعی رسیدند که دیواری از مکانی قریب به انهدام است دیدند
خضر گفت که گرسنه‌ایم و تعجیل از ان اصلاح دیوار نمایم پس همچنان نمود موسی بار دیگر سوال آمد که درین قریه که اهل انجا طعام
نمیدهند باید اجرت محنت گرفت خضر گفت حالا تاب همراهی نیست بر حالات [illegible] که غرق کشتی سبب آن بود که
ممر کشتی به دیار پادشاهی ظالم بود چون کشتی بملک او رود وبزور و تعدی میکرد و مالک از محصول آن محروم میماند لهذا
او را شکستم که ملک مالک باشد مشهور است که معاش ده درویش از ان حاصل شد اما قتل نمودن کودک از ان است که
والدین او صالح اند و آن فرزند طالح بود و بر طالع رسیدم که از فسق و معاصی او به الوین رسد خواستم که خدا
او شان را دیگر فرزند نیک خصلت عطا فرماید از حضرت صادق علیه السلام روایت که بعد قتل ان فرزند حق تعالی به والدین او
دختری بخشید که هفتاد پیغمبر از و پیدا شدند و اما استقامت جدار را موجب آن بود که دیوار ملک دو یتیم است
بدر ایشان در زیر آن گنجی نهاده اگر دیوار می افتاد گنج بدست دیگران می آمد و آن پسران محروم میماندند و در روایتی
آمده که چون خضر آن پسر را هلاک کرد شانه او جدا گشت و موسی نمود که در زیر بغل او نوشته اند که این کس
بر کفر است پس خضر بعض مواعظ [illegible] رسانیده حضرت موسی را رخصت کرد و درین مقام نیز [illegible]
رود و کوی عظیم است که آیا چگونه شود که خضر را از موسی علم زیاده باشد و تحقیق آن است که علم موسی در
شرایع و احکام زاید بود که متعلق نبوت است و سوالات موسی و سهو از کلمه ستجدنی
ان شاء الله صابرا الطریق استفهام بود که برای چه چنین واقعه میشود [illegible]
انکه چنین امور بحکم الهی مینماید یا بموجب حکم و درین صورت سهو الکلیتش [illegible] که لسنت به موسی [illegible]
کری کنند لقب ابو العباس خضر علیه السلام اسم او خضر و به این قابیل ابن ادم است و نزد بعضی نام او
خضرون و بعضی ملیا و بعضی یسع و بعضی الیاس نوشته اند وجه تسمیه خضر آنکه در زمین خشکی که نشستی

سرسبز شدی

سرسبز شدی و روایتی آن است که خضر از اولاد پادشاهان است و ایمان به خدا داشت پدرش را فرزند
دیگر نبود خواست او را برای کثرت اولاد تزویج نماید پس با زنی باکره عقد بست خضر امر معمولی زنان
ننمود و زن را گفت که اگر کسی از تو پرسد انکار مکن چون این معنی دریافت شد زنی دیگر غیر باکره به زوجیت
او آوردند بر وی هم بهمان سلوک نمود او به مردم ظاهر کرد که ابتکس لایق تزویج نیست پادشاه بر خضر غضب
کرد و در حجره بند نمود چون روز دیگر بگشود نیافت و الله تعالی الخضر را حیات تا قوت عبادت کرده که بر صورت
که خواهد متصور گردد ماهی [illegible] ذو القرنین کرند گویند از مردم شهر پدرش دو کس راه گم کردند و پیرون
یکی از ان ها خبر صحت و سلامت او به پدرش رسانید لشکری گرفته به طلبش خضر بر آمد در انجا نیافت و شهر [illegible]
از فسق و فجور [illegible] گردیده همه مردم انجا هلاک شدند اما انکه از ان دو کس نشانهای راز خضر به پدرش
ساخته بود و او ماند خود به شهر دیگر افتاد زن او مشاطگی دختران پادشاه میکرد در اثنای مشاطگی
شانه از دست او افتاد گفت لا حول و لا قوة الا بالله دختر گفت این چه کلمه است که گفتی
ایا خدا دیگر است گفت بلی با این سخن که زبانی زد شد پادشاه از انکه بر کفر بود آن عفیفه را در دیگ
بر آب جوش کرد و خانه آن را [illegible] جنت در حیات القلوب درج است که چون رسول خدا صلوات الله
علیه و آله را به معراج بردند در راه بوی خوش شمیدند از جبریل فرمود این از کجاست گفت این
بوی از خانه می آید که قوم او برای نبی خدا هلاک کردند و این حکایت که مرقوم شد بپایان نمود
القصه خضر آب حیوان خورده است و زنده میماند تا قیامت در هر سال بحج می آید بعضی از ائمه و اولیا
او را دیده اند وفات نمودن هارون برادر موسی روزی موسی با هارون گفت که بیا به کوه
طور رویم چون برفتند در راه موضعی دیدند که سابق ندیده بودند در انجا دو جامه کرد گشته
و تختی به تکلف نهاده موسی به هارون گفت جامه‌های خود را دور کن و این را بپوش و بر رو

تخت بخواب هارون مهیا کرد و بغلطید همانوقت ملک الموت قبض روح هارون نمود و انجا را بر آسمان ملایک
برداشته بردند چون موسی مراجعت کرد و بنی اسرائیل را از وفات هارون مطلع نمود گفتند دروغ میگوئی
بلکه تو او را کشته باشی موسی مناجات نموده اظهار کرد ملایکه که هارون را فرود آوردند و موسی تابوت
او بنهاده دعا کرد هارون زنده شد هارون اقرار کرد به وفات خود و موسی را نجات از قوم حاصل شد چهل و
سه سال عمر هارون بود بعد چندی موسی را نیز ایام رحلت نزدیک رسید مضمون الواح توریت را
بر قوم اعاده نموده و نقلهای آن تعلیم کرد و برای تربیت اولاد و اطاعت وصی خود وصیت نموده
یوشع را به خلافت و وصایت ولیعهد نموده قوم را وداع نمود پس یوشع را در کنار گرفته تودیع
کرد و هم از میانه برادر خود نابدید شد و برادر نبوت یوشع ماند مردم یوشع را چون موسی
متهم کردند تا که حق از باطل تمیز شد و آنچه با هارون اتفاق افتاده بود انجام رو داد و در روایتی
آنکه ملک الموت وارد شد بر موسی و سلام کرد و گفت ملک الموتم قبض روح تو آمده ام موسی گفت
از کدام موضع قبض روح کنی گفت از دهان تو موسی گفت چگونه واقع شود حالانکه من از این
دهان با پروردگار سخن کرده ام گفت پس از دستهای تو گفت از آن توریت برداشته ام
گفت از پا گفت از آن به اشتیاق خالق بکوه طور شتافته ام گفت از دیده فرمود از آن
به امید رحمت به آسمان خالق نظر نموده ام گفت از گوش گفت از آن کلام الهی شنیده ام پس
حق تعالی وحی کرد به ملک الموت که قبض روح موسی مکن تا خود اراده نکند بعد از آن موسی مدتی
زندگانی کرد روزی بمردی رسید دید که قبری میکنند موسی گفت میخواهی که ترا یاری کنم پس اعانت
او نموده قبر کنده شد مرد خواست که اندرون رود و ببیند که درست است یا نه موسی گفت
من میروم چون رفت ایزد تعالی پرده های از چشم او برداشت و مقامات بهشتی خود را دید و به قبض

روح خود مناجات کرد همانجا روح مطهرش به جنت خرامید و دفن کرد همان مرد در میان قبر و خاک تخت
لیکن ایشان مزارش معلوم نیست پس منادی از آسمان ندا کرد که موسی کلیم الله بمرد عمر شریفش صد و
بیست و شش سال و شریعت او موافق شریعت ابراهیم بود بعد از آن توریت نازل شد بر آن عمل میکرد و
او اولوالعزم چهارم است معجزاتش مذکور شدند **کیفیت تابوت سکینه** که حضرت موسی میان قوم
خود گذاشت و از او وسیله فتح و ظفر در حربها می داشتند و هنگام حوادث بدو رجوع میکردند منقول است
که آن تابوت را ایزد تعالی بر زمین به آدم علیه السلام فرستاد بر آن صور انبیا تا خاتم النبیین علیهم السلام نقش
بود و اهل بیت و اصحاب هر پیغمبر نقش کرده بودند و آن از چوب شمشاد و در طول سه گز و در عرض دو گز
و بعد آدم میراث به شیث رسید پس به ابراهیم و اسمعیل آنگه به یعقوب پس به موسی و در آن طشتی بود که قلوب
انبیا را در آن غسل میدادند و موسی هنگام رحلت خود الواح را معه عصا و توریت که بخط خود نوشته
بود در آن گذاشت یکی از معجزات آن تابوت آنست که چون مردم عمالقه از بنی اسرائیل انرا برده
در اقدام بتان خود نهادند صبح آن تابوت را بر سر بتان و بتان را از پا درآمده یافتند از نحوست
آن از زمین افکندند در هر قریه که می بردند مرضی در آنجا می افتاد که مردم قریب هلاکت میرسیدند
ناچار آن را به بنی اسرائیل فرستادند و سکینه نام جانوری است سرش مثل چون آدمی حادث میشدی یا
از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را هدایت نمودی و روایات دیگر نموده اند بر این قدر اکتفا
رفت **ذکر یوشع علیه السلام** بعد انقضای چند روز از وفات موسی یکی از متعدی
بنی اسرائیل که به جبر و تحمل ممتاز بود از دست پادشاهان و اعجمه مظلوم شد و استغاثه به یوشع
دعا کرد که کسی از آن جبابره را هلاک شدند آنگاه کار یوشع بالا گرفت پس کسی از منافقان صفورا
نام دختر شعیب را که زن موسی بود و نبیره داده برداشتند و با چند هزار کس بر آمده بر یوشع خروج کرد

بسیاری کشته شدند و یوشع غالب آمد و ضوا اسیر شد پس یوشع بنی اسرائیل را برداشته معه اسباط و الواح و صندوق
الشهادة که بزعم بعضی مورخین تابوت سکینه مراد از آنست به جنگ عمالقه روانه شد و اکثر بلاد شام را
مفتوح نمود تا رسید بشهر بلقا در آنجا پادشاهی بود که او را بالق می گفتند در آنجا جنگ و محاربه واقع گشت
اتفاقا کسی از طرف ثانی کشته نشد یوشع دریافت نمود که سبب آن چه باشد تا معلوم کردند که در میان آن
کفار شخصیست عالم مشغول به تقوی و دعا و مناجات از برکت او این گروه را الست و بنا برآنست یوشع به آن قوم صلح
نمود و به شهر دیگر رسید پادشاه آنجا تاب مقاومت نیاورد بلعم آن اعور را که از خوانندگان اسم اعظم بود
طلب داشت که نفرین کند چون او خواست که حسب الطلب پادشاه بیاید حمار سواری او از پا درآمد و بگفتار زبان برآورد
که اینک جبرئیل با حربه جان ستان برابر می نماید که بمقابله پیغمبر خدا مرو این سخن در او اثر نکرد و منع نگشته برفت
چون پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند گفت پیغمبر خدا همراه است نفرین من در خدا پرستان
اثر نخواهد کرد باید که او الدربان مشتهر را زینت نموده در لشکر بنی اسرائیل فرستند تا ایشانرا آلوده بمعصیت زنا
کردند لعنش است که آتش عذاب الهی افروخته خواهد سوخت و گرفتار امراض طاعون گشته بیشتر هلاک خواهند
گشت پادشاه همچنان بعمل آورد و تیر تدبیر بنشانه رسید آنگاه حکم الهی به یوشع رسید که بنی اسرائیل از معصیت
زنا مستحق عذاب شدند اگر خواهی دشمن را بر ایشان مسلط کنم یا به قحط هلاک نمایم یا بمرگ و تسلیم ایشان
به توبه و دیانت در امر چار ناچار تن بمرگ دادند گویند در سه ساعت هفتاد هزار کس بمرض طاعون
درگذشتند **رجعت الشمس** مرویست که روزی یوشع و اسباط بنی اسرائیل مصروف محاصره
حصاری در جبابره بودند آن روز یکشنبه بود و در آن روز بنی اسرائیل را بجز عبادت کردن حکم دیگر نبود
تسخیر حصار آن شام واقع شد و چون آفتاب فرصت نداد که بنماز و عبادت پردازند یوشع دعا نمود
تا آفتاب رجعت کرد و چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فارغ گشتند

وبالغ

وبالغ و بلعام را که از اشد کفره بودند به بیت آورده بر اسباط تقسیم کرد چون بیست و هفت سال بر این نمط گذشت
مرض صعب بیوشع روداد کالوب بن یوقنا را طلب داشته ولیعهد کرد و خود بریاض خلد خرامید مذهب او
متابعت موسی و احکام توریت بود از معجزات آن انشقاق آب دریای اردن بوقت عبور بنی اسرائیل
و رد شمس است مدت عمر یکصد و ده سال بعد از او کالوب بتجدید مراعات دعوت پرداخته اکثر بلاد شام
و مصر را مفتوح نمود و بنی اسرائیل بمتابعت او کوشیدند چون انتقال او قریب رسید یوساخوس پسر خود
را ولیعهد نمود **ذکر حزقیل علیه السلام** او را ذو الکفل نامند از جهت که کفیل و ضامن هفتاد پیغمبر
بود و بروایتی وصی سیوم موسی است مادرش پیرزالی بود در سن کهولت از خدا طلب فرزند کرد حزقیل
پیدا شد وی صاحب فرمان بنی اسرائیل بود ~~بمتابعت او کوشیدند چون انتقال او قریب رسید یوسی~~
و حفظ توریت و احکام ربانی بنی اسرائیل را ترغیب می نمود و به جهاد رغبتی چون قوم از اطاعت بیرون
رفتند بلاد را هجرت نموده بزمین بابل رسید و داعی حق را لبیک اجابت گفت و بروایتی آمده که حزقیل
بعد از سلیمان بود چون بخت نصر بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت حق تعالی او را مبعوث
کرد و مینا بنی اسرائیل فرستاد که ایشان را زنده کرد و بروایات مختلف سی چهل یا هزار مرد و زن زنده شدند
از بنی اسرائیل و غیرایشان که بمرض طاعون مرده بودند **ذکر الیاس علیه السلام** انجناب از اکابر
انبیای مرسل است نسب او به هارون میرسد بعضی گویند که الیاس ادریس بود که بعد رفع آسمان
خدا او را باز گردانید برای عبرت خلایق القصه چون بنی اسرائیل بعد رحلت حزقیل کمر بر عناد و
فساد بستند و احکام توریت فراموش کردند از جمله مشرکان و بت پرستان آن عهد پادشاه
بعلبک بود که بتی بعل نام داشت بطول بیست گز داشته معبود می پنداشت شیطان در او حلول کرده
سخن میگفت ایزد تعالی الیاس را بر ایشان فرستاد چون بفرمان الیاس نیامدند و تخویف نمودند

[illegible]

الیاس هفت سال در مغاره کوهی بسر برد اتفاقا مرضی به پسر پادشاه طاری شد مردم اتفاق نمودند که
الیاس را از نظر بگذارند تا رفع خفگی بشود و دعای صحت پادشاه طلب نمایند پس ملائکه الحجاب آوردند
آنحضرت بعد یافت شدن بر خنده الضحی کوشیدند کفار به فضحت اصرار میکردند تا الیاس مناجات نمود
قوم چند سال به آفت قحط سالی گرفتار ماندند آخر رجوع به الیاس آوردند الحجاب دعا نمود که باران آمد مردم
عذر تخم نمودند حضرت فرمود که اگر تخم بدست نمی آید نمک بپاشید و از آن زراعت حاصل کنید با وجودیکه این
معجزه نیز بظهور رسید باز کفار بر افعال ناشایست خود ماندند لاچار الیاس ترک مؤالفت نموده با الیسع
بن اخطوب به کوه رفت در آنجا اسپی با ساز از آتش ظرف شد الیاس بعد از آنکه الیسع را وصی خود نمود
خود بران اسپ برآمد و از نظر مردم ناپدید شد در روضة الصفا مسطور است که شخصی در دیار عسقلان بوقت
نصف النهار با الیاس ملاقی شد و سوال و جواب نمود و طعام همراه خورد و سوالات او احوال جناب رسالت
مآب محمد مصطفی صلوات الله علیه وآله و محاربات کردن که با مروان رو داده بود و [illegible] را الحجه دادان
کتاب نوشته ستش هفتصد سال گذشته **ذکر الیسع علیه السلام** وصی الیاس و صاحب خرق عادات
بود گویند آب چاه شور و تلخ را از آن احتق قدری نمک شیرین کردند و زنی از زمان شکایت کرد بدعای
او مرفوع الحال شد و عقیمه را فرزند بوجود آمد یکی از ملوک کنعان او رفت بدعای او نابینا شد و توفیق
نیز یافت و بعد از وی بنی اسرائیل ساختند چون بنی اسرائیل گاهی متابعت و گاهی مخالفت میکردند
ترک خود از مناجات خدا نمود و ذوالکفل را وصی کرد و بهشت خرامید **ذکر ذوالکفل** چون به نبوت رسید
یکی از ملوک عمالقه را به اسلام دعوت کرد ملک گفت اکنون که از من خطاها صادر شود اگر تو دلالت
می کنی حجتی میخواهم که تا خود در قبر بریم او توبه کنانید و کفالت نوشته داد و آن ملک ترک دنیا نموده بعبادت
مشغول شد بعد از ترک کفالت نامه در آن قبر او گذاشتند افضال ایزدی قبول کفالت نمود و ظاهرا

این

این ذوالکفل ثانی است و خرقیل ذوالکفل اول است **ذکر اشموئیل علیه السلام** چون عمالقه مغرب
تابوت سکینه را با احبار صد و چهل پیغمبر زاده به دیار خود بردند الجماعه در بیت المقدس مناجات
نمودند که خداوندا برای ما پیغمبری مرسل مبعوث کن عالی امام که بر کبر سن امامت بود نیز دعا نمود الله تعالی
اشموئیل را به نبوت سرفراز کردانید و شاهد کرد السلطنت بر ذریت اهل فلسطین که در عهد عالی امام دست تعدی
بر بنی اسرائیل دراز کرده بودند و جالوت که از سرداران و سپه سالار آن بود چند بار بر بنی اسرائیل تاخت آورد
بالضرور بنی اسرائیل در عهد ریاست طالوت همت بر دفع شر او گماشته هشتاد هزار نفر مع طالوت به دیار جالوت
آمده به محاربه برو آختند و وقتیکه طالوت بمیدان جنگ رسید همراهیان گریختند تا از هشتاد هزار نفر بنی اسرائیل سیصد و سیزده
کس بیشتر باقی ماندند طالوت دعا نمود و معنی حجت در سعید جالوت [illegible] جود و سلاح آراسته مقابل بمیدان
رسید و مبارز طلبید از لشکر طالوت احدی را یارای مقاومت او نشد در نوقت حضرت داود علیه السلام
که هنوز بر منصب رسالت فایز نگشته بود و مشغول شبانی ماندی و توبره همراه داشتی از کناره بدید آمد و به
اعانت طالوت کمر بسته متکفل مقابله جالوت شد و قصه آن بر نیمول است که روزی داود به راه میگذشت
سنگی آواز داد که من فلانم که دشمن تو را خواهم کشت دیگر سنگی گفت که من جالوت را خواهم کشت داود
هر سنگ را برداشت در آن روز که داود بمیدان کارزار رسید از آنجا که داود را حقارت شمرده و کوتاهی قامت
بود جالوت بخنده درآمد و گفت تو چگونه حریف قتال من توانی شد داود دست به توبره برده سنگ برآورد
و به فلاخن بسر داد سنگ سه پاره شد یکی به مغز جالوت رسید که او را هلاک کرد و دو دیگر بمیمنه
و میسره رسیده اکثری از لشکر او را ضایع کرد و نسیم فتح بر لشکر طالوت وزید سپس حسب محرری طالوت
دختر خود به عقد حضرت داود داد چون این سرگرده بر زبان خلایق افتاد مردم را رغبت به داود بیشتر
شد طالوت بر این معنی حسد برده به دختر خود که به داود منسوب بود مشوره نمود که دفع داود نماید

۴ که مرد ... اول ... دیگر ... گفت

زن بشوهر خود را آگاه گردانید شبی که طالوت کشتن داود قرار داده بود زن داود مشکی پر از شراب با آب نموده
جامه داود در وی پوشانید بر سر بستر خواب گذاشت طالوت در رسید و شمشیری بر مشک زد و دانست که او را کشتم بعد
ازان تأسف نمود داود خود را از شر او مختفی میداشت روزی در صحرا نظر طالوت بر داود افتاد و اسب را بر او
تاخت داود خود را در غاری پنهان نمود عنکبوتی در رسید و بهمان دم بحکم خدا بر در غار جاله تنید طالوت
دانست که در غار نیست مأیوس برگشت چون اشموئیل فوت شده بود طالوت از کرده خود نادم بود
بر سر قبر اشموئیل رفته توبه نمود اشموئیل از معجزه نبوت وار ازدی زنده شده از قبر بیرون آمده گفت توبه تو آنگاه
مقبول جناب احدیت شود که در جهاد کفار پسران خود را کشتن دهی و تو نیز کشته شوی پس باز بقبر رفت طالوت
بجا بعمل آورد و در همین مقام بعضی علما را گفتگو است که طالوت امام مفترض الطاعة بود چگونه بر اقدام آن کوشید که
داود را بکشد اما التحقیق آنست که از طالوت قتل بوقوع نیامده الا اراده نموده بود و بعد ازان تایب گشته و
معصیت متحقق شود که عصیان بوقوع آید **بقیه ذکر حضرت داود علیه السلام** آنحضرت کثیر العبادت و البکا بود
چون طالوت در جهاد کفار شهید شد ریاست بنی اسرائیل رسید بهلی که اطاعت داود کشتند و بعد از اشموئیل خلافت
و نبوت کتاب زبور بر او نازل شد حسن صوت داود بمرتبه بود که هرگاه قرائت زبور نمودی بهفتاد دو نوع
آواز از گلوی برآمدی و جن و پرند و وحش و انس جمع شدندی و از معجزات دیگر آنکه آهن در دست او چون
موم نرم شدی و بی اعانت پتک و سندان لباس ساختن زره استعمال فرمودی و ما یحتاج خود ازان
کردی و تصدق نمودی و هنگام تسبیح و تهلیل او کوه ها و مرغان و کبوتر بر موافقت نمودندی اوقات بدین نقش
برین نوع میگذشت که یک روز بر زبان خودی بر گذشت و او را زنجیری بود که هرگاه حادثه از آسمان نزول
نمودی زنجیر در حرکت آمدی و آواز دادی و مریضان شفا یافتندی و حق و باطل ازان زنجیر ممتاز شدی
ومجمل قصه او هرچند روایات مختلف در کتب متداول است اما تحریر یک یک باعث اطناب است

[illegible]

مجمل

مجمل آنکه روزی داود مناجات نمود که الهی پیش از من انبیا را به عطای خود مخصوص گردانیدی من بکدام
عمل مستحق عنایات تو باشم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع مصائب مبتلا کردم ایشان مصابرت نمودند
داود عرض کرد که خداوندا اگر اجر ایشان امیدوارم که بلیه بمن رسان که در آن مصابرت
جویم تا روزی بخواندن زبور اشتغال داشت ناگاه کبوتری که منقارش از یاقوت و چشمش از زمرد
و بالهایش از فیروزه بود آمد نزد داود نشست او خواست که برای فرزند خود بگیرد ترک خواندن زبور
کرده متوجه او شد کبوتر بپرید داود بگرفتن او تا کنار بام رسید اتفاقا چشمش بر زنی جمیله افتاد که غسل
میکرد حضرت را میلی بخاطر آمد چون دریافت کرد که کیست شوهرش را موسوم باوریا سکینه بجنگ کفار فرستاد
هرگاه شوهرش در جهاد بقتل رسید بآن زن عقد صحیح بست و وعده او نمود که اگر فرزندی تولد
شود ولیعهد باو مقرر فرماید تا سلیمان ازو بوجود آمد القصه روزی آنحضرت مشغول قرائت
زبور بود و در راه آمد و شد بر روی مردم بسته بود در این اثنا جمعی را نزد خود یافت اذیت نمود گفتند که ما دو کس
که با هم خصومت داریم ما را راه راست بنما و حکمی کن فرمود چه خصومت است یکی از ایشان گفت که این فردی
برادر منست و نود و نه گوسفند است و مرا یکی و آن یک را هم بزور از من میخواهد داود پیش از آنکه حقیقه
دریافت نماید فرمود آنکه نود و نه دارد ظالم است و بسیاری از خلطا بر یکدیگر ظلم مینمایند الا کسانی که
با علما و صلحا و خدا و رسول قیام مینمایند الحاصل با یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند که این مرد بر
نفس خود حکم میکند آنگاه از چشم حضرت غایب شدند و بر آسمان رفتند داود دانست که ایشان
فرشتگان بودند که بر ظلم او خندیدند و باید که بعد آن چهل روز و شب سر از سجده استغفار برنداشت
حکم الهی رسید که ترا عفو نمودم اما باید که بر قبر اوریا که زنش را بنکاح خود آوردی برو و عفو خود
درخواه داود بر سر قبر اوریا رفت و اوریا را بیدار نمود اوریا از قبر آواز داد که یا نبی الله

چرا آمدی داود احوال باز گفت و از ندامت خود اظهار کرد اوریا خاموش ماند داود تضرع و زاری شروع کرد
و بر سر قبر او می غلطید و او کلمهٔ عفو بر زبان نمی آورد تا حکم الهی رسید که خاطر جمع دار من از فضل خود در برابر عذاب تست
آنقدر نعمات به اوریا عطا کنم که از تو راضی شود و در بعضی تفاسیر علمای فریقین این افسانه را گفتگو است شنیع شمرده اند
که چون حضرت داود که اوصاف حمیده او در قوت دین و آداب بودن با دیگر صفات حکمت و غیره
مقامات بسیار در شان آن نبی در کلام مجید آمده کسی که با این اوصاف متصف گشته باشد او را نسبت
شهوت و غصب ساختن است و آمدن فرشتگان پیش او از آن ملکه جمعی بودند از اهل استغاثه و به اراده کشتن آن حضرت
آمده بودند چون حضرت بیدار و هوشیار یافتند بحیله در آمده گفتند که بعض از ما بر بعض زیادتی میکنند و الا
ملائکه را چه کون ظاهر نمودن خلاف عصمت است و در ملائکه یکی بر دیگری ظالم نیست و اکثر گویند که فتنه در آن
آمده است که چون حضرت را گمان بد بر ایشان حاصل بود لهذا الله تعالی میفرماید که در معرض فتنه و امتحان
او آمدیم که با این حال بود در معرض انتقام می آمد یا نه چون انتقام با وجود قدرت نخواست زیادتی او در حکم
و دین گردید و به اوصاف موصوف شد و برای ایشان مغفرت خواست چنانکه فاستغفر ربه مراد
از آن است و روایت سابق از کتاب روضة الصفا و قصص منقول است که در عهد داود کثرت بنی اسرائیل
مرتبه رسید که داود در استعجاب افتاد امر ایزدی رسید که برای کم نمودن آن جماعت قحط یا مرض یا دشمنی
مسلط نمایم داود به قوم ظاهر کرد آنها بر مرض و مرگ ساکت شدند آورده اند که از طلوع آفتاب
تا غروب صد و هفتاد هزار کس از طاعون در گذشتند و بقیه بمناجات و دعا از خود دور کردند آن
بلا را و بجای که بجهت دعا اجتماع کرده بودند شروع نمودند بساختن مسجد اقصی و آن مکان هنوز
ناتمام بود که صد سال از عمر داود بگذشت و پیک اجل متقاضی شد و نقد حیات سپرد چهل
هزار نفر از رهبانان همراه تابوت آن نبی بر حق بودند و مرغان از بالهای خود سایه افکنده بودند

ذکر

ذکر حضرت سلیمان علیه السلام آن جناب بسیار زیرک و دانا بود در خورد سالی پدرش بی مشوره او
کار نمی نمودی و افعال و احکام چند از وی بظهور رسیده بود که نبوت او را موجب ازدیاد یقین بود
از آنجمله گویند که دو عورت هر یکی طفلی داشت جهت شستن جامه بصحرا رفتند گرگی در رسید یکی
از آن دو طفل را بر داشت چون هر دو زن رسیدند بر سر آن طفل باقیمانده نزاع کردند هر یکی گفت
که این از من است تا یکی بر درخت نبی الله پیش داود آمدند آنحضرت بمتفرقه حکم نمود سلیمان
چون حال دریافت هر دو را پیش خواند و طفل را گرفته بمردم گفت که کاردی بیارید تا دو حصه بکنم
و بخش هر دو نمایم یکی از آن زن راضی شد و آنکه براستی مادر آن طفل بود گفت من از و در گذشتم
از قطع کردن دل مرا بسیار آزارید و به مدعا علیها بدهید سلیمان دانست که مادرش همان است که از محبت
مادری به قطع راضی نشد طفل را حواله او نمود بالجمله چون سلیمان مبعوث برسالت شد از حق تعالی
ملکی طلب نمود که احدی پیش از و لایق آن نباشد الله تعالی جمیع جن و انس و وحوش و طیر را به فرمان او کرد
و باد را نیز مسخر او ساخت سلیمان تخت ترتیب داده باد را به برداشتن او معین کرد نوبت بدان
رسید که چاشت در اصطخر فارس و شام در کابل تناول طعام نمودی و تصرف او در تمام ربع مسکون
بود دیوان را حکم نمود که از اطراف و جوانب لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد آورده از زر و نقره
مسجد اقصی را که داود بنیاد کرده بود تمام نمایند پس اول شهری بس طول طویل بنا نهاده مسجد اقصی
که نمونه بهشت توان گفت درست کردند و صالحا لله مردم را به عبادت در آنجا طلب
میکردند بعد بسیاری از حشمی از است گویند آن عمارت تا عهد بخت نصر موجود بود و او از خرابی
آن متفرق شد و از عجایب آنکه سلیمان را تختی بود چون میخواست بر او بر آید دو شیر ساخته
بودند که به اعانت دست خود بالا میبردند یکی از پادشاهان خواست که از گستاخی بر

تخت برآید یک تیر دست خود بر پای او چنان زد که استخوان ساقش بشکست و آن تخت از طلای احمر بود مرصع
بجواهرات گران بها و کرسی های بسیار دور او نصب میکردند و چهار هزار از علما و اکابر بنی اسرائیل
بغیر آصف برخیا وزیر بود حاضر بودند و چهار صد خواص و چهار هزار دیو و چهار هزار پری دست بسته
حاضر شدند و طیور بر بالای او سایه می افکندند و آنحضرت به احکام شرعی و سیاست خالق خود
می پرداخت و در مطبخ او چون دیگهای طعام پخته شدی معارج بهار طعام بدر آوردندی و بتفقد
کردون آرد هر روز خرج مطبخ بودی و خود به نان جو قناعت فرمودی و به زنبیل بافی معیشت مینمود
و شکر میکرد قصة الرابع روزی خواست که ضیافت جمیع مخلوقات یکبار نماید لهذا حکم فرمود
که جایی بقدر وسع ملکش نموده پختن شروع کردند دو لک گاو در آن میمانی ذبح نموده بودند
و دیگر اشیا علی هذا چون همه اجناس مهیا شدند مشیت ایزدی چنان شد که صنعت براقی خود به
سلیمان نماید لهذا به الذواب بحر را حکم نمود که از دریا به ساحل آمده طلب میمانی کرد سلیمان
فرمود تا از مطبخ سیر شود آن جانور متوجه به مطبخ گشت و تمام آنچه پخته بودند تنها تناول نمود
زبان به الجوع الجوع برگشود و گفت که یک حصه شکم سیر شدم هنوز دو حصه دیگر باید که بعادت
معهود سیرم اگر این قدر خورانیدن متکفل من ضعیف نه بود چرا این همه رنج بردی سلیمان متنبه شد
و استغفار نمود و توبه کرد قصة النمل روایت است که روزی سواری آن حضرت از
قرب ملک معظمه گذشت به وادی النمل رسید شاه موران سپاه خود را اندرون مساکن امر نمود
چون این حقیقت بعرض رسید فرمود تا احدی بر زمین حرکت ننماید تا وقتیکه موران به سوراخها
درآیند آنگاه شاه موران را طلبیده شفقت کرد و بر لشکریان خود لشانید و پرسید که سپاه و
ملک من زیاده است یا از تو گفت حالا از من زیاده است فرمود چگونه عرض کرد که سریر تو باد است

و سریر من

و سریر من کفست تو پس بانگ برزد هفتاد هزار فرقه از مور برآمدند که اعداد یک یک جز خدا کسی نداند
سلیمان فرمود که از من زیاده هم هست گفت یا نبی الله اگر تا هفت سال بر زمین بسط ظاهر شوند آخر نگردند
پس شاه موران آنحضرت را به پای ملخی دعوت نمود ع فکر هر کس بقدر همت اوست قصة هدهد آورده
اند که در لشکر سلیمان هر یک جانور به کاری و خدمتی مقرر بود چنانچه هدهد برای آن بود که در هر کدام
موضع که آب نزدیک باشد برای فرود آمدن لشکر تعین نماید روزی جستجوی هدهد کردند در آنجا نیافتند گرد او
حاضر نیست حضرت عقاب را بر و تعین نمود که هدهد را پیدا نماید عقاب او را اندک زمان او را آورد حضرت
فرمود کجا بودی عرض کرد شهر سبا رفته بودم فرمود چه دیدی گفت زنی بنام بلقیس بنت شرحبیل
از نسل یعرب بن قحطان را در آنجا به کمال زینت و شوکت دریافتم که حکومت آنجا دارد حضرت
از ملک و ملت سوال فرمود گفت آفتاب پرست اند آنحضرت آصف را فرمود که به بلقیس نامه
بدعوت اسلام نویسد پس نامه را مهر کرده به هدهد عنایت فرمود که به سبا رفته بلقیس را
برساند چون هدهد به سبا رفت دید در کوشک را بسته یافت از روزنه پرواز نموده به خلوت
خانه رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و بلقیس چون از خواب درآمد در را بسته دید و در
خود نامه دریافت متعجب گشته برداشت و چون بر حقیقت مطلع شد از اعیان خود صلاح پرسید
رایها بر آن قرار گرفت که تحائف چند پیش سلیمان فرستد اگر او پادشاه است قبول هدیه خواهد
نمود و اگر پیغمبر است بی اسلام آوردن راضی نخواهد شد پس اگر نبی مرسل است جنگ کردن
با او خوب نیست چنانچه صد کنیز و غلام امرد با گیسوهای دراز و گوش حمایل چنبری با جواهرات
طلای مرصع و یاقوت ناسفته در حقه نهاده و مهری از طلا بر آن زده بدست منذر بن عمرو فرستاد
و گفت چون پیش سلیمان رسی التماس کن که زنان را از مردان جدا سازد بعد از این سوال کن

که درین خصوصیت و چگونه او را سفته کنند اگر قبول او بر صواب بنی هدیه را باو بگذار و الا از پس بیاید بعد از آن
چند سوال دیگر بسفیر خود آموخت که از سلیمان بپرسد یکی آنکه چیزی نه از آسمان نازل گشته و نه از زمین بر آمده
و تشنه را سیراب تواند کرد آن کدام است دوم آنکه چون سلیمان را ببینی اخلاق او را تامل کن اگر متکبر باشد
پادشاه خواهد بود و اگر حلیم است پیغمبر بالجمله چون قاصد روان شد جبریل از پیشتر این مقدمه بحضرت رسانید
بعد از آن رسولان بلقیس رسیده تجمل و شوکت سلیمانی مشاهده نموده مدهوش گشتند و چون در بزم مجلس
رخباب خشت های طلا و نقره فرش بود از آوردن چند خشت هدیه نادم شدند و از دیدن اطوار و
خلقت شیاطین و اجنه و کرانه تعجب نمودند بالجمله چون حاضر شدند حضرت بلطف شفقت فرموده بکمال اخلاق
نامه بلقیس را بگرفت و برخواند و هنگام سوال بردن را از زبان جواب نمود و از حال حقه باز گفت و بلقیس
یاقوت تعلیم فرموده و چون به سوال آب نوبت رسید فرمود که آن آب که نه از آسمان آید و نه از زمین
بهم رسد عرق اسپ است که گاهی بقدر سیرابی تشنه بر می آید انگاه هدایا را رد فرمود که اگر اسلام
قبول نخواهد کرد با فوج گران رسیده اخراج ملک نموده خواهد شد رسولان چون معاودت نموده حال
سلیمان به بلقیس گفتند او به نبوت سلیمان متیقن گشته عازم درگاه رسالت شد چون بیک فرسخی
لشکر رسید حضرت سلیمان عفریتی را حکم کرد که بلقیس را بسریر و تبعه او حاضر نمود و حضرت بعایت
ناموس او کوشیده نزد خواهر خود فرود آورد و مردم گفتند که در ساق پای بلقیس موی بسیار است
که از صفات نامطبوع زنان است حضرت حکم کرد تا بر روی آب صحنی از آبگینه ساختند و بلقیس را
طلب نمود چون رسید بخیال آنکه اینجا آب است زیر جامه خود برداشت که عبور نماید حضرت معاینه
فرمود و انگاه ارشاد کرد که آب نیست بلکه آبگینه است پس بلقیس را العقد خود آورد و برای ازاله موی
ساق بلقیس دیوان اختراع حمام نموده نوره ترتیب دادند گویند سلیمان برای بلقیس تختی از زر ساخته بود

که چهار شیر

که چهار شیر در آن نصب کرده بودند در دهان آتش شعله میزد بر گاه سلیمان نزد بلقیس آمدی
و بر آن تخت صحبت داشتی نسرین بقدر اعتدال گلاب بر بوی می پاشیدند و بر دو کنگره دو مرغ طلسم نصب کرده بودند
چون سلیمان خواستی که با بلقیس او را کسی نه بیند آن مرغان بر او بر تخت بالها گستردی که چشم احدی بنظر ایشان نیفتادی

حقیقت فتنه او

الحجه صاحب روضة الصفا می نگارد که سلیمان را معلوم شد که در جزیره ملکی
بت پرست است حضرت بر او تاخت آورد و آن ملک و ملت را برهم کرد و دخترش را العقد آورد دختر
در غم پدر اندوهناک می نماید شیطان او را وسوسه کرده رغبت بران نمود که مشابه صورت پدر خود
شکلی از سنگ تراشیده پیش خود داشت آصف از معنی مطلع شد حضرت سلیمان لب بنصایح گشود و صورت جادو
بعرض رسانید سلیمان مطلع گشته آن بت را شکست و دختر ملک را معاتب ساخته خود در کنج عزلت گریزان
خاک بسیار در آن ریخته بدعا و زاری و استغفار لب گشود وقت شب حسب معمول بر آمد انگشتری سلیمانی را لاجرم خود
داده خود به مستراح خانه رفت گویند نام آن حرم جراده بود یکی از عفاریت که صخره نام داشت خود را بصورت
سلیمان آراسته انگشتر از دست جراده گرفته در پوشید و بر تخت سلیمانی آمد چون سلیمان از قضای حاجت
بیرون آمد خاتم طلب کرد جراده گفت صاحبش دادم درین اثنا نظر سلیمان بر تخت افتاد نشسته دید دانست
که طلب انگشتر بیفایده است مایوس گردید و نوبت بدان رسید که اوقات خود بسوال گذرانیدی و خود را کس
نام و نشان خود اظهار کردی وی انکار نمودی لاجرم سلیمان بر کنار بحار افتاده با صیادان مزدوری
کردی و بسر بردی و چون صخره بر تخت نشست ما بنی آدم بتکلف سخن در آوری و اگر مصاحب با جنس خویش
داشتی مردم ازین امر مطلع گشته به آصف احوال گفتند آصف گفت که ظاهرا این سلیمان نیست پس بدر
حرم رفته از حال سلیمان استفسار نمود گفتند که از چند مدت سلیمان بنامی آصف را یقین شد که این
تخت نشین یکی از اجنه است و صخره در اثنای جلوس بر تخت اکثر سحر و نیرنجات نوشته بزیر تخت سلیمانی

مخفی

کرده در باره‌های سریر پنهان کردی چون شیاطین بنی اسرائیل را در حال صخره تردّدی پیدا شد از برای انکشاف
این مقدمه خواندن توریت شروع نمودند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت برخاست خاتم را
بدریا انداخت ماهی به امر الهی انگشتری را فرو برد چون عجز و انکسار سلیمان مقبول جناب احدیت شد اتفاق
چنان افتاد که آن ماهی در دام صیادان که سلیمان مزدوری ایشان مینمود در رسانید و آن ماهی به حصه سلیمان
آمد چون شکمش چاک کرد انگشتری یافت انگشت را بدو آرایش داد همان دم تمام جن و انس و وحش و طیر جمیع اهل
اطاعت نمودند و صخره را پیدا کرده قید حبس کردند

رجعت الشمس

روزی آنحضرت مشغول ملاحظه اسبان
بود درین عرصه آفتاب غروب شد و نماز عصر فوت گردید آنحضرت اسبان را کشت و دعا نمود آفتاب
از مغرب باز طلوع نموده تا نماز را بر وقت ادا نمود و چون تا اینجا مرقوم شد حالا آنچه علمای شیعه را
در احوال حضرت سلیمان بر علمای اهل سنت اعتراض است بیان میرود و آن اینکه سابق در احوال داود
مرقوم شد که معنی فتنه بمعنی امتحان است و چگونه روا باشد که نبوت انجناب داخل انگشتری خواهد بود
هرگاه او را ضیع ا گوشید بر تخت برآید این غلط است بلکه نبوت او بر ذات شریف او منحصر بود و آنکه
گویند صخره بر تخت برآمد آن نیز نیست بلکه گویند که سلیمان روزی نذر نمود که امروز با صد زن خلوت
خواهم کرد تا هر یک را فرزند بهم رسد و در جهاد کار خدا و خلق آیند و همچنان نمود اتفاقا از کسی فرزند
بهم نرسید الا اینکه حرم او حامله شد چون او را فرزند بظهور آمد مرده بود پس بر تخت سلیمان انداختند
شد تنبیه بر اینکه آنچه اراده نموده بودی بظهور نیاید بعد از آن حضرت سلیمان استغفار نموده
متوجه دعا و نماز شد پس اگر گویند که گناه او از جهت بود که اراده خود را مقرون مشیت الهی نساخته
گوییم جایز است که استثنا در خاطر مبارک او بوده و پروانی سلیمان را فرزندی ناکرده بود که بنابر محبت
بر دو داشتن خدا و را از بساط سلیمان براند بی آنکه مرضی عارض او شود بنابر امتحان سلیمان و در ... مقرر

آفتاب

آفتاب نیز شتاب نیست یعنی اینکه دیدن اسبان و مشغول شدن بآن نیز مشغولی بکارهای خدا بود چه اسبان در هنگام جهاد
ممد و معاون بودند از این جهت مشغول دیدن آن بود چون آفتاب مستور شد دعا نمود تا عود کرد و حضرت نماز را
بر وقت ادا نمود و مستوری آفتاب نیز پروردگار را اظهار قدرت خود و خاطر نشین خود بمردم منظور بود و آنچه
بعضی علمای اهل سنت میگویند که در وقتی که سلیمان طلب ملکی نمود که مثل او دیگری را نباشد این معنی استدلال بر بخل
او میکردند و این خلاف منصب رسالت الله علمای شیعه گویند که انبیا علیهم السلام از حق تعالی مسألت چیزی نمودند که مثل
او دیگری را نباشد این معنی استدلال بر بخل او میکردند و این خلاف منصب رسالت مگر که ماذون در مسألت آن باشند
پس جایز است که الله تعالی او را اعلام نموده باشد و در این باب حدیثی است که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ایمه
استفسار کردند و نمود ملک است که با خود به غلبه و جور و اقتدار و سعی مردم میشود و ملکی است که با خود از جانب
حضرت خدا باشد که ابراهیم و طالوت و ذو القرنین را بود فقال سلیمان هب لی ملکا لا
ینبغی لاحد من بعدی و کلمه بخل را در آن گنجایش نیست و این خیال خیال است

وفات سلیمان

آورده اند که آنحضرت را محرابی بود که در آنجا به عبادت الهی قیام نمودی روزی درختی عجیب در معبد او
پیدا شد سلیمان پرسید نام تو چیست گفت خرنوب گفت چه کاره گفت بکار خرابی ملک و دولت بعد
از آن وحی الهی رسید که ایام وفات تو نزدیک رسیده سلیمان مستعد سفر آخرت شد و وصایا نموده
جامه سفر پوشیده در معبدی که از آبگینه ساخته بودند آمد بر عصای خود تکیه زده همانجا قابض ارواح
روحش قبض نمود و آنحضرت مناجات نموده بود که موت او بر اجنه ظاهر نشود چنانچه مدتی
این امر پوشیده ماند هر کس بر در صومعه میرسید سلیمان را تکیه زده میدید میدانست که مصروف
طاعت است تا ارضه عصای او را خوردن گرفت در مدت یکسال عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و جمیع طیور را
آگاهی شد والله اعلم

ذکر حضرت یونس علیه السلام

بعد وفات سلیمان که سلطنت به اولاد

او قائم شد الیشان بمنازعت بهم کر برخواستند ملوک اطراف و پادشاه ممیوی لشکر کشیده بر اولاد سلیمان
ظفر یافتند و زمره اسباط دستگیر شدند فرمان الهی صادر شد که بنی اسرائیل یکی را از میان خود کرفته
وصلابت داشته باشد به زیارت کر شنند بنی اسرائیل اتفاق بر یونس نمودند و او بر ضعف خود را معذور
داشت بنی اسرائیل مبالغه از حد گذرانیدند لاجار راضی شد و مدتی بوعظ و وعید دعوت خلق نمود
چون کسی به کرد بید دعا کرد الله تعالی بادی بغایت کرم و اتش از دوزخ بتعلق القوم مود یونس میدانست
که عذاب الهی امدنی است بدر رفت ان اتش القوم را احاطه نمود اهل شهر سراسیمه شدند هر چند یونس را جستند
نیافتند ناچار بتضرع اقدام نمودند حق تعالی عذاب را از ایشان دور نمود (همه توبه کردند و توبه قبول کرد) یونس با اهل و اولاد که برآمده بود
یکبار و بدریا رسید جمعی را متوجه سفر و عبور آب دید یونس اهل و عیال را در یک کشتی نشانید خود با دو
پسر ایستاد تا کشتی دیگر بهم رساند درین اثنا بای یک پسر بلغزید و در آب فرو رفت و غرق گشت
یونس در فکر او متردد و مغموم بود که درین حین نیت کرکی در رسید پسر دیگرش نیز در ربود
یونس دریافت که بلای عارض شد با اهل خود بر همان کشتی بنشست چون میانه دریا رسیدند کشتی
بایستاد و دیگر کشتیان بدستور عبور مینمودند مردم این کشتی متحیر بودند با خود گفتند که مگر گناهکاری
در اینجاست که بسبب او همه گرفتار عذاب شدیم باید که با خود بلکه نموده او را بدریا اندازم و بقیه (یونس گفت)
نجات (عصمت دارم) یابند یونس گفت انا متهم که از خداوند خود گریخته اینجا سیری ام باید که مرا بدریا اندازند اهل کشتی
عذر خواستند یونس گفت قرعه اندازند تا سه بار قرعه بنام یونس بر آمد لاجار یونس را بدریا انداختند
کشتی از انجا روان شد و در انوقت خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو برد و آسیبی نرساند
یونس چهل روز و شب در شکم ماهی بود و عجایب و بحار از شنیدن جنبش حجاب بر داشته بود که عجایب
بحار را ملاحظه مینمود و او مشغول تسبیح و تهلیل میماند بعد چهل روز ان ماهی به امر الهی بر کنار آمد

یونس را

یونس را از زمین برآورد مانند کودکی که از غلاف بیرون آمده بود ضعیف شده بود حضرت باری همان وقت درخت
کدو بر رویانید و یونس در سایه او آرمید و آهوی بشیر دادن او ملهم شد یونس بعد از چند روزی
متوجه بقوم کشت و معلوم نمود که از ان بعد که قوم گرفتار عذاب شوند متوجه بمناجات اند و ایمان
و اسلام قبول نموده اند یونس روان شد تا به راعی رسید مقدار شیر طلب کرد او گفت
که گوسفندان شیر نمیدهند انحضرت بدست خود گرفته گوسفند را دوشید بمعجزه او شیر برآمد پس
شبان را گفت که قوم را از ضیافت یونس اگاهی دهد و اگر اینها اعتماد نمایند گوسفند را برده نشان دهد
و جری برسنگی نقش نموده داد که بمردم بنماید شبان به شهر امد و احوال بمردم باز گفت قوم تکذیب
کردند تا که سنگ و گوسفند را برده نشان دهد و جری که برسنگی نقش نموده داد که بمردم بنماید شبان بشهر
امد و احوال بمردم باز گفت قوم تکذیب کردند تا که سنگ و گوسفند گواهی دادند و بگفتار آمدند انگاه
مردم متوجه یونس شده معزز و محترم او را اوردند یونس قوم را شریعت اموخته خود عزیمت سیاحت
کرد پادشاه انجا نیز همراهی او اختیار نمود تا آخر حیات مشغول سیاحت ماند هر وقت جلیس شعیا را
وصی نموده بجانب بنی اسرائیل فرستاد علما را در حال یونس نیز شبهه است یکی بموجب ایه کریمه
وذا النون اذ ذهب مغاضبا گویند که اشاره غضب بجانب پروردگار است
که موجب معصیت کبرا باشد و اگر بجانب قوم است واجب آن بود که بر سبیل لطف و ملایمت
دعوت مینمود نه قهر و غلبه اما شیعه گویند که غضب انحضرت بر قوم بود بواسطه اصرار ایشان
بر تکذیب رسالت و مراتب کفر و طغیان بلکه اراده کشتن انجناب مینمودند لهذا از میان ایشان
بر آمد و انچه در ایه مذکور است که انی کنت من الظالمین یعنی در صورت خود میفرماید
که ما از ظالمان بودیم جواب آن است که مراد از ظلم خلاف اولی است چرا که انحضرت در شکم ماهی

بعنایات اثر و دیگر
در سبب ضعیف ... بعد حبیب
در رسید

عبادت عظیم نمود که قبل از آن احدی را دست نداده و ننموده بود پس آنحضرت فرمود که قبل از این ظالم بودم از
جهت ترک این عبادت [اختیی] نه بسبب دیگر و بیک شبه دیگر هم نهفت که بارتیاح در شان حضرت رسالت
مآب علیه الصلوة والسلام منقولست که لا تکن کصاحب الحوت مراد آن است که یونس را
قدرت صبر بر محنتی چنانکه الله تعالی [الخالی] آن میخواست نبود پس شکایت بخدا نمود و طلب خلاص از میان
قوم خود نمود اگر مصابرت میکرد برای او بهتر بود لهذا حق تعالی حضرت محمد مصطفی صلعم را از عدم مصابرت
منع میفرماید **ذکر دانیال [ابن] پیغمبر و بخت نصر و خرابی بیت المقدس** مخفی نماند که بعد از انقراض جماعه بنی اسرائیل
پیغمبران می شدند و اکثر بنی اسرائیل مغلوب پادشاهان اطراف میماندند و بخت النصر در عهد لهراسب
به سلطنت هفت اقلیم فایز شد و بیت المقدس را محاصره کرده در اسباب و جواهرات بیغما
برد و خون بسیاری از انبیا ریخت و گویند که بخت نصر پرورش کرده دانیال بود و حق تعالی
دانیال را به افعال بخت نصر و خرابی بیت المقدس در خواب اعلام نموده بود و ظهورش در زمان
ارمیا پیغمبر واقع شد و بعد قتل و غارت بیت المقدس خبر قتل پسر دانیال را طلبید و آوازه
غضب او در بلاد شام رسید و دانیال مصاحب او بود و بخت نصر بسیار عزت او می کوشید
چرا که اکثر تعبیرهای خواب و کلمات طیبات رجوع دانیال میفرمود و بظهور رسید ~~و خرابی~~
~~بیت المقدس خلاف میان بنی اسرائیل~~ و به تفصیل در دیگر کتب نوشته اند نقل است که
بخت نصر بعد استماع این کلمات سلطنت را به پسر خود بخشید و دانیال را نیابت او داده خود عزلت
گزید و در کنجی بزاری و گریه مشغول شد چون یک هفته بگذشت روزی بربام خانه جهت هوا خوری برآمد ناگاه مخلب
و منقار پیدا کرده بصورت عقاب گشت و طیور دیگر را مطیع خود ساخت و در عرصه هفت سال بهمین صورت
قرار گرفته اخر کار بصورت بشر آمد و به بیت اصلیه گرایید و بدستور بر قوم و ملک مستولی شد والسلام

ایمان



ایمان پذیرفت و از بت پرستی ابا کرد و مردم را نیز به اسلام راغب کرد قوم او مسلمان گردید خواستند بخت نصر
قبول کرد و همان روز انتقال نمود سلطنت به پسر او قایم شد پسر او دانیال را بعداوت در زندانها
از دست مردم خود کشته شد و گویند دانیال او را اجر داده بعدا اگرچه این نقل از روضة الصفا
نقل شد اما عقل در قبولش تردد و معنی متردد است که حلول جسمی بجسمی خلاف عقیده های اسلام است و تا بنا اسلام
آوردن کسی که خون چندین انبیا ریخته و خرابی بیت المقدس نموده چگونه اقتدا کرد مگر آنکه نسخ باشد
و روایتی از طرف دیگر در باب معانیه شده **ذکر عزیر علیه السلام** چون نبوت بسر قرار شد
از خدا مناجات کرد که الهی چگونه خلق را می میرانی و باز زنده میکنی حق تعالی او را جواب رحمت بخشید
که پاره های خوابید آنگاه گوشت و پوست و استخوان او جدا شد اجزای او را خر او را و گوشت و طیور
مخلوط داشت بعد از یکصد سال او را زنده کرد و ملکی از آسمان نزول نموده او را از آن خواب صد ساله
آگاهی داد او بخانه خود آمد مانند کان را نشناخت و مردم اهل بیت او را نشناختند آنحضرت احوال باز
گفت یکی پیاده کنیزی را که نابینا شده بود بدعای خود بینا نمود کنیز اولاد عزیر را اعلام کرد و پسرش
نشان خالی که در میان دو کتف عزیر بود دانست جهت پس مردم او را گفتند که اگر فی الحقیقه تو عزیر
هستی باید که توریت را که عزیر یاد میداشت تمام و کمال بخوبی که بنویسیم چرا که توریت را بخت
نصر سوخت و حالا کسی حافظ و دانای او نیست پس عزیر توریت را نویسانید و یهود را زعم
آن است که او پسر خدا است و عزیر نسخ به قضا و قدری گفت و در جلاء العیون نوشته که شامی
از امام باقر علیه السلام سوال کرد که آن دو برادر که یک روز تولد شدند و یک روز وفات یافتند و عمر یکی از
دیگر صد سال افزون است کیست امام جواب داد که آن عزیر و برادر او است **ذکر یحیی و ذکریا علیهما السلام** مادر مریم دو خواهر بودند یکی بعقد ذکریا دوم به عمران چون مریم متولد شد

ذکریا از جانب خدا متکفل مهمات او گشت و در این باب منازعه با یهود افتاد یهود میخواستند که مریم را خود پرورش
نمایند و زکریا بطرف خود میکشید با قرعه افگندند و قرعه بنام زکریا آمد آنگاه زکریا متکفل او شد
و زکریا بلا ولد بود چون پیر شد خواست نبیره از حق تعالی مناجات کرد و دعا فرمود حق تعالی یحیی را بدو ارزانی داشت
بعضی علما گویند که آنحضرت تعجب در امر فرمود انی یکون لی غلام وقد بلغنی الکبر وامرأتی
عاقر و جواب اهل شیعه آنست که الله تعالی او را بشارت به فرزندان داد ان الله
یبشرک بغلام اسمه یحیی درانوقت زکریا بطریق استفهام گفت انی یکون
الخ یعنی سبب وجود فرزند آنست که تزویج زن دیگر نمایم یا آنکه این زن عاقر مرا فرزند خواهد بخشید
القصه هرگاه یحیی به چهارده سالگی رسید همیشه مشغول عبادت گشته میماند و اندک میخورد و از خوف خدا چندان
میگریست که بر رخسارشان اثر آن بود همین که بمجلس وعظ پیش پدر آمدی و احوال اهل جهنم شنیدی
از گریه بیهوش افتادی و والدین از رقت خاطر او غمگین و منغص میماندند القصه چون مریم حامله شد مردم
ذکریا را تهمت کردند آنحضرت از بیم ایشان بدر رفت در راه درختی دید و آوازی شنید که ای
نبی الله بجانب من بیا ذکریا رفت درخت بشگافت و ذکریا را جا داد بجوف خود و درخت بصورت
اصلی باز آمد شیطان گوشه جامه آنحضرت بگرفت تا از درخت نمایان باشد پس بصورت انسان گردید و داخل
زمره سلاطین شد مردم از حال ذکریا متفحص بودند آن ملعون همان درخت را نشان داد و ذکریا را ساحر
متهم نمود مردم متفکر شدند که چگونه او را برآرند ابلیس ارّه بر درخت نهم آورد که اسفیم جزئی ازین بسازند
تیغ ارّه پس از آن درخت را دو نیم کردند درانوقت پادشاهی بود و دو زنی داشت آن زن را از شوهر دیگر
دختری بود زن خواست که دختر را هم با پادشاه تزویج نماید پادشاه صورت مسئله از یحیی بن ذکریا
پرسید یحیی گفت که این عقد جایز نیست لاجرم پادشاه کناره گزید آن زن را کینه یحیی بدل شد ملک

ادرا

اورا اختیار داد آن ملعونه همانوقت کسان فرستاد که سر یحیی را در وقتی که او مشغول نماز خود بود کشته طشت نهاده
پیش او آوردند مرویست که سه نوبت از آن سر بریده آواز آمد که این دختر بر تو حلال نیست و جاییکه مردم
آن نبی معصوم را کشته بودند خون از آن زمین میجوشید تا ملکی از پادشاه فارس متوجه بنی اسرائیل شده
به انتقام ذکریا و یحیی تمام ملک را زیر و زبر نموده هفتاد هزار کس را به قتل آورد آنگاه خون یحیی از جوشش
باز ماند و یحیی را با حضرت عیسی نهایت دوستی بود و قتل یحیی بعد از رفع عیسی واقعه شده و یحیی شش ماه
از شکم مادر تولد شده **ذکر حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام** منقولست که روزی مریم بخانه خود
پرده آویخته میخواست که غسل حیض بجا آرد ناگاه جبرئیل بصورت امردی رسید مریم از آن حال چون دید
شد و دانست که بیگانه بنظر شهوت قصد دارد جبرئیل گفت مترس لست بالذی تخافینه
وانما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا و بعد از کلمات چند علی
اختلاف الروایات بادی در جیب یا آستین یا موضع ولادت مریم دمید که مریم حامله شد و اول کسیکه
از حمل او آگاه شد یوسف نجار بود و در زعم یهود آن شد که مریم را از یوسف حمل شده است اما محض کلمه بود
القصه چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم آواز هاتفی شنید که میگوید ازین شهر بیرون رو که قوم از
وجود فرزند برانگیخته نگذارند مریم بهدایت جبرئیل همراه یوسف نجار روان شد و دو فرسنگی قطع کرده بود
به قریه از قرایای شام بدرختی رسید و وضع حمل کرد ایزد تعالی چشمه الهی در آنجا ظاهر کرد و ملائکه را
بجهت ضروریات پیش مریم فرستاد مریم به جبرئیل گفت که اگر کسی از من سوال کند که این فرزند از کجا
یافتی چه پاسخ گویم جبرئیل گفت باشاره جواب کن که من نذر کرده ام که با هیچ آدم سخن نگویم القصه جماعتی
بنی اسرائیل را در آنجا گذر افتاد چون مریم را با بچه دیدند متفحص شدند مریم به اشاره گفت که ازین
بچه بپرسید بنی اسرائیل در غضب شدند که این کودک چند روزه شیرخواره چه پرسیم حضرت مسیح بنطق

ربانی در تکلم آمد و فرمود إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا پس خاموش شد
چون یهود این معجزه دیدند از رنجانیدن مریم دست کشیدند و به پیغمبری او متفق اللفظ شدند و آنچه
در ترجمه انجیل معاینه شده آنکه نسب عیسی به چهارده واسطه به حضرت داود میرسد بدین نمط از
ابراهیم اسحاق و از و یعقوب و از و یهودا و از و فارض و از و حصرون و از و ارم و از و عمیناداب
و از و نحشون و از و سلمون و از و باعاز و از و عوبید و از و یشی و از و داود و از و سلیمان
از زن اوریا و از و رحبعام و از و ابیا و از و آسی و از و یهوشافاط و از و یورام و از و
عوزیا و از و یوتام و از و احاز و از و حزقیا و از و منسا و از و امون و از و یوشیا و از و یوکانیا
و از و شلتائیل و از و زور و از و ابیود و از و ایلیاقیم و از و عازور و از و زادوق و از و اخین
و از و ایلیود و از و ایلعاذر و از و متن و از و یعقوب و از و یوسف و او شوهر مریم است و چون
مریم به یوسف منسوب شده بود قبل از آنکه با او زفاف نماید معلوم گشت که مریم حامله است از آنجا که شوهر او
مردی عادل بود خواست که زن را رها کند روزی فرشته بحکم الهی خود را در خواب بر او نمود و گفت که
ای یوسف مترس و اندیشه مکن که مریم از روح القدس حامله شده است و او پسری میزاید اسمش را عیسی خواهی نهاد
و او قوم خود را از گناه نجات خواهد داد پس یوسف مریم را پیش خود خواند و بدو نزدیکی نکرد تا آنکه پسر نخستین خود
را زاید و او را اسم عیسی نهاد و عیسی در بیت لحم یهودیه در عهد سلطنت هیرودیس زاییده چون ولادت یافت
ناگاه مجوسی چند از جانب مشرق به اورشلیم که دار الملک بود آمدند گفت این مولود کجاست که ما ستاره
طالع او را از مشرق دیدیم و برای پرستیدن او آمدیم چون این سخن به پادشاه رسید وی مجوس را طلبید
گفت بروید و از و خبر گیرید چون آنها رفتند بمسجد افتادند و بخشها گذرانیدند و ملهم شدند که پادشاه
را خبر نکنند چه احتمال داشتند که او دشمن عیسی است آنگاه عیسی را به مادرش بمصر آوردند و در آنجا ماندند

تا پادشاه

تا پادشاه فوت کرد بعد از آن او را در سرزمین اسرائیل آوردند در این وقت ارکلاوس پسر هیرودیس پادشاه بود
لهذا از آنجا به ناصره بردند آخر الامر به ناصری موسوم شد در آن وقت یحیی ظاهر شد و در باره او نصایح چند
نمود و عیسی پیش او آمد از جلیل به اردن بدر خواست نصایح و یحیی گفت که لایق آن است که من از تو
فیض بردارم عیسی گفت که هنوز وقت آن نیست آنگاه عیسی غسل تعمید یافت چون از آب بیرون آمد ناگاه
آسمان از بهر او بشکافت و روح خدا دید که مانند کبوتری نزول نماید و بر عیسی حلول میکند و آوازی از
آسمان آمد که این است فرزند محبوب من که از و خوشنودم پس عیسی را بدان روح بسوی بیابان رفت
تا ابلیس او را امتحان نماید پس چهل شبانه روز روزه داشت در غایت گرسنگی بود آنگاه امتحان کننده
در رسید و گفت که اگر تو پسر خدا هستی بفرما تا این سنگها نان شود عیسی گفت زندگانی بر نان خوردن
نیست بلکه بسبح خداست ابلیس شیطان او را سجده خود دعوت نمود ممالک با سلطنت را بر و عرض کرد آن
نبی خدا سجده نه نمود آنگاه از عیسی خوارق عادات و شفای بیماران و غیره رو میداد آنگاه حواریون
به او پیوستند و او نصایح گفته شد و هر یک را بدعوت میخواندند و اسمهای آن دوازده این است شمعون
مسمی به پطرس و برادرش اندریاس و یعقوب ابن زبدی و برادرش یوحنا فیلیپوس و برتلما
و توما و متی گمرکچی و یعقوب ابن حلفا و لبی که به تدی ملقب است شمعون قنانی و یهودا و اسخریوطی با اینجا از انجیل نقل شد و در روضة الصفا آمده که حواریون گازران بودند و جامها میشستند
چون از عیسی معجزه طلبیدند آنحضرت ثیاب ایشان را در یک خم فرو برده به الوان مختلف بر آورد
آنها بر آورد و آنها ایمان آوردند و دعوت عیسی آنچه در قرآن است توحید خدا و نبوت محمد
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله بود و آنحضرت همیشه با جامه پشمین و عصا مشغول سیاحت بودی
و از دنیا به اندکی قناعت نمودی چون حواریون بر عدم دسترس او و قوف یافتند مرکبی

برای او گرفتند که از رنج پیاده روی بیاساید روزی بر او سوار شد چون بشب رسید به فکر علف و دانه تردد
گشت بر ایشان بسته نمود و چون مردم برای مکان ساختن او از تعب نمودند یکبار در بار رفته گفت
که در میان این آب روان عمارت باید کرد گفتند چگونه ممکن است فرمود نسبت به بنا همین است و از
معجزات او یکی آنکه پاره گلی گرفت و بصورت مرغی ساخت و بادمی اندر دمید که پران شد و خفاش
آنرا گویند دوم آنکه اکمه و ابرص را علاج نموده تندرست فرمود و نابینا را بینا کرد و روزی بر سر قبری
گذشت زن پیری بر آن نشسته دید استفسار احوال کرد گفت پسرم وفات یافته این قبر اوست اگر
بمیرم بهتر والا که او زنده شود پس حضرت عیسی دو رکعت نماز گزارده ندای قم باذن الله کرد قبر بشکافت
و آن شخص بیرون آمد و با عیسی تکلم نمود عیسی احوال مادرش باز گفت او التماس کرد تا دعا نماید که بموضع
خود باز رود و بیهوده این معجزات را اصغا نموده بسحر او گمان کردند گویند در شهر نصیبین پادشاهی
بود ستمکار عیسی بدعوت او مامور شد کس از حواریون خود را که یکی از آنها شمعون و دیگری
یعقوب و سومی توامان بود فرستاد چون بر انکار شدند شمعون بیرون در قرب شهر قیام نمود
تا اگر متعذر به بوعد یا گشتند تدبیری اندیشد و آن دو دیگر خود را در شهر سایلین شهره نمودند الا
ان عیسی روح الله مردم بعد از استماع این کلمه در رسیدند و پرسیدند چه میگوئید یعقوب انکار
نمود و توامان حرف سابق را اعاده کرد مردم به کذب متهم نموده پیش پادشاه بردند ملک گفت
تا دست و پای او را ببرید میل در چشم کشیدند شمعون که بیرون شهر بود این قصه شنیده خود را اجنبی
ساخته بشهر آمد و با ملک گفت اگر رخصت یابی چند سوالی از این دست و پا بریده بکنم ملک اجازت داد
شمعون پرسید که عیسی چه معجزه دارد توامان برخی را ادا نمود او گفت معجزه اکمه و ابرص از نفع طبیبان
هم میتواند شد و اخبار ذخیره خوردنی که عیسی او را غایبانه نشان میداد حمل بر کهانت کرد و معجزها

ساختن

ساختن مرغ از گل و دمیدن روح حمل بر سحر کرد چون حرف از احیای اموات در میان آمد رو به پادشاه
کرد و گفت که این امر بجز خدا و رسول از دیگری نمیتواند شد اگر عیسی در این قول صادق است او را باید طلبید
و ایمان باید آورد و اگر انکار کند تعذیب او باید کرد پادشاه را این سخن معقول آمد باحضار عیسی
حکم کرد عیسی در آن شهر آمد اول دست و پای توامان را درست کرد تا صحت یافت پس دست بر چشمش مالیده
بینا ساخت پس احوال مردم آنجا که بشب خورده بودند یک یک را نشان داد پس معجزه طلب نمود بعد از آن مردم
درخواست نمودند که سام بن نوح را که قبر او در آن بقعه بود زنده گرداند پس بر قبر او رفتند عیسی دعا نمود قبر
بشکافت و سام بیرون آمد عیسی کلمات چند از وی پرسید از آن جمله آنکه در زمان شما معهود نه بود که موی مردم سفید
گردد حالا که با موی و لحیه سفید برخاستی سبب چیست سام گفت که چون آواز ترا شنیدم دانستم که قیامت
قایم شد از هول روز جزا باین حالت رسیدم پس عیسی گفت اگر خواهی دعا کنم تا هر قدر زندگی خواهی خدا ترا
عطا نماید سام گفت چون آخر الامر این شربت ناگوار چشیدنی است و هنوز تلخی جان کندن در کام دارم دعا
کن تا بموضع خود برگردم عیسی دعا نمود و او باز بقبر درآمد آنگاه خاک یکدیگر بستند پس القوم بر عیسی ایمان
آوردند نزول المائده از آنجا که عیسی با حواریون همت مشغول سیاحت بادیه عامه خلق درخواست
کردند که مارا مائده باید تا رفع گرسنگی شود و صدق وحدانیت خدا و نبوت تو بیقین بپیوندد
عیسی دعا نمود بدعای او مائده از آسمان متوجه زمین شد که بر فوق و تحت او دو قطعه ابر بود چون برسید
خوانی از زر سرخ دیدند عیسی با حواریون شکر نعمت بسجده افتادند پس عیسی دو رکعت نماز گزارده بسم
الله خیر الرازقین گفته سرپوش برگرفت خوانی دیدند چهل گز در چهل گز و چهار پایه داشت
و بالای بغره سرخ رنگ بود و ماهی بر روغن بریان نهاده که در حوالی آن بعضی از بقول کاشته بود و بر دور
قدری سرکه و نمک نهاده و پنج گرده نان و قدری زیتون و قدری خرمای داشت فقال المسیح

كلوا واذكروا اسم الله عليه پس بسياری مردم ازان تناول نمودند وبيماران كه خوردند شفا
می يافتند وبه قولی چهل روز ازان مايده فرود آمد پس حكم الهی رسيد كه بموجب دعا هركه خورد عقوبت خواهيم
نمود عيسی قوم را ازان منع نمود روايت است كه چهار صد نفر بصورت خوك از خانه بخواب برخاستند وبعد
انقضای سه روز مردند ونيز گويند كه چون يهود عيسی را تكذيب نمودند آنجناب با مريم روانه شدند
بموضعی رسيدند كه پادشاه آنجا شراب خوار بود وهر روز بخانه يكی از اهل شهر می آمد وشراب ميخورد روزی
بخانه كسی كه عيسی در آنجا مقيم بود قصد داشت صاحبخانه پيش مريم حقيقت ضيافت پادشاه عرض نمود
مريم با عيسی سفارش كرد عيسی بمعجزه خود ديگهای پر آب وخمهای را بجای خود پر از گوشت وشراب
ونان نمود چون ملك با مردمان شراب وطعام تناول نمود در پی استفسار رفت صاحبخانه بر حسب اقتضا
نمود پيش رفت لاجرم احوال عرض كيفيت ملك عيسی را طلبيد وخواهش در اين هنگام فرزند خود كرد كه در همان نزديكی مرده
بود عيسی فرمود اگر پسرت زنده شود بلای عظيم نازل گردد ملك قبول نمود كه بهر طور كه باشد پسرم را زنده
بايد كرد عيسی شرط كرد كه بعد از رفتن من متعرض نشود پس دعا نمود تا ملك زاده زنده شد وچون آن پسر
بغايت ستمكار بود بعد چندی مردم او را مع پدرش بكشتند وعيسی از آنجا روان شد در راه از شبانی
گوسفندی بضيافت گرفته خورد واستخوان وپوست او را يكجا نموده بدعا زنده كرده مسترد نمود وهمچنين
بقر را كشته خورده مسترد كرد تا بشهری رسيدند كه پادشاه آنجا قريب مرگ بود يكی از قوم عيسی بدعوت
احيای اموات عصای خود به پای پادشاه زد كه فوت كرد مردم قصد كشتن او كردند عيسی مطلع شده به
شفاعت پيش آمد پادشاه را زنده نمود وانجيل در قريه طبريه بر او نازل شد واين قوم بسبب
مخاطب به انصار شدند ونصارا عيسی را ابن الله دانند چنانكه مذكور شد وحقيقت رفع آن
حضرت چنان است كه در آن ايام پادشاهی بود جابر ظالم بر بنی اسرائيل استيلا داشت چون عيسی

بدعوت او مأمور شد نصايح او را قبول نه نمود وهمت بدفع آن حضرت بست عيسی بكنجی نشست حق تعالی او را
وحی فرستاد انی متوفيك ورافعك عيسی احوال حواريون گفته شمعون را وصی
اول نموده واز احوال محمد مصطفی ص مطلع كرده وگويند كه حضرت مريم در آن وقت بقيد حيات بود چون
آن ملك حضرت عيسی را بدست آورد حكم بكشيدن دار نمود خلقی كثير از انصار او ويهود جمع شدند وآفتاب
در آن روز منكسف گشت يكديگر را نمی شناختند در آن بار حق تعالی ملائكه را فرستاد تا عيسی را از آنجا بخفيه خلاص نمودند وبر
آسمان بردند ويهود از بام آنكه از آن جماعت كافر بود بصورت عيسی در چشم يهود نمودند يهود او را بردار كردند وبعد از
اختلاف بسيار است برای قصد اختصار رفت ومكانيكه عيسی را بردار كردند قريب مصر موضعی است كه آنجا را
بيت اللحم گويند ونصاری التعظيم آن مقام نمايند ودر حديث منقول است كه عيسی عليه السلام در بيت المعمور
مقيم است واز ضرورت تابع شريعت مصر او ودر بعثت امام آخر الزمان شامل جز كه دوستان خدا اند با دجال وكفار
جهاد كنند ومردم از نام ونشان او مطلع شوند وبعد رحلت آنجناب ورفعت بر آسمان حواريون
چندی محبوس ماندند بعد از آن در اقطار عالم منتشر گشتند ودوازده كس به دوازده سمت رفته
هر يك انواع ربانی ودينی ولغتی نمود ولفوس ايشان از مقام رسالت انصار ولقب ملك واضح خواهد شد
بعد چندی حنظله بن صفوان بدعوت نعمان بعض بلاد يمن مأمور شد مردم او را بقتل آوردند
وظهور اصحاب كهف در عهد يكی از حواريون است علمای مورخين قصه اصحاب كهف بدينطريق گفته اند
كه ساكنان بلدهٔ افسوس كه شب بت پرستی ميكردند پادشاه ايشان دقيانوس نامی ظالم بی دين بود
كه خود محرك عبادت اصنام بود ومردم را اجرا ترغيب مينمود تا بر مسلمين متعرض وتعصب مينمودند شش يكی
از بزرگان آنجا در خانه خود مشغول عبادت پروردگار حقيقی بودند اتفاقا روزيكه برای قربانی
بطريقه كافران عيدی در پيش بود دقيانوس فرمان داد كه هيچيك از اهل شهر باقی نماند تمام ارباب جلوت

را معه اصحاب کهف وران روز حاضر اوردند دقیانوس از ایشان پرسید که شما چرا سجده اصنام و زنها او
نمیکنید ایشان گفتند ای ملک چیزیکه نه سمع وارد و نه بصر و نه نفع از و نه ضرر در پیش او که جمادی بیش نیست
سر سجده نهادن بعبدیت دقیانوس گفت پس پروردگار شما کیست گفتند ربنا رب
السموات والارض دقیانوس به قتل ایشان امر نمود ایشان بالجود مشوره نموده گفتند که
اگر امشب مهلت دهی با هم امری قرار دهیم و فردا جواب گوییم دقیانوس را این سخن معقول امد ایشان را حبس نمود
و دوسه بیت قصه بنفع کسان کرخستید و اسامی اینها اینست علینجا ملیخا مکسلمینا مرنوس زبونس
سانوس وبنقم ایشان بقول بعضی شبانی بود که از راه همراه شد و بقولی سگی قطمیر نامی نیز همراه شد و
بعض هفتم ان سگ را گفته اند و بعضی را علاوه العوض چون سگ همراه شد ایشان خوف نمودند که مبادا
صدا نماید سگ زبان بکلام گشوده گفت که من بیش از شما خالق حقیقی را شناخته ام لهذا او را نیز همراه
بردند به غاری رسیدند که رقیم نام داشت حق تعالی در انجا خواب را بر ایشان مسلط کرد بروایت بعضی دقیانوس
را این سخن تعاقب ایشان نموده در ان کار سنگهای را که در زبان شرف اسلام شرف بوده به تفحص ایشان
اندرون غار او ضد ایشان را صدا از جواب نشنیدند للاجرم بیش دقیانوس امدند گفت که ایشان
فوت کرده اند دقیانوس بخوش دل شده در غار ر است و خارزن چون بر حقیقت الحال علیم شدند بود احوال ایشان
بر لوحی از رصاص کنده در ان غار تعبیه نمود چون عرصه سیصد و نه سال منقضی شد و درین اوان زمانه بیرنگی
ها امیخته ملک و ملت را برهم زد نوبت سلطنت بشخص خدا پرست متدین عیسوی رسیده بود و ایزد تعالی اصحاب غار را
از شکستن و پوسیدن گوشت و پوست و استخوان محفوظ داشته سلطنت بود ایشان از خواب گران بیدار شده
گمان بردند که بعضی از یک روز یا تمام روز خواب نموده اند پس بعد از عبادت الهی ملیخا را که یکی از انها بود برای
اوردن جنس ماکولی به بازار فرستادند ملیخا در غار را گذاشته راه شهر گرفت و تمام صورت و نقشه بازار

رابو عد بکر

رابنو عد یکر مشابهی کرد خلقت و لباس و زبان دیگر دید و شنید متعجب شد و چون از بعضی مردم نام
مسیح بر وقت سجده کند حوردن بشنید از ان بیشتر متعجب شد تا ما بود کان نانی نیز رفت و درهمی از دراهم دقیانوسی
بدو داد که نان بستاند نان پز پرسید که این گنج از کجا یافتی که سکه رایج الوقت نیست گفت هیچ گنج نیافته
ام اخر قصه طول کشید نوبت به قاضی و حاکم رسید او احوال پرسید ملیخا حسب و نسب خود و نام و نشان محله و بازار
باز گفت مردم گفتند که مگر دیوانه شده و هم اشتباه نمودند پس او را پیش سلطان بردند ملیخا از خوف
دقیانوس حرف بر زبان راند مردم گفتند که او سالهای دراز است که در ضمیمه واصل شد چون ملیخا بمجلس
شاه حاضر گشت و شخصی را بر سریر جهانبانی مشغول بذکر و تسبیح ایزد سبحانی بر دین مسیح دید هوش وا دگاه
مینمود چون پادشاه از سر راستی پرسید آمد ملیخا احوال خود بعینه اول الی اخره باز گفت سامعان
در شگفت ماندند ملک را دو فرقه شدند علمای نصارا طلبیده در باب تحقیق نمود انها گفتند که از مسیح چنین
منقول است و ایشان راست گو اند پس پادشاه ملیخا را همراه گرفته برای زیارت دیگران بدر غار
رفت ملیخا یاران را از برگشتن زمانه و دین و آیین و امدن سلطان مطلع ساخت اینها سجدها
نهادند چون پادشاه لوح تاریخ دخول غار دید بر سر اینها آمد بنا از دل ایشان سر از سجده برداشته
پادشاه را در یافتند و دست بر یک بوسیده دعوت کرد بعد اکل و شرب ایشان گفتند که ما را الحال
خواهش یکبار پادشاه قبول نمود و بهمان گذاشت همانوقت قابض ارواح قبض ارواح ایشان نمود.
و چون پادشاه خواست که تجهیز و تکفین ایشان نماید در خواب دید که اصحاب کهف گفتند که
نحن فی اکفان الجنة لاجرم بهمان بی دفن و کفن انها را گذاشته از روز امدن هر سال
عید مقرر کردند منقول است که معاویه بن ابو سفیان در عهد ریاست خود بر جهد جستجوی آن غار نمود
نیافت و زمره گویند که اصحاب کهف بوقت نزول عیسی از اسمان باز زنده خواهند شد و مصاحبت

عیب بسر کرده باز خواهد مرد **ذکر جرجیس علیه السلام** وی از شاگردان حواریون مال فراوان میراث داشت
و دران عهد پادشاهی بود ظالم و او را صنمی بود افلون نام هر کس صنم او را سجده نکردی بکشتی جرجیس را
چون گذر بدان شهر افتاد تحایفی که برای پادشاه برده بود بمساکین تقسیم نموده و خود پیش ان ظالم
رفته کلمات پند و نصایح و دعوت به اسلام نمود او گفت مرا از حکایات کار نیست اگر صنم مرا
سجده نکنی گردنت زنم جرجیس هر چند به تقاریر و تمهید پیش آمد ان ملعون براه راست نیامد حکم
کرد تا به شانه های اهنین لحوم و شحوم جرجیس را ریختند جرجیس را المی نرسید باز دیگ حدید را در اتش
گداخته بر سر جرجیس کوفتند انهم اثر نکرد بعد از ان در حوضی مس گداخته جرجیس را افکندند و سرش پیدا نبود
چون گشودند اصلا المی به جرجیس نرسیده بود لاعلاج حکم کرد تا جرجیس را در زندان بردند و میخ های آهنین استوار
بستند ایزد تعالی او را در انجا به نبوت سرفراز کرد و به صبر و صحبت فرستاد و اخبار داد هفت سال باید که
بدین عقوبات باشی و چهار مرتبه نوبت بکشتن تو رسد و من بقدرت کامله خود برانگیزم چون شب
بگذشت جرجیس بهمان دربارگاه حاضر شد ملک از آمدنش تعجب نمود پس امر کرد که از اره دو نیم کردند و اجزای
بدن انحضرت پیش شیران انداختند شیران ضرری نرسانیدند و قادر برحق باز او را زنده کرد و حکم به جهاد
نمود روز دیگر که ملک مست بی غفلت بود ناگاه جرجیس رسید مردم او را سحر گمان کردند پس ساحران را
طلبیدند و آب سحور به جرجیس داد اثر ننمود ساحران نیز از دست گشتند و تعجب نمودند انگاه ملک از خوف
رجوع مردم به جرجیس حکم کرد که زبان انحضرت را ببرند چون خبر به قوم شد حصار برای سر او کردند تا پادشاه
خونخوار همه را کشت حاضران مجلس سلطان گفتند که ای جرجیس اگر خدای تو برحق است این کرسی ها
که بران نشسته ام باید از سر نو شجره شود و برگ و بار آرد از دعای جرجیس همچنان بظهور رسید باز ایمان
نیاورده پس پادشاه او را در حوض نگاه داد سپاه اتش داد بر درگاه عالم برف و باد و رعد و ظلمت را

کماست

کماست چند روز همین حالت ماند پس ملکی بیامد و کاو را بر زمین زد که از صدای ان مردم بروی یکدیگر افتادند
و جرجیس همچنان بسلامت ماند یکی از ارکان سلطان گفت که در فلان غار چند مرده افتاده اند اگر خدای
تو برحق است از ایشان بکلم آیند و ایشان جواب دهند جرجیس در انجا رسیده دو رکعت نماز کرد و احیای
اموات کرد و از حال ایشان پرسید الجماعت زنده شدند احوال بت پرستی و غضب خالق حقیقی و عذاب دوزخ
بسبب نافرمانی انبیا بیان نمودند و دعای مغفرت از انحضرت طلبیدند حضرت پای بر زمین زد چشمه الهی
ظاهر شد ایشان را حکم به غسل و وضو نمود و نماز و کلمه توحید اموختند حسب الاستدعای ایشان دعای مرگ انها
طلبید از ایشان فوت کرده به جنت شتافتند با وجود این مشاهدات دلهای مشرکین روشن نشد
انگاه حضرت را به گرسنگی داشتند انحضرت در زندان دعا نمود که از ستون چوبی شاخهای سرسبز
بار آورد پادشاه مطلع گشته ان خانه را که این معجزه در انجا ظاهر گشته بود و گویند خانه عجوزی بود ویران
کرد و درخت را از بیخ برکند باز درخت بصورت اصلی شد انگاه حکم کرد که جرجیس را سوخته خاکستر
سه حصه نموده یک حصه به دریا انداختند و یک حصه به صحرا پراکنده کردند و یک حصه بر جبال انداختند جرجیس بموجب
امر خالق برحق باز زنده شد ملک گفت که اگر افلون را سجده بکنی باز مومن تو شوم انحضرت را شب
خود داشت تمام شب قرات زبور کرده صبح به بت الصنم رفته بتان را بمعجزه نبوت پیش خود طلبید بتان
از پای خود پیش جرجیس آمدند آن حضرت پای خود بر زمین زد همه در افتادند پس مناجات نمود که خداوندا
بموجب وعده هفت سال گذرانیدم حالا از خود میخواهیم تا عذاب اهل عصیان مشاهده نموده [illegible]
همان وقت قطعه ابری آمد آتش باران باریدن گرفت مردم جرجیس را پاره پاره کردند آتش تمام شهر
و مردم را بجز مسلمانان بسوخت و خاک کرد **ذکر بعضی عباد بعد از عیسی علیه السلام** از انبیا اصحاب اخدود
در یمن بودند پادشاه ذو نواس نامی ظالم بود و وزیری کاهن داشت چون وزیر مرد برای تعلیم

کهانت پسری پیدا کرد او شب بکار خود مشغول بود ناگاه صدای شنید که خداوند امر فرموده است که مرا از عذاب تو
رهائی بخشد پس جستجوی صدا نمود مکانی زیر زمین دریافته در انجا رفت دید که پیر پلاس پوشی بعبادت مشغول است
او را آتش پرستید وی با او گفت و صدای آتش بیان نمود که پسر بسر مسلمان شد و به فیض عابد مستجاب الدعوات
گشت و شیر مهر و ارزه تمار راسخ نمود و نابیناهای را استفاده داد بادشاه مطلع شد آن پسر را بر کوهی برده خواست
بیفکنند بادی برخواست که مردم بر روی یکدیگر افتادند بادشاه گفت او را بردار کشید تیر و نیزه بر او
کارنکرد در آتش انداختند نسوخت بعد هفت شبانه روز پسر گفت ایها الطاغی اگر خواهی مرا کشتن بکام خویش
انداختن بگو که در سینه ام باسم رب هذا الغلام بادشاه همچنان کرد و آن پسر بدین نوع شهید شد شمعون علیه هزار
ماه صوم و صلوة مانند قوت بود رجب داشت که از حجاره رامی شکستند کیست بادشاه انجا زوجه او پیغام
فرستاد که اگر عابد را بکشتی تو العقد آورده از مال بی بار سازم الملعونه روزی که عابد در خواب بود
عابد را بر بست عابد برخاسته پرسید چرا چنین کردی گفت قوت تو آزمودم بادشاه بعد اطلاع
زنجیری فرستاد الملعونه زنجیر او را بست همچنان گسیخت عابد گفت اگر مرا به موی سر بندند خلاص نتوانم
کرد زن در وقتی که خفت موی از لحیه او گرفته انگشتان او ببست و مردم را مطلع کرد که او را
بر دار کشند بودند ملک خواست که او را آزار رساند عابد دعا کرد ستونهای خانه بر بادشاه افتاد که مرد
از آنجا خود هم دوزخ شتافت خالد بن سنان عبسی از فرزندان اسمعیل بود و رستگاران او را از اهل
آخرت اطلاع نمودند دران زمان در یک طرف جبال آتش ظاهر شد که مردم شتران خود را در
روشنی آن چرا میکردند و روزانه آن آتش بمخزن در رود معلوم نشود مردم گفتند که اگر تو در اسلام
صادقی این آتش را فرو نشان عابد عصای خود را بر آتش زده منطفی کرد بر وقت رحلت خود
وصیت نمود که بعد از سه شب حجری بر قبر من [illegible] سه بار بانگ نماید که او را گرفته سنگش بر دارند و بر قبر من

ابوازند

ابوازند تا زنده است احوال عاقبت بگویم منقول است که بمجرد اتمام این سخن کافر اجرای این حکم را برقرار کردند
که مبادا از برای شود چرا که از عبادت او عاری بودند واضح باد که تا انجام گور اسبابی که پیش از کتب
تواریخ و سیر مردی شد حاله شروع در احوال جناب رسالت مآب محمد مصطفی صلوات الله علیه و اله التحریر نمود
باب سیوم در ذکر جناب [illegible] محمد مصطفی صلوات الله علیه اهل سیر آورده اند که چون
پانصد سال و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی ششصد و بیست سال از رفع حضرت عیسی در زمان جاهلیت گذشت
نور محمد [illegible] درین عرصه بظهور نماند انگاه صدای کوس و دبدبه نبوت مصطفوی بگوش منتظران رسید و موقوف
این مقدمه را رعایت و تتبع دیگر اهل سیره چند مطلب اتمام مینماید مطلب اول در اظهار نسب شریف
آن سرور است انچه اتفاق اکثر اهل تواریخ در ان است انکه مجمل اسامی بزرگان و اجداد امجاد حضرت
محمد صلوات الله علیه و اله بن عبدالله بن عبد المطلب بن عبد هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن
الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن همیسع بن [illegible] بن حمل بن قیدار بن اسمعیل
بن ابراهیم بن تارخ بن ناحور بن اراعو بن اشوع بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح
بن ملک بن متوشلخ بن اخنوع بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم و چون این معلوم شد واضح باد که اتفاق جمیع اهل سیر آنست که هیچکس از اجداد معظم کافر نبود
بلکه همه مومن و مسلمان بودند اما صاحب روضة الاحباب می انگارد که تا اسمعیل اتفاق است که اسامی
مرقومه از اجداد آنحضرت اند و از اسمعیل بعد را اختلاف است و جناب رسالت نیز بر وقت سوال
مردم متوقف مانده اند و نیز در روضة الاحباب آمده که عدنان را دو پسر بود عدی و معد
و معد را اینست پسر بود و کنیت معد قضاعه است از جمله آن اسمهاست یکی نضار است که در اجداد

آنحضرت مرقوم شد و کنیت نضر ابو یحیی است و ملت ایشان مخصوص بتحقیق شرایع او بمعنی نیز خلاف نیست بوی که بت
چه و یکران در اسلام اجداد آنحضرت اتفاق دارند اما مضر بن نضار بالاتفاق جمهور مسلمان بر ملت ابراهیم
بوده و پسر او الیاس نیز مومن بوده مشهور است که او از صلب خود در هنگام حج تکبیر پیغمبر میشنید و پسر او مدرکه عامر
نام داشت رفتن در حرکوش را انکام دو بدین بگرفت از جهت مدرکه لقب یافت و صاحب روضة الاحباب
خزیمه و کنانه را نیز در اجداد نه نگاشته نضر را پسر مدرکه نوشته بهر حال لقب نضر قریش است که فرزندان او را
قریش خوانند و بعض فهر بن مالک بن نضر را اول قریش دانند و این مطابق است به اقوال فرقه شیعه
که میگویند پیغمبر مثل نقطه است میانه دایره قریش که دوازده پشت بیشتر از فرزندان مالک بن نضر
قریش اند و دوازده بعد از ان تا صاحب العصر امام مهدی و وجه تسمیه قریش بر تحقیق نوعی است یکی انکه
چون فهر بن مالک بسبب متفرق شدن ها بودند همه جمع شدند بعد از مدتی در حرم خدا دوم انکه ایشان
از اهل تجارت بودند یعنی اهل الکتاب که مرادف قریش است پس اشتقاق قریش از قرش توان نمود
سیوم انکه قریش از تقریش مشتق نموده اند و تقریش مرادف تفتیش است که ایشان فقرا را تفتیش مینمودند
و مدد میدادند از تصدقات چهارم انکه قبیله ایشان افزون بود بمناسبت قریش که یعنی دابه ایست دریائی که از
بزرگترین خلقست از جهت ایشان را قریش گویند القصه بعد از ان بدستوریکه در مجمل مرقوم رفته
از اجداد آنجناب نگاشته اند تا عبد مناف و نام عبد مناف مغیره است و کنیت او عبد الشمس است و مناف
نام بتی است و در این مقام نیز اعتراض بر مصنف روضة الصفا وارد میشود می باید که عبد مناف بت پرست
باشد و حال انکه چنین نیست بالجمله عبد مناف را چهار پسر بود یکی هاشم جد پیغمبر ما دوم عبد الشمس جد بنی امیه
سیوم نوفل جد جبیر بن مطعم چهارم مطلب جد امام شافعی و گویند هاشم و عبد الشمس توام زاییدند و
متصل ایشان هم چسبیده بود هر که جدا میکردند با ارتشیر جدا کردند و ازین جهت میان هر دو اولاد ایشان

عداوت

عداوت ماند اما هاشم نام او عمرو و لقب او هاشم مشتق از هشم که بمعنی شکستن چیزی خشک است چون در ایام قحط
سالی با مردم را طعام میداد و کاسه از وی شکست از این جهت باین لقب مشهور شد و هاشم بسیار صاحب
جمال بود چهار پسر داشت اول اسد که پدر مادر علی مرتضی ع بود دوم فضله سیوم ابو صیفی و از نسل
ایشان هیچ یک نماند چهارم عبد المطلب که جد پیغمبر است از نسل او قایم شد و نام عبد المطلب شیبه و شیبة الحمد نیز میگویند
پیش مطلب که عم او بود پرورش یافته از جهت عبد المطلب مشهور شد زیرا که در ان زمان رسم بود که
هر کس یتیمی را می پرورید ان طفل بنام او شهره یافتی اما تحقیق انست که نام او عبد المطلب مشهور شد زیرا که
در ان زمان است و شیبه لقب است و کنیت او ابو الحارث است و پیشوای مکه و کلید خانه کعبه و حجابت حرم
باو مفوض بود و سقایت حاج زمزم میداشت و اهل مکه مطیع او بودند و در حوادث رجوع باو مینمودند
منقول است که عبد المطلب با خدا نذر کرده بود که اگر او را ده فرزند تولد شوند یکی را در راه خدا قربانی
نماید چون نوبت فرزندانش از احاد در گذشت بروایتی ده نفر و بروایتی سیزده رسید خواست که الفای
وعده و نذر نماید با پسران خود مشورت نمود ایشان بالاتفاق سمعنا و اطعنا گفتند انگاه
عبد المطلب قرعه بنام ایشان زد و بنام هر یک بنام خود افکند اتفاقا بنام عبد الله که پدر پیغمبر باشد بر امد چون عبد
المطلب او را دوست میداشت چرا که نور محمدی در پیشانی او بود بناچار او را گرفت و به قربانگاه آورد تا ذبح
نماید اقوام جانب مادر عبد الله بممانعت امدند و قرار بران یافت که پیش کاهنه که در ان وقت بود رفتند
و از او سوال کردند که در این باب مشورت توجیهت او گفت که هر چه در طریق شما دیت مردی باشد ادا کنید گفتند
در ما ده شتر دیت یک کس میشود عبد المطلب راضی بدین شد چون باز قرعه انداختند باز بنام عبد الله
افتاد ده شتر می افزودند و قرعه می انداختند چون نوبت صد شتر رسید قرعه بنام شتران امد عبد المطلب
با سر صفای تمام به قربانی شتران راضی گردید و بعمل آورد پس چون شهره حسن و جمال و ولادت عبد الله مشهور شد

هر یک زنان خواستگار او میکردید الله تعالی او را در حفظ خود میداشت و آلوده عصیان نمیگرداند در روضة الاحباب
آورده که اهل کتاب را که در آنوقت می بودند معلوم بود که چون جامه سفید خون آلوده یحیی پیغمبر که در آن شهید
کرده شده بود و در دست الجماعة میماند روزیکه خون از آن جامه متقاطر شود از روز علامات ولادت پیغمبر خواهد
بود از آن جهت جمله اهل کتاب با عبد الله دشمن بودند روزی عبد الله بصید رفته بود اهل کتاب با شمشیر و سلاح در
رسیدی خواستند که او را هلاک کنند وهب بن عبد مناف که در آنجا حاضر بود خواست که شر ایشان دفع نماید در نوبت
دید که سواران چند از غیب بمحافظت عبد الله پیدا شدند از ابر فرود [illegible] دانست که کار عبد الله بلند شدنی است خواست که دختر
خود را بعبد الله عقد نماید چنانچه با رضای طرفین عقد عبد الله واقعه گردید و در کتب سیر آمده که در آن روز
که عقد عبد الله با آمنه بنت وهب واقع شد دویست زنان از رشک بمردند و چون در ابتدای خلقت که در کتاب
نوشته شده که نور محمد صلوات الله علیه از ابتدای خلقت در پشت و اصلاب انبیا می آمد و تا عبد الله نسلا بعد نسل
منتقل شده رسید در آن شب که زفاف آمنه واقع گردید آن نور به رحم آمنه انتقال نمود روایت است که در
آن شب جبرئیل علیه السلام از آسمان نزول نموده علم سبزی بر بالای خانه کعبه نصب نمود و ملائکه را انبساط
کلی دست داد و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند و شیطان در دریا و صحراها سرگردان و غلطان
و عرش او سرنگون شده بود و در آن سال باران رحمت بسیار نزول نمود و مردم را نفع کثیر عاید گشت و
آنحضرت نه ماه در شکم آمنه ماند و از آمنه منقول است که در ایام حمل هیچگونه رنج و الم و ضعف بر من
نبود و تا شش ماه نمیدانستم که حمل هست یا نه و در آن ایام عبد الله بحکم عبد المطلب برسم تجارت بشام رفته
بود و همونجا وفات یافت و آن در مکنون رسالت یتیم پیدا شد و بعضی را گمان آن است که عبد الله تا
زنده بود در مدینه پیش خویشان مادری بود القصه روزی عبد المطلب در خانه کعبه نشسته بود آوازی
بشارت آمیز شنید برخاست و بمکان عبد الله آمد معلوم کرد که عبد الله را فرزند ارجمند تولد شده از آن

جهت

جهت بسیار خوشنود گردید و گوسفند و شتر بوفور قربان نمود و تمامت اهل مکه را دعوت کرد

مطلب دویم

در احوال روز و تاریخ ولادت آن سرور تا روز انبعاث برسالت است و علما را درین باب اختلاف است
بعضی دهم ربیع الاول روز دوشنبه و بعضی ماه رمضان ولادت گویند اما صحیح آن است که شب هفدهم ربیع الاول
بود روز پنجشنبه یا دوشنبه در سال عام الفیل بقولی بعد پنجاه روز از آن معرکه و بقولی بعد چهل روز و
بقولی بعد [illegible] که روایت ضعیف است و اول صحیح است و موضع ولادت سرای محمد بن یوسف
بکوچه که به شعب بنی هاشم مشهور است در مکه بود بالجمله آنچه از احوال روز ولادت مرقوم نموده اند علامات
و مقدمات بسیار است اما اختصار آنکه در آن روز هر جا که بتان بودند سر زیر همه یکبار افتادند و ایوان کسری
بشکست و بحر ساوه که خشک بود روان شد و آتشکده فارس بمرد و از آن آتش از هزار سال مرده بود و کسری
را ازین مقدمات خوف عظیم روداد با کسی از مردم خود مشوره نمود و هی بپرسید او را گفتند که در شام سطیح است
از کاهنان که نام او سطیح است و ششصد سال عمر دارد از و باید پرسید چنانچه کسری برفت پیش او و پرسید در وقتی
که از غایت پیری که سطیح بصورت مضغه گوشتی میماند و روی او بر سینه او بود و چون او را [illegible]
می جنبانیدند جواب میداد پس چون از و سوال کردند که چنین علامات ما را مشهود گشته او گفت که
اتی المسیح نعیر الکسری و وقتیکه پیدا شود تلاوت قرآن و صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلعم و روان شود رود خانه
ساوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتشکده فارس در آنوقت بابل مقام اهل فرس و شام مقام
سطیح نباشد و از دنیا رحلت کنند و علم کهانت موقوف گردد و از زمره ساسانیان بعدد کنگره که از
طاق کسری افتاده بهمان قدر کس سلطنت نمایند گویند کسری از حرف آخر خوشنود شد و گفت چهارده کس
سلطنت بسیار می شود لیکن چنان است که در یکسال ده نفر از ان بمردند و در عهد خلیفه دوم قطع سلطنت
شان گردید و بروایت فاطمه بنت عبد الله منقول است که در شب ولادت آن سرور دیدم ستارگان را

که از آسمان میل زمین میکردند و روایت صفیه بنت عبد المطلب شش علامت در آنوقت بظهور آمد یکی آنکه چون
بزمین رسید سجده کرد دویم سر از سجده برداشت کلمه لا اله الا الله انی رسول الله بر زبان
جاری فرمود سیوم تمام خانه از نور روشن شد چهارم چون خواستند که او را بشویند صدای شنیدند که احتیاج
بشستن نیست او را شسته فرستاده ایم پنجم ختنه کرده و ناف بریده تولد شد ششم مهر نبوت بین الکتفین بود
القصه اول کسیکه آنسرور را شیر داده ثوبیه کنیزک ابولهب بود که بشیر پسر او مسروح نام شیر داده و بدین جهت
واسطه اخوت میان حمزه بن عبد المطلب و ابو سلمه و عبد الله جحش اسدی متحقق گشته و بعد چند روز حلیمه بنت عبد الله
بن ابی وهب که از اشارتهای متواتر در خواب و بیداری مشتاق رضاعت آنسرور بود از صحاری مکه آمد رضاعت
تمام نمود و از حلیمه منقولست که آنحضرت در جامه خود هرگز بول و غایط نکرده چنانکه دیگر اطفال میکنند و در
روزی چندان می بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندانکه دیگری در سالی نشو و نما یابد و اول سخنی که
بر زبان راند کلمه توحید بود و چون دو ساله شد هیچ چیزی بد و گریه و بدخلقی نداشت و هرچه گرفتی بدست
راست گرفتی و علی الدوام نوری چون آفتاب بر او نازل شدی و او را می پوشیدی و با ما مرفقتی و هم از او
نقل است که چون اطفال من بچرای گوسفندان میرفتند در ایامیکه آنجناب صورت حسنت ظاهری بقدر
آنکه از زبان مبارک خرام و رفتار تواند کرد بهم رسانید روزی بمن فرمود که چه شده برادران من که هم
بچرانیدن گوسفندان رفته اند حضرت فرمود که من هم میروم پس روی او را شانه کرده و سرمه کشیده
بگذاشتم و حضرت میرفت و در قریب برای ما مشغول میماند روزی دیدم که پسرم با حال اضطرار
دوید و آمد بمن گفت که ای اماه دریاب که برادرم محمد را دو مرد در ربودند و بر سر کوه برده شکم او
بشکافتند و نمیدانم که زنده است یا نه حلیمه گوید که چون با شوهر خود رفتیم دیدیم که بر کوه نشسته چون
حال پرسیدیم فرمود که اینک دو مرد سفید پوش آمدند و مرا در بردند و شکم مرا شکافتند بی آنکه مرا درد و وجع شود احشا

وقلب

وقلب مرا بیرون آورده به آب برف و تگرگ بشستند و سکینه را در شکم انداختند و ازان مارا برخاستند
آنگاه دیگری گفت او را با ده بسنجید اول نمود و مرا وزن کرد با ده کس و ثقل من راجح آمدم
آنگاه با صد کس مرا وزن نمود من غالب بر آمدم آنگاه میان هر دو چشمم بوسید و گفت انت
و برفتند و اینک در جوف آسمان در آمد آنگاه که اینقصه بشوهر من و جماعت ایشان معلوم شد گفتند
که از اثر جن باشد باید که او را به کاهن برند کاهن چون از زبان آنحضرت شنید برخاست و او را در سینه
چسبانید و بلند گفت که ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر بحد
بلوغ خواهد رسید عاقلان شما را سفیه شمارد و دین قدیمه را باطل سازد آنگاه حلیمه آنحضرت را
از دست او گرفته به عبد المطلب بیان نموده رسانید و در روضة الاحباب بار دیگر احوال کم سنی
آنحضرت از دست حلیمه بار دیدن نیکو بخدمت عبد المطلب بیان نموده که بعد از آنکه آنحضرت گم شد
او را ابوادهی تهامه یافتند و بسبب طول این روایت ترک تحریر نموده و همچنین روایات های چند درباره
شق الصدر آنجناب منقول نموده اند بالجمله عبد المطلب آنحضرت را کفیل پرورش بود و او در مسند
و مسند عبد المطلب می آمد و کسی نمی نشست و اهل قیافه آثار جوهر بزرگی در او می یافتند بتربیت او تاکید بعبد المطلب
اظهار میکردند و عبد المطلب خود نیز متوجه او بود و پسر خود ابوطالب را هم از این نیز تاکید فرمود
که ارباب کتاب میگویند که او آخر الزمان در این امت خواهد بود باید که او را نیکو محافظت کنی و ابوطالب
بیشتر از همه ساعی گردید و منقول است که چون عبد المطلب آنحضرت را فرمود که تو از اعمام خود یکی را بسپارم
حضرت یکبار ابی طالب را اختیار داشت و او نیکو محافظ بود برای رسول خدا جامه خواب خود را در پهلوی حضرت
راست کرد و هر جا که رفتی او را همراه بردی و بعد از آن عبد المطلب که بعمر صد و ده سال و در روایتی صد و بیست رسیده
و از هر دو چشم نابینا شده بود انتقال نمود و عبد المطلب بسیار زیرک و دانا و صاحب فراست بوده و مردم

مکه معظمه از اولیا بار زاهر بودند خصوصا در وقتیکه آب زمزم بر آورد و وجه آن این است که چون بعد
از حضرت اسمعیل حجابت خانه کعبه و سقایت آب و چاه زمزم متعلق به قبیله بنی جرهم گردیده بود و قبیله دیگر
در آن قبیله عصیان بیشتر گردیدند و رسم ظلم در ایشان رایج شد قبیله خزاعه و بنی بکر بر ایشان لشکر کشیدند و آخر
الحال مصالحت نمودند قرار بران یافت که مکه را به اولاد اسماعیل گذارند و بنی جرهم بدر شوند در آن وقت
رئیس ایشان عمر ابن حارث بود از وی حجر الاسود را از رکن خانه بر کند و دو بره طلا که اسفندیار
فارس به بیت الله در آنجا فرستاده بود با دیگر اسلحه و غیرها برداشت و در میان چاه زمزم پنهان نموده آثار آنرا
و با زمین هموار ساخت بالجمله از آن روز چاه زمزم ناپدید بود چون ریاست به عبد المطلب رسید در خواب
دید که حفر چاه زمزم کند عبد المطلب [illegible] که کجاست تا معین گردید چون [illegible] آنجا [illegible] دو کلاغ
سفید و سیاه ترا نشان دهند عبد المطلب چون بر وقت در آن رود بود که ناگاه کلاغ رسیده منقار
در زمین فرو برد عبد المطلب ابتدا کندن در آنجا نمود و هر چند قریش جمع شدند و ممانعت نمودند عبد المطلب
بخصومت ایشان بر نیامد [illegible] چون کندند آن دو آهو بره که از طلا مکلل بجواهرات بود و سلاحها
بار دیگر قریش خصومت نمودند تا قرار یافت که قرعه اندازند بر هر کس رسد حصه بگیرد و چون قرعه انداختند
آهو بره بنام کعبه بر آمد و اسلحه که [illegible] بود بنام عبد المطلب و قریش را هیچ نصیب نرسید و ابو طالب
اسلحه را نیز در بنای کعبه صرف نمود و آهو بره نصب کرد و آن بدستور میبود تا ابو لهب روزی خمر خورده
با جماعه اوباش بر آمد آن دو آهو بره را دزدیدند و بدست قافله فروختند و در وقتی صرف کردند بعد تحقیقات
بعضی از ایشان بقصاص رسیدند بالجمله از روز یکه چاه زمزم بر آمد هیبت و وقار عبد المطلب در دلهای
خلایق بسیار گردید چنانچه صاحب کتاب معارج النبوت و روضة الصفا و غیرها نوشته اند که چون [illegible]
حاکم یمن که احوال او در ذکر اصحاب اخدود گذشته بجهنم رفت و سلطنت آنجا به ابرهه رسید
نجاشی

حفر چاه زمزم

قصه اصحاب فیل

نجاشی حاکم حبشه مدام اعانت او مینمود و سلطنت یمن به او مفوض داشت عباد مومنین هر سال بزیارت
و طواف خانه کعبه آن وقت میرفتند ابرهه چون معلوم کرد بر او ناگوار شد از مردم طرح وضع عمارت کعبه
بر سبیل همان نقشه کلیسای در ملک خود ترتیب داده مردم را هدایت بدانجا نمود مسلمانان تنگ دل
میماندند چاره نتوانستند کرد روزی یکی از مسلمانان که از اولاد نعیم ابن عدی بود وقت شب به حیله
اعتکاف در آنجا در میان کلیسا در آمد و به نجاسات و فضلات تمام آن خانه را آلود صبح که مردم
در کلیسا کشودند آن جوان بدر رفت مردم چون آن حال دیدند به ابرهه بیان نمودند آن ملعون جازم شد
که خانه کعبه را بر باد دهد پس به نجاشی نوشت فوج لایق با فیلهای کثیر جنگی که یکی از آنها فیل سفید
محمود نام بس دلیر و قوی الجثه بود طلبید و همراه گرفته روانه کعبه معظمه شد چون قریب آنجا رسید اکثر مواشی
و اغنام اشراف آنجا را معه دو صد شتران عبد المطلب بدست برده نموده حکم قتل و غارت کرد قریش و دیگر
اقوام را مجال مقاومت از آن ملحد نبود بجز چاره ندید ابرهه عبد المطلب و غیره بزرگان جماعه را
پیش خود طلبید و گفته فرستاد که مارا غرض از آمدن اینجا جز خرابی این خانه دیگر نیست اگر شما جنگ
پیش نیایید ما هم مزاحم نیستیم عبد المطلب بلا تامل رفته آن ملعون را که نظر بر عبد المطلب افتاد از تعظیم
پیش آمده بر تخت برابر خود جا داد و بدل خود گفت که این شخص عالی منصب است اگر از شفاعت
سخن براند التماس او مبذول داشته دست از خرابی کعبه باز دارم پس از عبد المطلب سبب آمدن پرسید
عبد المطلب گفت که شتران من در لشکر شما بغارت برده اند اگر باز دهید خالی از کرم نخواهد بود
ابرهه از استماع این سخن برخود بپیچید و گفت شفاعت امر خطیر را بطاق نسیان گذاشته برای امر جزئی
گفتی این سخن بعید از تو معلوم شد عبد المطلب فرمود که برای کار بزرگ تو آمده صاحب آن بس قوی
و قهار است از فعل خود غافل نخواهد بود ابرهه شتران عبد المطلب رها کرد و بخانه خود آمد دران

وقت مردم برا و جمع شدند که در دفع این بلای ناگهانی چه باید کرد عبد المطلب گفت باید که بذکر و دعا
و مناجات متوجه شویم الیه الحمد رضای الهی باشد روز دیگر ابرهه با لشکر شقاوت اثر خواست
که بر خانه کعبه تاخت آرد فیلان را پیش کرد نعیم ابن عدی و بقولی نفیل ابن نعیم پیش آمد و گوش
فیل محمود گرفت که ای محمود بازگرد که ترا مقابله با حرم خدا نمی شاید فیل محمود بجای خود ایستاد
و خرطوم بر زمین زدن آغاز کرد هر چند قصد کردند قدم پیش بر نمی داشت ناگاه دیدند که از جانب
دریا بار فوج مرغان سیاه بال سبز گردن کوتاه منقار دراز با بزرگتر از بلخ و خورد تر از فراشک حجری زیاده از
نخود و کمتر از عدس در منقار و یک از آن در چنگال که بر آن نام مقتول او نوشته بود رسیدند و رو بسوی
فوج حبشه نهادند و حجر باران کردند که بر هر که می افتاد او را معه خود و جوشن سوراخ کرده و از مرکب گذشته
زمین را سوراخ نموده بقعر ارض میرسید ابرهه بکر بخت و خود را بحجاز رسانیدند و طایری از ابابیل
تعاقب ابرهه نمودی در محفل نجاشی خود را رسانیده عبرة للناظرین او را در آنجا هلاک گردید و تمام
فوج نیز هزیمت یافت و از آن روز زیاده تر مردم به پاس وقار عبد المطلب می کوشیدند بالجمله وفات
عبد المطلب در سال سیزدهم و بقولی در سال هشتم از ولادت آنسرور بود بعد از و چون ابو طالب
متکفل مهمات آنسرور گردید در سال سیزدهم ابو طالب را عزم تجارت بجانب شام میسر شد چون
آمنه نیز در سال ششم از ولادت وفات یافته بود و ام ایمن از زبان عبد المطلب او را می پرورد
در آن وقت حضرت نیز درخواست به ابو طالب کرد که او را همراه برد ابو طالب راضی شد
و همراه برد در راه معجزات بسیار بظهور رسید از انجمله آنکه راهبی از انصارا در قریه بحیرا معروف و آگاه
از کتب سماوی و منتظر قدوم شریف از روی علمی که داشت میبود و هر قافله که در میرسید تجسس
ایشان نمودی اما بعد از آن که مقصود خود نیافتی متوجه گشتی در آن روز که راهب بدستور بالای

صومعه

صومعه خود بر آمده نظاره میکرد ناگاه دید که ابری همراه آن قافله سایه افکن است و هر جا که قافله ایستاده بود
ابر نیز می ایستید درینوقت مردم قافله آمدند و زیر درختی که خشک شده بود ایستادند ناگاه آن درخت سبز گردید
راهب چون این واقعه دید و یافت مقصود خود دریافت و علامتهایی که در کتب سماوی از جناب پیغمبر آخر
الزمان نوشته بود مطابق یافت برخاست و پای پیغمبر بوسید و تمام قافله را ضیافت نمود و انجاعه از طعام
نصارا خوردند انگاه راهب ابو طالب را مژده داد که این برادر زاده تو پیغمبر آخر الزمان خواهد شد بالجمله بعد
از آن که ابو طالب با منافع کثیر تجارت معاودت نمود و مردم دانستند که چندین منافع از برکت قدوم
میمنت الجناب است بعد از آن زبیر بن عبد المطلب که نیز برسم تجارت یمن میرفت درخواست نمود که ابو طالب
آنحضرت را همراه نماید ابو طالب راضی شد آنجا نیز خوارق بسیار بظهور رسید و از سال ستم ملایک بر آنحضرت
ظاهر میشدند و آنحضرت با ابو طالب راز در میان مینهاد و سال بیست و پنجم ابو طالب به آنحضرت گفت
که فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مالی در دست ما نمانده الحال کاروان قریش بجانب شام میروند اگر توانی
پیش خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است و مردم را بتجارت میفرستد تو هم برو و خود را
عرض کن شاید که از مال خود ترا بدهد و بدان وسیله مالی بهم رسد چون این سخن بیشتر از آن که حضرت
برود به خدیجه رسید حضرت را طلب نمود و چون آنحضرت در صدق و امانت مشهور بود گفت که مالی
بسیار میخواهم که بتجارت شام فرستم اگر خدا سودی دهد بر حسب آن خواهی یافت حضرت قبول نمود و میسره
نام غلام خدیجه را همراه گرفته بشام روانه شدند و در راه نسطور نام راهبی را همان واقعه رو داد که بحیرا را رو
داده بود و چون خزیمه خویش خدیجه نیز همراه آنحضرت بود اکثر میدید بجای که حضرت می نشستند درختان
خشک سبز می شدند و مرغان در تابش آفتاب سایه میگستردند خزیمه بعد از مراجعت جمله احوال معجزات را
بخدیجه نقل فرمود ازین جهت دل خدیجه مایل به آنحضرت گردید روایت است که خدیجه زنی صاحب

جمال و ثروت و بالکفایت و مال وافر و شرف بود و مردم بسیار او را می خواستند که [illegible] را شوهری
قبول نمی فرمود و از روی علوم آگاه بود و میدانست که او را از وجیهت پیغمبر نصیب شود که دید روزی که خواب
دیده بود که آفتاب در کنار او آمده از کاهنان تعبیری می‌پرسید گفتند ترا پیغمبر آخر الزمان نصیب خواهد گردد
آنگاه خدیجه بجهت غلام خود را امر یافت رغبت آن حضرت بزنی و شوهری فرستاد و چون حضرت دریافت
نمود بسیار خرم شد و ساعی بر امر عقد و اوقات [illegible] اختیار نموده ابوطالب و حمزه و دیگر اعمام
جمع شدند ابوطالب عقد خواند و خطبه فرمود و از فضایل طرفین [illegible] و چهار صد مثقال طلا
و بقولی پانصد درهم و بقولی بیست شتر مقرر کرد و بعد از آن [illegible] ابوطالب از [illegible] مطیعین
گردید و خدیجه بشکفل ضروریات معیشت گشت و هم در آن سال خانه کعبه که بسبب سیل و حوادث خراب
شده بود و قریش بتجدید عمارت آن پرداختند و تمام مقام را مسقف نمودند و پیشتر مسقف نبود و دیوار را
بلند کردند صاحب [illegible] آن در سنگ کشیدن و عمارت کردن [illegible] شریک گردید و [illegible] اللهب
آمده که عباس به آن حضرت فرمود که دوش [illegible] سنگ آزار میکشد باید که لنگوته [illegible] بردوش
نهد و الجبار [illegible] نمود چون لنگوته شود بیفتاد و بیهوش شد [illegible] سید که باید عورات خود را
بپوشانی و آن اول ندای بود که بر آن حضرت آمد [illegible] و دیگر راویان این خبر را معقول نساختند
آنگاه برای برداشتن و نصب نمودن حجر الاسود [illegible] قبایل [illegible] واقع گردید حضرت که امین تر
خلایق بود در بین ردای خود بگشاد و قبایل را گفت که همه بالاتفاق برداشته
آوردند پس حضرت از آنجا بدست خود نصب فرمود [illegible] در بیان آمدن وحی
و انبعاث آن حضرت روحی فداه منقول است که چون سال چهلم از ولادت پیغمبر تمام شد
خوابهای راست معاینه میکرد و سنگ و شجر السلام میکردند آنجناب را و هر جائی که میرفت از

حجارات

اول تعمیر کعبه [illegible]

حجارات و اطراف صدا میشنید که السلام علیک یا رسول الله و گاهی از این حالات آنجناب [illegible]
رو وادی و اکثر مشغول عبادت در کوه حرا میماندی و آن کوهی است در اطراف مکه و گاه گاه
بدین خدیجه می آمدی و زنان دیگر خدیجه را میگفتند که محمد با [illegible] رودی از تو پسندیده است
خداوند که کی میماند خدیجه می نمود که آنچه [illegible] شماتت خاطر از آن جمع دارم چون سال
چهل و یکم شد روزی بدستور در کوه مسطور مشغول عبادت بود که جبرئیل فرود آمد و گفت ای محمد
من جبرئیلم و حضرت حق ترا بتو فرستاده و ترا برسالت خود گزیده باید که [illegible] حضرت
او روان شد چون جبرئیل میان کوه و صفا و مروه رسید پای او در زمین بود و سر او با آسمان
رسیده و بالهای او شرق و غرب را احاطه کرده و الوان او زرد و بال سبز و در گلو دو گردن
بند یاقوت و پیشانی صاف و دندانهای سفید و موی سرخ داشت و در میان دو دوش
نوشته لا اله الا الله محمد الرسول الله چون آنسرور این شکل و شمایل دید خوف
فرمود و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک
خلقا و لا احسن منک وجها جبرئیل گفت انا روح الامین المنزل
الی جمیع النبیین و المرسلین یا محمد بخوان حضرت فرمود من خواننده نیستم جبرئیل
از زیر بال خود نامه که بزر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روی آنسرور انداخت و گفت
بخوان حضرت فرمود من خواننده نیستم جبرئیل سه بار آنحضرت را فشرد و نزدیک بود که بیهوش
شود آنگاه اول سوره اقرأ باسم ربک الذی را بروی خواند پس جبرئیل پر خود
بر زمین زد چشمه آبی پیدا شد و وضو تعلیم به آنحضرت نمود و کفی آب برداشت و بر روی
پیغمبر افشاند و [illegible] و دو رکعت نماز خواند و آنحضرت باو مقتدی شد آنگاه جبرئیل علیه

دیگری وارد است [illegible]

گردید و آنحضرت بر دولتخانه آمد بکمال ترس چنانکه لرزه بر اندام او بود گفت بپوشانید مرا پس چیزی از گلیم
بر او پوشانیدند خدیجه حال پرسید حضرت احوال باو گفت خدیجه چون شنید تسلی داد و گفت مترس و
اگر خواهی این مقدمه پیش ورقه بن نوفل که پسر عم منست عرض کنم و ورقه مردی بود در زمان جاهلیت
از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و متوحش گشته انجیل را نیکو میدانست و بسیار بینا شده بود پس
خدیجه رفت و ورقه چون شنید شعری در آتش خود خواند احوال پرسید و بشری چند گفت و مژده داده به نبوت
و گفت تو آن پیغمبری که عیسی خبر داده و عنقریب است که به قتال و جدال کفار مامور شوی و کاشکی با و در آن
روز زنده‌ستمی که اعانت تو کردمی در قتال پس ورقه در همان نزدیکی وفات یافت القصه بعد از آن تا
سه سال وحی فتور یافت و قرآن نمی‌آمد اما جبرئیل خود را میرسانید و اختلافات در آنکه بعضی بر آنند
که ابتدای وحی اول ماه رمضان بود اما آنچه بصحت رسیده ماه ربیع الاول است در روز سیوم آن ماه یا هشتم
و آنچه در کلام مجید آمده انا انزلناه فی لیلة القدر مراد آنست که در آن شب قرآن
از لوح محفوظ بر آسمان دنیا نازل شده و بعضی را اعتقاد آنست که اول سوره فاتحة الکتاب نازل شده
و بعضی سوره مدثر را گویند و نزول وحی بر آن حضرت هم در خواب میشد و هم جبرئیل بعد از آن بصورت مردی
متمثل شده میرسانید و گاهی وحی بصدای درای نزول میشد بالجمله اول کسیکه بدعوت ایمان آورد خدیجه
بود و بعد یک روز علی ابن ابیطالب که در حجر تربیت آنجناب میماند آنگاه ابوبکر بن ابی قحافه که در آن
ایام بتجارت طرف یمن رفته بود و در آنجا عالمی بود سیصد چهارصد ساله که با ابوبکر برخورده گفت که
از اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که در این نزدیکی پیغمبر آخر الزمان در مکه مبعوث شده و چند نشانی از بشره مبارک
نبوی باو نشان داد و گفت چون بمکه بروی باید که اطاعت او کنی و چند اشعار نوشته بدست ابوبکر
داده چون او بمکه رسید و احوال معلوم کرد دانست که حضرت پیغمبر است و او را از کلماتیکه میان آن پیر

عالم

عالم گذشته بود اطلاع داد ابوبکر ایمان آورد و چون او مسلمان شد جمعی از یاران خود را به اسلام دعوت نمود
و ایشان اجابت کردند از آن جمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان ابن عفان و زبیر بن العوام و طلحة بن
عبدالله و سعد ابن ابی وقاص و عبدالرحمن ابن عوف است و ابوبکر ایشان را بمجلس حضرت آورد و بخلع
تشریف اسلام گرانید و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابوعبیدة بن الجراح و ابوسلمة بن عبد الاسد مخزومی
و ارقم بن ابی الارقم را نزد پیغمبر آوردند و مسلمان شدند بعد از آن بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن
یاسر و مادر وی سمیه و اسما دختر ابوبکر و ابوعبیدة بن الحارث و عبدالله بن مسعود و حسین بن حذیفه و جعفر بن
ابیطالب ایمان آوردند و همچنین تا سه سال یک یک و دو دو می‌آمدند و آنجناب خفیه ایشان را دعوت مینمود و در مدت نبوت
شیاطین که بر آسمان صعود مینمودند و اخبار سماوی به کاهنه میرسانیدند از صعود ممنوع گردیدند بعد از سه سال
جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین فرود آورد و حکم بدعوت
آشکار رسانید و چون این حکم رسید آنحضرت بکوه صفا برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی عبد المطلب
یا بنی فهر یا بنی لوی یا بنی عدی همچنین بر یک یک از قبایل ندا کرد و مردم نزد وی جمع شدند و گفتند ما لک
یا محمد فرمود که هرگز مرا بکذب و دروغ آلوده دیده‌اید گفتند نه بلکه ما جز راستی از تو ندیده‌ایم آنگاه فرمود
که من شما را بیم میکنم از عذاب خدا و اینکه خدا مرا برسالت بر شما فرستاده و حکم بدعوت نموده ابی لهب که
عم آنسرور بود گفت که مگر محمد دیوانه شده و خواست که حضرت را رنج دهد در آن وقت سوره تبت
یدا ابی لهب نازل گردید القصه بعد از آنکه مردم را معلوم شد در پی ایذای آنجناب گردیدند و عداوت آغاز
نهادند و سرگین و خاشاک در خانه و راه آنجناب می‌انداختند و چون ایام حج رسید و بیشتر آن
حضرت معروف دعوت میکرد ابولهب مردم را جمع کرده و سنگ بر روی حضرت می‌انداخت و
جماعه حاج را میگفت که حذر کنید از محمد و آنجناب را گاهی نسبت بسحر مینموده و گاه به جنون و گاه بکهانت

تعبیر میکرد و از جابر انصاری روایت است که قریش چون دیدند که اصحاب رسول روز بروز زیاده میشوند
جمع شدند بسیاری و گفتند که در میان شما کیست داناتر به سحر و کهانت و شعر که او را نزد محمد فرستیم
اخر عتبة بن ربیعه را اختیار نمودند پیغمبر در گوشه مسجد الحرام نشسته بود عتبه بیامد و گفت که یا محمد
تو بهتری یا عبد الله حضرت هیچ جواب نفرمود باز گفت تو بهتری یا عبد المطلب باز حضرت خاموش ماند
انگاه گفت اگر زعم تو این است که ایشان بهتر از تو بودند ~~ظاهر است که ایشان بت پرستیدند~~ که ما هم
بر دین او شانیم و اگر میدانی که تو بهتری پس سخن گو تا بشنوم که امری عظیم ادعا نمودی و معبودهای ما را
مطعون میکنی و نکوهش اباء و اجداد نمودی و فضیحت ساختی ما را الحد بکنه نشاء و کاذب مشهور شدی
اگر ترا غرض شهوت است بر زنی که خواهی بنکاح تو در آرم و اگر احتیاج و فقر است مالی برای تو جمع سازم
اگر پادشاهی خواهی ترا اطاعت نمایم و آنچه دعوی کنی اگر از خود خوابی و خیال است و جنون اگر تو دفع
آن نتوانی کرد بگو تا طبیب برای تو آرم و مال خود صرف معالجه تو نمایم انگاه حضرت فرمود که تمام کردی
سخن خود را گفت بلی حضرت فرمود بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن
الرحیم تا به انذرتکم صاعقة خواند عتبه گفت حسبک حسبک نزد تو غیر از این کلامی
نیست حضرت خاموش شد عتبه برخاست و بقوم آمد و گفت والله کلامی شنیدم که مثل این هرگز نشنیده بودم بخدا
که با شعر و کهانت و سحر هیچ شباهت ندارد الحال باید که متعرض او نشوید و بگذارید که بکار خود مشغول باشد
که این کلام را شانی عظیم است انبیاء اختیار با شماست چون قریش را معلوم شد که محمد در طریقه خود ثابت است
عداوت زیاده نمودند و انحضرت نیز بدشنام ایشان گویا گشت و در حق بعضی از ایشان بد دعا نمود
و مفصل این روایات را احاله بدیگر کتب نموده باختصار پرداخته میشود که قریش به ایذای صحابه
و ضعفا میکوشیدند بر سنگ و شکنجه و آتش آفتاب بعضی از غربای مسلمین را مبتلا ساختند و چوب

میزدند تا از دین محمد برگردند از آنجمله بلال را خواجه وی امیة بن خلف جمحی هر روز او را به بطحای مکه برده در میان
ریگ گرم خوابانیدی و سنگ گرم با آفتاب کرده بر سینه او نهادی و گفتی که از دین محمد برگرد و بلال میگفت
احد احد یعنی خدای یکتا را میپرستم تا ابوبکر بلال را خرید و آزاد کرد و همچنین عمار یاسر را مینمودند و در روزی
پیغمبر دید که او را عذاب میکنند حکم بصبر و وعده جنت فرمود بالجمله چون سال پنجم از رسالت در آمد کفار
اضرار و ایذای آن عالیمقدار و اصحاب کبار زیاده از زیاده نمودند انحضرت صحابه را حکم نمود که بجانب
حبشه هجرت نمایند و فرمود که در آنجا پادشاهی است که در ملک او کسی ظلم نمیتواند کرد پس یازده
مرد و چهار زن از مکه بیرون رفته بکشتی در آمده روانه شدند و در حبشه بسیاری مامون گشتند و
از انها بود عثمان ابن عفان با زوجه خود متعاقب ایشان دیگران نیز رفتند که هشتاد و چند مرد
و یازده زن در آنجا جمع آمدند و قریش چون از آن واقف گشتند عمرو بن العاص و عمارة بن
الولید را با هدایا و تحف پیش نجاشی که حاکم آنجا بود فرستادند که مهاجران را پیش ایشان فرستد
و ایشان رفته پیش نجاشی بسجده در آمدند و مقالت کردند آنچه مامور شده بودند و حال آنکه نجاشی
نصرانی بود گفت که چنین نکنم و کسی که بمن پناه آورده او را نمیدهم انگاه مسلمانان را جمع نمود و از
ملت ایشان پرسید مسلمانان در آمدند و سلام کردند و سجده که رسم آنجا بود ننمودند یکی از ندیمان نجاشی
گفت چرا سجده نکردید گفتند ما بجز معبود حقیقی دیگری را سجده نمیکنیم انگاه نجاشی گفت که چرا شما از دین
خود برگردید گفتند ما بر دین آبای خود بودیم لکن چون حق تعالی رسولی بر ما فرستاد و کلامی از او شنیدیم که
هرگز مثل آن نشنیده بودیم و معجزات بسیار از او دیدیم بر وحدانیت خدا و صدق رسالت او ایمان آوردیم
نجاشی گفت از آن کلام نزد شما هست که بر ما بخوانید جعفر بن ابیطالب که در مکالمه سابق
ترجمه بود سوره کهیعص برخواند نجاشی رقت کرد و گفت که این کلام بسیار مشابه است بانجیل.

پس همه بیت مال و اتشها و کویا از یک منسکات است انگاه رسول با قریش جواب داد که ما ان از اینه شما نمیدانیم
و هدایای ایشان را رد کرد   در سال ششم رسالت حمزه بن عبد المطلب ایمان آورد بدین نوعه که روزی
ابوجهل پیغمبر را ایذای بسیار رسانید حمزه که به صید رفته بود چون بیامد کنیزک عبد الله بن جدعان قصه
باز گفت حمزه کمان بر دوش انداخته رفت و کمان را بر سر ابوجهل زد و گفت توئی که محمد را الزام دهی و دشنام میدهی
و حالانکه من بر دین اویم پس از انجا نزد پیغمبر امد و مسلمان شد و اسلام مسلمانان را باعث قوت گردید
و هم درین سال عمر ابن الخطاب اسلام آورد بدین نوعه که چون ابوجهل با قریش گفت که محمد الهه مارا
دشنام میدهد کسی باشد که او را بکشد تا صد شتر سرخ مو و سیاه مو با هزار وقیه نقره او را دهیم عمر گفت
که کسی را ضامن بده ابوجهل گفت نقد میدهیم بی تاخیر عمر بلات و عزی سوگند خوراند و بتان را
برین قصه گواه گرفت و شمشیر حمایل کرد و تیر کمان برداشته بعزم قتال پیغمبر روان شد و در راه نعیم بن
عبد الله همراه او شد تا بمقام طلح رسیدند و دیدند که گوساله را ذبح مینمایند گوساله بکلام فصیح گویا
شد و کلمه شهادتین بر خواند عمر چون این مشاهده کرد با خود گفت که عجب اتفاق است باید که
زودتر محمد را بکشم پیش از آنکه استحکام او شود و در روایتی سعد وقاص او را در راه گفت که خواهر
تو و شوهرش نیز اسلام آورده است عمر اول بخانه خواهر خود رفت دید که در وا بسته اند
گوش بر دروازه نهاد شنید که آواز خواندن قران می اید در را بکوفت چون معلوم کردند که
عمر است دروازه گشودند و صحیفه که سوره کریمه طه در آن بود پنهان نمودند عمر پرسید که چه کلامی
بود که میشنیدم گفتند با هم سخن میگفتیم پس در موی (?) گوسفندی آورده عمر بدست خود ذبح کرد
و بریان نمود و تواضع کرد ایشان گفتند که ما نذر کرده ایم که ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که ایشان
اسلام آورده اند بر جانب و خواهر خود را لگد زد و موی سر داماد گرفت و خواست بزند

زانش

زانش نیز بر جانب و نوبت به قضیه رسید ایشان گفتند که ای عمر اگر ما را پاره پاره نمایی از دین محمد
بر نگردیم چون عمر استقلال ایشان دید رقت نمود و پشیمان شد انگاه گفت که ان صحیفه که میخواندید
بیارید تا من هم ببینم خواهرش گفت میترسم که بی ادبی کنی عمر سوگند خورد خواهرش گفت باید که اول غسل کنی
تا بدست تو دهیم عمر غسل کرد و صحیفه را بگرفت و چیزی از ان خواند و گفت چه نیکو کلام است و چه خوب خطاب
است انگاه در گریه شد در انوقت خباب بن الارت که در گوشه مخفی بود بیرون امد و گفت مژده
باد ای عمر که دوش رسول دعا میفرمود که خداوندا عزیز گردان اسلام را به ابی جهل بن هشام یا به عمر بن الخطاب
و امیدوارم که دعای او مقبول شده باشد اورده اند که چون بایه رسیدند و ان تجهر بالقول فانه
یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی عمر بی طاقت شد و گفت خدایی که
این صفت دارد باید که غیر او را نه پرستند انگاه شهادتین بر زبان راند و گفت رسول کجاست تا
نزد او روم در انوقت انحضرت در خانه حمزه بود چون شنید که عمر با این صفت می اید مردم ترسیدند حمزه پیش
رفت و گفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و امیر ترا دست نخواهد داد در ینوقت انحضرت
نیز در رسید و بر کمر عمر چسپید و فرمود که اگر بصلح امده یرحمک الله و اگر بجنگ امده حق تعالی
بتو رساند انچه بر مغیره بن ولید رسانید و بگذارم که دست یابی در انوقت بند بند عمر بلرزید و شمشیر
از دست بنهاد و گفت بصلح امده ام و کلمه شهادت خواند و انحضرت تکبیر گفت یاران دیگر که بیرون
بودند نیز تکبیر گفتند پس عمر گفت که یا محمد کافران لات و عزی را اشکارا می پرستند و تو دین را پنهانی
میداری مناسب نمی نماید باید که اشکار کنی پس بیرون آمدند از انخانه پیغمبر با ابابکر و حمزه و بعد ازان
علی و عمر شمشیرها حمایل کرده و سایر صحابه در عقب و بخانه کعبه روان شدند و صنادید قریش انتظار
مینمودند که عمر کار خواهد کرد چون از دور عمر را دیدند پرسیدند که عقب تو چیست عمر گفت لا اله الا

الله محمد رسول الله پس گفت که اگر یکی از شما [illegible] بضرب شمشیر هلاک خواهم کرد پس
میان ایشان قتال و جدال شد و دیگر روایات هم هست با ینقدر اکتفا نمودم و در روضة الاحباب
آمده که چون بنو نوفل امروز مسلمان شده بودند و عمر هم اسلام آورده بود باجمله چون طغیان کفار بیشتر شد
تکلیف بسبب حمایت ابوطالب احدی را مجال زیادتی نبود پس همه اشراف قریش جمع آمدند نزد ابوطالب.
و گفتند که دو امر را آماده باش یا آنکه برادرزاده خود را حواله ما کن یا آماده جنگ باش
ابوطالب حقیقت به پیغمبر گفت و فرمود که چه شود دست از ایذای قوم برداری و از سب اصنام
ایشان زبان درکشی حضرت فرمود که ای عم اگر آفتاب را از آسمان بزمین آری دست ازین
بر نخواهم داشت تا آنکه خدا دین ما را رواج دهد یا من کشته شوم و من هرچه گویم از جانب خداست اگر تو
مرا قوت بخشی خوب است و برای تو بهتر است و الا کافیست مرا نصرت و عون ربانی این بگفت و از
مجلس برخاست ابوطالب گفت ای برادرزاده بکار خود مشغول باش و هرچه میخواهی قیام کن تا من زنده
باشم ایشان نتوانند که دست بر تو یابند و در آن باب اشعار چند گفت چون کفار ابوطالب را
به حمایت آنحضرت مستعد یافتند باهم عهدنامه نوشتند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحت و مبایعت
و محافظت و مبالغت ننمایند و در هیچ کار اعانت نسازند و نگذارند که ایشان بهیچ نفعی منتفع
شوند و صله رحم قطع نمایند و هیچ وجه صلح نسازند مگر بر قتل آن حضرت صلوات الله علیه و آله
به هر حیله که توانند مستحکم بندند پس آن وثیقه را ابو جهل کس تیار نموده در حریری پیچیده
بدر کعبه آویختند تا موید مقال باشد گویند کاتب آن منصور بن عکرمه بود که بعد تحریر آن
دست او شل گردید چون چند روز بر آن بگذشت و ستمهای بسیار بر آنحضرت و صحابه رسید
حتی که اطفال ایشان از گرسنگی گریه ها می کردند در آنوقت بعضی از جماعه قریش من جانب الله

چنان

چنان خواستند که نقض عهد کنند پس اول کسیکه باعث بر آن شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری
بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت و گفت روا باشد که ما با زن و فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم
و آب بیاشامیم و بنعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در زحمت و تنگی باشند مروت و حمیت در سنت
ضرورت زهیر گفت که چکنم که من تنها ام اگر دیگری شریک ما باشد با تو متفقم پس هشام مطعم بن عدی
را نیز شریک کرد و ابو البختری بن هشام را نیز متفق ساخت و ربیعه بن الاسود را هم بر آن داشتند و بیک
در موضعی جمع شده باهم سوگند خوردند که نقض عهد قریش نمایند و آن وثیقه را پاره کنند روز دیگر در مجلس
قریش آمده حاضر شدند آنگاه زهیر برخاست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل و عیال در نعمت
باشیم و بنو هاشم و بنو مطلب که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در عسرت و تنگی گذرانند و هیچکس با ایشان
معامله و مکالمه و مصافحه نکند بخدا قسم که از پا فرو ننشینیم تا نقض عهد سابق نکنیم ابو جهل گفت دروغ
میگویی و نقض آن نتوانی کرد پس از چهار کس دیگر نیز هم زبان با زهیر شدند و میان ایشان خصومت
برخاست درینوقت ابوطالب بر سر ایشان در آمد و گفت آنچه از پیغمبر شنیده بود یعنی ای جماعه قریش
محمد میگوید که آنکه جبریل مرا مطلع نموده که آن صحیفه که شما نوشتند باین روزی از کرم خورده
و بجز نام حق تعالی دیگر هیچ در آن نگذاشته اگر محمد درین امر صادق باشد باید که بدو ایمان آرید منقول است
که هرکه در آنجا حاضر بود قبول آن معنی نمود پس آن کاغذ را طلب داشتند دیدند که بجز اسمای الهی
که بر اول تحریر مرقوم بود دیگر همه حروف غذای کرم شده بود قریش شرمنده گشتند و سرها در پیش
افکندند اما ابو جهل همچنان بر جهل خود مصر ماند در آنوقت ابوطالب برخاست و گفت اللهم انصرنا
علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل پس زهیر و غیره پنج کس برخاستند و آن
کاغذ را پاره پاره کردند القصه بعد ازین قریش را هیچ بر نیامد و منقول است که در سال پنجم

نقض وثیقه

وفات خدیجه و ابوطالب

حکم نماز خسوف واقع گردید و آن منقبه در سال هشتم واقع گشته و هم در سال هشتم نماز کسوف واجب شد
چون شروع سال دهم از بعثت گردید اول خدیجه رضی الله عنها از دار بابلدار العالم بقرار شتافت
و پیش از وفات خود مال و اموال خود را به آنحضرت بخشید و به کمال ایمان انتقال نمود و به تفاوت
سه روز از آن ابوطالب نیز وفات یافت و این هر دو امر باعث کمال حزن و اندوه آنحضرت گشت
و ازین جهت آن سال را سال غم نامیدند منقول است که در مرض الموت خود ابوطالب قریش و دیگر مردمان
را طلبید و به محافظت و حمایت آنحضرت وصیت نمود و گفت همیشه در خیر و نیکوئی خواهد بود
کسی که سخن محمد را شنود و اتباع امر او کند و اعانت نماید کسیکه او را صاحب رشد و فلاح خواهد بود
آنکس و در روضة الاحباب بعد ازین که مذکور شد مرویست که حضرت رسالت خود را در مرض موت
ابوطالب رسانید فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهد در هر حال مرا کفالت نمودی و حضانت
بجا آوردی و نعمت تو بر من احسن است و حق تو بر من از همه زیاده است بعد از آن فرمود که ای عم
یاری کن مرا بگفتن کلمه شهادتین تا شفاعت کنم از برای تو نزد خدا به آن وسیله ابوطالب گفت
میدانم که تو نیکخواه منی و اگر نه خوف آن داشتمی که بعد از من سرزنش نمایند و گویند ترا ای عم
تو ترسیدی از مرگ هر آینه چشم تو را روشن ساختمی بگفتن کلمه و چون رحلت نمود ابوطالب حضرت
فرمود به علی مرتضی که برو و غسل ده او را و تکفین و تجهیز وی بجا آر علی مرتضی گفت یا رسول الله
انه مات مشرکا حضرت فرمود که برو و بپوشان او را حق تعالی او را رحمت کند و بیامرزد
چون علی مرتضی فارغ شد از سرانجام او حضرت دعای خیر فرمود علی مرتضی را و نیز در آن
کتاب نوشته که حضرت رسول همراه جنازه ابوطالب بود و بعد از آن چند روز از کمال حزن
بیرون نیامد و پیوسته برای او استغفار میفرمود و هم در آن کتاب از محمد بن اسحق روایت آورده که

حضرت

اسلام ابوطالب

حضرت چون کلمه توحید بر ابوطالب عرض کرد و او ابا نمود عباس نظر در روی ابوطالب کرد و دید
که لبهای او متحرک است چون سر را پیش برد شنید که کلمه طیبه میگوید پس به پیغمبر خبر داد از آن و باز در آن
کتاب است که احتمال دارد که ابوطالب اقرار به نبوت آنحضرت صلعم نموده باشد و آنچه اختلاف در این مقدمه
از کتب شیعه با ثبات رسیده الست که ابن اثیر جزری شافعی در جامع الاصول گفته که اجمع اهل البیت
علیهم السلام علی ایمان ابوطالب و در جامع کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام آمده که ان من اعتقد
ان مات ابا طالب کافرا فهو کافر و نیز از امام روایت است که نقش نگین ابوطالب
این بود رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی علی له وصیا و آنکه
گویند که در آن وقت قریش گفتند به ابوطالب که میخواهی که از دین عبد المطلب برگردی و از ملت
حنیف ابراهیم رو بتابی ابوطالب گفت که من بر ملت ابراهیم و دین عبد المطلب ام چنانچه جلال الدین
سیوطی و امثال او عبد المطلب را مسلمان گوشته است و ملت ابراهیم را پیغمبر فرموده که انا علی ملته
ابراهیم و آنچه اهل سنت میگویند که وقتیکه حضرت رسول صلعم استغفار نمود برای ابوطالب و طلب آمرزش
کرد آیه ما کان للنبی والذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین ولو
کانوا اولی القربی ورود رسید و ازین مفاد الست که خطاب الهی به پیغمبر برای منع استغفار
آمد برای ایشان شیعه میگویند که در کتب شما مرویست که در آن وقت که حضرت استغفار برای
ابوطالب نمود کفار نیز برای رفتگان و اعمام و اقارب خود استغفار نمودند پس نزول این آیه برای
منع کفار بود و ایشان را تنبیه فرمود باریتعالی از آنکه پیغمبر برای مشرکان استغفار میکند و بعد از آن
جهت دفع سوال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد و علت آن از آن ابهام
انجاح ظاهر ساخت و فرمود ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها

اِیّاه و فاضل نیشابوری نوشته که استغفار ابراهیم جهت پدر خوداش بود که خدا او را ایمان روزی کند
و علاوه در انمیقدر قدح در حضرت پیغمبر لازم می آید لعین الخطاب استغفر دا نا نموده باشند که از مشرکان بترا
استغفار نکنند و چگونه باشد امیر که بر کاه ندیدی کافر مسلمان را جایز نباشد و پیغمبر برای مشرک استغفار و اظهار
محبت نماید و از حضرت امام جعفر صادق روایت که اولین نماز جماعت که در اسلام خوانده شد آن بود
که ابوطالب نگرنست و رسول و علی را در نماز دید چون جعفر همراه ابوطالب بود او را امر کرد که صل
جناح ابن عمك او بیاید و شریک نماز شد پس چگونه روا باشد که کسی که فرزندان خود را امر
بصلواة همراه پیغمبر نماید و اقرار باحکام نبوت و اطاعت پیغمبر امر میکند و خود تا دم واپسین جای او باشد او را
از دایره اسلام خارج نمایند اما آنکه ابوطالب اعلان ایمان نکرده سبب آنست که اگر چنین میکرد حمایت حضرت
پیغمبر راست نمی آمد و هیبت در مردم نمی ماند و او را از ریاست باز میکردند و بعضی او را از آنجا که مصر کفر بود ندانستند تا نیز
نمینمود چه او را نیز تا پیغمبر هم ملت می پنداشتند و از انصاف که بعد از آن مینمود در مسکر شنیده و دیگر یاد ملات [illegible]
بسیار است برانتظار الکفار فی القصه چون ابوطالب وفات یافت اذیت قریش نسبت به پیغمبر زیاده گردید
چنانکه حضرت بمکه نتوانست ماند پس بیرون رفت از مکه بسید بنی قبیله بنی بکر و وایل و آن قبیله حضرت را جا
ندادند پس تشریف برده به قحطان آنها نیز او را جا دادند و اظهار تیمان کشتند آنگاه بجانب طایف و قبیله
ثقیف متوجه شد و در آن وقت زید بن حارثه ملازم حضرت بود و در آنجا از دست سفهای القوم اذیتی بسیار رسید
مردم سنگ می انداختند و دشنام میدادند تا روزی بر آنحضرت سنگ انداختند و آن سر زید بن حارثه که سپر
حضرت شد بود رسید آنگاه حضرت باز متوجه مکه گردید و در راه بموضعی رسید که آنرا بطن نخله میگفتند از مکه یک شب
راه است چون شب درآمد حضرت بنماز مشغول شد و در آنجا جنیان تلاوت قرآن شنیدند حاضر شدند و اسلام
آوردند و بمکان خود رفته چند از جنیان را مسلمان نمودند و باز در مکه آمده بملازمت حضرت مشرف شدند

وحضرت

وحضرت بسیاری از معجزات خود ظاهر فرمود از الجمله آنکه درختی به نبوت حضرت گواهی داد و حضرت بعثت خود
به آن قوم اموخت و در همین سال عقد عایشه واقع گردید و آن چنان بست که بعد از خدیجه که حضرت تنها بود روزی خوله
بنت حکیم که زن عثمان بن مظعون بود پیش حضرت آمد و گفت چرا زن نمیگیری فرمود که از زن کنم خوله گفت
اگر باکره میطلبی دختر ابوبکر است و اگر بالغه خواهی سوده بنت زمعه است حضرت فرمود برو در امیخواهم آنگاه
خوله اول با ابوبکر اظهار کرد در گفت چگونه واقع شود حال آنکه حضرت با من اخوت نموده چون خوله این امر را
بحضرت اظهار کرد فرمود که میان من و ابوبکر اخوت اسلامی است نه نسبتی و رضاعی در آن وقت عایشه شش ساله
بود و به پسر مطعم بن عدی نسبت شده اما ابوبکر از مطعم اجازت گرفت و به حضرت داد و زفاف عایشه در سال اول
هجرت شد بعد از آن سوده را نیز بعقد آورد و مهر چهارصد مثقال و بعد از خدیجه اول صحبت آنحضرت با سوده شد
سال یازدهم از نبوت انصار به احاطه اسلام آمدند چون جناب رسالت هر سال در موسم حج که مردم از
اطراف بزیارت خانه کعبه می آمدند دعوت اسلام به ایشان مینمود و در منای آن ایام روزی حضرت بموضع
عقبه ایستاده بود ناگاه قبیله خزرج در رسیدند حضرت ایشان را بنشانید و دعوت به اسلام کرد و
قرآن بر ایشان خواند ایشان از یهود یا مدینه استماع نموده بودند که زمان ظهور پیغمبر آخر الزمان در این ایام است
چون قرآن را شنیدند بهم گفتند که این است پیغمبر باید که باو ایمان آریم پس مسلمان شدند تا روزی
تا دیگری از اهل مدینه سبقت نگیرد و ایشان شش نفر بودند و چون به مدینه رفتند اخبار حضرت به مردم
عرض نمودند و مردم دیگر را به اسلام میخواندند تا در مدینه احوال آنحضرت فاش شد سال دوازدهم
قصه معراج روداده

مطلب چهارم

در ذکر حقیقت معراج رفتن آنحضرت است و فرض
گردیدن نماز پنجگانه منقولست که معراج آن حضرت در ماه ربیع الاول و بروایتی در ماه شوال واقع گردید
اما تحقیق آنست که در شب بیست و هفتم از رجب بود و آنحضرت از نماز فریضه و نوافل فارغ شده در بستر استراحت [illegible]

بود که ناگاه در حجره را کسی بزد و بعولی سقف خانه بشکافت و جبرئیل نازل گردید معه براق که آنرا در صفا و مروه
گذاشته آمده بود پس مژده طلب داد از جانب خداوند رحمن و حضرت را گرفت و از آنجا که براق گذاشته بود
سوار کرد و براق حیوانی بود از شتر فروتر و از دراز گوش کلان و روی او چون آدم و گوش چون فیل و یال او
مثل اسب و گردن او شبیه شتر و سینه چون استر و دنبال چون اشتر و قوایم چون گاو و سم گونا مثل یاقوت
و بسیار درخشان و آن براق وحود بر سکینت و زینی از زینهای بهشت بسته بود اکثر انبیا سوار شده بودند پس
جبرئیل حضرت را بر او سوار کرد و ملایک بسیار از پیش و پس همراه شدند تا بمسجد اقصی رسانیدند ناگاه شخصی از یمین و شخصی
از یسار آواز داد و زنی پیش آمد و گفتند یا محمد یا حبیب حضرت متوجه بایشان نشد در آنوقت جبرئیل گفت که یا رسول الله
امین و داعی یهود و نصرانی بودند که اگر متوجه ایشان میشدی امت تو نصرانی و یهود بعد از تو میشدند و آن زن
دنیا بود که اگر متوجه او میشدی مردم دین تو قبول نمیکردند و به دنیا رجوع مینمودند پس اول آنحضرت را بمسجد اقصی
نمودند و ارواح انبیا را در آنجا ملاقات نمود حضرت در آنجا دو رکعت نماز خواند و تمام انبیا و ملایک
صف بستند و مقتدی نماز شدند و در روضة الاحباب است که ابراهیم و موسی و داود و سلیمان و عیسی را ملاقات
نمود آنگاه بموضع صخره رسید در آنجا معراجی یعنی نردبانی که یکسر او بفلک سماء بود ظاهر شد که
یکجانب آن از یاقوت بود و دیگری از زمرد و یک پایه او از نقره و یک پایه از طلا داشت پس حضرت
براق را آنجا گذاشت و بر آن برآمد و بر دامن جبرئیل بر شد بر آسمان نزد ارباب الحفظ که آن بالای آسمان
از سموات دنیا و در آنجا ملاقات نمود از حضرت آدم که بر کرسی از مروارید نشسته بود و لباس نور پوشیده و در معارج
النبوت آورده که طرف راست حضرت آدم دری بود بسوی جنان وا کرده و طرف چپ دری بسوی دوزخ
و ارواح [illegible] عرض میکردند ملایکه ذریت آدم را بر آدم در آنجا بموضعی رسید دید که جماعتی بزراعت مشغول اند
و آن زراعت همان وقت میروئید و درو میکردند و از یکدانه هفتصد دانه برداشتند حضرت از جبرئیل

سوال

سوال نمود که این جماعت کیستند گفت کسانی اند که مال خود را بصدقه و خیرات میدهند پس بجماعتی دیگر رسید
دید که فرشتگان سرهای ایشان را از سنگ میکوفتند و باز بحال اول میآمد و باز میکوفتند و این جماعت بودند
که از نماز جمعه و جماعت و اوقات و فضیلت آن کاهلی نموده اند و در رکوع و سجود بخوبی بعمل نیاورده پس بجماعتی رسید که در پیش
و در پس سینه و شکم برهنه بودند و طعامهای دوزخ ایشان را [illegible] میچرانیدند و ایشان مانع زکوة بودند پس بجماعتی
رسید که نعمتهای گوناگون پیش ایشان حاضر بود و ایشان آنرا گذاشته به خام و پلید رغبت مینمودند
و ایشان جماعتی از زن و مرد بودند که جفت حلال خود را گذاشته به زنا و حرام اوقات میگذرانیدند پس بجماعتی
رسید که بر پشت ایشان بار گران بود و با وجود عدم تحمل بر آن بار میافزودند و آن جماعتی بودند
که خیانت در امانات نموده اند پس بجماعتی گذشت که لب و زبان ایشان از مقراض آتشین میبریدند
و باز مستور میآمد و باز میبریدند ایشان گروهی بودند که پیش حکام و سلاطین گواهی و تصدیق
باطل نموده اند پس بگروهی رسید که گوشتهای ایشان می‌بریدند و به ایشان میدادند که بخورید و آن
جماعتی است که غیبت مردم نموده پس بگروهی رسید که رویهای ایشان سیاه و چشمها ازرق و
لبها فرو هشته و بر گذشته و ریم و خون از دندانهای ایشان میرفت و آنها چون خران
و خوکان بانگ میکردند و این جماعتی اند که شرب خمر نموده پس بگروهی رسید که زبان ایشان
از قفا برون کشیده و چون خوک مسخ شده و ایشان قومی اند که گواهی دروغ داده حق را باطل نموده پس
بجماعتی رسید که شکمهای بزرگ و رنگ زرد و غل در دست و پا داشتند و ایشان خورندگان سود و ربا بودند
پس بگروهی رسید که بکاردهای آتش [illegible] میکشتند و چون از ایشان میرفت و باز زنده میشدند
و آن هم بودند که با فرمانی شوهر کرده پس نظر آنحضرت بر فرشته رعد و برق افتاد و دید که نصف
تن بالای او از برف و نصف زیر او از آتش [illegible] آب را منکر نشد و برف آتش را افسرده نمیکرد

[illegible]

وان ملک در ابر و هوا موکل و مشغول تسبیح و تهلیل بود پس بدریایی رسید که موج او از شیر بود و کوه کوه بالا
بر آمد و آن را بحر الحیوان گویند بوقت حشر از آن دریا بیارد و اجزای پوسیده مخلوق را
ترکیب داده زنده گرداند الفصه از آنجا بآسمان دوم رسید و در آنجا با حضرت یحیی ملاقات نموده
بفرشته رسید که هفتاد هزار سر داشت و هر سر هفتاد هزار رو و هر رو هفتاد هزار دهان و در هر دهان
هفتاد هزار زبان و هر زبان بثنای لغت و کلام دیگر بود و این ملکی است که رسانیدن ارزاق
خلایق تعلق باوست از آنجا به آسمان سیوم رفت و با یوسف ملاقات نمود پس بقومی رسید که
فرشتگان عظیم الجثه بعمودهای آتشین آن قوم را عذاب مینمودند و ریزه ریزه میکردند و باز بحال
اول می آوردند و آن جماعه متکبران و جباران بودند پس بدریای منظر آمد که بصفت ابر تمام دنیا بود
و بحر القیقم نام اوست و طوفان نوح از تموج آن برخاست پس بآسمان چهارم بالا در بیل ملاقات
نموده و در آنجا ملک الموت را دید که بر تختی نشسته و هر گوشه آن تخت هزار پایه داشت و از زر
سرخ و سیم خام بود بر دست راست فرشتگان نورانی ملبس لباس سبز و صورت خوب و بر دست چپ فرشتگان
باروی سیاه و زشت که آتش از دهان ایشان شعله میزد و ملک الموت در تمام جسم چشم داشت [illegible]
و لوحی در نظر داشت که نوشته بمطالعه آن مصروف میماند و درختی در نظر داشت که اسم مخلوق در
برگهای او منقوش بود و طشتی در پیش داشت و در آنجا بیت المعمور را از نظر آوردند که از
یک دانه یاقوت سرخ بود و قندیلهای زمرد گوهر دار از زنجیرها آویخته بودند و هفتاد هزار فرشته
از زیر عرش بدریای نور در آمده غسل کرده به تسبیح گویان آنجا میرفتند و می آمدند پس بفلک
پنجم رسید اسمعیل و اسحق و لوط را در آنجا ملاقات نمود پس بجماعتی رسید که جامه‌های ایشان از مس
بود آتش از ایشان فرو هشته شد و گوشتهای ایشان فرو میریخت و باز بحال اصلی می آمد

و آنها متکبران

و آنها متکبران بودند پس بدریایی رسید که آن را بحر الصعق نامند رعد و برق از آنجا حاصل میشوند
پس بفلک ششم رفت و در آنجا میکائیل را دید بر کرسی عظیم نشسته ترازوی اعمال مردم بدست
دارد و نیز فرشته دید که بغایت مهیب و ترش روست و گاهی لب بخنده نگشاده و آن خازن
بهشت بود چون بفلک هفتم رسید بهشت را در کمال جلوه و رضوان و حوریان را بقباهای
سندس و استبرق دید و جمیع ملایکه و انبیا که آنحضرت را بر جوزدند بشارتها آوردند و ثنا
وصفت نمودند و از ملاقات خوشنودی گردید و در بین واردات اختلاف روایات بسیار است
آنچه از معارج النبوت خلاصه بود مرقوم رفته و آنچه علمای شریعت بر آنند معراج روحانی بود
چنانچه مذکور شد بر پایه و بمقام او هفتاد هزار ساله راه داشت چون آنحضرت از ملایک
معراج گذشت بدریایی رسید که قعر آن دو صد ساله راه بود و از هر قسم جانوران در بحر در آن
و در نواح آن بودند و آن را قادسیه نام است متعلق است بهوا و یک قطره از آن منجمد و کبودی
آسمان از رنگ آب اوست و لرزه خورشید از تموج اوست پس بخزانه باد رسید دید که از آن
هفتاد هزار سلسله محکم بسته بودند آنگاه به افلاک رسید چنانچه گذشت پس از آنجا بمقامی
رسید که هفتاد هزار حجاب از آتش داشت از آنجا بحجاب دیگر رسید که هفتاد هزار حجاب
ذهب داشت پس بموضعی رسید که هفتاد هزار حجاب استبرق داشت پس در آنجا رسید
که هفتاد هزار حجاب نور داشت پس به حجاب عظمت و حجاب کبریا و حجاب ملکوت
و حجب جلال و عزت و فردانیت که هر حجابی تا پانصد ساله راه در میان بیست رسید و از
آنجا به سدرة المنتهی واصل شد و آن درختی است که ساق وی از ... و شاخ و شاخسار
او از زمرد و برگهای از زمرد و یاقوت و بر کنار او چون گوش فیل و میوه داشت

و از بیخ تا شاخ پنجاه هزار ساله راه است و ملائکه بآن کثرت بودند که اوراق درخت را محجوب ساخته
بودند در اثنای مقام جبرئیل دید که در میان اغصان سدرة المنتهی از یک دانه زمرد سبز که ارتفاع
آن صد هزار ساله راه است و بر سر آن شاخ برگی است که فسحت آن زمین و آسمان را پوشانند
و محرابی از یاقوت سرخ داشت و دو جوی نیل و فرات عبارت از آن است در اطراف
او جاری و ظاهر و دو جوی دیگر پنهان که به بهشت میرود و چشمه آب سلسبیل در آنجا
بنظر رسید که از آنجا دو نهر میرود یکی که کوثر عبارت از آن است و دیگر به نهر الرحمة
موسوم است پس در آنجا قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از خمر پیش آوردند و آن
حضرت شیر را اختیار فرمود از آنجا جبرئیل وداع شد از بهر آنکه مقدور بالا رفتن نداشت
بعد از آنکه براق از سواری باز ماند اسرافیل آنحضرت را بالا رسانید و از حجابات بگذرانیدند
آنگاه رفرف پدید آمد حضرت را بر آن رفرف نشانیدند و از حجابات دیگر که هفتاد
هفتاد هزار از سیم و از مروارید و زمرد و یاقوت و نور بود بگذرانیدند تا به پرده دارا
عرش رسید در اینجا حضرت را بشارت شد تا بدرجه قاب قوسین رتبه یافت و در روضة
الاحباب آمده که بعضی از اهل تحقیق گفته اند که ثم دنی عبارت بمقام نفس زکی او
فتدلی اشارت بمقام دل مطهر اوست قاب قوسین اشاره بمقام روح مطیب است
و او ادنی اشاره بسر منور است یعنی نفس او در مقام خدمت و دل در مقام محبت و
روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت بود در این باب احادیث و اخبار
بسیار آمده است اما تاکید در آن است که ایمان اجمالی نمایند و در آن باب مبالغه
نکنند زیرا که صراحت در آن باب حضرت نفرموده الا بعد چند چیز

یکی

یکی آنکه فرض نماز را بصراحت فرموده که بی واسطه جبرئیل حکم آن گردید دوم آنکه امت را
بموجب عملی که در آنجا قرار یافته امیدوار عفو گناهان بجز شرک فرموده سوم بعضی ادعیات
که از تسبیح و تقدیس ملائکه و طریق دعا کردن و یرا به امت آموخته و وجوبات دیگر که در بهشت
مشغول است که در آن روز حکم شد که نماز را پنجاه وقت در یک شبانه روز باید ادا کرد چون
آنحضرت در وقت مراجعت با موسی ملاقات کرد موسی پرسید که چه چیز واجب شد بر تو
و بر امت تو حضرت فرمود نماز پنجاه وقت آنگاه موسی گفت باز گرد و عرض کن که هرگز
از امت تو اینقدر نماز نخواهد شد و من آزموده ام امت خود را به آن و امت تو ضعیف
ترین امت اند آنگاه حضرت باز رفت و عرض کرد ده وقت کمتر حکم شد باز که به موسی
رسید باز همان حرف از او شنید القصه بهر مرتبه که حضرت مراجعت کرد عرض بدرگاه الهی تخفیف
نماز نمود ده وقت کم میشد چون نوبت به ده وقت باقی رسید آنگاه نصف دیگر تخفیف شد
چون پنجگانه باقی ماندند موسی باز گفت که عرض کن و تخفیف فرما حضرت رسالت فرمود
که الحال مرا خجالت می آید بالجمله چون حضرت به پرده دارا عرش رسید و از آنجا بدرجه قاب قوسین
در گذشت آنگاه خط توهمی که دایره را به دو قوس کرده بود پیدا شد و از میان برخاست
پس قطره از غیب در دهان حضرت فرو چکید که موجب انکشاف علوم اولین و آخرین گردید و عهد
و میثاق و شروط همان اند که حقیقت آن بجز خدای کسی نمیداند و بعضی از آن که از
زبان حضرت صراحت یافته مرقوم گردید مثل نماز وغیره بعد از آن حضرت را در بهشت بردند
و مقامات انبیا و اولیا و صلحا معاینه گردانیدند و مشهور است که زمان سفر معراج ساعتی
بود یا چهار و بعضی از آن بیشتر هم گفته اند و بعد از آن جبرئیل همراه حضرت آمد بخانه ام هانی

کازانجا بمعراج رفته بود بازرسانید بالجمله علی الصباح انحضرت صوانی معامله را باام هانی نقل کرد
او گفت صدقت یا رسول الله زینهار این سخن را بکسی ارشاد مکن که ترا بدروغ نسبت خواهند کرد
انحضرت تصمیم یاد نموده که این را اعلان خواهم نمود چون صبح شد و مردم در مسجد الحرام جمع شدند
حضرت در حجره بنشست محزون و ملول که درینوقت ابوجهل امد و سبیل استهزا گفت که هیچ امری
مجدد استفاده شد حضرت فرمود اری امشب سفر کردم گفت کجا فرمود به بیت المقدس و از
انجا به سماوات رفتم ان ملعون گفت امشب بدانجا رفتی و صباح بمکه امدی گفت اری گفت این
مقدمه را القوم نیز خواهی گفت فرمود بلی ابوجهل فریاد برآورد و قبایل عرب را خواند پس گفت
یا محمد انچه بمن گفتی اظهار کن حضرت اعاده فرمود مردم متعجب و انکار کردند و بعضی دست
تا بر هم زدند و جمعی از اسلام ضعیف خود مرتد شدند پس ابوجهل با ابوبکر احوال گفت وی
تصدیق نمود و گفت چون جبریل هست او در یک لحظه از بالای هفت آسمان می اید رفتن در زمین
او عجب نیست چنانچه از این در خطاب ابابکر صدیق شد نقل است که در میان ان جماعه
بعضی بودند که بیت المقدس را دیده بودند ابا الشان امکان پرسیدن اغاز نهادند
چون انحضرت در وقت شب بخوبی معاینه نموده بود متامل گردید همانوقت جبریل ان قطعه را پیش
خویش برداشته بنظر مردم اورد و در نزدیکی خانه عقیل گذاشت و ان حضرت یک یک خبر را
نشان میداد انگاه قریش از قوافل خود که در راه شام بودند پرسیدند که الشان را دیدی
حضرت فرمود اری سه قافله در پی می ایند که یکی از انها شتر فلان ظلالی دو چار شد و من قدح
اب از ایشان گرفته خوردم و همواره بگذاشتم و در قافله دوم دو کس بر یک شتر سوار بودند مرکب
من از ان رم کرده در انها یکی افتاد و دست او شکست و قافله سیوم را فلان جا یافتم

وفلان

اظهار معراج

و فلان شتر پیش رو فلان شتر خاکستر رنگ پیش رو قافله بود و قریش چون این خبرها شنیدند گفتند باید تحقیق نمود
دانچه شنیده بودند مو بمو یافتند با وجود ان کفار نسبت به سحر نمودند و اضح باد که در زمره اسلام ایمان
نیاوردن بران کفر است اما علما را اختلاف است دران که معراج انحضرت جسمانی بود یا روحانی و
سوفسطائیه باید که بمعراج جسمانی قایل باشند و معراج روحانی را حکما نیز قایل اند اما تاویلات دیگر مینمایند
چنانچه بوعلی سینا در رساله معراجیه میگوید که براق و جبریل در رفرف مراد از عقل فعال است و انکه
در پیشانی جبریل نوشته لا اله الا الله مراد ان است که هر کس بدو فایض شود ظلمت شک و شرک
برخیزد و در زمره توحید افزون واند و انچه حضرت فرمود بران سوار شدم یعنی مستغرق تفکر بعالم
علوی گردیدیم انچه فرمود رفرف سرکشی میکرد تا به حکم جبریل بمن رام شد یعنی قوت وهمی را غلبه
نماند و از سه قدح یعنی شیر و عسل و آب یا خمر که از ان شیر نوشیدیم مراد از ان تامل و در گذشتن
بعالم ارواح که طبعی و حیوانی و ناطقه است و انکه فرمود بمسجد رفتم و انبیا را دیدم یعنی بعد فراغ از تامل
ارواح بمعراج [illegible] ذاکره رسیدیم و مراد از اسمعیل که در فلک اول و دیگر انبیا در دیگر افلاک [illegible] کواکب
سبعه است و فرشته که نیمه از آتش و نیمه از برف است مراد از ان کوکب عطارد است که در سعد و نحس شامل است
و در هر دو اثر دارد و مراد از سدرة المنتهی فلک اعظم و مراد از درها که بنظر رسیدند حقیقت جوهریت و جسمیت
و ماهیه و صورت است و ملایکه که تسبیح و تهلیل بودند مراد از ان نفوس مجرده و غیبت باز آمدن از این سفر مار کشتن از افکار
مراد است و تاویلات بهشت و دوزخ در باب اول این کتاب مذکور شد و علی بداحکما را در شریعات
گفتگوها بسیار است که این کتاب حاوی همه نتواند شد و در کتاب روضة الاحباب درج است که در سعه [illegible] الحالی شد
واقعه گردیده و دران نیز کلمات بسیار اند و چون بر از ان سابق در باب اول مذکور شد و بعمر سی سالگی
بیعة العقبة الاولی واقعه شد و ان دوازده نفر انصار بودند که از مدینه در ایام حج امده بیعت کردند و

اختلاف علما در معراج

برخود امیری خواستند وحضرت مصعب بن عمیر را فرستاد و اسید بن حضیر و سعد ابن معاذ بر دست او مسلمان
شد **مطلب چهارم** در ذکر هجرت آنحضرت از مکه معظمه بمدینه منوره و آن بسال سیزدهم بعثت
بود چون مشیت ایزد تعالی در ترویج دین محمدی بود و در آن سال از مدینه قریب بپانصد و بقولی هفتصد نفر بحج
آمدند از آنها هفتاد نفر از مردان و دو زنان را بیعت در شعب عقبه واقع شد و عباس که هنوز اسلام
نیاورده بود همراه حضرت آمد و سخن از رفتن آنجناب از کمال اخلاص بمدینه با جماعه بمیان نهاد اکرم حضرت
بستند و از آنها بود کعب بن مالک و اسعد بن زراره پس سایر انصار و حضرت دوازده کس از ایشان بر
گزید نقبای ایشان بنقبای انصار مقرر نمود و در آن شب شیطان اهل مکه را از این بیعت مطلع کرد و
فریاد نمود بعد از آن انصار بموجب حکم بمدینه رفتند و اهل مکه بعضی از ایشان را گرفتار نمودند بقصور بیعت
و باز رها کردند بسبب آنکه ممر تجارت قریش در مدینه بخانه سعد بن ... عبیده بود که گرفتار آمده بود
و چون ایذای مشرکان علی الدوام در ترقی بود آنحضرت روزی بیاران فرمود که من را نمودند که هجرت من
در زمین نخلستان میان دو کوه یعنی مدینه واقع خواهد شد پس یاران آگاه شدند بفکر هجرت افتادند
و چون ممکن نبود که به هیئت مجموعی بدر روند لهذا اینک یک دو دو کس متفرق شدند اول کسی که هجرت
کرد مصعب بن عمیر است پس ابن ام مکتوم پس عمار یاسر و بلال و سعد وقاص پس عمر با بیست کس و چون اهل
مکه را معلوم شد که حضرت نیز بمدینه خواهد رفت و مردم آنجا اطاعت خواهند آمد در دار الندوه
جمع شدند و در باره ایشان مصلحتی نمودند پس کسی گفت که محمد را محبوس نمایید تا هلاک شود دیگری گفت که
از خود بدر کنید هر جا که خواهد برود ابو جهل بقتل آنجناب راضی شد در آنوقت شیطان بصورت مرد
پیری ظاهر شد خود را پیر نجدی قرار داد و گفت ابو جهل بر رای سلیم است پس رای بر یک نفر
منعقد شد در آنوقت جبرئیل آنحضرت را خبر داد و گفت باید که امشب تو هجرت نمایی

پیغمبر صلعم علی ابن ابی طالب را مطلع کرد و امانات و ودایع خود سپرد نمود و او را در جامه خواب خود
گذاشت و ردای برد خود بر دوش انداخت و حکم فرمود که بعد از من تو هم خود را برسان آنگاه از خانه بیرون
آورد و سوره یس تا آیه فاغشیناهم فهم لا یبصرون بخواند و مشتی از خاک گرفت و بر سر جماعتی که احاطه
کرده بودند دولتسرای آنحضرت را انداخت که کسی آنحضرت را ندید منقول است که در آن شب حق تعالی
وحی کرد جبرئیل و میکائیل را که میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی را بیش از آن دیگر گردانیدم کدام یکی
از شما ایثار حیات خود بر دیگری میکند هر یک گفت که ما ایثار عمر خود بر دیگری نمیکنیم و زندگی خود دوست داریم وحی
آمد که چرا مثل علی ابن ابی طالب نیستید که مواخات بستم میان او و محمد و او نفس خود را فدای نفس رسول
نمود بروید و او را محافظت نمایید در آنوقت جبرئیل آمد بالای سر علی نشست و میکائیل پایین نشست
و بکلمه بخ بخ گفت که کیست مثل تو یا علی که حق تعالی مباهات کرد بر تو و آیه کریمه ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد
در آن باب آمده القصه وقتیکه حضرت رسالت تشریف برد بعد از زمانی شخصی رسید ابو جهل
و حکم ابن العاص وغیره را که در آنجا محاصره بودند گفت که بخدا محمد خاک بر سر شما انداخته و
رفت و ایشان بر سر خود دیدند که خاک افتاده است بخانه در آمدند و دیدند که علی ابن ابیطالب
بجای محمد تکیه کرده نشسته است پرسیدند که محمد کجا رفت علی گفت نمیدانم در آنوقت خجل شدند
منقول است که ابا بکر را احوال هجرت پیغمبر بموجب ارشاد آنجناب معلوم بود پس دوید و همراهی
اختیار کرد تا رسیدند بدر غار ثور و داخل شدند و در آن بحکم ایزدی همانوقت جفتی از کبوتر
صحرای در رسیدند بیضه نهاد و عنکبوت آمده تار و پود بر در غار نمود و درخت مغیلان بر در
غار رست و کفار با ابو جهل و ابو لهب وغیره از مکه برآمدند هر جا که نشان قدم آدم می یافتند

دررسیدند که حضرت پیغمبر فی الفور کبوتر آشیانه بربسته بود ایشان چون حال دروازه بدان منوال دیدند خایب
و خاسر برگشتند و منادی کردند که هر که محمد را بیارد صد شتر از او جایزه دهیم و روایات شیعه آورده
اند که در آنجا ابابکر را بسبب آنکه مبادا کفار برسند خوف تمام لاحق گردید و ملال او چون دید
میل زاید در آن وقت جناب رسالت فرمود که لاتخف ولا تحزن ان الله معنا و اهل سنت
جماعت میگویند که خوف او از برای نفس پیغمبر بود والله اعلم بالجمله سه شب حضرت در آنجا بود
و عبدالله پسر ابوبکر طعام و آب مخفی به ایشان میرسانید روز سیوم عبدالله بن ارقط بموجب
حکمی که او را پیش از هجرت نموده بود دو شتران را که ابی بکر برای این روز مهیا داشت و یکی از آن
به هشتصد درم رسول خدا از ابی بکر خرید کرده بود در رسانید و عامر بن فهیره نیز حاضر شد پس چهار کس
بر آمده راه سواحل پیش گرفتند و در اثنای راه معجزات کثیره از آنحضرت سر زد که بسبب طوالت
تحریر آن نشد چون بریدة بن الحصیب در آمد این خبر یافت به استقبال بر آمد و از برکت مسلمان شد
و شبها دین خواند و شب همراه بسر برد و روز دیگر دستار خود بکشود و بر سر نیزه بست علمی پیدا کرد
و در پیش آنحضرت با همراهان خود که مسلمان شده بودند روان شد و حضرت را تکلیف
نمود که بخانه وی فرود آید حضرت فرمود که شترم مامور است هر کجا بنشیند آنجا فرود آیم
متعاقب زبیر بن العوام و بقولی طلحه بن عبدالله با جماعتی تجار از شام می آمدند چون آن
حضرت را شناختند جامه پوشانیدند پیغمبر را مع ابی بکر و اهالی مدینه چون از روانگی آن
سرور مطلع شدند هر روز چند فرسخی به استقبال می آمدند و چون گرما زیاده میشد باز میرفتند
در آن روز که حضرت داخل مدینه شود نیز اهالی باز گشته بودند ناگاه یهودی که مصروف کار عمارت
بود نظر انداخت و مردم را گفت که آنک رسیدند آنها که شما منتظر ایشان بودند و

بقولی

و بقولی حضرت پیغمبر طلوع کرده بالجمله چون معلوم شد تمام اهل مدینه از زن و مرد به استقبال بر آمدند و در بالای
حره با پیغمبر ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند دوازدهم ربیع الاول روز دوشنبه
یا پنجشنبه حضرت داخل مدینه شد و بمحله قبا در قبیله بنی عمرو بن عوف و بروایتی بسعد بن خیثمه منزل گزین
نمود و چند روز بسر برد و بساختن مسجد قبا مشغول شد اول همان مسجد بود که در مدینه ساخته
شد گویند آن جا ملک دو یتیم بود که حضرت بده مثقال طلا خرید و خود با علی مرتضی بساختن آن مصروف
بوده تیار کرده است از خشت خام و سقف بچوب خرما که قبله آن جانب بیت المقدس بود و قریب آنجا
خانه حضرت و علی ابن ابیطالب علیه السلام بعد از آنکه امانت های مردم رسانید بعد ۳ روز از روانگی حضرت
از مکه بر آمد و شبها براه میرفت و روزها پنهان میشد هنوز آنحضرت در محله قبا بود که علی در رسید
و پاهای او از خارستان را آبله کرده بود حضرت دست خود مالید تا شفا یافت پس در روز جمعه اول
خطبه بکمال فصاحت بر مردم خواند و نماز کرد اهل مدینه هر یک حضرت را تکلیف بودن بخانه خود مینمود
اما شتران حضرت بیامد و بموضعی که مسجد رسول است بجایی که منبر آنحضرت است نشست و ابو ایوب رخت
آن حضرت را بمقام خود برد و ساز و سامان و خوراک مهیا ساخت و سرور عالم را بطبقه علیای
خانه نشانید و جا داد تا هفت ماه حضرت در آنخانه بود و از آنجا بمسجد خود تشریف آورد و زید بن
حارثه را با پانصد درهم بمکه فرستاده فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه و اسامه بن زید و مادرش
ام ایمن را طلبید و در آنجا داشت و خود نیز از خانه ابو ایوب انتقال فرموده در آنجا تشریف
آورد و در همین سال سلمان فارسی مشرف بصدق دل ایمان آورده و هم در این سال
حضرت عقد مواخات بست میان صحابه جلیل پنجاه نفر از مهاجر و پنجاه نفر از انصار اختیار نموده
در مسجد آمده عقد برادری فرمود یعنی دو دو کس را با هم اتفاق داد چنانچه ابوبکر را با خارجه بن

زید انصاری و عثمان را با اوس بن ثابت و سلمان را با ابوذر و علی را با خود و دران باب کتابها نوشتند
که با همدیگر میراث نموده مالک ورثه و میراث باشند لیکن چون آیه کریمه اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض نازل شد حکم میراث بردن منسوخ گشت گویند دران روز علی ابن
ابیطالب گفت که یا رسول الله در میان مسلمانان اخوت نمودی و مرا هیچ برادری تعین نکردی
حضرت فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة و هم درین سال مردم محتاج
شدند بانکه علامتی برای تعین اوقات نماز پیدا کنند تا در آن وقت بمسجد درآیند حضرت درین باب
مشوره فرمود بعضی آواز بوق و ناقوس تجویز کردند حضرت فرمود که این مشابهت بیهود و نصارا است
گفتند آتش افروزیم فرمود آن طریق مجوس است تا بعضی اصحابه مثل عمر ابن الخطاب و غیره بروایتی
هفت تن و برتبتی اذان بخواب دیدند و حضرت قبول فرمود و بلال را موذنی معین کرد و در روضه
الاحباب آمده روزی حضرت وقت نماز صبح در خواب بود و از صدای اذان نیز بیدار نشد دران
وقت بلال بآواز بلند گفت الصلواة خیر من النوم بعد از ان این کلمه در نماز صبح مقرر شد
و بروایت امام مالک در همان کتاب نوشته که در زمان عمر بن خطاب موذن نزد عمر آمد او در خواب
بود موذن گفت الصلواة خیر من النوم عمر بیدار شد و فرمود که این کلمه داخل نماز صبح نمایند و از اینجاست
که شیعه این کلام را بدعت عمر دانسته اند والله اعلم در سال دویم آنحضرت را خبر رسید که یهود
میگویند که محمد در همه امور مخالفت دین ما میکند حضرت دعا کرد تا قبله او بجانب کعبه برگردد
چنانچه قبله ابراهیم بود پس روزی یکی در نماز پیشین معروف بود که جبریل نازل شد و اخبار
داد از جانب پروردگار که قبله ترا بجانب کعبه گردانیدم آنحضرت در عین نماز قبله را
بگردانید و در روایات دیگر هم درین باب آمده است پس آن حضرت مسجد قبا را نیز

بطرف

بطرف کعبه راست کرد هم درین سال عقد حضرت فاطمه بعد از آنکه ابوبکر و عمر خواستگاری کردند و حضرت
سوال ایشان را رد کرده به امیر المومنین علی که نیز خواستگاری نموده بود عقد کرد و علی ابن ابیطالب
زرهی که داشت بامر حضرت به چهارصد و هشتاد درم بدست عثمان ابن عفان فروخت و پیش
حضرت آورد و بلال بموجب حکم حضرت قدری از آن مبلغ در بوی خوش و در نور و لباس و جهاز صرف نمود
و بروایتی که این ملک درین باب وحی آمد و حضرت بامر ربانی این عقد نمود و چهارصد مثقال
نقره مهر کرد و هم درین سال صوم ماه رمضان و صدقه عید فطر و نماز عید فرض شد و هم درین سال
حکم جهاد رسید و شروع غزوات گردید و جمله غزوات آنچه در کتب معتبر اهل سیر نقل است غزوات
که از او در مطالب علیحده بیان کنم مطلب ششم در غزوات اول غزای ابواست که حضرت سعد بن
عباده را در مدینه بخلافت گذاشته خود به قصد بنی حمزه که پیشوای ایشان حمزه فحش بود
میان مکه و مدینه لشکر کشید و حمزه فحشی بصلح پیش آمد و جنگ واقع نشد دویم غزای بنی
بواط است که گروه قریش بقصد مسلمانان به تفاقی و عمارت کری اختیار کردند حضرت
از منزل خود کوچ فرموده ببواط رسید و آنجماعه از حرکت خود نادم گشته بی جنگ معاودت
کردند سیوم غزای بنی عشیره است چون بسمع حضرت رسید که ابوسفیان با جمعی قریش بتجارت
بشام میروند حضرت علم را راست کرده به حمزه بن عبدالمطلب داد و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی
را در مدینه خلیفه ساخت و تا دو صد کس در عشیره آمده توقف نمود چون کاروان پیشتر درگذشته
بود حضرت با جمعی از بنی مدلج صلح نموده بازگشت و درین سفر حضرت علی مرتضی ع که بپای درختی
خوابیده بود حضرت در رسید و فرمود که قم یا ابا تراب و از آن روز نام علی مرتضی ع ابوتراب
داشتند چهارم غزای بدر الاولی است که کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر و دیگر اهل

مدینه غارت نموده برد حضرت لوای ترتیب داده بدست علی داد و زید بن حارثه را در مدینه
گذاشته برآمد تا منزل سفوان نواحی بدر آمد و خبر رسید که کرز از آنجا بدر رفت لهذا معاودت
فرمود **پنجم** غزوه بدر الکبری است که چون جبرئیل از معاودت قافله شام خبر داد حضرت طلحه
بن عبدالله و سعید بن زید را به اخبار قافله فرستاد و متعاقب خود روان شد و عمر ابن
مکتوم را در مدینه گذاشت و بسر چاه ابی عنبه که از مدینه یک میل بود فرود آمد و عرض
لشکر گرفت و همه مردم را بی حربه و بی سلاح دید برای ایشان دعا کرد و بعضی از ایشان
را بازگردانید تمکی سیصد و پنج از آنجمله هشتاد کس مهاجر و باقی انصار همراه گرفت و در آنوقت
برای سواری مردم هفتاد شتر و دو اسب بودند لهذا حضرت سه یا یک برفاقت یاران درآمد
و از اطرف قریش بحمایت کاروان خود از مکه برون آمده جماعت نهصد و پنجاه مرد جنگی و
صد اسب و هفتصد شتر و زنان مغنیه و اسباب طرب در موضع وادی صفرا رسیدند حضرت
با اصحاب مشوره نمودند که این مرتبه امر قتال و جهاد است باید که بدلاوری و جهاد کوشش نمایند
همه صحابه تن به اطاعت دادند آنگاه حضرت سعد ان لشکر جدا را دعای خیر گفت و وقت شب
علی مرتضی و زبیر بن العوام را با سعد وقاص به استخبار فرستاد ایشان رفتند و به شتران آب
کش قریش رسیدند مردم قریش بگریختند و دو غلام از اینها دستگیر کردند حضرت بعد از نماز
از ایشان پرسید که لشکر قریش ~~بگریختند و دو غلام از اینها دستگیر~~ کجاست گفتند در پس
این تلی که معاینه میشود القصه چون حضرت قریب بدر رسید کفار به آب نزدیک بودند و
مسلمانان دور و بعضی را که احتیاج آب برای غسل و وضو شد الله تعالی باران فرستاد که همه غسل
و وضو نمودند و زمین ریگستان محکم شد و زمین جانب کفار گل و لا گشت که ترتیب آن

بود و چون بمنزل بدر رسیدند بسر چاه اولین بدر فرود آمدند حباب بن المنذر عرض کرد تا بر چاه
دوم نزول نمودن صلاح است حضرت تا به آنجا رفت و بمیدان آمده از راه معجزه صحابه را از
تشنگان و طعام ایشان نشان میداد و سعد بن معاذ عریشی از چوب خرما برای پیغمبر مهیا کرد
که حضرت در آنجا باشند درینوقت کفار ظاهر شدند و فرود آمدند و جماعتی از ایشان متوجه
لشکر اسلام شدند بقصد آنکه حوضی که مسلمانان تیار کرده اند خواستند که منع کنند حضرت
فرمود که بگذارید تا آب بردارند درینوقت اسود بن الاسد خواست که حوض را خراب کند از این طرف
لشکر اسلام حمزه بن عبدالمطلب او را ضربه شمشیر بر ساق او زد بر زمین افتاد آنگاه عمر بن وهب
جمحی از طرف قریش بجولانی آمد و برفت و اطلاع داد که مسلمانان سیصد کس بیش نیستند پس
در میان قریش گفتگو افتاد و بعضی بصلح راضی شدند اما ابوجهل راضی نگردید و چون جنگ قایم
شد آنگاه حضرت سه علم ترتیب داده یکی که کلان بود به انصار منسوب نموده مصعب بن
عمیر را داد و یکی دیگر حباب بن المنذر را داد و سیومی به سعد بن معاذ داد پس لشکر را صف
استوار نمود اول کسیکه از کفار برآمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه بود سه نفر
از مسلمانان انصار بمقابله ایشان رفتند چون کفار انصار را دیدند گفتند با شما کار نیست
از بنی اعمام خود میخواهیم آنحضرت فرمود تا حمزه و عبیده و علی در میدان درآمدند و کفار را کشتند و عبیده
زخمی شد و بمرتبه شهادت در روقت مراجعت لشکر بمدینه انتقال کرد نوبت دیگر ابوجهل
بمقابله آمد معاذ و معوذ پسران عفراء از طرف مسلمانان رفته او را ضربت زدند و
بینداختند و حضرت چون بسیاری قریش و کمی لشکر خود دید دعا کرد و الحاح بدرگاه خدا نمود
در آنوقت خوابی سبک بر آن حضرت طاری شد پس برخاست و به ابوبکر مژده داد که جبرئیل

رسید و عنقریب فتح خواهیم کرد پس یاران تاکید و مبالغه در جد و جهد فرمود و از علی مرتضی مروی است که ما مشغول
جنگ بودیم و سه بار پیش حضرت آمدیم و او را در سجده و دعا یافتیم و باز بجنگ رفتیم و در آن جنگ
جبرئیل و میکائیل با فرشتگان حاضر بودند و لشکرکان صدای شیهه اسپان ایشان میشنیدند اما ایشان را
نمیدیدند و چون مسلمانی بحربه کافری میرفت پیش از آنکه باو رسد سرش جدا میدید نقل است
که عبدالله بن مسعود در آن وقت بر سر ابوجهل که زخمی شده و رمقی جان از و رسید و بر سینه او نشست
و گفت تویی که پیغمبر خدا را اذیت میدادی گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند
پس سرش نزد حضرت آوردند حضرت الحمد لله فرمود القصه در آن جنگ هفتاد کافر کشته
و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس شهادت یافتند و امیه نیز از جمله کفار کشته شد
و از جمله اسیران عباس بود که بند گران بر دست وقت شب آن حضرت آواز ناله او میشنید و خواب
نمی فرمود تا مردی را فرستاد که بند او سست گرداند و النقد از غنایم درین جنگ بدست آمد که
لشکر اسلام مرفه گردید از اسپ و شتر و اسباب بسیار بدست آمد و آورده اند که ذوالفقار از
جمله غنایم بود که آمده و آن حضرت بعلی مرتضی عطا بخشیدند و شیعه گویند که ذوالفقار از جانب
خداوند رحمان جبرئیل آورده است و علما را درین باب گفتگو بسیار است اما چون آمدن کلام الهی
از جانب خدا و دیگر چیزها از بهشت که جبرئیل بروایات و نقلیس برای جناب رسالت و چنین
آورده چه عجب گیرند که ذوالفقار نیز آمده باشد برای تقویت اسلام و نصرت و آن فتح روز هفدهم
رمضان بود آنگاه آن حضرت مخیر ساخت مردم را در قتل اسیران خواه گرفتن فدیه و مردم
اخذ فدیه قبول کردند روز دیگر حکم الهی بممانعت گرفتن فدیه آمد ششم غزوه بنی سلیم است
که بعد از هفت روز اتفاق افتاد و بنی سلیم به استماع خبر لشکر اسلام بگریختند هفتم غزوه

بنی قینقاع است که یکی از یهود بدوکانی رسید در آنجا زنی مسلمان نشسته بود یهود دامن زن را
چاک کرد چون زن برخاست عورت وی ظاهر گردید فریاد برآورد مسلمانی ازین مطلع شده
شمشیر کشید و آن یهود را بکشت و دیگر یهودان جمع شده مسلمان را کشتند حضرت واقف شده
بر ایشان لشکر کشید و پانزده روز محاصره نمود آخر یهود تنگ آمده فرود آمدند از حصار منذر
بن قدامه رفته ایشان را دست بسته حاضر کرد و حضرت حکم اخراج ایشان نمود و خمس اموال
ایشان پیش حضرت آمد بقیه مسلمانان دادند هشتم غزوه سویق است که چون
ابوسفیان از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و با زن
خود صحبت داشتن تا انتقام از محمدیان بگیرد و باین عزیمت برآمد و تا بمدینه رسیده درختی
چند از خرما برید و چند مسلمان را بکشت و چون لشکر اسلام برآمد بگریخت نهم غزوه غطفان
است که آن حضرت عثمان را در مدینه گذاشته بدفع غورث بن الحارث که دست برد بر
اطراف مدینه خواسته بود برآمد و آنها بگریختند و حضرت زیر درختی نشسته بود یکی از آنها
آمد خواست که آنحضرت را شمشیر زند بمعجزه نبوی برو افتاد گرفتار شده مسلمان گشت و
هم درین ولا زید بن حارثه را بغارت قافله تجاران شام فرستاد اعیان قوم گریختند
و سایر کاروان در مدینه گرد آمدند و اموال ایشان قسمت شد و خمس از آن جدا ساختند و
هم درین سال که سیوم هجرت بود حفصه دختر عمر ابن الخطاب و زینب بنت خزیمه بعقد حضرت
آمدند و ام کلثوم دختر پیغمبر را بعقد عثمان آوردند دهم غزوه احد است که چون لشکر
قریش از بدر بمکه مراجعت نمود و مال آن کاروان بسبب غایب بودن اشراف قریش در دار
الندوه بود قریش بسینه نزد ابوسفیان رفته گفتند که مال تجارت را بخرج لشکر صرف

کرده جنگ محلی مردم پس منافع تجارت را تجهیز لشکر صرف نموده مردم را از اطراف وجوانب باعانت خود اهل
در نوقت عباس که بعد از اسلام بمکه آمده بود حضرت را نامه نوشته مطلع کرد القصه سه هزار مرد از
انجمله هفتصد زره پوش و دویست اسپ کشته بر ادر سر بودند از مکه بعزم محاربه بر آمدند و پیشوای آن
ابوسفیان بود چون در مدینه اشتهار یافت دران شب حضرت پاس داری مدینه کوشیده شب
بخواب دید که زرهی محکم پوشیده و در رخنه در دو الفقار الخباب افتاده است و گاوی را در آب کشته اند
و دعوی آن کشتی مذبوح ساخته روز دیگر آن حضرت واقعه با یاران نقل کرد و تعبیر فرمود که زره
محکم مدینه است و رخنه دو الفقار مصیبتیست که بمن رسد القصه از مسلمانان بعضی گفتند که به
استقبال لشکر کفار بر آییم و حضرت صلعم دران دانست که در مدینه باشند پس روز جمعه خطبه مشتمل
بر نصایح و امید نصرت خود خواند پس بخانه آمده سلاح شل زره پوشیده بیرون آمد انگاه سه لوا
تیار نمود لوای خزرج به حباب بن المنذر و لوای خاصه مهاجران به علی مرتضی داد و عبد الله
بن مکتوم را در مدینه گذاشت و بر اسپ سوار شده روبه احد آورد در میان مسلمانان نیز
صد زره پوش بودند تا محل سجان رسیده عرض لشکر گرفت و اطفال را از هفت [illegible] مدینه دادند
و نماز شام با جماعت گذرانیدند بعد از ان حضرت محمد بن سلمه را پاسدار لشکر کرد و کفار
عکرمه بن ابو جهل را پاسدار لشکر خود کردند صبح بر خاسته به احد تشریف آورد و نماز صبح
در انجا خواندند پس صف ها آراسته نمودند و زرهی حضرت دیگر پوشیدند و مغفر بر سر نهاده و
کوه احد را در قفا و مدینه را برابر داشته و عبد الله بن جبیر را با چند نفر اندازان بشکاف کوه
عینین متعین کرد و ابو سلمه بن عبد الاسد را میسره و ابوعبیده جراح را با سعد وقاص بر
مقدمه متعین فرمود و مشرکان خالد ولید را در میمنه و عکرمه بن ابوجهل را بر میسره و

صفوان

وصفوان بن امیه را امیر سواران و عبد الله ربیعه را سردار تیر اندازان کردند و علم را به طلحه بن ابی طلحه
دادند پس اول کسی که بمقابله آمده تیر انداخت ابوعامر فاسق بود از کفار و عورات ایشان دف
میزدند و تحریص بر قتال مینمودند مراد ایشان اسلمانان او را بهزیمت دادند در نوقت طلحه بن ابی
طلحه ~~دادند پس اول کسیکه بمقابله آمده تیر انداخت ابوعامر فاسق بود از کفار~~ مبارز خواست علی
مرتضی علیه السلام کار او تمام کرد پس عثمان بن ابی طلحه علم گرفت و بدست عاصم بن ثابت کشته شد پس
حارث بن طلحه علم برداشت و او بدست زبیر بن العوام کشته شد پس جلاس بن طلحه علم برداشت
طلحه بن عبد الله او را کشت پس ارطاط بن شرحبیل علم گرفت بدست علی مرتضی کشته شد انگاه
کسی علم از ماند و رایت کفار نگونسار شد و بهزیمت افتاد مسلمانان حمله آورده بر کفار ریختند
و دیگر بدست عاصم بن ثابت کشته شد و از لشکرگاه بیرون کردند و زنان کفار دف ها از دست
انداختند مسلمانان بغنیمت مشغول شدند حالا فرصت یافته در رسید شکست بر اسلام آمد
و شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شده آوازه انداخت که محمد کشته شد مسلمانان مضطر
شدند و مصعب بن عمیر علمدار مسلمانان کشته شد عوض او حق تعالی ملکی را بصورت او متمثل کرده
فرستاد اما لشکر اسلام اکثر دران روز فرار نموده از انجمله بودند ابابکر و عمر که شیعیان در نیفق طعن
مینمایند و اللقبه لشکر نیز بدل بودند و جبرئیل و میکائیل یمین و یسار حضرت بمحافظت بودند و دیگر
سیزده نفر از انصار و هفت از مهاجر مانده بودند از علی مرتضی روایتست که آن حضرت دران روز
تنها ماند پس بجانب من دید و فرمود که یاران فرار کردند و تو چرا از رفاقت ایشان نکردی عرض کردم
که مرا اقتدا بتست پس غلبه کردند کفار و من متوجه ایشان شدم و دران حال جبرئیل با پیغمبر
گفت که این کمال مواسات و جوانمردیست که علی مینماید حضرت فرمود انه منی

وانا منه جبرئیل گفت انا منکما دریوقت چهار کفار عبدالله زهری و عتبه بن ابی وقاص برادر سعد وقاص
وابن قمئه وابن ابی خلف متفق شدند که مجاهدان حضرت رسیدند عتبه بن ابی وقاص سنگی بر آنحضرت زد که
رخساره مبارک زخمی شد و لب زیرین مجروح گشته و دندان رباعیه شکسته شد و عبدالله بن شهاب
زهری مرفق حضرت را مجروح کرد و در روایتی آمده که هفتاد ضرب شمشیر بر حضرت زدند حق تعالی او را محفوظ
داشت وابن قمیئه شمشیری بکمال غضب زد بسبب آنکه دو زره در بدن حضرت بود در جسم حضرت شمشیر اثر
نکرد و بدان صدمه حضرت در کوی افتاد و از چشم مردم پوشیده گشت وطلحه بن عبیدالله حضرت را دید و خبر
شد و در مدینه مشهور گردید که حضرت شهید شد جمعی از انصار که سرگروه ایشان انس بن نضر بود شمشیرها
برون آمدند تا شهید شدند و سباع بن عبدالعزی حمزه بن عبدالمطلب را شهید کرد و بقولی غلام ابوسفیان
وحشی حبشی صح
بود که حمزه را شهید کرد و چون هنده زن ابوسفیان وعده داشت جگر حمزه شکافته بیرون آورد و دندانها
آن را بمکید و جامه و حلی و زیور را به عوض او به غلام بخشید و از خبث بنی امیه ملقب به ابن آکلة الاکباد
شدند و حضرت بعد از آنکه در کو افتاد طاقت نداشت که برخیزد تا علی مرتضی وطلحه بن عبیدالله برداشته
به کوه برآوردند در آنوقت ابوسفیان خواست که از طرفی برآید حضرت دست بدعا برداشت
حق تعالی بدل او خوف انداخت وجرات بر آن نکرد و حضرت از غایت ضعف نماز پیشین را نشسته
گذارد بعد از آن کفار بمکه رفتند و حضرت بر بدن شهدا آمد بر حال و واقعه حمزه بسیار رقت بهم نمود
آنگاه کشتگان شهدا را دفن کرده به مدینه مراجعت نمود و برای گریه کردن بر حمزه مردم را اجازت
داد و دلداری آنانکه قبایل و عیال دیگر شهدا بودند نمود و مروی است که آنحضرت بزیارت
قبور شهدای احد میرفت و برای ایشان دعا مینمود و ابوسفیان و گروه کفار بمکه بازگشتند در راه
مصلحت کردند که با وجود چندین محنت مهم ناتمام ماند بیایید که باز گردیم و کار محمد تمام نمائیم حضرت

چون

چون این خبر شنیدند روز دوم از آن بار تهیه نموده و چون ابوسفیان این خبر رسید بتعجیل بمکه شتافت و
درین سال چهارم هجرت واقعه کشته شدن هفتاد نفر مسلمانان است بر دست اهل نجد که بصلاح بئر
معونه نجری به استحارت بجز بر اهل نجد و بنی عامر رفته بودند و هم از وقایع این سال اخراج یهود است
که غدری درباره حضرت نموده و حضرت بخواستن دیت عامری بخانه ایشان تشریف برده
بود و ایشان خواستند که آنحضرت را شهید نمایند جبرئیل به آنحضرت اطلاع کرد حضرت از آنجا بدر
رفت و حکم اخراج ایشان نمود و هم درین سال عقد آن حضرت با ام سلمه روداد یازدهم غزوه
بدر الاخری است اتفاقا در آن سال در مکه قحط سالی بود ابوسفیان نعیم ابن مسعود را بمدینه
فرستاد که تا تواند اهل اسلام را رعب در دل آنها اندازد تا او و ایشان خود بعزم قتال بر نیایند و
چون او در مدینه رسید و مسلمانان بحال دریافت کردند در روانگی متامل شدند حضرت عزیمت
نموده مسلمانان را دلیر کرد و با بدر خود را رسانیده هشت روز مقام نمود و ابوسفیان با
دو هزار کس از مکه برآمد بسبب قحط سالی باز مراجعت نمود و حضرت نیز بمدینه باز تشریف آورد
و درین سال زنی و مردی یهودیه را بسبب زنا سنگسار نمودند مرویست که در توریت نیز برای زنا حکم
رجم است و حضرت بموجب توریت که یهود قایل بر آن بودند حکم رجم ایشان نمود و بعد از آن زید
بن ثابت را بخواندن توریت امر نمود تا یهود تحریف و تبدیل نتوانند کرد و درین سال شراب
حرام گردید چون حضرت آیه یسئلونک عن الخمر والمیسر خواند بعضی بالکل ترک کردند
و بعضی نظر بر آنکه لفظ نفع هم داخل آیه کریمه بود میخوردند تا روزی عبدالرحمن بن عوف یاران را
ضیافت کرد در انجا خوردند و بنماز شام آمدند و سوره قل یا ایها الکافرون را
امام بطرح لا ایات خواند در آنوقت آیه لا تقربوا الصلواة و انتم سکارا

نازل شد آنگاه طایفه که خمر میخوردند نیز ترک کردند و روایت دیگر هم درین باب آمده سال پنجم هجرت
زینب بنت جحش بعقد آن حضرت آمد دوازدهم غزوهٔ بنی المصطلق روداد و دران حرب
از کفار پیشوای ایشان حارث بن ابی ضرار بود مشرکان را دعوت بحرب آن حضرت مینمود
جماعتی براو گرد آمدند حضرت بریده بن الحصیب را فرستاد چون او از قوم دریافت نموده باز
آمد حضرت زید بن الحارث را در مدینه داشته روان شد اتفاقا جمعی از کفار بنی المصطلق
نیز که از اطراف بجاسوسی آمده بودند متفق شدند صحابه باستجازت پیغمبر رئیس ایشان را کشتند
قوم سماعت آن نموده بخوف تمام بمقابله آمدند و هزیمت یافتند و ده کس کشته و بقیه اسیر
شدند و از مسلمانان یککس شهید شد و از ان اسیران دختر حارث بن ضرار که جویریه نام داشت
مسلمان شده بعقد حضرت آمد و درین سال آیه حجاب نازل شد و امانات را حکم پرده
پوشی گردید و درین سال قصهٔ افک روداد که عائشه در سفر بقضای حاجتی رفته
گردن بند از وی جدا شده در تلاشش بود قافله کوچ کرد و او بماند تا صفوان بن معطل در رسید او را
او را بر شتر خود سوار کرد و ازین معنی بدلهای مردم شک واقع شد اصحاب افک زبان بطعن
دراز کردند و پیغمبر صلعم مدتی از عائشه ناخوش ماند تا صحابه گواهی بعصمت او دادند و مرد لیث که
وحی درین باب نازل شد و مخالفین را در سیاست در دست او نیز طعن بود والله اعلم سیزدهم
غزوهٔ خندق هم درین سال روداد چون یهودان از مدینه اخراج شده بودند بعضی در نواحی
خیبر متوطن شدند و بعضی متوقف باطراف گشتند و متفرق گردیدند قریب بیست کس از ان
بمکه رفتند و به ابو سفیان پیوسته ظاهر کردند که ما صاحب کتابیم و محمد دین محدث پیدا
کرده و ابو سفیان همداستان ایشان شد پس باهم عهد کردند آنگاه به قبیلهٔ غطفان

آمدند

آمدند و بدادن یکساله خرمای نواح خیبر ایشان را براضی بحرب کردند و از بنی اسد مردم طلبیدند
و ده هزار کس یکجا شدند و با ششصد اسب و هزار شتر از مکه برآمدند پس حضرت بموجب مشوره
سلمان فارسی گرد مدینه خندق کرد و عبد الله مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با سه هزار
کس یکجا شدند بنهضت فرمود و خندق را پیش رو داشت و در زیر کوه سلع قرار گرفت
و خیمه از ادیم سرخ برپا فرمود و مردم مدینه دران ایام عسرت اوقات میگذرانیدند
و در کمال سرما بخندق کندن مصروف شدند و سلمان بیشتر از همه مصروف بود و اثنای
کندن و سنگها از زمین برآوردن حضرت را معجزات بسیار روداد و از فتوحات اسلام
خبر میفرمود آنگاه کفار در رسیدند از کندن خندق که در عرب رایج نبود تعجب کردند و بیست
روز علی اختلاف محاصره داشتند و خواستند که بر مدینه شبخون زنند مردم بسیار
از مسلمانان بحراست مدینه و حفاظت خود رخصت شدند و دران شبها عباد بن بشیر
حراست خیمهٔ آن حضرت مینمود و مشرکان یورش مینمودند و دست نمی یافتند و آن حضرت
بسبب عسرت و بیدلی مسلمانان خواست که از بعضی قبایل کفار صلح نماید بثلث خرمای مدینه
و بنابر صلاح همدیگر گذشت روزی عمرو ابن ود که بسیار شجاع در کفار بود با جمعی دیگر آمده
مبارز طلبید و هیچکس را جرأت بدفع او نشد آنگاه علی مرتضی مقابلهٔ او قبول نمود
حضرت عمامهٔ خود را بر سر او بست و ذو الفقار بدستش داد و دست بدعای نصرت
برداشت علی مرتضی روان شد و حجت اسلام را برو تمام نمود عمرو شمشیر کشیده در آمد و شمشیر
زد که سپر علی مرتضی بشگافت و زخمی بر سر رسید علی مرتضی با آن زخم شمشیر زد و او را
دو پرکاله ساخت و در آنوقت غباری عظیم بلند شده بود که کسی را امید نبود

که صدای تکبیر علی مرتضی ع بگوش مردمان رسید و معلوم کردند که الخطاب عمرو را کشته و نوفل بن
عبدالله و ضرار از کفار فرار نمودند از کشته شدن عمرو چون ابوسفیان مطلع شد
فی الفور فرار نمود تا منزل عقیق هیچ جا نه ایستاد و در آن روز مسلمانان را فتحی عظیم
رو داد بسبب مبادرت علی مرتضی ع گویند در همان روز بار دیگر کفار بالاتفاق
از اطراف و جوانب خندق بجنگ مشغول گشتند و تمام روز تا شب مقاتله نمودند که نماز پیشین
و پسین از پیغمبر ص و صحابه فوت شد و قضا نمودند و چون شب در آمد بادی عظیم
برخاست و خیمه های ایشان را بینداخت و دیگهای طعام بر خاک کرد و هیچ بر نیامد
بجز آنکه همه فرار کردند و هیچ غنائم بسیار ایشان بدست مسلمانان آمد چهاردهم غزوه
بنو قریظه است که چون آنحضرت بعد فتح خندق بخانه فاطمه زهرا آمده سلاح از بدن
جدا کرده بود که در این وقت جبرئیل بصورت دحیه کلبی آمده از بیرون در سلام کرد و
گفت ای محمد تو سلاح جنگ میگشائی و ملائکه هنوز مستعد قتال اند که بکمک تو آمده اند
حکم پروردگار چنانست که هم اکنون بجنگ بنو قریظه توجه نمای حضرت بلال را حکم نمود
تا بار مردم را ندا کند و چون جمعیت کردند حضرت روان شد و علم ظفر اعلام بدست علی مرتضی ع
داد کفار چون تنگ آمدند ابولبابه را از نزد حضرت طلب داشتند که اگر او بیاید ما
حاضر میشویم حضرت ابولبابه را فرستاد وی مردم را به اسلام دعوت کرد و گفت
فرود آئید و باشاره گفت که اگر فرود خواهید آمد بتیغ گردن میزنند بتیغ راضی نگشتند
کرد و ابولبابه بی آنکه پیش حضرت بیاید بکمال خجلت در مدینه رفت و خود را بر در
ستون مسجد رسول بست و گفت نگشایند مرا جز وقت نماز بعد شش روز و بقولی پانزده

روز

روز جبرئیل اخبار قبول توبه او به حضرت داد حضرت به دست عالی او بدست مبارک
خود او را بگشود و کفار قلعه خالی کردند و همه ها را دست بسته در آوردند و قریب خندق
آورده هر یک را قتل نمودند و ایشان چهارصد یا هفتصد یا نهصد علی اختلاف
الروایت بودند و زنان ایشان را اسیر کردند و ریحانه بنت عمرو را که از اسیران ایشان بود
بملک الیمین آنحضرت متصرف شد پانزدهم غزوه دومة الجندل است و آن نام مکانی
است اکیدر بن عبدالملک نصرانی حاکم آن موضع مطیع قیصر بود لشکری جمع کرده ظلم
و تعدی مینمود و رهگذریان را اذیت میداد و اراده تاخت آوردن بمدینه میداشت
حضرت بر او لشکر کشیدند و ایشان از خوف بگریختند و غنائم ایشان از مواشی و غیرها
بدست آمد سال ششم هجری شانزدهم غزوه ذات الرقاع است و وجه تسمیه ذات الرقاع
آنکه مسکن کفار کوهی بود که قطعات آن سرخ و سیاه بود و در روایتی آنست که اهل اسلام
بسبب جراحات پیاده روی وصله ها در پا بسته بودند بالجمله چون حضرت بقصد جنگ اهل آن قبیله
بذات الرقاع رسید لشکر بسیار از کفار بمقابله آمدند اما جنگ نمیکردند یکی از آنها
عهد نمود که بفریب کار آنحضرت تمام نماید پس بخلوت وقتیکه حضرت زیر درختی بود
آمد و تیغ از نیام کشیده خواست که بر حضرت اندازد و بمعجزه نبوت بر رو افتاد تا ۳ بار
همچنین واقعه گردید پس لشکر خود را خبر داد که همان شب بجنگ بطرف یمن رفتند و حضرت
بمدینه تشریف آورد و نماز خوف اول مرتبه در این حرب خواندند و هم در این سال محمد بن
مسلمه را با سی سوار بر سر جماعت بنی بکر بن کلاب بتاخت فرستادند که جمعی کفار را
بکشت و بقیه فرار شدند و شتران و گوسفندان ایشان آوردند هفتدهم غزوه بنی

لحیان است چون محمد بن مسلمه از حی مکر باز آمد آنحضرت بعزم انتقام خون عاصم بن ثابت
متوجه لحیان شد و القوم باستماع آن فرار شدند هجدهم غزوه ذی قرده است که عبد الرحمن
بن حصین فزاری با لشکر غطفان اهل اشتران آن حضرت را از چراگاه براند و پسر ابوذر غفاری
را که در چرا بشبان بود بکشت حضرت از مدینه بیرون آمد در ذی قرد که مخالفان نزدیک چشمه
آب که نامش ذی قرده است برای آب خوردن آمده بودند و سلمه بن الاکوع آنحضرت را
خبر داده بود پس بر آنها تاخت و چندی از کفار کشته شدند و هم درین سال در مدینه خشکسالی
واقع شد آنحضرت بصحرا رفته نماز استسقا خواندند و چادر خود تحویل فرمود و خطبه و دعا کرد
تا باران آمد نوزدهم غزوه حدیبیه که آنرا حدیبیه نیز گویند چون آنحضرت بعد غزوه
بنی المصطلق دو ماه در مدینه آسوده عزیمت حج نمود چه درین سال حکم بوجوب حج آمده
بود و سبب دیگر آنکه حضرت در واقعه دیده بود که بزیارت کعبه رفته و عمره گزارد و کلید خانه کعبه
بدست خود گرفته است پس حضرت بکار سازی مشغول شد و یاران نیز مستعد گردیدند
و اول ماه ذیقعده از مدینه کوچ فرمود عبد الله ابن مکتوم را در مدینه گذاشت یاران دیگر
هیچ از اسلحه بجز شمشیر همراه نگرفتند آنگاه حضرت احرام به عمره بست و همگی هزار و چهار صد
یا هزار و پانصد کس علی اختلاف الروایة از مدینه همراه بودند چون مشرکان را خبر رسید
با همدیگر مشوره نموده قرار به جنگ و ممانعت حج گزاردن دادند و حضرت بشیر بن سفیان
را باستخبار اهل مکه فرستاد چون او مشوره ایشان معلوم نموده اطلاع داد حضرت عمر بن
الخطاب را تجویز نمود که برود و اجازت عمره گزاردن کرد وی گفت که دشمنان من در مکه بسیار
اند مبادا ایذا رسانند آنگاه عثمان بن عفان را تجویز نمود عثمان رفت و اشراف مردم

مکه را

مکه را اطلاع کرد که محمد بجز حج گزاردن دیگر غرضی با شما ندارد و حضرت همین صلاح داشت و به صحابه فرمود
که اینمرتبه هر صورت که قریش راضی خواهند شد ما قبول خواهیم نمود درینوقت عروه بن مسعود ثقفی از پیش قریش پیش حضرت
آمد و گفت که اگر استیصال قوم خود کنی چکار کرده باشی و نیز دوستی که مردمان چند که همراه تواند در وقت تنگ
ترا گرفتار بگذارند و بگریزند ازین قصه ابابکر را غصه گرفت و در میان ایشان سوال جواب شد القصه عثمان
را در مکه نگهداشتند و مکرر گفتند که معاودت نماید شیطان میان لشکر اسلام خبر کشته شدن عثمان در داد حضرت
بسیار ملول شد چون در حدیبیه فرود آمده بود همانجا توقف کرد و بپای درخت سمره که در آن موضع بود نشست
و اصحاب را طلبید و از احوال عثمان سخن راند و فرمود باید که هر چه کردنی است بکنیم پس از ایشان مجددا بیعت گرفت
بر آنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ افتد روگردان نشوند و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و آیه لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة درین باب نازل شد و علما

بیعت الرضوان

را درین آیه و تاویل آن بسیار اختلاف است اهل سنت و جماعت آنچه مرقوم رفته پیروی آن میکنند
و آنرا در حسن عقیده و بزرگی صحابه مستمسک اند و شیعه گویند که تاویل آن است که الله تعالی از تعلیق رضا
بمومنین قصد اخراج غیر مومن نموده بنا بر آنکه تحت شجره مومن و منافق که بزعم این فرقه مراد از خلفای
ثلث است و دیگر بعضی صحابه حاضر بودند پس الله تعالی باین آیه حضرت رسالت را مطلع ساخته میفرماید
که رضای الهی منحصر بر موصوفان بصفت ایمان است والا ذکر کلمه مومنین بی فایده باشد و این قصه
بدین نوع در کتاب شیعه یافت میشود که در ان روز نزد حضرت زیاده از هزار و هفتصد کس بودند اکثری
از ایشان بر حکم پیغمبر که بنا بر مصالحت بود راضی نشده راه مخالفت حکم پیموده و متوجه حرب گشتند
از کفار هزیمت برداشتند در آنوقت رسول با علی مرتضی زیر شجره نشسته بود از مشاهده آن حال
اندوهگین شد علی را بجانب ایشان فرستاد از شکستن عهد و میثاق که در میان اسلام و اهل مکه

بصلحی که قرار یافت منع نمود و اصحاب نیز از کرده خود ندامت برداشتند و بدین مخالفت که عهد سابق

بمصالحت بود شکسته شده بود و از ربقه اطاعت بیرون رفته بودند مجددا در تحت شجره بیعت نمودند

تا بر رضای الهی متعلق به اهل ایمان که تحت شجره حاضر و در ربقه اطاعت بودند به اختصاص

شاه ولایت و دو سه نفر دیگر بیعت نمودند ~~تا بر رضای الهی متعلق به اهل ایمان که تحت~~

~~شجره حاضر و در ربقه اطاعت بودند به اختصاص~~ از اهل ایمان گردید که اصلا مخالفت ننموده

بودند و شاهد است آیه دیگر ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله

فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد

علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و بعد از ان در کتاب البستان می نویسد که

چون بیعت بر عدم گریز از حرب بود با وجود آن در جنگ خیبر خلفای اثنین را گریز داد

و در جنگ احد نیز و چون بیعت حدیبیه بیعت الرضوان است مخالفان از ضالین

و مضلین است و در روضة الاحباب نیز مرویست که بعد از آنکه حضرت بصلح راضی شد

سهیل بن عمرو عامری گفت که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال عمره بگذاری

و سال دیگر قضا نمایی اگر راضی شوی صلح نامه نویسیم حضرت فرمود بعلی مرتضی که بنویس

بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت والله که من رحمن را نمیدانم بنویس که باسمک اللهم

چنانچه پیشتر از بعثت می نوشتی مسلمانان گفتند که بجز بسم الله الرحمن الرحیم نمی نویسیم حضرت فرمود

ای علی بنویس باسمک اللهم بعد از ان فرمود بنویس هذا ما صالح علیه محمد رسول الله

علی آنرا نوشت سهیل گفت اگر رسول الله ترا میدانستم چرا جنگ میکردیم با تو بنویس

که محمد بن عبد الله بنویس حضرت فرمود به علی که همچنین بنویس که هذا ما صالح محمد بن عبد الله

علی

علی گفت که نخواهم کرد که نام رسول الله را محو نخواهم کرد از دست خود آنحضرت کتابت را از دست

علی گرفت و کلمه رسول الله را از دست خود محو فرمود و محمد بن عبد الله نوشت آنگاه حضرت

به علی گفت که ترا نیز چنین روزی دست خواهد داد بالجمله حاصل صلح نامه آن بود که ده سال

میان مسلمانان و قریش جنگ واقع نشود و به بلاد دیگر نمایند و به اموال و نفوس یکدیگر نقصان

نرسانند و هر که به عهد محمد در آید قریش مزاحم نشوند و هر که بعهد قریش آید مسلمانان مزاحم نگردند

و امسال از زیارت برگردند سال آینده قضا کنند بشرطیکه زیاده از سه روز در مکه

متوقف نشوند و هر که بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را باز دهند اگرچه مسلمان باشد و این

مصالحت عمر خطاب و دیگر مسلمانان بنهایت ملول و محزون شدند و عمر خطاب گفت که چه سبب ما

تن به این ذلت قبول کنیم حضرت فرمود که خدا امر ما را ضایع نخواهد گذاشت و این مشعر آنست که صلح

بموجب وحی ربانی واقع شد پس عمر گفت یا رسول الله تو با ما نگفتی که زود داخل شوید کعبه را

کعبه را بسم حضرت فرمود آری اما نگفتم که امسال واقع شود پس عمر بهیجان ملول بر خاست

تا ابابکر او را ملایم کرد و نصیحت نمود پس حضرت امر نمود که شتران بکشند و سرها بتراشند چنانچه

هیچکس برنخاست و حضرت سه بار آن کلمه فرمود و برخاست به ام سلمه شکایت یاران کرد

ام سلمه گفت که حضرت بر آن امر اقدام فرماید تا همه بجا آرند پس سرها از طرفین را رها کردند

و حضرت بیست روز در حدیبیه توقف فرموده بمدینه مراجعت نمود و هم در این سال حضرت نامه ها

نزد سلاطین فرستاد و انگشتر طلا ساخته و محمد رسول الله بر آن نقش فرمود روز دیگر جبرئیل

آمده ممانعت طلا گردید پس حضرت منع نمود پس از نقره ساختند پس عمرو بن امیه ضمیری را به جانب

نجاشی و دحیه بن خلیفه کلبی را به هرقل و عبد الله بن حذافه را به کسری و حاطب بن ابی

بلتعه لخمی را به مقوقس و شجاع بن وهب اسدی را به حارث و غیرهم فرستاد چون عمرو بن امیه
بنجاشی رسید و نامه داد او به احترام نامه از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و تعظیم تمام نامه
گرفت و بوسید و بر چشم نهاد و فی الفور اسلام آورد و کلمه شهادت خواند و جواب آن متضمن
آنکه بصدق دل بنیت اسلام آوردم و با تو و با پسر عم تو بیعت کردم و اگر طلبی حاضر شوم
نوشت پس فرزند خود را با شصت کس از راه دریا فرستاد چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند
و ام حبیبه دختر ابوسفیان را که در حبشه بود نیز بموجب طلب حضرت برای پیغمبر خطبه عقد نمود چهار صد
مثقال طلا در مهر او فرستاد و نامه پیغمبر را بطریق تبرک در حقه نهاد برای خیر و برکت داشت اما
دحیه کلبی از راه بصره رفته هرقل بجانب بیت المقدس بود در آنجا برفت مردم گفتند باید که چون
ملک را ببینی سجده کنی و الا نامه ترا قبول نخواهد کرد دحیه کلبی گفت من هرگز سجده بغیر خالق خود دیگری را
نکنم القصه چون دحیه روبرو رفت و نامه خوانده شد که مضمون دعوت به ایمان و توحید
و نبوت آنسرور بود هرقل گفت تا کسی از اهل اسلام پیدا نمایند مرویست که ابوسفیان بطریق
تجارت در آنجا وارد بود هرقل طلب کرد و چند سوال نمود اول از نسب پیغمبر پرسید ابوسفیان
با وجود ضلالت از شجره نبوی بی اختیار گفت او صاحب نسب عظیم است بار دوم هرقل پرسید که پیش
از وی کسی در عرب چنین دعوی نموده گفت نه پرسید کسی از بزرگان او پادشاه بوده گفت نه پرسید
پیروان او اقویا اند یا ضعفا گفتند فقرا و ضعفا پرسید متابعان او روز بروز زیاده میشوند
یا نه گفت زیاده میشوند پرسید کسی هم از دین او برگشته است گفت نه پرسید در میان او و شما
مقابله شده یا نه گفت از طرفین غالب و مغلوب شده ایم پرسید چه امر میکند شما را گفت میگویند
که پرستش کنید خدای یکتا را با او شریک نکنید و نماز و روزه و صدقه و صله رحم نمایید پس هرقل

گفت

گفت که این همه صفات پسندیده انبیاست اگر اینها راست گفته باشد که دین او احاطه کند روی
زمین را و اگر دانستمی که بوی میرسیم هر آینه سعی مینمودم و بندگی بجای آوردم در این وقت ابا سفیان
گفت که اگر خواهی سخنی از کذب او ظاهر کنم هرقل پرسید او چیست گفت میگوید که در یک شب
از مکه به بیت المقدس رسیدیم مرویست که در آن وقت یکی از خادمان بیت المقدس آنجا بود
گفت که من آن شب را دانستم و عادت ما چنین بود که پیش از خواب درهای بیت المقدس
می بستم در آن شب یک در را نتوانستم بست همه اهل بلد را جمع کردم نیز تحریک آن نتوانستند
چون صبح قریب شد اثر بستن آن ظاهر گردید پس هرقل دحیه کلبی را در خلوت بخواند و گفت
که من میدانم که او پیغمبر است مرسل و اوست که ما منتظر بودیم و در کتاب آسمانی خبر او یافته ام
اما میترسم از آنکه رومیان قصد هلاک من نمایند باید که تو به شهر رومیه بروی در آنجا مردی
صغاطره نام از علمای نصارا او را اعلام کن و خود خطی بآن عالم نوشت چون دحیه بر وی
رفت آن دانشمند چون بر نامه و احوال مطلع شد اسلام آورد و در کلیسا رفته مردم را
نیز گفت که اسلام آرند اما نصارا او را کشتند و هرقل به حمص رسید جواب نامه اسلام
پنهانی نوشت اما ظاهرا از خوف ایشان که نصارا را اطاعت بردند قبول اسلام نکرد و نصارا
روایتست که او نصارا را ترغیب به اسلام و دادن زمین و جزیه نمود اما نصارا قبول نکردند
و عبدالله بن حذافه چون مکتوب به کسری رسانید پرویز بن هرمز ملقب کسری چون نامه را گرفت
پاره پاره ساخت و گفت او بمنزله بنده من است و این نامه نوشته از شأن من دور است منقول
است که حضرت بیکی از سلاطین از الفاظ سلطان ننوشته بود و به کسری نیز همچنان به
القاب بزرگ فارس نوشته بود آنگاه کسری دو مرد از یمن طلبید و نزد آنحضرت فرستاد که حضرت را

بیارد و ایشان در رسیدن گفتند که کسری ملک من که از قبیل اوست نامه نوشته ترا طلبیده تا ترا عفو
نماید و اگر نیایی کسری را خود میدانی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و بلاد را خراب خواهد نمود حضرت فرمود
امروز بروید و فردا جواب خواهید یافت روز دیگر که حاضر شدند حضرت فرمود که به باذان که حاکم
یمن است خبر برید که امشب کسری را هلاک گردانید پروردگار من بعد شش ساعت که از شب گذشته
بود و شیرویه پسر او را بر او مسلط ساخت تا شکم او را پاره کرد و زود باشد که دین من در ملک
شما رایج شود و باذان چون این احوال شنید گفت که والله این سخن چون کلام ملوک نیست بعد چند روز
که از حال کسری مطلع شد اسلام آورد و اهل یمن بسیاری باتفاق او مسلمان شدند و اما حاطب
بن ابی بلتعه نامه حضرت را به مقوقس اسکندریه آورد چون نامه بر او خواندند مکتوب را گرامی داشت
الا ایمان نیاورد و چهار کنیزک و خواجه سرا و استری سفید که او را دلدل گویند و هزار مثقال طلا
تحفه فرستاد و حاطب را صد مثقال طلا و جامه داد و نامه بحضرت نوشت که بسوی محمد بن عبد الله
از مقوقس عظیم قبط بعد از سلام آنکه نامه ترا خواندم و فهم کردم میدانم که پیغمبری باقی است که
خاتم الرسل باشد اما گمان من آنست که وی از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم
و تحفه فرستادم چون پیش حضرت آوردند فرمود که سلطنت او را بقای نیست و هدیه قبول
نمود و یکی از آن کنیزک که ماریه نام داشت بملک الیمین متصرف شد و ابراهیم از و تولد یافته
اما شجاع بن وهب از دمشق پیش حارث بن ابی شمر غسانی نامه رسانید وی نیز بخوبی پیش
نیامد اما تحائف فرستاد و بعضی گویند مسلمان به مخفی شده بود و این روایت ضعیف است
و فرستاده‌ها چون پیش حضرت رسیدند فرمود هلاک باد حارث گویند در سال فتح مکه هلاک شد
اما سلیط بن عمر نامه را به هوده بن علی حنفی رسانید او نامه را گرامی داشت و نوشت

که چه نیکو

که چه نیکو طرفه است که مردم را به آن میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسیست
در دل است مرا شریک خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامه
پوشانید گویند بعد غزوه مکه او نیز فوت شد و درین سال ابوهریره مشرف اسلام گشت
ستم غزوه خیبر روداد که رسول خدا با هزار و چهار صد نفر از مدینه بقصد یهودان خیبر کوچ فرمود
و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه گذاشت ابی سلول منافق یهود را اطلاع کرد پیشوای
یهود سلام بن مشکم و مرحب وغیره بودند حکم و مصلحت دادند که بیرون حصار جنگ نمایند اما وقع
نگردید و جمعیت ایشان مع کمک ده هزار مرد مقاتل بود و حضرت از طریق وادی حوصه میان
قلاع خیبر درآمد در روضة الصفا آورده که خیبر هفت قلعه دیگر داشت خورد و کلان و در آن شب
که حضرت بدانجا رسید همه در خواب غفلت بودند با وجودیکه بر آن مستعد میماندند در آن شب غفلت
بر ایشان طاری شد صبح که برخاستند لشکر اسلام را قریب خود دیدند پس اهل و عیال را در
قلعه کتیبه و ذخیره را در حصار ناعم داشتند پس شروع کردند اهل حصار در تیر انداختن و هوا
در آن روز بغایت گرم بود اول محمود بن مسلمه که زیر درختی از ماندگی آسوده بود از دست
مرحب که سنگی از بالا بر او انداخت شهید شد پس بصلاح حباب بن المنذر شروع نمودند
مسلمانان در قطع اشجار خرما که در نواحی قلعه بود چهار صد درخت قطع کرده بودند چون
فتح شد بمنزل رجیع مقیم گشتند و در آن روز پنجاه کس از مسلمانان زخم برداشتند و روز دیگر
حصاری بود که نطاة نام داشت آنرا فتح کردند پس حصن شق را فتح کردند و چون
نوبت به خیبر رسید معمول چنان بود که حضرت هر روز علم را بیکی از صحابه میداد و حضرت را
در آن روزها درد شقیقه عارض بود پس یک روز ابابکر را صاحب لشکر نمود و در آن روز

بسیاری از مسلمانان ضایع شدند و فتح بدست نیامد اما بکر از غایت جرأت خصم روی برتافت روز دیگر
عمر ابن الخطاب علم برداشت و برفت و همچنان روی برتافت روز سیوم باز عمر رفت و کاری نساخت
چون شب شد حضرت فرمود که فردا علم را حواله کرار غیر فرار خواهم نمود مردم همدیگر گفتند
که او که خواهد بود پس هر یک از صحابه خواستکاری کردند که شاید ما کرار غیر فرار باشیم و میخواستند
که حضرت علم بما حواله نماید چون صبح شد حضرت از خیمه بیرون آمد و پرسید که علی ابن ابیطالب ع
کجاست چون دران ایام علی را درد چشم بشدت عارض بود با وجود آن در مدینه توقف ساخته
بحضرت در خیبر بود چون حاضر کردند علی را پیش رسول حضرت سر او را در کنار نهاد و آب دهن خود به
موضع وجع رسانید که درد تسکین پذیرفت و زره خود در او پوشانید و ذو الفقار بمیان بست
و علم او را داد و روان گردانید علی به پای حصار خیبر اول اتمام حجت اسلام نمود پس از
کفار کسیکه بمقابله آمد حارث یهودی بود برادر مرحب پس محاربه شروع کرد و یکی از مسلمانان را
کشته از حمله حیدری بجهنم رفت درین وقت مرحب که اشجع القوم بود و دران روز دو زره
پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر نهاده بود بکمال طیش در آمد کسی
از اهل اسلام بمقابله او جرأت نکرد و او رجز میخواند و مقابل میطلبید منقول است که مرحب دران
شب بخواب دیده بود که شیری او را می کشد چون بهم رسیدند مرحب جرأت که شمشیری حواله
علی کند علی پیش دستی نموده ذو الفقار کشید و بر فرق وی زد که از سر و خود و دستار گذشت
و تا به قربوس زین و دو پرکاله رخت پس اهل اسلام حمله کردند و یهودان را کشتند و علی مرتضی
ع هفت یهود جوانمرد را بدست خود کشته صباحه سپر از دست حضرت جدا شد یهودی دیگر
مبادرت نموده آنرا در ربود علی در غضب شد و بپنجه اسد اللهی گشوده یک در آهنین را از حصار

برکند

برکند و سپر خویش ساخت اهل قلعه چون آن قوت بازو دیدند امان طلبیدند فلک گفت احسن ملک گفت زه
روایتست که آنحضرت آن در آهنین برداشت و جسری را ساخت بقولی هفت کس و بقولی چهل کس
او را نتوانستند برداشت پس علی امان داد یهود آنرا بشرط آنکه نقود و اسلحه بالتمام به مسلمانان گذارند
و هیچ پوشیده بدارند و هر مرد بجز یک شتر بار غله دیگر نگیرد و از آن دیار بیرون رود چون این خبر بحضرت
رسید از خوشوقتی باستقبال علی مرتضی ع از خیمه بیرون آمد و او را در بر گرفت و میان هر دو چشمش بوسید
و فرمود که سعی تو مشکور شد یا علی نقل است که دران وقت علی را گریه در داد حضرت فرمود که این
گریه اندوه است یا فرح علی گفت که گریه فرح است و چرا گریه نکنم که تو از من اظهار خوشی فرمایی
و حرف رضا بر زبان آری حضرت فرمود که من تنها از تو راضی ام ملک خدا و ملایکه و جبرئیل از تو
راضی است پس حضرت داخل حصار شد و گنجهای بسیار یافت از انجمله یک گنج بود که ابو الحقیق
یهودی در پوست گوسفند یا گاو یا شتر از نقود و جواهر نفیسه پر کرده بود و بعضی که نقود مخفی داشتند
بدان جهت به قتل آمدند و بقیه یهود جزیه قبول نمودند و صفیه دختر حیی اخطب که در دست
دحیه کلبی افتاده بود و اصل او از نسل هارون برادر موسی پیغمبر بود بملک الیمین بتصرف حضرت
آمد و بروایتی عتق او را صداق او مهر فرمود و درین کار زنیست حارث یهودی بزغاله
بریان نموده زهر آمیخته بطریق دعوت پیش پیغمبر ص آورد آن حضرت با جمعی همینکه گوشت را
خواست بدهان برد مردم را ممانعت فرموده گفت درین گوشت زهر آمیخته اند کسی دست نه
اندازد روایتی آنست که جبرئیل حضرت را مطلع نمود روایتی آنست که آن بزغاله بریان بفریاد
آمد که یا نبی الله مرا بزهر آغشته اند و چون زینب را گرفتار کرده پرسیدند گفت راست است
که دران زهر آغشته بودم دانستم که اگر پیغمبر باشی خدا ترا حفاظت نماید و اگر پادشاه

بابت غیوض اقربای خود گرفته تا هم القصه حضرت از آنجا مسعود حارثی را به فدک فرستاد که
اهل آنجا را به اسلام دعوت نماید او رفت و اول انجماعه که ده هزار کس بودند قبول اطاعت
مینمودند چون آوازه فتح خیبر بگوش ایشان رسید مردی را از خود بصلح فرستادند بعد گفتگوی
بسیار قرار یافت که نصف محصول به حضرت داده باشند و نصف خود بگیرند و در کتب شیعه مرویست
که رسول خدا صلعم بعد از انکه فدک بدست آمد آنرا بحضرت سیده النسا فاطمه زهرا داد و در روایات صحیح آمده
که بعد از انکه آیه کریمه **و آت ذی القربی حقه** نازل شد آنحضرت فدک را بفاطمه ع
هبه و تملیک فرمود فاطمه نایب خود گذاشت و قابض و متصرف آن گردید تا وقتیکه ابابکر صدیق
در خلافت خود از و انتزاع نمود و احوال آن در مقدمات خلافت مذکور خواهد رفت القصه
چون آنحضرت از خیبر مراجعت فرمود بطرف وادی القری میل نموده در راه بصهباء خیبر رسید
و در منزل حضرت سر مبارک خود را در کنار امیر المؤمنین علی مرتضی ع نهاد و آثار وحی بر آن حضرت
ظاهر شد و علی نماز دیگر نگذارده بود و عرصه نزول وحی ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دوم
یعنی عصر از امیر فوت شد چون وحی منجلی شد حضرت پرسید ای علی نماز عصر گذارده گفت
نی رسول دعا فرمود که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب را برآرد تا باز گردان
تا علی نماز گذارد و اسماء بنت عمیس گوید که دیدم که آفتاب باز طالع شد بر کوه و بر زمین تابیت
چنانچه همه کس دیدند و علی نماز گذارد القصه چون اهل وادی القری از آمدن حضرت وقوف یافتند آماده جنگ
گردیدند حضرت صف قتال آراست و حجت تمام نمود انها بمحاربه پیوستند و تا شب
مقاتله کشید روز دیگر فتح شد و غنیمت بسیار بدست آمد و باعانت اهالی ایشان گذاشتند و اجرت قرار
دادند انگاه جزیه قبول نمودند و هم درین سال باز اهل فدک سر فساد و شرع جمعی مسلمانان را کشته

بودند

صا آنحضرت با دو هزار کس سوار که اباذر غفاری را در مدینه گذاشت و بران قضای عمره حدیبیه بمکه تشریف ورود مردم کفار بمانعت بمجنة تا که سلاح همراه آوردند حضرت فرمود که بنابر احتیاط آورده ام دیگر سلاح با مکه نخواهیم برد بعد از فراغ طواف میمونه بنت الحارث هلالی را العقد آورد و بمدینه مراجعت کرد و در این سال خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عثمان ابن طلحه و غیره اسلام آوردند و هم در این سال

بودند سر ایشان کوفتند و ضبط اطاعت باز آمدند مولف گوید که ظاهرا سبب تملک ان فاطمه بعد از فتح کلی دست
داده باشد و هم درین سال عمره القضیه رو داد و او **سبب جنگ موته** موته آورده اند که حضرت مکتوبی به حاکم
بصره نوشته و به حارث بن عمیر ازدی داد تا ببرد و چون حارث بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی
که از امرای قیصر بود بقصور انکه فرستاده بود حارث را بکشت حضرت مطلع شد لشکر بر
ایشان فرستاد و خود در مدینه ماند و زید بن حارثه را امیر کرد و فرمود که اگر او کشته شود جعفر بن
ابیطالب امیر باشد و اگر او مقتول شود عبدالله بن رواحه امیر باشد اگر او نیز کشته شود مسلمانان
یکی را به امارت بردارند و تا ثنیه الوداع ایشان را مشایعت نمود از انطرف شرحبیل بعد
گردید و در وادی القری صد هزار کس و برادر شرحبیل با بردم در سیلی محاربه نموده کشته شد شرحبیل بعد
از ان متحصن گردید و از هرقل مدد طلبید و برایه از صد هزار کس جمع نمود چون هر دو صف مقابل شدند زید
بن الحارثه بضرب نیزه شهید شد پس جعفر از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و بمحاربه مشغول شد کفار
دست راست او جدا کردند جعفر علم را بدست چپ گرفته جنگ مینمود دست چپ نیز جدا کردند انگاه
علم را به بازو نگاه میداشت مردی رومی ویرا شهید کرده بود و هفتاد زخم بر او رسیده بود پس عبدالله
بن رواحه علم گرفت بکشتن او اقدام کردند او از اسب فرود آمد کشتن را از بر باد دانسته بجنگ کرد
جدا شدند پس بمحاربه مشغول شد و بکمال صداقت شهادت یافت پس ثابت بن ارقم انصاری
علم بر داشت اما مسلمانان خالد بن ولید را به امارت قبول کردند و تمام روز جنگ نمودند
چون صباح شد خالد باز علم بر داشت و در آن روز کفار بگریختند خالد تعاقب نمود و بعد از ان که
مسلمانان قریب بمدینه رسیده بودند فتح مایت شد و بمدینه برگشتند و مرویست که در آن روز از پیش نظر
حضرت رسالت ملائکه زمین را مرتفع گردانیده بودند ملائکه بحکم خدا و حضرت یاران را احوال

غزا خبر میداد و از احوال شهدا میپرسید و گریه می‌فرمود پس فرمود که جعفر در بهشت است و حق تعالی عوض دو بازو
دو بال از یاقوت سرخ ارزانی داشت که بطیران مشغول است و بعضی بر آنند که در خواب می‌دید که جعفر
در بهشت پرواز میکند و از غم خیبر او را طیار میگویند پس حضرت اولاد جعفر را نوازش و تسلی
داد بیست و دوم غزوه ذات السلاسل است چون خبر به آنحضرت رسید که جمعی از قبیله بنی
قضاعه اتفاق نموده لشکر فراهم آورده بتاخت مدینه آمدن میخواهند آنحضرت لشکری همراه عمرو عاص
کرده فرستاده متعاقب ابابکر و عمر ابن خطاب را با فوجی جمعیت بکمک فرستاد که محاربه نمودند و بر
کفار غالب آمدند و بهمین سال ابوعبیده بن الجراح را با سیصد نفر بقبیله جهینه فرستادند
که فتح نمودند بیست و سیم غزوه مکه معظمه است چون در صلح حدیبیه قرار یافته بود که هر که خواهد
بعهد قریش و هر که خواهد در عهد رسول صلعم باشد از طرفین تعرض نباشد چنانچه بنی بکر در عهد قریش
و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلعم آمدند و بودند میان این دو قوم عداوت بماند روزی طایفه بنی بکر شبخون

۲۳

آورده بیغمبر میکشتند علامی از قبیله خزاعه کشتند و سروری آن جماعت را شکست بعد چند روز عمرو بن سالم
خزاعی بمدینه آمده اطلاع بحضرت نمود حضرت در فکر ایشان شدند و قریش بعد از این ندامت برداشتند
و ابوسفیان را برای تجدید صلح و عذر ندامت پیش حضرت فرستادند ابوسفیان بمدینه آمده هر چند عذر
خواهی و تشفع نمود و فاطمه و علی ... بسبب جرات شفاعت او ننمود باز بمکه رفت و حضرت
کار سازی سفر برداخت و طرق شوارع مکه مسدود نمود تا کسی آن طرف نرود و تاکید فرمود که راز
فاش نکرده و آنگاه از مدینه منوره لشکر روان شد و ام مکتوم را در مدینه گذاشت خارج مدینه بر چاه
ابو عتبه عرض لشکر گرفت هفتصد مرد از مهاجران و دران سیصد اسب بود و از انصار
چهار هزار بودند و با ایشان پانصد اسب بود و از قبیله مزینه هزار نفر صد اسب و صد زره و کوش

و از بنی

و از بنی اسلم چهار صد مرد و سی اسپ و از بنی عمر بن کعب پانصد مرد و سی و زبیر بن العوام با دو صد مرد بمنزل
صلصل پیشتر بطلیعه رفت و از بنو سلیم هزار مرد و سی تن بودند و از مکه که باستقبال آنحضرت آمدند و عزم
هجرت از مکه داشتند عباس بن عبد المطلب بود که از مکه بعزیمت مدینه می‌آمد و در منزل سقایا ملازمت
نمود و حضرت بسیار خوشنود شد بعد از ان ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن ابی
امیه آمده اسلام قبول کردند القصه با قریب مکه دوازده هزار کس در لشکر جمع اسلام شدند مرویست که اهل
قریش از لشکر مطلع نبودند که ناگاه ابو سفیان به اطراف مکه بسر برآمد و مطلع از آمدن لشکر
گردید ناگاه به عباس برخورده صلاح کار پرسید عباس گفت بهتر از این تدبیر نیست که همراه من بیایی تا
برای شفاعت کنم پس ابو سفیان همراه عباس در لشکر آنحضرت رفت و عمر ابن الخطاب چون ابو سفیان را
دید خواست بکشد عباس او را بخیمه حضرت رسانید حضرت فرمود که شب بخیمه خود داشته باشد صبح بیشم صبح چون
حاضر کردند حضرت امر بدعوت اسلام نمود ابو سفیان سخن را دراز کرد عباس گفت ای ابا سفیان زود
ایمان آر و الا همینکه عمر بن الخطاب باید سر از گردن زند پس ابا سفیان کلمه شهادتین طوعا و کرها خواند
پس ابو سفیان از حضرت مرخص شده خواست که بمکه رود چون راهی شد عباس گفت که ای رسول خدا
من از و مطمئن نیستم باید که او را حبس فرمایی تا کوکبه و دارایی لشکر ببیند و بر وجود پریشان نشود پس عباس او را
باز بنزد و طلبید و در مکانی تنگ داشت تا فوج فوج لشکر اسلام از روی او میگذشتند و ابو سفیان
هر فوجی را از عباس می‌پرسید و عباس میشمرد آنگاه گفت ای عباس ملک برادر زاده تو بس عظیم شد
عباس گفت ای ابو سفیان نبوت ملک میگویی بلکه این نبوت است پس چون جمله لشکر از پیش او
گذشت عباس او را رخصت کرد و گفت زود برو و اهل مکه را خبر کن و بترسان تا به اسلام میل نمایند
و الا هلاک خواهند شد لشکر اسلام در روز سه ذی طوی توقف نمود و چون ابو سفیان بمکه رسید

و قریش را بجز داد از بسیاری لشکر حضرت گفت که هر که در خانهٔ من در آید سلاح اندازد و در خانهٔ خود
بنشیند و بمسجد الحرام آید در امان خواهد بود و الا کشته خواهد گشت مروی است که مردم مکه خصوصا
زن ابوسفیان بر وی شوریدند او نیز زن خود گفت که اگر مسلمان نشوی گردنت بزنم پس حضرت لشکر
را از محلات مکه فرستاد و گفت هرگز محاربه پیش قدمی نکنند مگر آنکه کسی از اهل مکه حرکتی نماید
و خیمه را بموضع حجون زدند و گویند از اهل بنو دیل و اجابش بمقابلهٔ خالد آمدند که سرکرده طایفه
از لشکر اسلام بود و او ایشان را هزیمت داد و روایت است که بعضی از اوباش بمقابله آمدند بر قوم لشکر
اسلام ایشان را کشتند و ابوسفیان نزد حضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک شوند حضرت ترحم نمود
و حکم کرد که دیگر قریش را نکشند پس حضرت بکعبه رسید و غسل فرمود ولی آنکه احرام نبود و بحرم آمده
و حجر الاسود را استیلام داد در روایت است که سیصد و شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه جمع بودند
و جبرئیل اقدام ایشان بر زمین فرو آورده بود پس حضرت می انداخت از سر نیزه انهارا و می گفتند
جاء الحق و زهق الباطل و از بتان معروف که قریش را بودند بت هبل و اساف
و نایله را بشکستند و بتی چند را در موضعی بلند نهاده بودند دست بدان نمی رسید علی مرتضی گفت
که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من بنه و این اصنام را فرود آر آن حضرت فرمود که یا علی بر آن طاقت
نقل نبوت تو پا بر کتف من بنه و این کار کن علی بموجب امر بر کتف حضرت پا نهاد و بتان را
فرو کوفت و در آن حال حضرت فرمود که خود را چگونه می بینی علی گفت یا رسول الهدی بینم که حجاب
از پیش من برخاسته و گویا سر من به عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت
فرمود برسیدی بآنچه مقصود است علی گفت آری چنان می بینم که اگر خواهم دست بآسمان برسانم پس آن حضرت
در گوشهٔ مسجد الحرام نشست و بلال را فرمود تا کلید کعبه از عثمان بن طلحه آورد و عثمان کلید را

شکست اصنام

بمیداد

بمیداد و حضرت انتظار مینمود که ابوبکر و عمر بطلب کلید رسیدند آنگاه مادرش از خوف حواله پسر خود نمود
که به حضرت رسانید پس امر فرمود که تصاویر دیوار خانهٔ کعبه محو نمایند عمر رفت و همه را محو نمود مگر صورت
که تصویر ابراهیم و اسمعیل بود آنرا هم حضرت محو کنانید و در آنجا حضرت دو رکعت نماز کرد آنگاه در خانهٔ کعبه
کشادند و از اندرون بیامد و بر عتبه استاد و عباس کلید را گرفت پس دو دست پس کلید را حواله عثمان بن
طلحه بن ابی طلحه نمود و فرمود که امروز روز وفاست چنانچه اکنون کلید در میان ایشان است و عثمان بعد
از اسلام آوردن کلید بگرفت پس حضرت خالد بن ولید را به شکستن بتخانهٔ عزی که بتخانهٔ قبیلهٔ بنی سلیم بود
و عمرو عاص را بخراب کردن بتخانهٔ سواع که بت قبیلهٔ هذیل بود و سعد بن زید را به خرابی بتخانهٔ اوس
و خزرج فرستاد پس همه قبایل عرب بحیطهٔ اطاعت در آمدند الا قبیلهٔ هوازن و ثقیف که ایشان
بهم گفتند که محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب مهارت نداشتند پس ساز جنگ نموده بعزم جنگ بر آمدند
و آنها چهار هزار مرد بودند پس حضرت عتاب بن اسید را بحکومت و معاذ بن جبل را برای اجرای
امور شریعت در مکه گذاشت و خود با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمد بیست چهارم غزوه حنین
نام است و در آن روز کثرت مسلمانان بسیار بود و کفار کمتر بودند چون نزدیک وادی حنین رسیدند
مالک بن عوف که سرکردهٔ آن طایفه بود در مسلمانان سبقت گرفته لشکر خود را در شب آن وادی در
آورد و در گذرگاهها در کمین نشانیدند چون لشکر مسلمانان در آمد بسبب آنکه راه تنگ داشت همه یکبار نتوانستند
در آمد بضرورت فوج فوج و قبایل قبایل جدا گشتند یا از طرق متعدده بیایند و خالد ولید مقدمهٔ لشکر
بود یکبار مردم هوازن از کمین تیر باران شروع نموده بیرون آمدند و حمله کردند خیل همراه خالد فرار
نمودند آنگاه بقیه اصحاب تیر بر بیت یافتند و کسی از ایشان رو باز پس نمیکرد و جماعتی از نو مسلمانان
قریش زبان طعن دراز نموده بودند حضرت در میان لشکر بایستاد و در آن وقت زیاده از صد تن

نبودند و در روایتی آنست که علی دوازده نفر مانده بودند و در روایتی آنکه همه چهار کس بودند علی و عباس و
ابوسفیان بن الحرث و عبدالله بن مسعود اما علی و عباس پیش روی حضرت نگاه میداشتند و بروایتی
عباس بموجب حکم پیغمبر بآواز بلند ندا میکرد تا صد نفر جمع شدند و حضرت لب بدعا گشادند و مشتی خاک گرفته
بر صف دشمن پاشید و مرویست که در آن روز ملایکه بصورت سپاه آمده بودند پس حضرت بقتال
پرداخت و روایتی آنست که ملایکه بر اسبان ابلق سوار در امداد بودند و بنظر کفار مینمودند
و در روضة الصفا و نیز در کتب شیعه درج است که در آن روز بغیر علی و عباس از آن جنگ کسی برای
قتال بر نیامد پس هزیمت یافتند مخالفان و بجانب اوطاس گریختند و علمای امامیه گویند که درین
جنگ اول ابوبکر را حضرت رسالت پناه ص لوای خود فرستاده چون او فرار اختیار نمود بعد از آن عمر را
فرستاد و در وقت تقسیم غنایم نیز ابابکر را با سوره برات فرستاد و بعد از آن حکم الهی رسید که یا پیغمبر خود ادای
با مخصوصان خود را فرست لهذا پیغمبر ابابکر را عزل نموده علی مرتضی را با سوره برات فرستاد و غنایم حنین
را تقسیم نفرموده یکجا مضبوط داشت و هر کس گرفته بود از وی باز ستد و حرب مکه و حنین در سال هشتم
هجرت بود **سنت نهم** غزوه طایف است که در سال مذکور جماعتی لعقضه جمعی از هوازن و ثقیف که فرار
شده از اوطاس و حنین بودند آمده در طایف حصاری شده بودند حضرت متوجه ایشان شد و خالد بن
ولید را با هزار مرد مقدمه نمود و در راه قصر مالک عوف نصری را که قصری ساخته خود حصار
طایف آمده بود آن قصر را بسوخت و برکند و طفیل بن عمر را بشکست بتخانه ذی الکفین فرستاد
حصاریان طایف منجنیق ها ترتیب داده تیر اندازان جمع کرده ذخیره اندوخته بودند چون لشکر حضرت
بحصن رسید تیر اندازی از حصار شروع شد و بسیاری از مردم لشکر را مجروح ساختند و بشهادت رسانیدند
پس آنحضرت بر بلندی که اکنون مسجد طایف است لشکر زده چهل شبانروز محاصره داشت و قطع اشجار

خرما

(اهل طایف عرض)
خرما پرداخت نمودند که از برای خدا ترک قطع اشجار نمایید آنگاه حضرت [illegible] فرمود
کسی به برخاستن از حصار و کسی به جنگ ترغیب ننماید و بازاتی حضرت نیز کوچ فرمودن
شد پس از آنجا برخاسته به جعرانه تشریف آورد و در آنجا تقسیم غنایم حنین که شش هزار برده
و بیست چهار هزار رقیه شتر و زیاده از چهل هزار گوسفند بود فرمود و روایتی آنست که حکم الهی بوحی رسید
که این طایفه بی جنگ مطیع تو خواهند شد لهذا حضرت کوچ فرمود القصه چون در تقسیم غنایم حضرت
اندکی دیر فرمود و هر یک طایفه از مهاجر و انصار در کمر و پیش عنان غنیمت در سخن بود و امتداد
بطول عرض کشید حصاریان مطیع شده جماعه از میان فرستادند در پای امید غنیمت خود اسلام قبول نمود
حضرت همه غنایم ایشان را مسترد فرمود و مسلمان کرد و مالک بن عوف نیز بموجب طلب حضرت حاضر شد
اهل و مال خود را یافت و اسلام آورد و حضرت او را بر قوم خودش امیر ساخت منقول است که دوازده
روز از ذیقعده باقی مانده بود که حضرت از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه تشریف آورد و طواف
و ارکان عمره بجا آورد و باز بمدینه مراجعت فرمود و درین سال برای حضرت منبر ساختند سابق
منبر نبود و چون اجتماع مردم در مسجد بسیار شد و گاهی بود که حضرت خطبه را استاده میخواند و بستون
مسجد تکیه میکرد صحابه عرض نمودند تا سه پایه درود گر منبر برای حضرت ساخت و آن سه درجه بود
گویند بعد از خلافت خلفا معاویه آن منبر را از شام طلبیده بود در خلافت خود در آن روز مدینه تاریک
گشت و آفتاب بگرفت مردم گفتند که این آثار از بردن این منبر است آنگاه معاویه گفت که میخواهم
او را بلندتر نمایم پس شش درجه دیگر افزود و همانجا داشت در سال ششصد و پنجاه و چهار در مدینه
آتش گرفت و منبر بسوخت و درین سال علی بن حضرمی پیش منذر بن ساوی حاکم بحرین با
نامه پیغمبر دعوت اسلام رفت و او مسلمان شد سال نهم هجرت جمیع قبایل مسلمانان حکم دادن

صد و پنجم که تو رفتن قبیلهٔ بنی تمیم سرکشی کردند عیینة بن حصین [illegible] چنین شد و مردمان بسیار به
اسیری آوردند آنگاه مردم از آن قبیله و رسیل جزیه قبول کردند و همچنین از قبیلهٔ بنی المصطلق زکوة
داد و آنجا شتر حاضر شد و ضالود التغیر کتابت عباد بن بشر الانصاری را سر لشکر خود برای احکام شرعی
به امارت قبول نمودند و هم درین سال علقمة بن مجزز را بر جنبه حبشه جماعه که بمقام جده آمده بودند
فرستادند و از آنجا به شتر حاضر شدند و علی ابن ابی طالب را به انهدام بتخانهٔ قبیلهٔ طی فرستادند و
دختر حاتم گرفتار آمد و برده بسیار و شتر بی شمار بدست رسید حضرت دختر را باز به قبیلهٔ او فرستاد
و برادرش عدی بن حاتم رسیدهٔ اسلام یافت و هم درین سال بیست و ششم غزوه تبوک واقع شد
که آخرین غزوات است نصاری عرب به هرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکند هلاک شد
و قحط و تنگی در میان او افتاد و مملکت او بسهولت بدست توان آورد پس یکی از امرای روم قباد نام را
با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد پس حضرت مردم حکم کرد که بحرب روم میرویم ساختگی سرانجام نمایند و در آن
ایام کمال عسرت بود بمرتبه که در حمل ده تن یک شتر بیش نبود و آب بسیار کم بود که از رطوبات شتر که
می کشتند و قرار و [illegible] می کردند و مردم بسیار کاره بودند از رفتن مدینه که وقت رسیدن اثمار بود
صحابه هر چه از نقد و اسباب داشتند پیش آوردند با وجود آن بسیاری قبایل در مدینه ماندند پس ابابکر
را امیر نمود در لشکر و علی مرتضی را وصیت کرد در اهل خلیفه باشد علی عرض نمود که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام
چگونه مرا میگذاری حضرت فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی پس علی را در مدینه بخلافت گذاشت [illegible] و آنگاه لشکر اسلام [illegible]
و بروایتی چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد طوعا و کرها جمع شدند و از آن جمله ده هزار اسب و دوازده
هزار شتر بودند و در اثنای راه از حضرت معجزات بسیار روداد و چون در تبوک رسید معلوم شد

که هرقل

که هرقل بر آن کار اقدام ننموده بود و آن خبر اصلا اندیشه نداشت آنگاه حضرت با مسلمانان مشورت نمود آخر
رای ها بر آن قرار گرفت که عزیمت پیشتر نفرمایند و به مدینه مراجعت کنند و در تبوک یحنة بن رویه
پادشاه ایله حاضر شد جزیه قبول کرد و آن حضرت با او مصافحه نمود و کتابت صلح و جزیه
میان آمد آنگاه خالد ولید را بسر اکیدر بن عبدالملک نصرانی حاکم دومة الجندل فرستاد و خالد
بموجب اخبار حضرت او را در صیدگاه قتل کرد و اکیدر و مصادره نمود و برادر او را در حضور حضرت
آوردند و برادر و سوم ایشان حسان کشته شد و آنحضرت بر جزیه صلح با ایشان نمود و هم درین

مباهله با نصارا

سال میان حضرت و نصارای نجران صلح شد که حضرت مکتوبی به نصارای نجران نوشته
ارشاد به اسلام فرمود آن جماعه چهارده کس از قوم خود به مدینه فرستادند تا احوال حضرت معلوم
کنند و خبر به ایشان رسانند و مقدم ایشان عبدالمسیح نام از بتخانه کنش بود چون به مدینه رسیدند
جامهای ابریشمی مکلف که در الف انبیا در زمین منعطبه کوشیده و انگشتریهای طلا در دست
کرده بمسجد آمدند و سلام کردند حضرت جواب نگفت و اعراض فرمود ایشان برو بجانب شرق
ایستادند و نماز مشغول شدند حضرت فرمود بگذارید هر چه خواهند بکنند چون نماز خود تمام کردند
نزد حضرت آمده هر چند سخن کردند جواب نیافتند از مسجد بیرون رفته عثمان بن عفان و عبدالرحمن
بن عوف را که با ایشان سابق معرفت بود پیدا کردند و گفتند که پیغمبر شما به ما مکتوب نوشت و دعوت
نمود اکنون که آمدیم چنین واقع است در باب رای شما چیست باز گردیم یا توقف کنیم [illegible]
علی مرتضی عرض کنند پس وقت شام رسید عثمان و عبدالرحمن از علی گفتند که یا ابا الحسن رای تو در این
باب چیست علی فرمود رای من آنست که تا که این قسم لباس ایشان خواهد بود حضرت سخن با ایشان
نخواهند کرد باید که جامه های سفید بپوشند یا جامهٔ رهبانان در بر کنند چون القوم چنان کردند

و بمسجد آمدند حضرت جواب سلام ایشان داد و به تکلم آمد و فرمود که چون اول اجماع عرب با امور شیطان
با ایشان بود پس به اسلام دعوت فرمود ایشان را بعد گفتگوی بسیار سخن ایشان بر آن گذاشتند
که گفتند که چه میگوئی در شان عیسی حضرت فرمود در شهر باشید تا جواب دهم روز دیگر آیه
نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال
له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه
من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم و
نساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله
علی الکاذبین پس حضرت ایشان را طلبید و آیات منزله خواند و مضمون بر ایشان القا کرد
ایشان بر اعتقاد خود مصر بودند حضرت فرمود چون باور ندارید بیائید تا یکدیگر مباهله کنیم یعنی
دعا میکنیم در شان یکدیگر و گوئیم لعنت خدا بر دروغ گویان انها گفتند مرا مهلت ده بردیم
و در این باب تامل کنیم و فردا بیائیم و مباهله نمائیم روز دیگر حضرت رسول حسین ابن علی را در بغل
گذاشته و دست حسن را بدست خویش گرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی را همراه گرفته و در عبا نشسته گویند
آن عبا از بهشت جبرئیل بیاورده و از این جهت ایشان را آل عبا گویند و نیز روایت است که در آن وقت
عائشه گفت که آیا من از اهلبیت تو نیستم حضرت التفات بدان سخن نفرمود و در روایتی حدیث
عبا در روز نزول آیه تطهیر بوده و این اقرب است بصحت و مفصل احوال آن در دیگر کتب درج است
با جمله چون بیامدند حضرت بان نوعی که مذکور شد علمای نصارا از آن هیئت خود سخن بمیان آوردند
و در روایتی است که رئیس ایشان عاقب بود و گفت ای گروه نصارا انجیل گویند که شما به تحقیق میدانید
که محمد پیغمبر مرسل است و در باب عیسی و سخن خالص آورده و هر که مباهله با او بکند هیچ قوم با پیغمبر مباهله نکرد

که رستگار

که رستگار شد اگر شما مباهله کنید البته هلاک میشوید و ما در ایشان روی چندی میبینم که اگر خواهند کوه
را از مکان خود زایل گردانند پس بیامدند و گفتند یا محمد ما مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند
این کار هم نمیکنیم فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما طاقت حرب نداریم و لکن مصالحه میکنیم
با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله دو هزار در ماه صفر و دو هزار در ماه رجب داده باشیم که بهای هر حله چهل
درهم باشد و رسولان ترا که در میان ما آیند مهمانی کنیم بشرط آنکه برابر دین خود گذاری پس راضی شدند
و صلح نامه نوشتند و گواهی صحابه ثبت کردند عبد المطلب عدیلی در میان خود کردند حضرت ابو عبیده را همراه ایشان
نمود و در این سال باذان حاکم یمن فوت شد حضرت مملکت او را قسمت نمود بعضی به شهر بن مسلم داشت
و بعضی به عامر به پدر داد و بعضی به ابو موسی و بعضی به یعلی بن امیه و معاذ بن جبل و علی مرتضی را القضا
و امور شرع اجرا نمودن در ایشان فرستاد و دستار بر سر وی بست مرویست که چون علی در یمن بود که
که حضرت احرام حج بست و خبر به علی مرتضی فرستاد تا در راه به حضرت ملحق میشود و آن سفر را حج الوداع
گویند پس خبر بقبایل اطراف فرستاد که هر کس اراده حج دارد بیرون آید از منزل خود و ملحق
میشود گویند در آن سفر هر جا غنی که حاضر شد به امراض جدری و حصبه مبتلا گشت پس آن حضرت
روز دوشنبه بیست پنجم ذیقعده غسل نموده شانه کرد و روغن مالید و مطیب ساخت خود را و
نماز پیشین در مسجد مدینه کرد و نماز دیگر در منزل ذو الحلیفه خواند و در آن سفر تمام امهات
همراه
در موکب حج بودند روایت است که در آن سفر صد و چهارده هزار و در روایتی صد و بیست هزار کس
بودند پس حضرت داخل مکه شد و حج و طواف و مناسک و استیلام حجر الاسود و دیگر امور بجا آورد
و در آنجا علی مرتضی نیز از یمن با جمیع شتران رسید و در بیوت چهار روز حضرت
در مکه قیام نموده روز پنجشنبه هشتم ذیحجه بیرون آمد و بعرفه قیام کرد و بطن وادی آمده

حج الوداع

خطبه خواند و احکام حج و رفع طریق جاهلیت بیان فرمود و درین روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و آن حضرت را
وحی به وعده وصال حقیقی آمد روز دیگر بمشعر الحرام آمد و دعا و تهلیل فرمود و برای گناهان امت
بسیار در آن شب بدرگاه دعا نمود و در منا رفته خطبه خواند و تمام مناسک حج بمردم آموخت
و شتران را بعدد سالهای عمر خود نحر فرمود پس سر مبارک تراشید و موها را قسمت نمود و علی را در
حال شریک ساخت و سه روز تشریق در منا اقامت نمود و تمام توقف در مکه ده روز بود و بعد
از آن مراجعت فرمود بمدینه چون بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را
در اول وقت گذارد و بعد از آن رو به یاران آورد و فرمود الست اولی بالمؤمنین
من انفسهم گفتند آری پس خبر داد از رحلت خود که گویا مرا بعالم بقا خوانده اند و من
اجابت نمودم بدانید که در میان شما دو امر عظیم میگذارم یکی از دیگر جدا نخواهند شد تا در حوض
کوثر بمن رسند و آن کتاب الله است و اهل بیت من پس آنگاه دست علی را گرفت و فرمود من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه حیث
کان در آن وقت عمر ابن الخطاب گفت یا علی گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه واضح باد
که این که نوشته شد مستخرج از روضة الاحباب بود که مصنف آن بمذهب اهل سنت و جماعت است و در
بیان آنچه علمای شیعه بروایات اهل بیت و ائمه ع آورده اند که چون از حجة الوداع حضرت
رجوع فرمود در روز پنجشنبه که در آن روز هوا بغایت گرم بود بمنزل غدیر خم جبرئیل نازل شد و این
آیه رسانید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک حضرت

توقف

توقف کرد و بلال را فرمود تا مردم را جمع کرد و خار و خاشاک ازین مکان پاک کردند و از
پالان اشتران منبری ترتیب ساختند و آن حضرت بر آن بر آمد و خطبه خواند و اخبار قرب وصال
الهی داد و بعد از آن دست امیر المؤمنین علی گرفته بر دو بلند کرد و بمردم گفت الست اولی
بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه الخ و هنوز مردم متفرق نشده
بودند که آیه الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد پس حضرت فرمود الحمد لله علی اکمال
الدین واتمام النعمة ورضا الله تعالی برسالتی وولایة
علی ابن ابیطالب آنگاه اصحاب به تهنیت امیر المؤمنین در آمدند و عمر ابن الخطاب
گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولائی ومولی کل مؤمن ومؤمنة و در روایتی
خاص آمده که در حال توجه از حج وحی نازل شد با اظهار فضایل علی و ولایت و امامت او
و وجوب طاعت او بر کافه انام و آنحضرت بواسطه مصلحت وقت در اظهار آن متامل بود
که هنوز قوم از دین جاهلیت بیگانه نشده اند و دین اسلام بتمام رسوخ کامل نیافته اند و اکثر عرب از آن
در دل کینه داشتند که مبادا امتثال امر ولایت ننمایند تا بهنگام نزول غدیر خم
آیه یا ایها الرسول نازل شد بعد از زیاد آنکه فان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس آنگاه چنانکه مذکور شد واقع گردید چنانچه بعضی
از قبایل عرب متمرد شدند و نقل است که چون این خبر به حارث بن نعمان فهری رسید بر شتر
نشست و پیش حضرت آمد و از حضرت پرسید یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد
ان لا اله الا الله وانک رسول الله فقبلناه منک و
امرتنا ان نصلی خمس صلوات ونصوم شهر رمضان وامرتنا

ان تزکی اموالنا وتحج البیت وامرتنا بالجهاد فقبلناه ثم لا
ترضی بهذا حتی قلت من کنت مولاه فعلی مولاه هذا الشی
منک ام من الله رسول در جواب فرمود والله الذی لا اله الا
هو ان هذا امن الله حارث چون این کلمه شنید بجانب احله خود روان شد و گفت
اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة
من السماء وائتنا بعذاب الیم هنوز این سخن تمام نشده بود که سنگی از آسمان
بر سر او آمد و او را بکشت و این آیه نازل شد سأل سائل بعذاب واقع
للکافرین و بعضی اهل سنت که غلات اند ایراد نموده اند که چرا خلافت علی را مثل
دیگر احکام شریعت ظاهر تر ننمود تا هیچکس انکار نکردی و جواب آن شیخ عبد الجلیل رازی
نوشته که اعتراض بر حکمت خدا نباید کرد چرا نبی را در شب تاریک و بلد و باران در زیر
درخت بشارت الی اهل الله داد و همچنین محمد را از خوف کفار به غار ثور پنهان کرد
و اگر گویند که چرا نام علی را مثل اسمای انبیا تصریح بخلافت نکرده گوئیم که چرا اقیموا الصلوة
فرموده و در قرآن نیاورده که فرائض چند رکعت است و سنت چند است و اوقات چیست و
همچنین وآتوا الزکوة فرمود و نفرمود که چند درهم از چقدر نقد و چند من غله و گاو و گوسفند
از چقدر واجب است پس هر چه پیغمبر مصلحت دانسته بعمل آورد بر فعل او اعتراض نیست در علاوه مقدمه
که این قدر انکار شده باشد در آن اعصار احتیاج کتمان نیست الحاصل بقیه احوال این قصه در
بحث خلافت بیان خواهد رفت منقول است که چون آنحضرت از حجة الوداع مراجعت فرمود
بمدینه آمد مریض شد غیر مرض الموت پس از بعضی از مردم را دعوی نبوت بسر افتاد

چون

چون مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و طلیحه بن خویلد بن اسدی
و اسود بن کعب و زنی که نام او سجاح بود و احوال ایشان بعد از این مبحث مرقوم خواهم کرد القصه
بست و ششم ماه صفر سنه ده هجرت حضرت امر فرمود مردم را به ساختگی لشکر جهت حرب روم و اسامه
بن زید حارثه را امیر لشکر فرمود و علم بدست خود راست کرد و بدو داد و اعیان مهاجر و انصار که از
آنجمله ابابکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان و سعد وقاص و ابو عبیده جراح و سعد بن زید و قتاده
بن النعمان و غیره بودند همه را بهمراهی ایشان معین کرد و در آن روز حضرت در مرض الموت بود پس
بعضی از مردم از همراهی اسامه سخن در آمدند و بر ایشان اطاعت او دشوار بود و طعن کردند که حضرت
غلام را با امیر ساختند و چون این قصه بآنحضرت رسید به غضب آمد و با وجود حمی و صداع از خانه بیرون آمد
و سر مبارک بعصابه بسته بود پس بر منبر آمد و فرمود که ای یاران زید و پسرش اسامه دوست
ترین مردم اند بما و آنچه شما در حق او گفتند گمان غلط است پس تاکید فرمود مردمان را بهمراهی
او و مسلمانان بهمراهی او می آمدند و وداع میشدند و اسامه نیز وداع حضرت کرد و وداع شد
و هنوز روانه نشده بود بلکه بیرون مدینه به تجمیع عساکر میکوشید که مادر اسامه خبر فرستاد که حضرت
در حال نزاع شده و اسامه باز آمد و صحابه نیز مراجعت کردند و شیعه گویند که چون حضرت آگاه بود
که بعد از وی چه واقع خواهد گردید پس در آنوقت حکم رفتن داد خصوص به ابابکر و عمر را چرا نبود
که خلافت بعد از خود متعلق بذات علی ابن ابیطالب شود و لهذا فرموده بود در وقتیکه همراه آن
مردم سخن میراندند که لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و با وجود آن کسیکه ازان
رو بر تافت حال او چه بوده باشد که خدا و رسول او نیکو میدانند اگر چه بعد از آن ابابکر در خلافت
خود تاکید روانگی لشکر نمود اما خود نرفت و عمر را نیز مانع آمد و خلاف امر پیغمبر این مقدمه

نمود داد والله اعلم و بباید این قصه قرطاس است که از ابن عباس روایت شده که هرگاه یاد میکرد
الحدیث را چندان میگریست که سنگریزه زمین تر میکرد و میگفت روز پنجشنبه و چگونه روز پنجشنبه
شد بد شد درآن روز مرض پیغمبر و فرمود بیارید نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و بیارید پیش من دوات
و صحیفه باید آورد تا هرچه خواهد بنویسد و بعضی گفتند مناسب است که درین وقت او را مشغول کتابت داریم
و تا یکدیگر در باب منازعت نمودند عمر گفت که این سخن مثل آنست که مردم در حین اشتداد امراض میگویند
و بار از حضرت استفسار مینمودند تا مقصود دیگر معلوم شود حضرت فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهتر است
از آنچه میگویند عمر خطاب گفت وجع بر حضرت غلبه کرده و قرآن در میان ماست حسبنا کتاب الله
و چون اختلاف ایشان از حد گذشت حضرت فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد
پیغمبر و شیعه گویند که چون حضرت فرمود ائتونی بالدواة و القرطاس اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی عمر گفت ان الرجل لیهجر و بروایتی لیهجر و
حسبنا کتاب الله و این سخن چنان است که مریض گوید که چون کتب طب هست چرا از اطبا
رجوع باید کرد لازم چنان بود که دران باب سعی مینمودند چه کلام پیغمبر بمقتضای ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی همه وحی بود خصوص برای منصب خلافت این نوشته مطلوب بود
و چه جای آنکه کلمه هذیان و کفر نسبت به پیغمبر نمایند که در لهجه عرب این قسم کلمات قریب بدشنام است چنانچه
حضرت فرمود که تنحوا عنی فانه لا ینبغی التنازع هیهنا پس بزعم شیعه طلب
دوات و کاغذ نبود مگر برای تصریح مقدمه غدیر خم والله اعلم و بقیه آن در ذکر خلافت بیان
خواهند شد علاوه آن قضیه امامت ابوبکر است که چون در مدت مرض وقت نماز رسیدی
بلال حضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم گذاردی در آخر مرض سه روز

حضرت

حضرت بیرون نیامد از خانه و در روایتی آنکه وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره آمد و اعلام کرد حضرت
نتوانست برخاست فرمود بگوئید که تا ابوبکر نماز گذارد پس ابوبکر ایستاد و خواست امامت کند از غلبه
گریه و بکا بحال حضرت بسبب رقت نتوانست ایستاد بیهوش افتاد و افغان از یاران برخاست حضرت
مسموع نموده علی و عباس را بخواند و برایشان تکیه نموده بیرون آمد و امامت کرد و شیعه گویند که
عایشه باشاره پدر خود میخواست که این منصب امامت را به پدر خود متعلق نماید تا مردم امامت
ثابت شود و حضرت چون مطلع شد بر علی و عباس تکیه زده بیرون آمد و ابابکر را منع نمود و خود
امامت فرمود تا بدانند که ابابکر لیاقت امامت ندارد پس بدرجه اولی لیاقت خلافت والله اعلم القصه
روایت است که چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده است حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی
میگشتند و صبر و آرام برداشتند و چون حضرت مطلع شد بیرون آمد و بر پایه اول منبر نشست و
مردم جمع شدند پس خطبه فرمود و گفت ای گروه انصار بمن رسیده که شما از موت من میترسید و گویا
انکار موت پیغمبر خود میکنید شما را پیش ازین خبردار کرده ام از مرگ خود بدانید که هیچ پیغمبر در قوم خود
جاوید نماند و وصیت میکنم شما را به نیکی و تعجیل نکردن در کارها و در روضة الاحباب آمده که در
آن وقت عباس گفت که یا رسول الله بمهاجرین هم وصیتی نما حضرت فرمود بخلافت وصیت میکنم
در میان ایشان و این قول از اقوال فریقین ضعیف معلوم شد چه اگر صحیح میبود در روز خلافت چرا
بوبکر گفتگو نوبت برسیدی همین وصیت کافی بود و نیز منقول است که روزی حضرت مردم را جمع فرمود
و از مرگ خود اطلاع داد آنگاه گفت هر کس که من وی را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص و حق خود باز
ستاند و انتقام برعقبی نگذارد و بداند که مرا درین باب کدورتی نخواهد بود پس مردی برخاست
و گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است و همچنین عکاشه برخاست و گفت یا رسول الله

روزی تازیانه بر ناقه میزدی بمن رسید میخواهم قصاص بکنم حضرت فرمود جزاک الله پس گفت در آن روز
برهنه بودم حضرت برهنه گردید در آنوقت غریو از اهل مجلس برخاست و حضرت آن تازیانه را طلبید
داشت که در خانه فاطمه بود پس چون وقت آن رسید که عکاشه قصاص بکرد عکاشه رفت و
بین الکتفین حضرت را بوسید حضرت فرمود چه مانع شد ترا القصاص فرمود مدعا آن بود
که بدین مطهر مس کنم که فرمودی هر که بدن مرا مس کند آتش بروی حرام است و در کتب شیعه مرویست
که هنگام وفات حضرت رسول خدا امیر المومنین را طلبید و در میان لحاف خود گرفت و راز بسیار گفت تا
مردم گفتند که چه قدر طول است راز رسول بر پسر عم خود و از علی مرتضی روایت است که حضرت هزار کلمه
بمن فرمود که از هر کلمه هزار نکته بر من حاصل گردید و چون وقت ارتحال آن جان جهان نزدیک شد
ملک الموت بصورت اعرابی آمد و بر در دروازه ایستاد و سلام کرد بر اهل بیت و رخصت و آذن
طلبید که اندرون بیاید و آن حضرت در آنوقت بعالم دیگر بتصور وصال است بود فاطمه در
آنوقت گفت که ای اعرابی باز گرد که این وقت ملاقات پیغمبر میسر نیست در این وقت حضرت بهوش
آمد و فرمود که آمدن دیدید که او ملک الموت است و اذن طلبیدن کار او نیست نظر به حرمت
آستان ما اجازت میطلبید چون آمد ملک الموت گفت که یا رسول الله حق تعالی ترا مخیر نموده
در آنکه اگر خواهی در دنیا باش و اگر خواهی بوصال ما ملحق شو حضرت وصال قبول فرمود پس فاطمه
را به صبر و شکیبائی وصیت فرمود و مژده وصال خویش بعرصه قریب داد و چشم بر هم نهاد و روح مطهر
او بعالم بقا شتافت انا لله و انا الیه راجعون نقل است که چون آن واقعه هایله رو نمود مردان اهل بیت
در خانه آمدند و پرده در میان مردان و زنان بستند در این وقت آوازی شنیدند و گوینده را نمیدیدند
که می گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما

واقعه هایله وفات پیغمبر

توفون

توفون اجورکم یوم القیمة الخ علی مرتضی فرمود که هیچ میدانید که آن کیست گفتند نمیدانیم فرمود
خضر بود که بتعزیت رسول ما آمده روایت است که در آن روز همه صحابه مثل جماد بیجان گردیده
و عقول گم کرده بودند بعضی از نطق عاجز ماندند مثل عثمان بن عفان و بعضی بر جا ماندند و بعضی مریض
و لاغر شدند مثل عبد الله بن انیس و بعضی به خبل گرفتار شدند مثل عمر که او فریاد میکرد و سوگند میخورد که
حضرت رحلت نفرموده و لیکن صعقه واقع شده پس اهل بیت مع عباس مصروف کفن و دفن و تجهیز
و غسل شدند و از غیب آواز میآمد و حنوط که جبریل از بهشت کافوری آورده بود نمودند و در سه جامه و قولی
دو جامه کفن نمودند و یک برد یمانی انداختند و روز وفات حضرت دوشنبه بود پس دفن نمودند حضرت را
بجای که مفارقت روح اقدس شده بود در میان خانه [illegible] و اکثر ارباب سیر بر آنند که وفات
آن سرور دوازدهم ربیع الاول است بود و بقولی دوم ماه مذکور و پیش شیعه مقرر شده است هفتم
ماه صفر است و عمر شریف بالاتفاق شصت و سه سال بود مطلب هفتم در ذکر ازواج
آن حضرت است بقولی نه و بقولی یازده و بقولی مختلف دوازده زوج نبی اند یکی خدیجه بنت
خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب است که اول زن عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی
بود و از او دو فرزند داشت پس بحباله ابوهاله بن زراره تمیمی آمد و از وی نیز دو فرزند شد پس
چون حضرت او را خواست در آنوقت خدیجه چهل ساله بود و پیغمبر بیست و پنج ساله بود و پیغمبر در حق او
فرموده که افضل زنان بهشت چهار زن اند مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت
محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و در رتبه او را اعتبار ازواج نبی یافته و او سابق الاسلام بر کافه
انام بود و در عمر شصت و پنج سالگی سال دهم بعثت انتقال نموده فاطمه زهرا از شکم او بود
دوم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر لوی

بن طالب العبشمیه است که در اوایل بعثت مسلمان شد و اول به پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس منسوب بود و از و
پسری داشت و احوال او نیز مرقوم شد و در سال هشتم هجرت طلاق میخواست پس حضرت عرض کرد
که من شوهر هیچ طمع ندارم بجز آنکه در ازواج تو محشور شوم و از روی شهوت مرا حاجتی نیست و نوبت خود را بعایشه
بخشیدم اما از طلاق مرا معاف دار حضرت قبول نمود و وفات او در آخر خلافت عمر است سیوم عایشه بنت
ابی بکر کنیت او ام عبد الله است و مادرش ام رومان بنت عمر از اولاد مالک کنانه است اهل سنت و جماعت
او را از مفتیان و فقها و علما صحابه شمرده اند و گویند ربع احکام شرعی از و معلوم شد و او خود را بده چیز
از همه ازواج بیش گرفت یکی آنکه هیچ زن از ازواج حضرت بجز او باکره نبود دوم ابوین او در هجرت
در راه خدا دست داده سیوم گفت برائت من از فلک نازل شد چهارم جبرئیل صورت مرا در
حریر پاره به پیغمبر نمود که این را زن کن پنجم اکثر در غسل با حضرت شریک شد ششم روز عقد من
نماز کرد خاص با من هفتم وحی بجامه خواب هیچ زن نیامد الا در جامه خواب من هشتم روح مطهر
پیغمبر را در حالی قبض کردند که میان سینه و آغوش من بود نهم آنکه پیغمبر در روز نوبت من وفات
یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت و مشهور است که حضرت را با عایشه محبت بسیار بود و در
روضة الاحباب است که عایشه لعبت های مصور چون اسب و غیره میساخت و حضرت جایز داشته والله
اعلم و مهر او پانصد درم بود که حضرت به او تسلیم نموده بود و او شصت سال عمر کرده در سن شش سالگی عقد
او شده بود و در بقیع مدفون گشت و شیعه را در باب عایشه کلمات اند و مقبول نمیدارند و بعض
از روایات صحیحه مسطوره را در حق او صحیح نمیدانند همچون داستان لعبتها که مذکور شد و نیز گویند
که او را بر خدیجه رشک و حسد می آمد و بر قتل او از مدینه عسکر وار انجا بصره بقصد حرب علی ترا ابجمه
منقول است و قرن فی بیوتکن و نیز بواسطه حرب جمل که با خلیفه رسول زوج البتول نمود که بمقام

خود

خود مذکور خواهد شد و نیز بر ان جماعتی که بسته بودند و سابق مرقوم شد و نیز جنازه امام حسن را
در مزار نبی مدفن نساخت و نبود خود و عمر ابن الخطاب را روا دار دفن ان مقام شد والله اعلم
چهارم حفصه دختر عمر خطاب مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب اول زوج
حفص بن حذافه بن قیس سهمی بود بعد انقضای عدت بعقد حضرت آمد ولادت او پنج سال پیش از
بعثت و وفات در سال چهل و پنجم هجرت بود و از و نیز احادیث گرفته اند پنجم زینب بنت خزیمه بن
الحارث بن عبد الله بن عمر بن عبد مناف بن هلال عامر بن صعصعه که اول زن طفیل بن حارث
بن عبد المطلب بود در سال سیوم بعقد حضرت آمد و هشت ماه زندگانی کرد ششم ام سلمه نام او
هند بنت امیه المشهور بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب دختر عم
رسول و او اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بود و از و چهار فرزند داشت و مهر او متاعی
بود که بده درم می ارزید و او را ابو بکر و عمر خواستگار بودند بعد از شوهر اول کسی را بجز پیغمبر قبول نکرد
وفات او در سال شصت و یک بود و در بقیع مدفون شد و از و نیز حدیث نموده اند هفتم
زینب بنت الجحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن دودان بن اسد بن
خزیمه بن مدرکه نامش بره بود حضرت نامش تغیر داد و اول زن زید بن حارثه بود حضرت
او را برای زید خواستگاری نمود ابا کرد اخر بحکم رسول عطا کرد و یکسال با زید بود پس ناسازگاری
افتاد در میان او و زید و اخر طلاق داد انگاه بعقد حضرت آمد و زید که پسر خوانده حضرت
بود و نیز راضی بدان گردید و حکم ربانی نیز واقع شد گویند در انوقت منافقان زبان
طعن گشادند در انوقت این ایه نازل شد ما کان محمد ابا احد من رجالکم الایه
در سال پنجم هجرت وفات یافته و از و نیز حدیث گرفته اند عمر او پنجاه و سه سال بود هشتم

جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالک بن جذیمه خزاعه اول زن پسر
عم خود ذو الشفرین مسافع بن صفوان بود در سال ششم هجرت او را بعد از شوهرش حضرت عقد نمود
و وفاتش در مدینه سال پنجاه و شش هجری بعد شصت سال عمر نموده نهم ام حبیبه بنت ابو سفیان مادرش
صفیه بنت ابی العاص اول زن عبد الله بن جحش اسدی بود و از او دختری داشت و در اول اسلام
مسلمان شده در حبشه مراجعت کرد چون شوهرش از اسلام مرتد گشته نصرانی شد نجاشی او را
به حضرت عقد نموده و فرستاد و کابین چهار صد دینار شرع در سال چهل چهارم وفات یافته دهم
صفیه بنت حیی بن اخطب از بنی اسرائیل او اول زن پسر سلام بن مشکم بود بعد از آن زن
کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق آمد چون او در خیبر قتیل آمد صفیه را حضرت اختیار فرمود
و او را مختار ساخت میان آزاد کردن و در اسلام آوردن او مسلمان شد حضرت را خوش آمد
و نگاه داشت و اعتاق او را صداق او ساخت مرویست که روزی حضرت صفیه را دید که
گریان است فرمود چرا گریه میکنی گفت بهر آنکه عائشه و حفصه مرا ایذا میکنند و میگویند که ما
بهتریم و ما را شرف قرابت پیغمبر است الخ فرمود چرا نمی گوئی که شما چگونه از من بهتر اند
حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی و شوهرم محمد است وفات او در سال سی و شش
هجرت یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبه بن عبد الله
بن هلال بن عامر مادرش هند بنت عوف بن زهیر از قبیله کنانه و او در جاهلیت زن
مسعود بن عمر الثقفی بود پس زن ابو رهم بن عبد العزی شد بعد وفاتش بخدمت حضرت آمد
در سال هفتم هجرت وفاتش در سال پنجاه و یک و بقولی بعد از همه ازواج هر اینهمه اتفاق است
و ماریه و غیره کنیزان ماورای آن اند و بعض اهل سیر دیگران را نیز گفته اند اما زفاف

با ایشان

با ایشان نکردید مطلب هشتم در ذکر اولاد مطهر او بقولی سه پسر و چهار دختر و بقولی پنج پسر و چهار
دختر و همه اولاد حضرت از خدیجه حاصل شدند الا ابراهیم که از ماریه بود قاسم در زمان جاهلیت
در مکه پیدا شده دو سال زندگانی کرد دوم عبد الله شد در طفولیت گذشت سیوم ابراهیم در مدینه
سال هشتم هجرت از ماریه تولد یافته و جبرئیل او را ابراهیم نام کرد اما ابراهیم کمتر از دو سال زیست
و در سال دهم وفات یافت و حضرت برای او گریه فرمود اما دختران اول زینب در جاهلیت
پیدا شد او را با پسر خاله اش ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عقد نمود
و در حنین اسیری ابو العاص او را استرد بعد اسلام باز عقد او به ابو العاص فرمود و امامه نام
دختری از او تولد شد بعد وفات حضرت فاطمه امامه بموجب وصیت او به عقد علی مرتضی آمد این
~~عتبه مسلمان شده بود~~ و وفات زینب در حیات حضرت بسال هشتم بود دوم رقیه ولادتش
پیش از نبوت بود با عتبه بن ابی لهب نکاح شده بود و این عتبه مسلمان شده بود و بقولی
الاسلام نیست و همراه پدر خود بتجارت شام رفته شیری او را بردرید آنگاه حضرت رقیه را
به عثمان نکاح کرد عبد الله از او بوجود آمد وفات رقیه در سال دوم هجرت است سیوم
ام کلثوم وی را با عتیبه بن ابی لهب برادر عتبه اول نکاح کردند چون میان ابو لهب و رسول خدا
قضایا شد عتیبه او را طلاق داد پیش از زفاف در سال سیوم حضرت او را نیز به عثمان
داد و ام کلثوم در سال نهم هجرت وفات یافت چهارم فاطمه زهرا علیها السلام کنیت او
ام محمد و القاب او مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول ولادت او در عهد
نبوت بسال اول با علی مرتضی او را در سال دوم هجرت نکاح کردند و از نسل مطهر باقی
مانده چنانچه مذکور خواهد شد مطلب نهم در ذکر اسمای مبارک حضرت است الخ در

قران مجید آمده محمد و احمد و رسول و نبی و مدبر و مبشر و منذر و سراج و منیر و مصدق و مذکر
و مزمل و مدثر و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمة للعالمین و نعمة الله و طه
و یس و آنچه در احادیث آورده اند ماحی و حاشر و عاقب و شفیع و نبی الملاحم و قتال
و متوکل و فاتح و امی و قثم و در صحف شیث بمعنی اسمای شریف آنحضرت طاب ثراه بمعنی
بزرگ قدر و در صحف ادریس مشفح بمعنی ستوده و در صحف ابراهیم برقلیطا یعنی روشن روی و در
صحف موسی بشر از توریت اخرایا بمعنی خاتم الرسل و بجای دوم در آن قرمایا بمعنی سید اهل الزمان
و در توریت ماذ ماذ بمعنی بزرگ نیز بزرگ و در زبور حمیطا بمعنی حامی حرم و در کتاب ذکریا زرپابیل
بمعنی سنانش یافته و در کتاب حبقوق ببابئیل یعنی نور فلک و در انجیل فارقلیطا یعنی معروف
حق و باطل و آنچه در عربی ترجمه کرده اند ازین کتابها نامهای بسیار اند **مطلب دوم** و بعضی
از معجزات آن سرور در غیر یقین دارد است که آنحضرت را معجزه همه انبیا بود و نبوت او برگزیده مردم
بود چنانکه منقول است که مبعوث شد عیسی در زمانیکه حکمت در کمال بود و امراض مزمنه بسیاری بود
میان مردم پس ثابت شد معجزه شفای کور و پیس و احیای اموات که جمیع اطبا در ماندها شدند و
مبعوث شد پیغمبر ما در وقتیکه علم بلاغت در عرب بکمال رسیده بود و آورده بود مانند حکم قرآن ای
حضرت قرآن که جمیع بلیغان دهر مبهوت ماندند و باوجودیکه حضرت امی بود معتقد اسرار گشتند جمیع
معجزات که از انبیای سابق مشهور بود از آنجمله چون عکرمه بن ابی جهل معجزه طلب کرد حضرت [illegible]
ناسنگ ریزه‌ای آب جاری گردید و در وقتیکه انس مالک حضرت را ضیافت کرد مندیلی از خادم در
تنور انداخت بحکم آن حضرت دست در تنور انداخت و سالم برآورد و دست نیز محفوظ ماند در غزوه
حدیبیه مردم را تشنگی غلبه کرد حضرت پیاله آب گرفته دست در آن نهاده از میان انگشتان حضرت

آب منفجر شد که همه مردم سیراب شدند و مشهور است که هزار یا پانصد کس بودند که آب خوردند و بخبیص بدعای
آنحضرت درخت خرما از کوهان شتر برآمد و بخبیص مشرکان پیش حضرت جمع شدند و معجزه طلبیدند از ماه
که بعد از آن ایمان آرند حضرت بانگشت مسبحه اشاره نمود ماه دو نیمه شد که وجه از ایمان در دلشان نمود و طفل
مولود اول روز بر نبوت حضرت گواهی داد و یکی از اعرابی معجزه طلب کرد که اگر درخت را که رو برو است
بطلبی مسلمان شوم آنحضرت بخبیان نمود و بسیار واقعه‌ها که در اندک طعام آنحضرت بسیاری کسان را
سیر کرد و سنگ‌ریزه‌ها در دست آنحضرت بذکر تسبیح درآمد و از آنجمله تسلیم حجر الاسود و اطلاع بر ارواح
و قبور و اطلاع بر عقب و عرق خوشبو در جسم مطهر و در میان منبر و محراب و هلاک هفت نفر در یک اول
دعوت بدعای آنحضرت و اخبار از امور آینده و شیرینی چاه به انداختن لعاب دهن و نه افتادن
سایه بر زمین و نشکوه‌های زیبا و دیگر معجزات بسیار است و بعضی ماورای این مذکور شده است در (و آن نیز در)
احوال آنحضرت گذشته است و حلیهٔ شریفش در کمال اعتدال و بزعم اهل قیافه در کمال مکارم اخلاق بود
روی مبارکش مستدیر و رنگ سرخ و سفید و درخشنده چون ماه و چشم سیاه و مژگان کشیده بود چون
براه میرفت با وجود یکه قد میانه داشت از همه بلندتر معلوم میشد و دل او بخواب نمیرفت و در
حلم و حیا کامل و منفرد بود و ترش سخن و کم گو بود **مطلب پانزدهم** در ذکر احوال خاطیان
که بدعوی باطل نبوت مصدر عصیان و خطا گردیدند و در آن دو مقصد است **مقصد اول** در ذکر
کسانی که در ایام حیات سید سرور کائنات در سال دهم هجرت که بعد از حج الوداع آنحضرت را
مرض رو داده بود و در خستگی انتشار یافته بعضی را هوای نبوت بسر افتاد **اول مسیلمه کذاب** بن
ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحارث از بنی حنیفه و او را رحمن یمامه نیز میگفتند چون قوم وی
بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند وی تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر

حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت وی نمایم حضرت سخن را بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس
از آنجمله بود خود همراه او رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسلمه در میان قوم خود نشسته بود
حضرت بیامد و بر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما میخواهی نمیدهم و تو تجاوز نکنی از آنچه
خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه که خداوند تعالی ترا هلاک گرداند
و من گمان میبرم ترا آنکس که نموده اند بمن در شان او آنچه نموده اند مراد است حضرت را در واقعه نموده بودند
که در دستهای حضرت دو سوار از طلا انداختند از آن حیثیت عکس شد پس وحی آمد و از آن حیثیت مطلع گردید از
حال مسلمه و در روایتی آن است که مسلمه بحضرت ایمان آورد و چون به بلاد خود مراجعت کرد مرتد گشت
و دعوی نبوت کرد و نامه بحضرت نوشت بدین طریق که از مسلمه رسول خدا نوشته میشود بمحمد رسول الله
اما بعد نیمه از زمین از آن ماست و نیمه از آن قریش ولیکن قریش تعدی میکنند و نامه را بدو مرد
داد و نزد رسول فرستاد حضرت چون از آن نامه وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد به
رسالت من دارید گفتند آری فرمود در شان مسلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک است
در نبوت حضرت تبسم نمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را نمی کشند من شما را گردن میزدم
و جواب نامه مسلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته میشود بمسلمه کذاب اما بعد بدانکه امر از آن
خداست هر کس خواهد بدهد و عاقبت نیکو پرهیزگاران راست الحاصل بنامه بلا هلاک گردی هلاک گرداناد
اما با وجود آن مسلمه پر کفر و نفاق بود چون حضرت از این جهان فانی رحلت فرمود کار او بمرتبه
رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و او کلمات مزخرفه موهمه بهم می بافت و خوارق
عجیبه که عکس معجزات نبوت بود و حق تعالی بر دست او ظاهر کرد علم نیرنجات را نیکو میدانست گویند
اول کسیکه بیضه در شیشه تنگ دهان آورد وانرا پدید آورد او بود و همچنین از نیرنج آهوی ساخته

پسردار

پسردار که از کوه نزد او می آمد و او را شیر میدوشید زنی نزد او رفت و گفت دعا کن تا آب در
نخلستان ما پیدا شود چه محمد برای قوم خود دعا کرد و آبهای چاه ایشان افزون شد مسلمه گفت بچه
کیفیت دعا کرد گفت دلوی آب طلب نمود و دعا بر آن خواند و مضمضه کرد و باز در آن
دلو انداخت و در آن چاه دلو را بریخت آب بسیار و شیرین گردید مسلمه نیز چنان کرد و در چاه
که آن دلو انداخته شد آب آن آنچه بود نیز برفت و در رفت الضیا فردی با او گفت دعای برکت
کن برای باغهای ما چنانچه محمد با اصحاب خود کرد او بر کودکان که دعا کرد اقرع و الثغ بهمان گشت نوبتی
در بوستانی وضو ساخت آب وضو را در آن بستان ریختند دیگر در آنجا گیاه هم نرست همچنین بود کودکی را
برای برکت دعا کرد یکی را گرگ خورد و یکی در چاه افتاد و بمرد همچنین مردی را درد چشم بود جهت
از وی شفا آن دست بر چشمان مالید هر دو چشمش نابینا شدند و از آیات قرآنی که وی را بود دارد مردم قوم
او که بعضی اهل اسلام کرده اند است در مقابل سوره والذاریات خواند والمبازرات زرعا
فالحاصدات حصدا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا
فاللاقمات لقما اهاله وسمنا ولقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر و از آنجمله در مقابل
سوره الم تر کیف الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین شراسیف وحشا
و دیگر از آنجمله یا ضفدع نقی نقی کم تنقین لا الشراب تشربین ولا الماء تکدرین ولا الطین تفارقین
ولا الدیه تمنعین لنا نصف الارض ولقریش نصف ولکن قریش قوم یعتدون و در کتاب
دبستان مذاهب آورده که گروهی معتقد آن اند که از اصادقیه نام نهاده اند ایشان گویند که مسلمه در
نبوت با پیغمبر شریک بود چنانکه هارون با موسی و گفت پیغمبر و تنها باید از فضائل مسلمه آنکه ماه
را بخواند تا فرود آمد و بحضور اصحاب در کنار او نشست و در دست طفلی خشک که بر بستند

وطفل نوزاده گواهی بنبوت داده کتاب آسمانی که او را بود فاروق اکبر نام کرده بسم الله الرحمن الرحیم
اشاره بدان است که خدای رحمن یعنی مسلمه رحیم است کتاب او را خوانند ثواب و بعضی از خبر مسلمه که
نقل نمود کتابی دیگر بهم رسانیدند فاروق ثانی نام نهاد و دران احکام بود گویند هر چه محمد رسول الله حق است
اما چون مسلمه بعد از محمد زندگانی کرد اکثر احکام ناسخ و منسوخ گشت از احکام کتاب او روایت یاران سجاحی
واجب دانند که آنچه موجود است قدیمی است و نماز ایشان را جهت نیست هر طرف که رو کنند جایز است
و نیت نماز آنکه بجهت بیجهت نماز میگزارم و کعبه را بیت الله ندانند که صدا از خانه [illegible]
جایز ندارند که نماز آن است که خدا اجازت داده که پیغمبر خوش کنند و در نماز نام پیغمبر نبرند که شرک است
و از نماز پنجگانه نماز بامداد و عشا بمهر سجاح داد که ذکر او خواهد آمد و ابلیس را موجود نشناسند گویند عمل بد
شیطان است و در نکاح صیغه و شاهد ضرور ندانند ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافی است
و زیاده از یک زن که اینهم از کفو خود باشد جایز ندارند و بعد از ایشان عورت را [illegible]
بنجاسات آلایند مثل مرغ خانگی خوردن آن حرام میدانند روزه از وقت غروب تا طلوع برداشتند
نه در رمضان فرض شمارند و جمیع مسکرات حتی افیون حرام شمارند القصه ابوبکر در زمان خلافت
خود خالد بن ولید را با چهار هزار کس بر مسلمه تعیین نمود او چهل هزار کس مرد جنگی داشت مقابله عظیم روداد
هزار کس از لشکر اسلام و هزار کس از لشکر مسلمه کشته گردید و فتح بر مسلمانان افتاد و خیمه خالد را
غارت نمودند ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر عمر دلاوری را کار نموده آن
را از [illegible] و مسلمه [illegible] پناه برد [illegible] گروهی از اسلام تعاقب نموده در انجا رسیدند آخر
مسلمه از دست وحشی که قاتل حمزه سید الشهدا بود و نیز از دست انصاری کشته گردید **دویم سجاح**
زنی از بنی تغلب بود نیز بدعوی نبوت برآمد و مردم را جمع کرد در زمانه او مسلمه ملکی بود مسلمه

با او صلح نمود که مبادا امرایان سجاح با او بعد بیکدگر شوند و بهم عقد کردند در روضة الصفا
آورده که آن زن نصرانی بود و فصاحت بیان و طلاقت لسان بسیار داشت سابق به
نبوت موصوف بود پس گفتن آغاز نهاد که وحی الهی و اخبار سماوی بمن میرسد
بنی تغلب برو تصدیق کردند ایشان را امر بصوم و صلوة و صدقه و خوردن خوک و شراب نمود
قبیله بنی تمیم نیز متابعت او کردند پس اول بموجب وحی آسمانی که در حقیقت وسوسه شیطانی بود
بحرب بنی رباب شتافت پس متوجه مسلمه شد مسلمه بلسان خود و [illegible] صلح خواست گویند وقت
ملاقات بعد [illegible] سجاح از مسلمه پرسید که از آیات قرآنی خود چیزی بخوان وی از آیات ضلالات
خود در باب حمل نمودن زنان و مردان ساخته خواند سجاح گفت تو نیز پیغمبری و من هم پیغمبره
عقد مناکحت باید بست [illegible] انتظار وحی مانده چون مسلمه را شهوت گرفت گفت فی [?] نزول
وحی است و آیات در باب رخصت جماع ساخته برخواند مناکحت واقع شد بعد از انکه سجاح
بلشکر خود آمد و بر متابعت حقیقت بیان نمود و معترف نبوت مسلمه گردید مردم پرسیدند
که مهر تو چه گشت گفت هیچ مهر نشد گفتند نشاید که بی مهر عقد واقع شود باز بیمامه رفته
دعوی مهر نمود مسلمه گفت تا موذن لشکر سجاح را طلبیدند شبث بن ربعی که موذن بود
حاضر شد آنگاه مسلمه حکم کرد که نماز بامداد و نماز خفتن از شما برداشتم و نصف خرماستان
یمامه را در مهر سجاح دادم مردم لشکر سجاح چون حال بدان منوال دیدند از کرده خود نادم
گشته بخانها مراجعت نموده به ابابکر صدیق پیوستند و اظهار اعتذار و متابعت نمودند و سجاح
تا زمان حکومت معاویه زنده مانده در اسلام آمد **سیوم اسود ذو الحمار** او می گفت که
شخصی بمن ظاهر میشود که بر حمار راکب است از جهت به ذی الحمار لقب یافت و او کاهنی

بود امور عجیبه از او سر زد و شیطان او را بود یکی را آدم حق و دیگری را آدم امین می‌گفتند پس بر اهل صنعا
خروج کرده غالب آمد و صاحب ملک شد و زوجه باذان حاکم یمن را بعقد او در آورد و ابو عبیده و معاذ بن
جبل از خوف او گریخته بحضرت صلوات الله علیه استغاثه نمودند پس بموجب امر حضرت اتفاق نموده
باذویه و دیلمی که پسر عم زنش بود و دیگر جمعی موافقت نموده خواستند که دیوار خانه اسود را نقب داده
قتل نمایند زنش اسود را در شب مست نموده خمر بسیار خورانید تا بخواب رفت فیروز با جماعتی در آمده او را
بکشت و در آنوقت صدای عظیمی چون صدای هلاکی گاو بر آمد حارسان که قریب هزار نفر بودند
دویدند زنش به اشاره گفت که خاموش باشید که وحی بپیغمبر شما آمده چون صبح شد مردم از این حال
واقف گردیدند و در آن روز در بانگ نماز اشهد ان محمد رسول الله گفت و در آنوقت مردم شورش نمودند
مسلمانان که متسلط بودند ایشان را هزیمت دادند بعضی گویند که قتل او در عهد پیغمبر شد و بعضی در
خلافت ابابکر نوشته اند چهارم طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور کرد و دعوی نمود که جبرئیل
بمن می‌آید و سجده‌ها را از نماز منع کرد روزی با مردم خویش در سفر بود تشنگی بر مردم غالب شد
گفت سوار شوید و چند میل بروید که آب پیدا خواهد شد چون اتفاقا چنین واقع شد معتقد شدند
ابابکر صدیق خالد را با لشکر نامزد فرستاد میان ایشان مقاتله شد و او کناره گرفته منتظر وحی
شد عیینه بن حصین فزاری که امیر لشکر بود چون از وحی پرسید او گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا
لا تنساه عیینه دانست که او دروغ خواهد شد بقوم گفت که باز گردید که این شخص کذاب است
لشکریانش متفرق شدند و او بشام گریخت بعد از چندی آمده مسلمان شد مقصد دوم در ذکر
احوال جماعتی که بعد از نبوت و خلافت ادعای بیهوده نمودند و امت محمدی را از اسلام باز
داشتند اول واحد که عقیده اتباع او به واحدیه مشهور شد در سنه هشتصد هجری در موضع

بشنوان

بشنوان توابع گیلان محمود نامی پیدا شد تبعه او گویند جسم محمد و علی کامل تر شد از آن محمود پیدا گشت
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا اشاره بدان است اقوال ایشان آنکه موجود
اول خاک است عناصر دیگر از و بهم می‌رسند و آفتاب را نفس آتش و کعبه را عبادتگاه و آتشکده را طاعات
و آسمان را هوا و ماه را نفس آب میدانند و در رجعت قایل اند بدین نوع که چون آدمی بمیرد و به خاک نیز برند
اجزای بدن او بصورت جمادی یا نباتی بر آید و آن نبات را حیوان خورد تا آنان بکسوت انسانی
در آید افلاک را خارج از عنصر دانند و او را تصانیف بسیار است از آنجمله بحر کوزه نام کتابیست و آیین ایشان
تجرد است گویند آنچه در نشاه اول افعال از کسی سر زند در نشاه ثانی سزا یابد مثلا حسین ابن
علی در نشاه اول موسی بود و یزید فرعون این او را غرق دریا کرد و آن شمشیر بر حلق ریختند و دین
ایشان اسلام را الهالهه گویند و دعائیست که در روی آفتاب خوانند و دین محمد را منسوخ و
دین محمود را ناسخ دانند شاه عباس ابن خدابنده بسیاری از این جماعه را کشت دوم شیخ بایزید که
خود را امی دانست و مردم را بریاضت فرمودی و نماز را جهت معین نمیکرد گفت اینما تولوا فثم وجه الله
و غسل به آب جایز نمیدانست چه همین که باد بتن انسان رسید پاک میکند و چهار عنصر را از مطهرات
میدانست و میگفت هر که خود را شناخت آدمی است پس اگر بدکار است چون گرگ و پلنگ است و اگر نیکوکار است
چون گاو و گوسفند بادان را بیقصور میکشت و هندوی خودشناس را بر مسلمانان ناشناس ترجیح میداد
اوقات او ره‌زنی بود هر چه جمع آوردی بر مردم بخشیدی مطیعان او بسیار شدند زعم معتقدان آنست
که بایزید میانه جبرئیل با خدا سخن گفتی او را کتابیست مسمی به خیر البیان در چهار زبان عربی و فارسی
و هندی و پشتو که زبان افغانی است و آن کتاب را از جانب خدا فرود آمده دانند بر بایزید خروج او
در سنه نهصد و چهل و نه هجری بود علما را در مباحثه از عهده گویی خود باز میداشت سیوم جماعتی در

عهد اکبر پادشاه تیموری جمع شدند چون پادشاه امی بود رو بروی او بحث ادیان مختلفه نموده خاطر
او را از آن آوردند که عقیدهای علمای از هند و مسلمان و گبر و نصارا از تشبیه و از آنجا چون از مباحثه هر یک علمای
ملل تسکین خاطر پادشاه نشد جمعی از اطفال را در مقامی داشته از آنکه محل نام نهاد و ما یحتاج ایشان حاضر
آوردند اما کسی را حکم نبود که به ایشان حرف زند اینها چون به پانزده ساله شدند و گنگ ماندند معلوم کردند که
حرف و زبان مردم طبعی نیست مگر به آموختگی حاصل میشود پس نوعکه ارباب ادیان اولاد خود را از آن
عقیدها خوانند موجود شدند لهذا تجویز چنان کردند که بمجو طریق اهل عجم و از هند سلاطین را سجدها مانند
چه صوفیه انسان کامل را سجدها تجویز میکنند و کعبه مراد از دل انسان گرفتند که منزل حق است تعظیم
آفتاب قرار دادند کشتن گاو و خوردن آن حرام ساختند که امراض ردی می آرد و از منافع خلق است
و الطریقی که آتشکدها در ملوک عجم بود دایم الاوقات آتش نگاه داشتن و عود سوختن مقرر شد و از هر
مذهب و ملت مردم جمع نمودند از ایران و توران بعضی را طلب کردند با همه ملت قایم باشد و اهل یک ملت بر
دیگر تعرض نرسانند در سنه نهصد و هشتاد و هفت چنان مقرر شد که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله
بگویند بسیاری گمراهان این رویه اختیار کردند و وجوب غسل جنابت ساقط شد که منی تخمه آفرینش
است از اخراج آن غسل ضرور نیست بلکه اول غسل کنند بعد جماع و طعام میت بخشش موقوف شد
مقرر کردند که روز تولد خویش نموده باشند و اطعام کنند و از آنکه آتش الحیات باشند تاریخ هجری را تغیر
نموده ابتدای سال جلوس که نهصد و شصت و سه هجری بود قرار داده از آن ماه و سال الهی نام کردند
شمار ماهها بر رسم عجم و اعیاد برسم زردشتیان مقرر نمودند از علوم خواندن تفسیر و فقه موقوف
کردند و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ رواج ماند کسی که از آلهیان بغیر این ملت میمرد
در قبر او را چراغی میبرداشتند و مقابل طلوع شمس نشانیده در قبر میگذاشتند معاملات هنود بدست برهمنان

ومعاملات مسلمانان بدست قاضی و همچنین مقدمه هر یک صاحب ملت از دست همان ملتیان فیصل می یافت
زنیکه پرده نداشت به شوهر حرام کردند کسیکه فرزند خود را به حوادث بفروشد بعد استطاعت
خرید میکرد هندوی را که مسلمان شده باشد اگر میخواست باز بدین خودی آمد و هر کس هر دین که
پسند طبع او باشد قبول میکرد کسی منع نمیتواند کرد گوا کتب را که مقربان حق تجویز نموده اند پرستیدن
اختیار شد دیگر جماعتی که در بین زمانه میباشند و بانی ملت اند موسس این مسلک عبد الوهاب
است منسوب بسر خواندگی به خانه ابراهیم بانی از قبیله نبی حرب در عرب که از اعمال نجد بود پرورش
یافته عقل وجود وافر داشت سیاحت اصفهان و خراسان و غیرها کرد در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد
بک این دعوی نمود اول مقلد مذهب حنفی بود پس از آن برگشت و برای خود اجتهاد کرد جمیع فرقه
اسلام را مشرک و کافر پنداشت تعظیمی که به مزارات انبیا و ائمه و بزرگان و اولیا و اهل اسلام
میکردند آنرا شرک گفت و بت پرستی دانست و همچنین نصارا و یهود و هنود را از بت پرستی تشنیع
کرد و گفت که ذات خدا را بی شرکت غیر پرستش نمایند و عبد العزیز ابن ابراهیم مذکور را خلیفه خود
نمود مردم بسیار از صحرا نشینان عرب جمع کرد و از خرق خود اظهار ساخت یکی از خوارق آنست
که در چهل سال که او قوت ملت خود نمود احدی فوت نگردید و تبعه او بر از هر کس بودند با وجود آن
می گفت که تا این ملت استحکام تمام نخواهد یافت کسی نخواهد مرد و این عبد العزیز در چهار روز [illegible]
بنیش عبد الوهاب طرح تخفیفات مسایل خود مینمود و مردم دور دست را به کیش خود خواند و ناموس
و مال بر قوم حلال گردانید کسی را که به جهاد میفرستاد فرمانی نوشته در گلوی او می انداخت
و آن فرمان بنام رضوان جنت بود مضمون آنکه رضوان بهشت را العبد الاسلام از جانب عبد العزیز
و بانی معلوم باد که فلان ابن فلان را به جهاد مامور کردم اگر به رتبه شهادت فایز گردد بلا پرسش

وبی سوال وجواب وبی درنک داخل بهشت برین باید فقط وطریقه زیست این طایفه آن بود که بر
روی خاک می نشستند وبعدل وداد رعایا می پرداختند مداخل مملکت برقه وبربری بمصر سانیدها
صرف لشکر مینمودند وخمس خود میگرفتند تمام مردم ایشان زحمتکش ولاغر اندام بودند به چند دانه خرما
قوت وبه پلاس پوشش مینمودند اسب خوب نجدی میداشتند از فتوحات او طایف بود
پس بر مکه برخیت وکربلای معلی را قتل نموده وغارت کرده جده را محاصره نمود مردم از
خوف او جواب جنگ کرده جهازات دریای را غارت میکرد پس به پادشاه ایران نامه فرستاد
ترجمه او اینکه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم من عبد العزیز امیر المسلمین
الی فتحعلیشاه ملک عجم انکه چون بعد رسول خدا محمد بن عبد الله شرک وبت پرستی در امت شیوع یافت
مردم در بقعات کربلا ونجف بسبب قبور که از سنگ وگل ساخته ایشان بت انگاشته بخاک می افتند
وسجده کرده عرض مناجات میدارند این اضعف العباد چون میدانست که سیدنا علی وحسین
به این افعال راضی نیستند کمر همت بتصفیه دین مبین بسته بتوفیق الهی نواح نجد واکثر کربلا وبلاد
عرب را از آلایش ها پاک ساخته خدمه وسکنه انجا وکربلا ونجف که بنابر اغراض نفسانی منع
نپذیرفته بودند صلاح منحصر در افتادن بقتل اعلام ایشان افتاد لهذا فوجی از اعراب به کربلا
فرستاده چنانچه معلوم شده باشد سزای لایق بایشان داده شد اگر ملک عجم برین عقیده
بوده باشد باید که ازان توبه نماید زیرا که هر کس بر کفر وشرک اصرار ورزیده بوان خواهد رسید
که بسکنه کربلا رسید والسلام علی من اتبع الهدی فقط وطریقه ایشان آنست که محمد
صلواة الله علیه وعلی مرتضی ودیگر ائمه در ایام حیات واجب التعظیم بودند بعد وفات هیچ
از ایشان تعظیم وتکریم ضرور نباشد والحمد لله که در این ایام بسماعت رسید که از غلبه سلطنت

روم

روم وایران بسیاری از اینها جماعت از دست سلاطین هر دو جا کشته وتباه شدند
احدی نام این ملت بر زبان نمیتوانند آورد و ماورای آن از قرامطه وزندیقان وغیرهم
بسیاری از رخنه اندازان دین مبین شده اند که بحسب اطلاع اهل تاریخ احوال
ایشان در ذیل ملوک بنی امیه وبنی عباس وغیرهم در جلد دوم مرقوم خواهد شد کسانی که
در کتب تواریخ قدیمه درج نشده بودند اینجا مرقوم گشتند باب چهارم در ذکر مقامات
خلافت خلفای اربعه و درین باب چند فصل است فصل اول در تعریف صحابه من
حیث المجموع والبعض بالاجمال واگرچه درین کتاب منظور ارقام احوال رجال
حدیث وجمله اصحاب نیست اما اموراتی که در معرفت خلفای راشدین از ان نقش بدرایت
آمده قدری ازان مذکور میگردد واضح باد که صحابی مشتق است از صحبت وصحابی بمعنی
یار شدن با کسی وبموجب اصطلاح اهل حدیث انکه ملاقات پیغمبر کرده باشد با وجود اسلام
وبر ایمان از دنیا رفته باشد وانچه صاحب روضة الاحباب تعداد ان شمرده انکه در غزوه
تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار بودند و
طبقات ایشان این است طبقه اول قومی که در مکه معظمه در اول بعثت ایمان آوردند
وایشان را فضیلت بر دیگران شد بمقتضای کریمه السابقون السابقون
اولیک هم المقربون طبقه دوم اصحاب دار الندوه بعد اسلام عمر الخطاب که حضرت
از خانه حمزه برخاسته در دار الندوه همراه صحابه تشریف آورد سیوم کسانیکه از مکه بموجب
امر حضرت به حبشه مهاجرت کردند چهارم وپنجم طایفه انصار که در سال دوازدهم ودیگر
بعثت دو گروه دو دفعه از مدینه بمکه آمده در لیلة العقبه مشرف شدند ششم مهاجران

که قبل از نزول امر هجرت در مدینه آمده اند هفتم آنها که شریک غزوهٔ بدر کبری بودند و جهاد
کردند هشتم زمره که بعد از جنگ بدر و حدیبیه مهاجرت بمدینه نمودند نهم جماعتی که در
جنگ حدیبیه و در تحت شجره تجدید بیعت نمودند دهم کسانی که برای دعوت نمودن بعد از
حدیبیه به بلاد رفتند یازدهم کسانی که در فتح مکه اسلام یافتند دوازدهم شباب و صبیان
صحابه که تا ایام انتقال حاضر شدند این بود در روضة الاحباب اما چون بعضی از اظهار
اهل حدیث میخواهد لهذا التفضیل صحابه بر وجه او نوشته نمیشود بالجمله اعتقاد زمرهٔ اهل سنت
و جماعت چنانست که جمیع صحابه به صفت ایمان و حقیقت و کیفیت عدل و راستی آراسته
اند و بر هیچیک از ایشان طعن و لعن و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان اثم و خارج از
دایرهٔ شرع است اما در افضلیت بعضی بر بعضی ترجیح دهند افضل تر خلفای اربعه بعد عشره
مبشره پس اهل بدر و بعد از آن پس اهل بیعت رضوان و علی هذا و ابوشکور حنفی و بعضی
دیگر گویند ~~[illegible]~~ اول افضل تر خلفای اربعه اند و بعد از آن اهل بیت و بعضی آنها که در زمان
ایشان بتخصیص امرا و ستوده شده اند که از اهل بهشت اند پس دیگران تا تابعین و تبع
تابعین و بعضی اهل حدیث بر آنند که صحابی آنست که یکسال یا دو سال پیش آنحضرت
مانده و در یک دو غزوه شریک گشته باشند و نزد علمای فرقهٔ شیعه آنست که بمجرد
صحابی بودن حکم به ایمان و عدالت و نجات از نار نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص ضمایر
حسن افعال و اقوال و سلامت عاقبت روزی گردد پس ایمان او ثابت نشود
مگر به حجت و دلایل چرا که در عهد رسول ص بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت
داشته اند و همنشینی و همراهی نموده و ایشان را صحابی میخوانند و بنفاق معروف

بودند

از زمرهٔ اهل سنت و جماعت [illegible] صحابه به صفت ایمان
در جمیع [illegible]
و کیفیت عدل اعتقاد دارند و در
اسلام ایشان [illegible] عصمت [illegible]
و عدالت [illegible] شده [illegible]

بودند و الله تعالی در حق ایشان فرموده ولو نشاء لأریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و
لتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان زوال نیز ممکن است چنانکه بلعم باعور
صاحب موسی را واقعه شد و اگر عجب دانند که بعضی صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت
رسالت ممکن نیست که حق را تمیز نموده باشند گوییم پس چرا عبد الله و عبد المطلب و ابوطالب
را خارج مینمایند پس هرگاه قابیل پسر آدم و کنعان بن نوح و برادران یوسف بر معاصی باشند
تا بدیگری چه رسد چنانکه ملا جامی گوید هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت
و چون این مقدمات طوالت میخواهد و این رساله گنجایش پذیر نیست لهذا بر این قدر اکتفا رفت
فصل دویم در تقریر ایام خلافت جمیع اهل سنت و جماعت بر آنند که حضرت رسالت فرمود
که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا یعنی خلافت بعد از
من سی سال است پس میگردد ملک عضوض یعنی ملوکی بهم رسند که از کثرت ظلم رعیت در حق
شان بگوید که گویا مردم را بدندان میگزند بدین نوع خلافت ابابکر دو سال و خلافت
عمر ده سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال بعد از آن خلافت منتقل
بمعاویه شد و ملک عضوض عبارت از آن است و صاحب مروج الذهب گوید که خلافت ابابکر
دو سال سه ماه و هشت روز و خلافت عمر ده سال شش ماه و چهار روز و خلافت عثمان
یازده سال یازده ماه سیزده روز و خلافت علی چهار سال نه ماه دیگر روز و ایام خلافت
حسن مجتبی هشت ماه و ده روز پس چیزی کم و بیش سه ماه در کسرات رفته سی سال میشود
درین صورت چرا خلافت را در چهار کس میشمارند بلکه پنج کس می باید بگویند که خلیفه بودند اما ملک
عضوض عبارت از آن است که رعیت را از غضب و قهر محض مشقت و تعب باشد و ظلم بر ایشان

واقع شود برکوی که دست خود را کزند وعضوض بروزن فعول بمعنی فاعل است مفعول نیست
واز صیغه مبالغه است پس معنی عضوض اگر کویند بادشاهان دست ایشان کزند صورت ندارد
وابن اثیر از ابی بکر روایت آورده که و ستر دنی بعدی ملوکا عضوضا یعنی بادشاهان
عضوض بعد از من به بینید پس کویا طعن در خلافت عمر و عثمان نیست وانچه در روایات
شیعی امده انکه از حضرت سید السجدین منقولست ان رسول الله صلعم اخذته
نعسة وهو علی منبره فرای فی منامه رجالا ینزون علی منبره نزو
القردة یردون علی اعقابهم القهقری فاستوی رسول الله
جالسا والحزن یعرف فی وجهه فاتاه جبریل عم بهذه الایة
وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة
فی القران ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا قال یا جبریل اعلی
عهدی یکونون وفی زمنی قال لا ولکن تدور رحی الاسلام
من مهاجرک فتلبث بذلک عشرا ثم تدور رحی الاسلام علی
راس خمسة وثلثین من مهاجرک فتلبث بذلک خمسا ثم
لا بد من رحی ضلالة هی قائمة علی قطبها ثم ملک الفراعنة
اما کردش رحای اسلام انکه از مهاجرت از مکه بمدینه تا وفات ان حضرت ده سال بود و باز
معطل ماندها تا بست و پنج سال که خلافت خلفای ثلثه بود و هرکاه سی و پنج سال از هجرت منقضی شد و خلافت
ظاهری به علی مرتضی رسید باز بدوران امد تا وقتیکه خلافت بمعاویه رسید و نیز بروایت شیعه آمده
که آن حضرت صلواة الله علیه فرمود و راویان ان مسلم وحمیری اکابر اهل سنت اند که ان هذا

لامر قایم حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش ولفظ این قسم
روایات واحادیث بجای خود مرقوم خواهد شد فاما مراد ایشان ان است که خلافت خلفای
ثلاث اعتبار بعض معتبر نیست وانچه کویند علی مرتضی فرمود که من لم یقل انی رابع
الخلفاء فعلیه لعنة الله ترجمه ان چنین کنند که خلیفه اول ادم بود کما قال
الله تعالی واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
و خلیفه دویم هارون کما قال الله تعالی اذ قال موسی لاخیه هارون اخلفنی
فی قومی سیوم داود لقوله انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس چهارم علی بعض وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات
لیستخلفنهم فی الارض الخ واهل سنت کویند که از علی مرتضی حدیث است
من فضلنی علی ابی بکر جلدته شیعه کویند باطل است بموجب خبر علی خیر
البشر فمن ابی فقد کفر واهل سنت کویند که پیغمبر فرمود اقتدوا بالذین
من بعدی ابی بکر وعمر شیعه کویند این باطل است بموجب حدیث که در اهل
سنت است اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم الحال بقیه
مخالفت را الصراحت در فصل اینده مینویسید **فصل سیوم** در سبب رسیدن خلافت به
ابوبکر صدیق الخ در روضة الاحباب و روضة الصفا نوشته است در ان هردو چیزی مخالف
نیست این است که وقتیکه حضرت نبوی صلواة الله علیه واله از دار دنیا انتقال فرمود اهل
بیعت وصاحب ولایت وعباس وعقیل وغیره مشغول تجهیز وتکفین ان سرور بودند درین اثنا
مغیرة بن شعبه در میان دیگر صحابه امده ظاهر کرد که اشراف وانصار در میان سقیفه بنی

ساعده اجتماع نموده اند و در امر خلافت در میان خود کفتکو دارند و میخواهند که سعد بن
عباده را امیر خود امیر قرار دهند عمر بن الخطاب و ابابکر صدیق اتفاق نموده خود را در مجلس
مذکور رسانیدند و در روضة الاحباب است که وقتیکه انتقال نبوی واقع کردید همان روز عمر خطاب
با ابو عبیده مباسطت فرموده کفت دست خود را بسط نمای تا با تو بیعت کنم که حضرت رسالت تو
امین هذه الامة فرموده ابو عبیده کفت که بجز این سخن هیچ کاهی خطائی از تو نشنیدم حال انکه ابو بکر
در میان شماست بالجمله صورت سخن در بنی ساعده رفتند و دیدند که سعد بن عباده با وجود تمارض
بیرون آمده خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی خوانده و مردم بر او جهت بیعت اجتماع یافته
اند کی راضی باو نیست و کسی میکویند منا امیر و منکم امیر در نوقت ابو بکر اغاز سخن کرد و فضیلت
مهاجرین و سابقه ایشان در اسلام و مصابرت بر جفای قریش و بعد از ان فضایل انصار
بیان نمود و استمالت ایشان کرده اثبات واسطه و قرابت پیغمبر در مخصوص مهاجرین نمود انصار
کفتند که از ما امیری و از شما امیری و این کلام حباب بن منذر انصاری بود دیکران کفتند
مهاجر را وقتی قبول دارم که بعد از ویت در انصار باید ابو بکر تسکین داده کفت ای انصار
در شروط لیلة العقبا این است که پیغمبر با شما قرار کرد که در امر خلافت و حکومت منازعت
و مخالفت نکنید پس کفتند اری در نوقت ابو عبیده جراح بر خاست و کفت که خلافت
حق قریش است اکر بدیکری رسد امت محمدی ضایع تر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی
آب آن انکاه غوغای تمام بمیان آمد ابو بکر به انصار فرمود باید که امارت در میان ما باشد
و وزارت در شما و زنهار ضبان نکنید که اختلاف در اسلام پدید اید بهتر آنست که عمر خطاب
را یا ابو عبیده را از این امیر کزینید تا رای بر آن قرار یافت که عمر بر خاست و به ابو بکر کفت

بحب

بحب تقدم اسلام مستحق توئی پس دست بیعت داد و با ابو بکر انکاه بشیر بن سعد پیش رفته بیعت
نمود و بعضی عباد بن بشر را مقدم البیعت دانند و درین اثنا حباب بن المنذر به تقبل بیعت
دست بشمشیر برده بمانعت پیش آمد تا جمعی از انصار او را تسکین دادند و از کمال انبوه سعد بن عباده پایمال
خلایق کردید که از ان مجلس او را بر داشته آوردند چون بهوش آمد بیعت نا کرده از مدینه بشام رفت
و دیکران که حاضر بودند بعضی به استرضا و بعضی جبرا دست به بیعت دادند و نزد جناب
ولایت مآب را طلبیدند در روضة الاحباب است که اولا انجناب عذر نمود خلیفه کفته
فرستاد که چرا عزلت کرفتی مکر از بیعت ما آزرده شدی و مکروه میداری جواب فرستاد که قسم
یاد کرده ام که ردا بر دوش نکیرم بجز وقت نماز یا از جمع کردن قران فارغ شوم و در کتب شیعه
مرویست که بعد از چند روز آن کلام الله را که جمع شده بود در کیسه سر بمهر کذاشته بمسجد آمد و فرمود
که هیچ از آیات فرقانی که حضرت رسول بر ما نخوانده و ما آنرا جمع نموده ام و کویند عمر آن را
قبول ننمود و علی از ان خشمناک شده مراجعت نمود و روایت دیکر مطابق روضة الصفا
و جمهور اهل سیر نوشته که روز دیکر از خلافت صدیق علی مرتضی را طلبداشته انجناب تشریف
آورده بر مقام مناسب نشست و سبب طلب استفسار فرمود عمر ابن الخطاب کفت که اجماع جماعت
بر بیعت ابی بکر واقعه شده ترا نیز بیعت با ایشان باید کرد علی کفت که من همان سخن که شما
بر انصار حجت ساخته اید و این منصب کرفتید بر شما حجت میکیرم راست کوئید که از اهل عالم
کدام کس با انحضرت اقرب است و نزول کلام الله در خانه کدام بود و مصدر وحی الهی کدام خانه
و مستحق این امر کیست عمر کفت بلی انکه بیعت نمائی ترا نکذارم پس قضیه طول کشید ابو عبیده
کفت یا ابو الحسن فضیلت و منقبت تو در اسلام بر ما حوف منکشف است و تو زیاده تر

مستحق اما اصحاب اتفاق کرده اند برابهم اشتراک اجماع ضرورست علی کفت ای ابو عبیده سخنی که
مقرون صداقت نیست مکو وا رضا ابنتر من عطای حضرت عزت نباید که به دودمان دیکر
انتقال نماید و ما اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیکران میدانیم بشیر بن سعد
کفت که یا ابا الحسن دانستم که تو عزلت کزیدی اکر دیروز در مجمع می بودی یکی ترک بیعت ترا
قبول نمیکردم علی کفت تو می پسندیدی که کالبد رسول را بی تجهیز و تکفین کذاشته بطلب
ریاست شتافتمی صدیق کفت که یا علی اکر مرا معلوم میشد که تو درین منازعت خواهی کرد
قبول نمیکردم الکنون که چنین واقع شد اکر بیعت کنی بهتر والا تکلیفی متوجه تو نیست
بسعادت مراجعت کن علی ابن ابی طالب علیه السلام بعد از صدیق شنید برخاست و مراجعت نمود
بعضی کویند که بیعت آنحضرت بعد از چهل روز بود و بعضی کویند بعد از وفات فاطمه زهرا
و در روضة الاحباب است که لم یبایع علیٌّ حتی ماتت فاطمة ع و در ان وقت
بعضی از فرق دیکر با الخطاب شریک بودند و دیکر صحابه بایشان کفتند رفضونا فهم الرو
الرّوافض و از ان روز جماعه متابعین علی مرتضی را روافض نام داشتند و ازین عبارت
واضح کردید که خلافت ابا بکر از نص قران و حکم پیغمبر نبود الا اجماع مردم حالا اکر
شیعه را در بیناب سخن بست از ان نیز کفته شود رکن الدوله از محمد ابن علی بن بابویه
قمی سوال کرد از طعن بخلافت خلفا محمد جواب داد که ای ملک خدا تعالی قبول نمیکند از
بندکان اقرار وحدانیت تا نفی نکنند از غیر او چنانکه لا اله الا الله از ان خبر میدهد
و همچنین قبول نیست اقرار رسالت نبی تا نفی کنند هر مدعی رسالت را که در عهد او بود
چون مسیلمه و اسود و سجاح و همچنین قبول نمیکنند امامت علی بن ابیطالب مکر کسی که با وجود او متقدم

خلافت

خلافت شد مولف کوید که چون درینباب سخن بسیار است لهذا درین مقام تحریر یک رساله کرد شیخ
محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی الجمهور شیعی را با ملا هروی حنفی مناظره دست داده قناعت مینماید
بحکم دکانست عبارت طولانی منقولست که چون مجلس مناظره منعقد شد مقدمه خلافت پیش کردید
شیخ کفت که اهل سنت کویند اجماع واقعه شد بر امامت ابی بکر بعد از رسول پس خطاب کرد شیخ ملا
هروی که اکر مراد تو از اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان با مامت ابو بکر در آنوقت حاصل شده
این چنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابو بکر نیز در آنوقت موجود بودند اکر نظر
بکثرت مخالفان قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قوله تعالی قلیل من عبادی الشکور بلکه در اکثر
جا در کلام الله بسیاری مذموم آمده مثل لا خیر فی کثیر من نجواهم و قوله تعالی کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة و اکر مراد از اجماع اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات پیغمبر حاصل شده باشد
مراد از ابطال آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من میقن پیوسته و تواتر ا
منظور نخواهی داشت و ان اینکه اجماع نزد ما حجت نمی شود الا به ادخال معصومی و هر اجماع که خالی
از معصوم باشد حجت نمیشود زیرا که جایز است خطا بر یک یک از ان احاد پس بر کل نیز خطا جایز
باشد زیرا که کل مرکب از ان احاد شد دوم ابطال آن بطریقی که نزد شما نیز مستقیم است
وان اینکه نزد شما ثابت است که فضلای صحابه و رؤسا و علما و اشراف و سادات در سقیفه در ان
روز نبودند چون علی و عباس و پسر او عبد الله و زبیر و مقداد و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی
و جماعتی از بنی هاشم که همه اینها مقبول روات شما اند و ایشان مصروف تجهیز و تکفین حضرت
پیغمبر بودند و چون انصار از اشتغال حضرت امیر بلوازم مصیبت حضرت رسول عدم التفات
او را بخلافت پیش خود تصور ساختند در سقیفه مجتمع شدند جهت تعظیم امور خود و نظر در

بتعیین امری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که بایشان پیوسته بودند اجتماع
انصار را در سقیفه بنی ساعده شنیدند دویدند و مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار گفتند
منا امیر و منکم امیر و ابوبکر و اصحابش راضی نشده الائمة من قریش را حجت نمودند و بشیر بن سعد
را که بجهت سعد بن عباده گرفتار بود فریب داده بخود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده باستظهار
بشیر مبادرت به بیعت نمودند و دست دراز کرده گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله
پس از اینجا معلوم شود که بیعت از مکر و حیله و فریب و قهر بوده نه اجماع لهذا عمر گفت کانت بیعة
ابابکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه هرگاه فضلای صحابه و زهاد
از مهاجر و انصار که مذکور شد حاضر نبودند چگونه اجماع بهم رسید ملا هروی گفت الجماعت که روز
سقیفه حاضر نبودند بعد از ان در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و راضی شدند غایت الامر
اتفاق یکبار واقع نشده باشد و ان در اجماع شرط نیست شیخ گفت احتمال اجبار و اکراه و تقیه
را در ان راه هست بنابر آنکه چون اشراف و علما دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام
را که از روی علم بصیرت بهر باطلی میگردند و از دنبال هر لقمه میدوند با خود یار ساختند و بزرگان
ایشان را مواعید بتفویض ایالات بلاد و ثغور دادند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود
ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع شدند و متابعت که از روی اکراه باشد نا الاجماع
مبطل اجماع است ملا هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند
شیخ گفت در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و اکراه در بن
اجماع قائم است پس باید که اجماع باطل باشد با آنکه اشارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات
ظاهر شد از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت موافق اهل سنت است در باب

فضایل عمر گفته هو الذی وطأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه دفع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر
و کان قد شهره علیهم و نیز بروایت ابن عازب که گفته در وفات پیغمبر از کمال حزن بیرون آمدم
تا ببینم که مردم چه کار میکنند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در کوچه میروند و جماعتی از عقب
وی راندند و عمر شمشیر از غلاف کشیده هر مسلمان که میرسید میگوید که به ابوبکر و ابوعبیده بیعت
کن و خواهی نخواهی بیعت میگیرد در آن وقت پیش علی رفتم دیدم که قبر رسول درست میکنند پس بیلی که از ان
میکند بر زمین نهاد و گفت الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا
یفتنون و عباس در آنجا حاضر بود گفت دست شما تر شد ای بنی هاشم تا انقضای
روزگار و این روایت نیز دال است بر اکراه دیگر آنکه سعد بن عباده در آن روز لگدکوب مردم شد
و بیعت نکرده بشام رفت و نیز روایت است که چون ابابکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای
منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پای خاستند و بالا رفتن او را از منبر
پیغمبر منع کردند و بعتاب گفتند تا ابوبکر مبهوت ماند و جوابی نتوانست داد تا عمر برخاست و با ابوبکر درشتی
کرده گفت ای لئیم اگر حجت بر مدعای خود نتوانی آورد چرا در اینجا نشسته آنگاه دست ابوبکر گرفته از
منبر بزیر آورد و بخانه خود برد و در جمعه دیگر با جمعی کثیر چون سعد وقاص و خالد ولید و غیره با شمشیرهای
کشیده بمسجد آمده بحضرت امیر و سلمان فارسی و غیره خطاب نموده سوگند خورد که والله ای
اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود مثل آنروز چشمهای او را از سرش بیرون کنم سلمان
برخاست و گفت راست فرمود رسول الله که وقتی باشد که برادرم علی در مسجد نشسته باشد و طایفه
دوزخیان بر وی حمله نمایند پس عمر شمشیر برداشت تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفته بر
زمین کشید و فرمود ای پسر صهاک حبشیه آیا به شمشیرهای خود ما را تهدید مینمایی و به کثرت خیل خود

غلبه مینمایدی والله اگر نه این بودی که از جانب جناب حکمی گذشته و از پیغمبر عهدی است به شیخ در توقف من از
محاربه هرآینه ظاهر میشد که کدام ضعیف و ذلیل است آنگاه الجناب اصحاب خود فرمود که از مسجد بیرون
روید دیگر در اکراه چه باقی ماند ملاهروی [illegible] به بطلان این دلیل اقرار نموده گفت دلیلی دیگر که بغایتی
خود دارم آنکه حضرت رسول در مرض الموت خود امر نمود مردم را که در خلف ابوبکر نماز گزارند و این
دلیل است بر تقدیم او بر سایر صحابه زیرا که مقدم در نماز مقدم است در غیر او نیز شیخ گفته این دلیل
ضعیف است چه اگر این مقید صحیح بودی همچنین نص را گذاشته به دلیل ضعیف که الائمة من قریش چرا در آن
روز میگفتند بایستی همان نص را حجت می‌آوردند و به انصار الزام میدادند و خلافت را موقوف به بیعت نمیداشتند
به بیعتی که چندین خلاف و برون آمدن شمشیر از غلاف در آن واقع شد با این نص که سهولت میکرد
دشوار نمودند پس معلوم شد که ایشان را در آن نص این حجت نه بود دیگر آنکه تقدیم در نماز
دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارت از ریاست دین و دنیا به نیابت رسول است زیرا که
خاص را دلالت بر عام نیست خصوصا در مذهب شما که امامت فاسق را در نماز تجویز نموده اید و عدالت
را در آن شرط نمیدانید و اتفاق است بر آنکه در امامت عام عدالت نیز شرط است و نزد شما
اگر از امام فسق صادر شود عزل او ضرور نیست پس چگونه چیزی که احتیاج به عدالت ندارد حجت سازد
دیگر آنکه روایت تقدیم آن حضرت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت
پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت از بار مرض
بیخود و در اضطراب است بلال را گفت که به ابوبکر بگو که امامت نماز کند و چون بلال گمان
کرد که امر حضرت پیغمبر در آن باب واقع شده بیامد و ابوبکر را خبر داد و او چون ابوبکر پیش
ایستاد و تکبیر نماز گفت آن سرور بهوش آمد صدای تکبیر شنید حضرت پرسید که این کیست گفتند ابوبکر

پس

پس امر فرمود که مرا به مسجد برید که حادثه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و فضل بن عباس تکیه نموده حضرت
حضرت شتاب از چند وجه اول آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امری به بلال شد که قل لابی
بکر یصلی بالناس یا قال للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه حضرت نگفته باشد و عایشه از پیش خود
گفته باشد خصا آنکه منازعت پیغمبر بخروج از منزل و عزل ابوبکر و امامت خود نمودن دلیل است دوم
آنکه اگر به امر حضرت بود باز دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز شدن بنفس نفیس خود با وجود
امر که اول بار فرموده مناقضه صریح است که لائق شان حضرت رسالت نیست و اگر مسلم دارم که
پیغمبر فرموده بود میگوییم خروج پیغمبر و عزل نمودن ابوبکر را باطل رخصت امارت او را بلکه چون او را
حضرت عزل نمود بعد از تقدیم برای آن باشد که نقص و عدم صلاحیت او بر امت ظاهر سازد که وی
صلاحیت نماز ندارد پس صلاحیت امامت عام هم ندارد و آن حضرت او را الغایت سبقی
رتبه فسق شمرد و بسیار شبیه است این قصه بقصه برائت و عزل او از آن و فرستادن او
در غزای حنین که اول حضرت فرستاد و او فرار نمود و رجوع کرد و فتح حنین و ظاهر است که
اینها برای اظهار نقص او بر جمهور بود و چرا استدلال نمیکنند که حضرت بر وقت رفتن به غزوه
تبوک علی مرتضی را در مدینه خلیفه ساخت و بالاتفاق او را عزل نفرمود زیرا که استخلاف
در مدینه که دار هجرت آن حضرت است در حال صحت اختیار او از سایر امت و عزل
نکردن تا زمان رحلت حجت است بر استخلاف او در دیگر امور به نیابت آن حضرت چون کلام
به اینجا رسید اسفره طعام در مجلس سید محسن که مقام مناظره بود رسید مباحثه منقطع شد شیخ را
بخاطر رسید حدیثی که منقول است از آن حضرت من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة پس شیخ گفت صبر از آن نکردم و از ملا فاضل هروی پرسیدم

که چه میگویی در صحت این حدیث گفت صحیح است پرسید امام زمان تو کیست گفت حدیث بر ظاهر محمول نیست
بلکه مراد از امام درین حدیث قران است و تاویل انکه من مات ولم یعرف امام زمانه
الذی هو القران مات جاهلا شیخ گفت بنابرین لازم اید که تعلیم قران بر هر یک مردم
واجب عینی باشد و کسی بران قایل نیست ملا گفت مراد بجمیع قران نیست بلکه فاتحه و سوره است که
قرات انها شرط است در صحت نماز بنابران واجب عینی اند باجماع شیخ گفت درین حدیث
امام را مضاف به زمان ساخته اند لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام به اهل زمان نموده و اگر گویم
مراد فاتحه و سوره است تخصیص مذکوره فایده نمی بخشد الکاه ملا ازان تاویل برگردید و گفت بنابر حدیث
مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن درین زمان شیخ گفت حاشا که برابر بوده باشد
که گمان داشت بلکه مراد درین زمان امامی است که اعتقاد برو دارم و معرفت او به دلیل
حاصل کرده ام و تو ضمن نسبتی پس برابر نه ایم پس گفت ان امامی که برو اعتقاد داری
او را می بینی و مقام او میدانی و در دین خود نفعی و بهره از وی می یابی و فتوی مسایل میشنوی
و چون چنین نیست من و تو برابر باشیم شیخ گفت دلالت حدیث بران نیست که جا و مقام
او باید شناخت و مسایل ازو باید شنید بلکه معنی حدیث انست که او را باید شناخت و الحمد لله
که او را میشناسم و مرا اعتقاد آن است که امام نداری یا انکه زمان تو از امام خالی است الکاه
ملا عاجز شد تمام شد بعضی از مناظره که شیخ را با ملای مذکور که روز اول روداد مروی است که
شیخ در مجلس دیگر روزی کتابی در دست داشت که ملا رسید و پرسید که چه کتابی است گفت
کتاب نهج الحق و کشف الصدق تصنیف جمال الدین ابن مطهر حلی که مبحوث عنه در ان مسایل شیعه
و اهل سنت است از صحیح مسلم که تو از اسلم میداری ملا هروی پرسید که ان کدام است شیخ گفت

در صحیح

در صحیح مسلم و در جمع صحیحین از عبد الله عباس حدیث قرطاس مرویست که پیغمبر فرمود بیارید از
برای من دوات و قلم و کاغذ که بنویسم برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید عمر گفت بر پیغمبر مرض
مستولی شده هذیان میگوید حضار بهم بر آمدند و صدا بلند شد و پیغمبر ملول شد و آرزش خود منع
نمود که برخیزند حال انکه خدا در حق پیغمبر فرموده وما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی بران قول همکی را اطاعت پیغمبر لازم بود که حق تعالی میفرماید ما کان لمومن
ولا مومنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة و چون عمر مخالفت
قول پیغمبر نمود ایا داخل مومن باشد ملا گفت قول عمر ان النبی لیهجر کلمه سخت و دشنام نیست از چند
وجه اول انکه قصد خشونت نه بود دوم انکه صیغه لیهجر مشتق از هجر بمعنی مهاجرة بود یعنی پیغمبر هجرت میکند
ترک کتابت اولی است اگر در اجتهاد خطا واقع شود مذموم نیست شیخ گفت کلمه لیهجر اگر دشنام نیست
دلالت میکند بر قلت معرفت تو بلغت عرب و اصطلاحات ایشان در مخاطبات چه ایشان به
اندک چیز از الفاظ خفت فهم شود ان نیست دیگر انکه گفتی که بنابر غلظت و خشونت این سخن سر زد
نشد او مکلف بود به اطاعت پیغمبر خشونت او مسقط التکلیف باشد و نهی صاحب شرع بعید خطا
بلکه کفر است و عمر متابعت نفس نکرده و اکتفا لیهجر گفت و حال انکه لیهجر مشتق از هجر
هجر او مهاجرت است بر این قول هر کس [illegible] مرا که حاضر بود نیز تصدیق کرده و نیست صحت
المعنی اطلاق هجرت چنین احراز معنی ندارد که هجرت بوفات منقطع است و اگر گویی عمل به
اجتهاد کرد مقبول نیست از چند وجه اول انکه اجتهاد در باب صحیح نیست چرا که مسئله عقلی
است دیگر انکه با وجود صاحب شریعت اجتهاد غیر معقول است دیگر انکه اجتهاد معارض نص
نتوانند شد و قول پیغمبر نص بود و اجتهاد در موضعی است که ظن و وهم شود و نص حکم قطعی است

خشونت عبارتست جمع دو امر
درشتی نمودن بگوش که قصد
نکرده باشد مرا از ان اثم عفو القضه
از کلی و دلیل نه خطا در حکم فهم

وطن معارض نقلی نمی‌شود پس مخالفت عمر از قلت حرمت شرع است و اگر آن امر یعنی کتابت وجود گرفتی اصلا
خلاف در امت نمی‌ماند و آنچه گویی ترک این کتاب اولی بود این قول مخالف عقل و نقل است
زیرا که قول پیغمبر متضمن فواید و مصالح بسیار است و فساد را در آن راه نیست و نیز در صورتی که قایل
شوم که ترک اصلح بود جهل بر خدا و رسول لازم آید و با وجود یکه ایمان مرض مرد و همان اشتداد که در آن
اشتداد او میگوئی که پیغمبر ابابکر را امام نماز کرد آن وقت و آن کلمه را هذیان نگفتی و این کتابت را هذیان
~~نگفتی و این کتابت را هذیان~~ دانند و عجب‌تر در حالیکه ابابکر مریض بود و وصیت خلافت به عمر نمود آنرا
هذیان نه دانسته و بر پیغمبر اعتراض کنی آنگاه ملا گفت که این سخن صادر شد از عمر بکر از قلت ادب شیخ گفت
الحمد لله اعتراف نمودی به بی ادبی عمر ملا گفت بی ادبی صفتی است که عمر به آن متصف بود بلکه بسیاری
مردم را این صفت واقع شد شیخ گفت کسی که سبب کمال ادب حضرت افضل و اکمل خلایق بوده
که حق تعالی آن حضرت فرماید انک لعلی خلق عظیم و دیگر جا خود فرموده انما بعثت لتتمیم مکارم
الاخلاق پس عمر در این مدت ادب نیاموخت و معهذا عرب در ادب موصوف اند پس چگونه
این کلمه بی ادبی باشد بلکه خشونت و دشنام است که در محاوره عرب از این قسم گویند در این مجلس نیز
ملا عاجز شد پس مجلس سیوم او را رو داد در آن روز ملا هروی سخن از صفت و سیرت خلفاء
و منشاء اعتقاد راند و تصریح زیاده خواست شیخ گفت از صفت ایشان بشنو که مرا اینکه دلیل
بر آن کافی است آنکه شیخین اصلا از ماتم سید عالم صلعم متالم نشده و به غسل و کفن و دفن آن
حضرت نه پرداخته خود را از آن سعادت محروم داشتند و این مصیبت را دشوار ندانسته و وقت
فرصت غنیمت انگاشتند که علی مرتضی و بنی هاشم و اهل بیت را مشغول تجهیز و تکفین دیده متوجه
سقیفه شدند و این وقایع دلیل است بر قلت احترام پیغمبر و بی باکی به دین اسلام هر که در آن وقت

پیغمبر

پیغمبر تعزیه را تقدیم نداده حب جاه خواهد در دین با نقصان و ضعیف اعتقاد بلکه مسلمان نتوان گفت
پس کی لایق خلافت باشد که حرمت نبی و تعظیم دفن او که نص شرع در ممات و حیات یکسان
است بجا نیاوردند و بر عکس آن شروع در ظلم نمودند و اول ظلمی که بنا نهادند ظلم بر فاطمه زهرا
علیها السلام بود که حق تعالی دوستی او را به نص قرآن امر نموده قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی و پیغمبر فرموده فاطمة بضعة منی من اذاها
فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و بر صحت این حدیث اتفاق است
با وجود آن فاطمه را از میراث پدر محروم گردانیدند و استدلال به حدیثی نمود که عمر خود تنها
راوی آن بود و دیگری جز از حضرت این حدیث نشنود که پیغمبر فرماید نحن معاشر الانبیاء
لا نورث یعنی ما گروه پیغمبران میراث ما به فرزندان نمی‌رسد و این حدیث موضوع است
زیرا که مخالف نص قرآن است که و ورث سلیمان داود و دیگر جا آمده یرثنی
و یرث من آل یعقوب و نیز حق تعالی می‌فرماید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین و در این آیه عام نیز نبی بیرون نمی‌شود با وجود آن فدک را
که دهی بود قریب خیبر و عوالی که نخلی بود در حوالی مدینه و حضرت پیغمبر هر دو را در حیات
خود بفاطمه ع داده بود بعد از نزول آیه و آت ذا القربی حقه و تصرف فاطمه ع
در آن بود و محصول هر دو استیفا می‌نمود و چون فاطمه را از آن ممنوع کردند و گفتند
که پیغمبر را ورثه نیست فاطمه ع گفت یا ابابکر کیف ترث اباک و لا ارث
ابی یعنی تو از پدر خود میراث بری و مرا از ورثه پدرم بری سازی پس فرمود و دیده
تخلی بمن ابی کیف تاخذوها پس ابوبکر فاطمه را در آن تکذیب نمود و دلو [illegible]

طلب گواه کرد و این حکم در شرع جایز نیست که القبضة دلیل الملک و مدعی ابوبکر بود گواه او را بایست معهذا
فاطمه علی و حسنین و ام ایمن را به گواهی آورد ابوبکر گواهی ایشان قبول نکرد و هیچ فرقه امت را انکار
در این قضیه نیست و از بیعت فاطمه قسم یاد کرد که هرگز با ابوبکر و عمر سخن نکند و وصیت نمود
که بر جنازه او نماز نکنند و بر دفن حاضر نشوند و حدیث نبوی است که یا فاطمة ان الله
لیسخط لسخطک و یرضی لرضاک کسی که با فاطمه این کند و تکذیب شهادت و گواهی
علی و حسنین نماید چون درست باشد اطاعت او کردن و او را واسطه در خلق و خدا کردن
بعد از آن شیخ از خلیفه دوم سخن راند که عمر در حیات پیغمبر چه گفت و چه کرد و در خلافت خود
بعضی بدعتها بنیاد عقد متعه که در حلیت آن اصحاب را شبهه نبود و تا عهد ابابکر مستمر بود
عمر تحریم نمود و در تمهید خلافت ابابکر تهدید میکرد و قصد سوختن خانه فاطمه نمود و قتیکه علی
مرتضی از بیعت ابابکر ابا نمود تا آنکه عمر خود لگد بر در خانه رسول زد و فاطمه که عقب دروازه
ایستاده بود در شکم او خورد و فرزندی که در شکم داشت سقط شد و فاطمه از همان وجع
والم رحلت نمود ملا بردی گفت اینهمه روایات شماست بر ما حجت نمیشود شیخ گفت حدیث
منع میراث و بازگرفتن فدک و عوالی و رد شهادت علی و حسنین و ام ایمن از واقدی
و امام موفق بن احمد المکی که از علمای معتمد شما معتمد بر روایت و حکایت منع متعه اشتهار تمام
دارد کسی خلاف در آن نکرده و قصد سوختن در خانه فاطمه و لگد زدن و فرزند از شکم مادرش
افتادن از علمای شما مثل واقدی و طبری و غیره منقول است ملا بردی سکوت کرد و شیخ از خلیفه
سیوم سخن سر کرد که عثمان در خلافت خود ابن مسعود را که در فضایل او مقام بحث نیست
تعزیر نمود و مصحف او را بسوخت و ابا ذر غفاری که پیغمبر بر صدق او حدیث فرموده
بی گناه

بی گناه و خطا از مدینه اخراج کرد و حکم بن العاص را که رانده پیغمبر بود و در حق او فرموده لا یجاورنی
حیا و لا میتا فمن خالف فعلیه لعنت الله با وجود این عثمان او را در مدینه
باز آورد و صاحب اختیار ساخت و بنی امیه را که فسق و فجور علانیه میکردند و شرب الخمر
بودند والی و حاکم ساخت و چه بدعتها که نکرد تا به قتل رسید و با وجودیکه علی مرتضی موجود بود
اگر قتل او جایز نمیشود بایستی که علی مرتضی حمایت نمودی و الا ترک واجب کرده این بر علی لازم
نمی آید ملا گفت که علی دفع ترک قتل وی بر زبان کرده باشد و مردم در آن وقت نمیشنیدند شیخ گفت
نامسموع است چه بوده اول آنکه در آن وقت علی را اتباع بسیار بودند و مخالف کم بلکه تمام اهل اسلام تابع حکم او
او میکردند و سخن او مسموع میشود علاوه آنکه عثمان چند روز در خانه افتاده بود بر فعل او امر او بود
علاوه آنکه علی بعد از عثمان بخلافت نشست چرا قاتل او را بخون عثمان نگرفت و قصاص نکرد ملا
گفت میخواهیم که ترک این بحث نموده شروع در خلفای باقی نمایی شیخ گفت
ماندند و شیخ و ... لی تحقیق میتوان کرد است اما تو اعتقاد داری که علی مرتضی با ایشان
در کمال عدالت و انصاف بود و هیچ معاندی از آن ابا نکرده ملا گفت بلی شیخ گفت پس
چه میگویی در شکایت علی ابن ابیطالب از ظلم ایشان که در نهج البلاغه در خطبه شقشقیه
کرده است ملا گفت من این را نشنیده ام شیخ کتاب نهج البلاغه آورد و بدستان داد ملا گفت
من نمیخواهم دیدن این خطبه ترک اعتقاد خود نمیکنم شیخ گفت اکنون بحق مکابره میکنی ملا گفت
ترا چه ظن است در مثل شیخ فخر الدین رازی و امین الدین ابهری و صاحب کشاف و سعد الدین
تفتازانی و سمرقندی و اصفهانی و غیره علما که دلائل او بیشتر اند ایا بر ضلالت بوده اند
اگر ایشان را دلایل واضح و براهین لایحه نمی بود کی خلافت خلفای ثلاثه حق میگفتند

اما چون او مسائل را به دلایل ثابت است ما نیز پیروی ایشان میکنیم شیخ گفت پس تو مقلد باشی و از کسب علوم
به استدلال بدر رفتی به خلاف امر حق تعالی که فرموده فأتوا بکتاب الله من قبل هذا او اثارة
من علم ان کنتم صادقین و نیز حق تعالی مذمت کرده مقلد را درین آیه انا وجدنا اباءنا
علی امة وانا علی آثارهم مقتدون در وقتی که کفار میگفتند که ما اقتدای
پدران خود میکنیم و نیز حق تعالی فرموده اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا
ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب پس چگونه طریق استدلال را
ترک میکنی و براه تقلید میروی اکنون ازین امر رجوع نمای ملا گفت تقلید در مسئله جایز نیست الا آنکه
امامت از اصول نیست و نزد ما در فروع تقلید جایز است شیخ گفت درین سخن دو وجه اول
آنکه امامت از فروع نیست بلکه عظیم ترین مسایل اصول است و از ارکان ایمان است زیرا که در حفظ
شرع و ضبط دین قائم مقام نبوت است و نبوت باتفاق از اصول است پس او نیز از اصول باشد
دوم آنکه اگر قبول کنیم که امامت از اصول نیست اما ترا در مسئله امامت تقلید جایز نیست زیرا آنکه
تقلید کسی را جایز است که از اجتهاد عاجز آید و اقامت دلیل نتواند کرد و کسیکه بر دلیل
قادر است از وی در فروع نیز تقلید جایز نیست و تو بر اجتهاد و دلیل قادری و چون بر تو
بطلان خلافت سه به دلیل ظاهر شود واجب است که در آن تفکر کنی و اگر تقلید خواهی چرا
بر علما که از علمای که ذکر نمودی تفوق دارند نمیکنی مثل خواجه نصیر الدین طوسی که نزد همه
محقق است و فخر الدین مشکک و سید مرتضی و شیخ مفید و شیخ ابو الفضایل که احیای علوم قرآن
نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ جمال الدین مطهر حلی و امیر سید شریف جرجانی و رکن الدین جرجانی
و غیر که همه دلایل ایشان و دلایل علمای شما را باطل کرده و بر امامت علی مرتضی بلا فاصله بعد از رسول

براهین

براهین بسیار آورده اند ملا هروی فرو ماند و گفت میخواهم که از اینها بگذری و از مذهب و صفت
بقیه خلفا که بعد از علی مرتضی بوده اند بحث کنی شیخ گفت اول از معاویه سخن کنم درباره
او چه اعتقاد داری گفت او سلطان مومنان است و خال مومنان و طعن و لعن بر او جایز نیست
شیخ گفت چنین اعتقاد داری و حال آنکه او با علی مرتضی محاربه نموده بسیاری مسلمانان از سبب
او ضایع شدند و حدیث حربک حربی و سلمک سلمی در شان او آمده ملا گفت به این حدیث
اعتقاد دارم اما جنگ معاویه با علی از روی اجتهاد بود و عمل به اجتهاد جایز است و اگر اجتهاد
خطا باشد مجتهد ملوم نیست شیخ گفت گاهی اجتهاد را خطا گویی و گاهی ابطال مینمایی تو خود
ترک اجتهاد کرده مقلد شده پس چگونه حرف اجتهاد میزنی دیگر آنکه علی بعد از عثمان خلیفه
ظاهری نیست یا نه گفت بلی شیخ گفت پس معاویه خلاف اجماع اهل حل و عقد کرده باشد
و خلاف اجماع نزد یک نوع کفر و با وجود اجماع نزد تو اجتهاد را دخل نمیماند پس چگونه معاویه
اجتهاد کرد و سب علی نمود و قتال نمود با آنکه عمار یاسر به قتل رسید و با آنکه حضرت پیغمبر فرموده
در حق عمار که تقتله الفئة الباغیة و اهل شام نیز با معاویه این حدیث گفتند و معاویه
گفت که کشندگان عمار آنانند که وی را بسوی ما آوردند و اهل شام را باین مغالطه در شبهه
انداخت و ابن عباس چون این کلمه از معاویه شنید گفت ازین عذر لازم می آید که رسول
خدا قاتل شهدای بدر و احد باشد و معاویه چندان بر منابر سب علی نمود که عادت ایشان
شد یعنی در بنی امیه و پیغمبر فرموده که من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله و نیز فرموده که علی
مع الحق والحق مع علی یدور حیث ما دار و شیخ سعد الدین تفتازانی از معاویه تبرا نموده
و چون تو معاویه را امین میدانی و توقف مینمایی درباره یزید چه میگویی ملا گفت لاشک او ملعون است

وتبرا از او واجب است کشندگان امام حسین است شیخ گفت کشندگان انصار نیز هست ولعقید بدم کعبه سنگ الاحرام
است ملا گفت او بی شک ملعون است شیخ گفت که سبب خلافت وی معاویه بود و معاویه
امام حسن را بزهر هلاک کرد ملا بروی از معاویه نیز تبرا نمود آنگاه شیخ گفت عثمان باعث خلافت
معاویه شده مولف گوید که این مناظره و رساله طویل است لهذا از ذکره از آنقدر گنجایش
نیافت و آخر این مناظره آن است که چون ملا از هر طرف تنگ شد و راه نجات نیافت گفت
که ما بر مسلک اهل سنت ایم و بر این حدیث عمل میکنیم که پیغمبر فرموده امت من بر ضلالت نیست لعبرا از آن
برخاست و گفت وقت عصر تنگ است بیا با نماز بخوانیم و باین حیله از آن مجلس بدر رفت و چون
از تحریر این مناظره در اینقدر هم طول بسیار شد حالا رجوع به اصل مطلب میرود که وقتی که خلافت
بر ابی بکر قرار گرفت اسامه را مع لشکر بسمت شام روانه کرد که انتقام پدر از بزدم گرفت و
ابی بکر بر سر منبر اهل را حکم کرد که اگر مرا براه راست و متابعت احکام خدا و سنت رسول ببینید
متابعت من قیام نمایید والاستمرار اتباعت من ضرور نیست و میدانم که شیطان بر راه انسان
میزند و من معصوم نیستم و علی هذا کلماتیکه بر شکستگی نفس خود و رقت قلوب مردم مشعر بود بر
زبان آورد اگرچه در بین امور اهل خلاف اگر شیعه توان گفت اسناد عجز ابابکر بدرستی نموده
بسیار اند لیکن اهل تواریخ حمل بر کثرت نفس صدیق نموده اند لهذا اطناب نمود در اندک
عرصه متواتر اخبار شورش مسیلمه کذاب و طلیحه و سجاح و غیرهم رسید و تدارک آن پرداخت
چنانچه مذکور رفت من بعد جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند از دین مرتد گشته
بعضی صوم و صلوات ترک کردند و بعضی من الناس اختیار نموده از زکوة منکر شده حقوق
بیت المال در توقف داشتند و بنو عبس و غیرهم که در نواح مدینه بودند قصد غارت مدینه کردند

وچند

وچند روز محاصره داشتند ابوبکر جمعی را که از لشکر اسامه معاودت نموده بودند بنام زوجه ایشان نمودند تا یکجا خبر ایشان را آوردند
ایشان نموده و بسیاری خائف گردیدند و اموال بسیار بدست مسلمانان افتاد و از آن طرف
خالد بن ولید که بعد فراغ مهم طلیحه مامور بر آن بود که از هر قبیله که بانگ و صلوات نشنود بر ایشان
تاخت آورد و جاسوسان او با دیگر لشکریان طایفه از بنی تغلبه اسیر ساخته نزد خالد آوردند
مدعا آنکه ایشان بانگ و صلوات و زکوة ادا میکنند و از جمله ایشان مالک بن نویره و ابو قتاده انصاری
نیز بودند خالد بلاتامل حبس ایشان حکم کرد اتفاقا شب برق و رعد و باران بسیار بود خالد حکم کرد
که اسیران را گرم دارند قبیله بنی کنانه که بر حراست ایشان بودند کنایه از قتل ایشان دانسته مالک را
بکشتند و بعد از این مقوله مالک نیز بتصرف خالد آمد از نجبت برادر مالک و ابو قتاده پیش عمر
رسیده زبان به احوال گشود عمر ابن الخطاب با ابوبکر گفت که از دست خالد خون مسلمانان ریخته شده
او را قصاص باید کرد و سخن در همین قدر طول کشید ابابکر خالد را طلبیده و از او در رسید غدر و معذرت
انس مقدمه نموده باز بمهم شتافت و در روضه الصفا آمده که خالد چون در رسید از خوف آنکه عمر
بجنایت مالک است چون بمدینه رسید چند دینار زر سرخ به حاجب و بامطلوب داده که رشوت گیرند و مرا
وقتی که پیش خلیفه باشند برسانند و این اول رشوت است که در اسلام واقع شد و چون خالد امر او
خالد سوال جواب نموده بر آمد عمر را اینمعنی بیشتر ناگوار شد آنگاه خالد بر حدیقه الموت لشکر
کشید و جنگهای عظیم از مسیلمه و غیره روداد که هر کس از مسلمانان کشته شدند اکثر حفظ
از مهاجر و انصار بودند چنانچه گذشت اما خالد که حریص بود بعد فتح مهم دختر مجاعه را در
آنجا عقد نمود اهل اسلام باز به تصدیق نوشتند که با وجود ریختن خون این همه مسلمانان خالد
ماتم مهاجر و انصار نگرفته تن به عروسی داده مشغول استراحت است و فاروق این حالات را

ولی ... کشته ... تلف نموده تا ذو القعده ... در ارض الله ... عمر ... می بود ... السلام نموده

پیش خلیفه رفت متی عمر بر سر ...

مسموع نموده چون بار بر خود اما با صدیق بعهد بخبر نصایح مشفقانه بیع مؤنت نمود و صدیق به عزل نمودن
خالد راضی نمیگردید و علاء بن الحضرمی که بموجب حکم پیغمبر بجانب بحرین رفته بود اهل بحرین دو گروه بودند
گروهی عبد القیس اسلام آوردند و گروهی اسلام ایشان بعد وفات پیغمبر مرتد شده بودند و در پی علاء
گردیدند و به کسری پیوستگی کرده منذر بن نعمان را بحمایت خود آوردند پس میان ایشان و عبد
القیس جنگی عظیم روی داد عبد القیس محصور گردید کفار احاطه و کار تنگ کردند تا خبر به صدیق رسید
از اینجا فوجی همراه علاء حضرمی که نیز استعانه امداد بود [illegible] نموده فرستادند و کفار بعد مقاومت لشکر
اسلام فرار نمودند و علاء حضرمی تعاقب نموده تا به جزیره دارین اسیران کفار را هزیمت داد و
در روضة الاحباب است که بدعای علاء حضرمی آبی که عبور آن ضرور بود کم شد تا عبور لشکر اسلام
گردید و زنان و اموال بسیار بغارت اسلام آمد که بر وقت تقسیم فی سوار شش هزار و فی پیاده دو هزار
درهم رسید و از آنجا [illegible] حصار هرمز آورده سر فتحیاب شدند و منذر بن نعمان اسیر کرده کفار
اسلام آورد و بقیه کفار به نزد کسری فرار شده رفتند و همچنین لقیط بن مالک لشکری
جمع کرده بر عمان تاخت آورد اهالی آن دیار به صدیق اطلاع نمودند از اینجا حذیفه بن محصن
حمیری و از آن طرف عکرمه بن ابی جهل بعد فراغ کار مسیلمه بر عمان شتافت و فتح عمان روی داد
و همچنین اهل یمن مرتد شدند مهاجر بن امیه که از طرف حضرت رسالت در آنجا بود فرار نموده
به صدیق خبر رسانید از اینجا چهار هزار مرد مسلمان رفته محاصره نمودند اشعث بن قیس که از
رؤسای کفار بود در حصار نجیر محصور شده صلح نمود اما باز قضایا واقع شد و مهاجر بن امیه
و غیره نیز مدد مسلمانان رسیدند و هفتصد نفر از اهل حصار بقتل آمد و اشعث گرفتار شده بمدینه
رسید مسلمان گشت و خواهر ابابکر به او منسوب شد و همدرین ولا بروایت روضة الاحباب بعد

انتقال

انتقال فاطمه زهرا بیعت علی ابن ابیطالب با ابابکر ثبت واقع شد والله اعلم و همدرین ولا اجماع سور قرآن
که پیشتر در یک مجموعه نبود حفاظ را جمع نموده از هرکس هر چه بدست آمد گرفتند و روایتی است که ابابکر جمع
آن تأمل مینمود اما عمر ابن الخطاب تحریص نمود تا زید بن ثابت انصاری را جمع نمودن آن امر نمودند
و صحابه که بر پوستهای و لوحها و شانهها و پاره چوب و سنگها و ظروف سفال نوشته داشته بودند حاضر آوردند
از هر یک شاهدین عادلین گرفته آیات را جمع نمودند دیگر آنکه چون مثنی بن حارثه اسلام آورد معروض
کرد که در ملوک عجم ضعف رو داده اگر اجازت شود تسخیر آن بلاد نمایم صدیق او را روان کرد و متعاقب
خالد بن ولید را به کمک مثنی بن حارثه فرستاد که با ده هزار کس رسید و بمنازعت آمد اول عراقیان
صلح خواستند و جزیه قبول نمودند و صد هزار درهم و بروایتی صد و نود هزار و بروایتی دویست هزار نقد دادند
پس خالد رو به هرمز آورد و [illegible] هزار کافر را کشت و با اموال بسیار مراجعت بمدینه کرد و مفصل احوال آن
در ذکر احوال سلاطین عجم کیفیت کشته شدن هرمز نوشته خواهد شد و در همین ولا عزیمت خلیفه بحرب روم
شد عمرو عاص را از راه ایله به فلسطین و ابو عبیده را به حمص و یزید ابا سفیان را به دمشق و شرحبیل
بن حسنه را به اردن نامزد نمود عمرو عاص چون فلسطین رسید شنید که هرقل برادر خود را بمقابله اهل
اسلام با نجاه هزار کس ستاره خود به انطاکیه مصروف فوج کشی است ابابکر بعد استماع آن خبر
خیل فوج به آن طرف فرستادن شروع نمود و ابو عبیده نیز خود را به ایشان رسانید که تا کوشک
هرقل رسیدند بصحبت او در آمدند و اسلام عرض کردند او قبول نکرد و بروایتی آنکه در میان ایشان محاربه
کثیر روی داد و رومیان شکست خوردند و غنیمت فراوان چون سیم و زر و فرش و ظروف و زرهها و جامهها و
سراپرده و نقره و طلای مسکوک و غیر مسکوک بدست آمد و از مسلمانان [illegible] شش هزار و از رومیان
هفتاد هزار و بروایتی دو صد و چهل هزار کس بودند و اماان بن سعد ابن العاص و سلمه بن هشام و نعیم بن العوام

وهشام بن العاص از صحابه در این جنگ شهید شدند پس خالد و ابو عبیده از دو طرف دمشق در رسیدند و بجهد و کومک
رومیان که در دمشق بود آنجا را نیز فتح کردند در این وقت فوجی از لشکر هرقل که بروایتی صد هزار بود رسید
و جنگی عظیم شد و در آن وقت جاسوسی رسیده بگوش خالد فوت ابابکر گفت اما خالد خبر فوت
خلیفه مخفی نموده آن جاسوس را برای آن بر مردم ظاهر کرد که فوجی دیگر بکمک رسید بنابر آن مسلمانان
یکبار حمله نموده کفار را از پیش برانداختند بروایتی که صد و پنجاه هزار رومی کشته شدند و سه هزار مسلمان
شهید شدند و غلبه اسلام گردید بیست هزار صحاف و دیبا و سه هزار برده مکلف با نقود و جواهر و اقمشه
بدست مسلمانان آمد آنگاه خالد بسبب عزل عمر ابن الخطاب امارت لشکر به ابو عبیده حواله داد و خود کناره گیر
شد و گویند نوشته عمر رفته بود که اگر خالد قبول کند که مالک نویره را کشته ام بجان خود امیر لشکر باشد
والا معزول کرده شود و حساب بیت المال بدهد و ابو عبیده همچنان نمود و لطف ضبطی او گرفت
و در روضة الصفا فتح رومیه را در عهد خلافت عمر ابن الخطاب نوشته است اما مثنی بن حارثه
که بجانب سلاطین عجم مأمور گشته بود بمحاربه پیش لشکریان ایشان که با فیلان بسیار آمده بودند
پرداخته سواد عراق و کوفه با توابع آن بسبب ضعف سلطنت آنجا که شهریار دولت بود بقبضه
آورده باستماع خبر عارض ابابکر در مدینه آمد و هنوز مقدمه تمام نکرده بود که در بنولا ابابکر را
عارضه بشدت لاحق شد وصیت نامه از دست عثمان که کاتب او بود درباره خلافت عمر نوشت
در روضة الاحباب است که بمشوره علی مرتضی و عثمان نوشانید و روایت است که عثمان را برای
نوشتن حکم کرد و قول استخلفت علیکم گفته بیهوش شد و عثمان حرف خلافت تمام نمود چون ابوبکر
بهوش آمد عثمان را تحسین و آفرین کرد و در روضة الصفا نوشته که طلحه وغیره در این باب راضی نبودند
القصه ابابکر بیست و دوم ربیع الاول سنه سیزده هجری در مدینه رحلت نموده در حجره عایشه پهلوی

قبر

قبر پیغمبر مدفون شد و او بغایت صداقت و حلم و تواضع بسیار بود و به قصورات خود معترف و هرچند برای
او لباس مکلف از ملوک یمن وغیره رسید اما او به جامه کم قیمت قناعت می‌نمود مردی دراز بالا سفید اندام
پیشانی بیرون آمده بود محاسن به خضاب رنگ میکرد منقول است که صد و چهل و دو حدیث از آنحضرت ازو روایت کرده
اند و سبب قلت روایات او آن است که زود وفات یافت ابابکر صدیق که برادو ارد شبی الحجه در روضة الاحباب
است ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
دوم فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی الخ سیوم والذی جاء بالصدق
چهارم ولمن خاف مقام ربه جنتان پنجم وان اکرمکم عند الله اتقکم و نسب او
به شش واسطه به پیغمبر رسید اولاد او از دو ازدواج او در ایام جاهلیت قتیله بنت العزی و ام رومان
دختر عامر بود و عبدالله و اسماء از قتیله دیگر بوجود آمدند و عبدالرحمن و عایشه از ام رومان و در عهد
اسلام اسماء بنت عمیس را نکاح کرد محمد از او تولد شد

فصل چهارم در خلافت عمر ابن الخطاب

چون از کفن و دفن صدیق فارغ شدند روز دیگر عمر ابن الخطاب که نسب او به نه واسطه
به پیغمبر رسید بر منبر بر آمد و خطبه متضمن حمد خدا و نعت مصطفی و اظهار عجز و ضعف خود
و استمالت قلوب مردم و اظهار اینکه من خواستگار خلافت نبودم الا بموجب وصیت ابابکر
قبول کردم بر مردم خواند پس بسریر خلافت آمد و اول امری که نمود برای عزل خالد ابن ولید
چنانچه مذکور شد و این معنی بر مردم گران گذشت چون از خالد مساعی جمیله بوقوع آمده بود
بعد از آن مثنی بن حارثه را بحرب عجم بصوب عراق باز فرستاد و مردم را که بسبب عزل نمودن
خالد بد دل نمودند تسکین داده جماعه از مهاجر و انصار و ابو عبیده را بسرداری مقرر کرده
با نه هزار کس فرستاد و یعلی بن امیه را بیمن ارسال نمود مثنی بن حارثه چون بنواح عجم رسید

معلوم شد که رستم بن افرخزاد سپه سالار عجمیان بمقابله آمد و جنگی عظیم واقع شد و گویند جنگ اول با
جاماسب نام دهقانی که با لشکر جرار آمده بود روی داد و او اسیر شد و دو غلام و دو کنیز و دو هزار
درهم داده مخلصی یافت و بار دیگر با لشکر دیگر رسیده کشته شد و درینوقت نرسی با لشکری از عجمی
در رسید و شکست خورده فرار گشت و خزاین او ضبط شد آنگاه جالینوس با لشکری دیگر
رسیده کشته شد درینوقت عراق عرب بتصرف اسلام آمد و درینوقت توران دخت
سلطنت عراقین بود از آن حال خبردار گشته بهمن جادو را با لشکری فرستاد و دریای فرات
میان دو لشکر بود ابو عبیده که سردار لشکر اسلام بود عبور نمود و به مسلمانان گفت که درین
جنگ اگر من شهید شوم فلان را و بعد فلان را بر خود امیر نمائید بعد از اتمام وصیت که گویا آن
بزرگوار از شهادت خود اطلاع داشت متوجه حرب شد درینوقت عجمیان با فیلان بسیار و
لشکر بیشمار در رسیدند و کار بر مسلمانان دشوار شد ابو عبیده و غیره عرب که هرگز جنگ
فیلان ندیده بودند از اسپ فرود آمده حمله بر فیلان آوردند و فیل ابیض نامی را ابو عبیده
خرطوم قطع کرده خواست معاودت نماید پای او بلغزید و بنقباد فیل در زیر او در آمد و شهید
ساخت بعد از و هفت امیر از اهل اسلام نوبت بنوبت امیری نمودند و مسلمانان بسیار
ضایع میشدند آخر مثنی رایت بدست گرفته لشکر خود را از میان فیلان و لشکر عجمیان برون
آورد و عبور دریا نمود و پلی که عجمیان بسته بودند بشکستند و دران حرب چهار هزار کس از اسلام
کشته و غرق دریا شدند اما کفار نیز بسیار کشته شدند و عار فرار بر خود گرفتند و دو هزار مرد
بقیه مسلمانان در مدینه باز رسیدند و در همین سال فتح دمشق رو داده چنانچه در خلافت خلیفه اول
مرقوم شد که چون خالد ابن ولید از عهده در اول خلافت عمر معزول شد و سرداری لشکر

به ابو عبیده

به ابو عبیده مقرر گشت و هزیمتیان روم بدو یافت عزل خالد خوشوقت شدند و هرقل بحمص آمد
و باهان را از طرف خود امیر کرده به حمایت اهل دمشق نهضت نمود و فلقلان که از طرف هرقل بود بجاربه
پیوست و هزیمت یافت فوج اسلام محاصره دمشق نمودند اما خالد هنوز در لشکر اسلام بود و شبی فرصت
یافته در حصار آمد و مردم دمشق را چاره نماند لاچار به ابو عبیده نوشتند که ما را از دست خالد
خلاصی دهید و صد هزار دینار زر سرخ نقد و هر سال فی نفر مرد چهار دینار و فی زن دو دینار جزیه
قبول نمودند و صلحنامه نوشتند آنگاه یزید بن ابی سفیان را حکومت آنجا داده و دیگر قری
و بلاد سواحل دمشق را نیز مفتوح نمود و صلحنامه نوشتند آنگاه یزید بن ابی سفیان را حکومت
آنجا دادند و همدرین سال فتح بعلبک نیز از دست خالد بن ولید رو داد اما این مقدمات پیش
از عزل خالد رو داده بود و همدرین سال مثنی بن حارثه بر جماعه تجار بلده انبار بیعقوبه رفت
و جمعی را قتل کرد و بقیه منهزم شدند و بعد از آن بجانب بغداد در آمد و بعضی از قبایل عرب که در آنجا
تجارت آمده شده بودند و مال بسیار در آنجا جمع میکردند مثنی بعضی از ایشان با خیل بسیاری از
کفار را کشت و از آنجا هزار شتر اسباب نوع و جواهر و قماشه بدست آورده مراجعت نمود
و محاربه ابو عبیده که دران مثنی بن حارثه شریک بود و مرقوم شد بعد ازین رو داده و حالا
باز عنان خامه بیان سو میکند که عجمیان بعد از آن جنگ که با مسلمانان کردند خایف گردیده با وجود
کشته شدن ابو عبیده و تنگ گردیدن کار بر لشکر اسلام هزیمت یافته در رفته توران دخت را
از سلطنت برداشته یزدجرد را که احوالش در ذکر سلاطین در جلد دوم ثبت افتاده پیدا کرده بسلطنت
برداشتند خلیفه مثنی بن حارثه را باز مامور نمود و از هر طرف باکمک سپاه مرقوم کرد که به حمایت
او برسند اما آنها انتظار حکم ثانی نمودند خلیفه یکبارگیش به مقدمه با اکابر مهاجر و انصار گفتگو کرده

سعد وقاص را امیر او [illegible] عراق نموده و از آنجا بعد فتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] سعد وقاص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده بود خلیفه [illegible] سعد وقاص ۱۵۱

۱۵۱ سعد وقاص علی التواتر از ارسال لشکر بدان طرف عادت نمود چنانچه مغیره بن شعبه و طلحه بن خویلد اسدی
و عمرو بن معدی کرب و عاصم بن عمرو و غیره سرداران را نوبت به نوبت با فوج کم و بیش روانه کرد و بعضی
که بمدینه می آمد خلیفه او را نام زد مهم مینمود و ابو عبیده جراح که غیر ابو عبیده مذکور است یعنی آن ابو عبیده
ثقفی بار بکار نبود و این ابو عبیده جراح است با دو هزار سوار و فوجی از حجازه سوار و فوجی از پیاده فرستاد
تا که لشکر عجم عذر گردید و از آن طرف رستم بن فرخ زاد سپه سالار یزدجرد در رسید سعد وقاص اول
وکیل بموجب امر خلیفه برسالت و دعوت اسلام پیش یزدجرد فرستاد چون پیش یزدجرد رفتند رسولان
نظر بر شان و شوکت آنها نکرده با ترجمان داخل سخن آمدند آنگاه ترجمان از طرف پادشاه گفت که چه
باعث شد که بدیار ما امدید و بمجادله اقدام نمودند مگر آنکه ما از طرف شما تغافل مینمودیم بر ما دلیر شده اند
نعمان بن مقرن و بقولی مغیره بن شعبه و بقولی مغیره بن زراره گفت ایها الملک ما جمعی بودیم
در معرفت حق تعالی نارسیده همان چند را معبود خود میدانستیم حق تعالی بر ما پیغمبری فرستاد که بهدایت
آورد ما را او امر به توحید و ایمان و صوم و صلوات و حج و زکوة و جهاد با کفار نمود و دیگر احکام معجزات
باهره دلهای ما روشن ساخت اکنون او انتقال نموده و وصیت نموده که دین اسلام را دلالت بر آنها
و قتل کفار میکنیم آنها که قبول نمودند خلاصی یافتند و جمعی به تیغ سیاست رسیدند اکنون ترا نیز تکلیف
میخواهیم یزدجرد بزبان ترجمان گفت که ای گروه عرب از شما شقی تر ندیدیم که اول از سبیل تجارت
در ملک ما قدم نهادند و الحال بهمین کلمه آشنا شدید و در صدد مقابله با ما گشتید و ملک موروث
ما انتزاع مینمایید چون گرسنگی بسیار بر شما دست یافته بجانب شما است اما الحال مراجعت نمایید
که بسبب شما از زراعت و عمارت بلاد خود نمیتوانیم برداخت رکاب شما را از گندم و خرما بر بار میخواهیم
و سلاح از رخصت مینمهیم و شخصی از شما والی میکنم که موصوف به عدل و انصاف باشد رسول گفت

که ای

ای ملک وقت آن است که ازین مقوله کم کنی و براه هدایت آیی و الا جزیه دهی و اگرنه با تو مقابل میکنیم
که ما را کار با اجرای دین اسلام است یزدجرد گفت که اگر نه آن بودی که رسولان را سیاست نمیکنند شما را
می کشتم بعد از آن حکم کرد که جوال خاک آورده بر سر رسول داشتند و گفت که از ما جز خاک شما را بدست نشود
عاصم بن عمرو آن جوال خاک را بر سر گرفت و از آنجا بر آمد و در راه می گفت ای گروه عجم بدست ملوک خاک
ولایت خود را یمن داد و دید زود باشد که شما را با خاک برابر کنیم گویند یزدجرد رستم را بمیان فوج بر سر مقابل
آورد و او از نجوم آگاه بود در میدان است که زوال مملکت رسیده اول ابا کرد و آخر بالتجمل بسیار روی به لشکر
اسلام آورد جالینوس را با چهل هزار کس بر مقدمه و هرمزان را بر میمنه و مهران را بر میسره و یکی را در قلب
فرستاد و خود با ثقیل هزار کس روانه شد و ترک بمنزل را می آمد و دست ظلم و تعدی بر رعایای خود لشکریان
فارس گشوده بودند تا نزدیک لشکر اسلام رسیدند طلیحه که با چند کس بطریق طلایه از لشکر اسلام برون
آمده وقت شب در میان لشکر فارس آمد و طنابهای خیمه اکابر ببرید که های و هوی در میان ایشان
انداخت و در راه هنگام مراجعت یک دو کس را که بتعاقب رسیده بودند بکشت و اکثر گرد منقول است که رستم از
روز روانگی در عرصه چهار ماه به ایشان انداخت و در راه هنگام مراجعت یک دو کس را که بتعاقب
آمده بودند بکشت و اکثر گرد منقول است که رستم از روز روانگی در عرصه چهار ماه به ایشان رسید از
برای آنکه مبادا مسلمانان صلح کنند و بگذرد ایام فارسیان رجوع شود آخر چون نوبت به مقابله
رسید از طرفین لشکر آراسته غالب باشند عبد الله و عاصم بن عمرو از مسلمانان شقاوت بمعصر در میدان
آمدند و تنها یک یک محاربات مینمودند نوبت آن رسید که مهران که سپه سالار رستم بود کشته شد و لشکر
عجم فیلان را بر رود داشتند مسلمانان با لان افیال را قطع کردند سواران فیل از پشت مرا کب افتادند
وقت شام دست از محاربه باز داشته مراجعت کردند روز دیگر قعقاع بن عمرو بنزد مرسل خلیفه در رسید

و ابومحجن نامی که از طرف مسلمانان بعلت خمر خوردن محبوس سعد وقاص بود در ان روز چون دید که مسلمانان بسیار
کشته میشوند جهد استوار نموده خود را مخلص گردانید عازم میدان شد تا نصف شب حربی عظیم نمود و باز
خود را بموجب عهد محبوس و مقید نمود چون سعد را اخلاص او معلوم نبود جماعتی که بر پشت سعد نشسته بودند
از غایت جرات او کسی اورا از ملایکه تصور مینمود و کسی می گفت که خضر است که بکمک ما آمده روز دیگر
که سعد را معلوم شد که ابومحجن بود خود بنفس او رفت و خلاصی داد و اسپ و سلاح انعام نمود و اهل عجم در ان
روز دو گروه شتری فیلان بر کاش انداخته مقابل شدند و مسلمانان را جمعیت دیگر بر سر طلیحه در رسید
و سعد نگهبان خود را بر بلندی داشته تماشا میدید و در چه مناسب سلامت لشکر خود گفته میفرستاد با بوجب
حکم از مسلمانان شتر در چشم های فیل ابیض که مصدر غوغا و بر هم زن لشکر اسلام شده بود زدند و اورا
ناچیز کردند و در ان روز چون شب درآمد در روشنی مشعل ها مشغول محاربه ماندند اما مسلمانان
نهایت پژمرده گردیده بودند و سعد بسبب نقرس شب از ملاحظه اطوار جنگ در ماند الکاه بنماز مشغول گشت
چون طلوع صبح گردید سعد دعا بر هدف اجابت نشست اتفاقا رستم گفته بود که در ابر و بر تخت او را
بر لب نهر عتیق نهاده سایبانی مکلف بر ان زده بودند و خود در زیر سایه ان نشسته بود
ناگاه بادی وزید و خاک بسیاری بر لشکر عجم انداخت اهل اسلام بن جانب الیه داشته بر
حرب خیام را قطع مینمودند تا که از کثرت باد خیمه رستم بر گیتی در آب رفت او بنهر از راهی بر خاسته
خود را بنیاه استری که بار درهم و دینار بود رسانید بسایه ان نشست هلال بن علقمه طناب شتر را
قطع کرد که بار ان مبلغ تمام بر پشت رستم آمد و صدمه عظیم رو داد رستم خود را در آب انداخت هلال بر دوی
در رسیده پای او گرفته بیرون کشید و خنجر گرفته بر سینه او بر آمد و سرش از تن جدا کرد و بر تخت رستم بر آمد
ندا کرد سپاه رستم چون در یافتند پشت بمعرکه دادند و اهل ایمان متعاقب ان شتافتند در میان آن

جالینوس

جالینوس هم کشته شد و بجهنم رفت و عمر ابن الخطاب درفش کاویانی را که احوال او در زمره سلاطین کیانیان مذکور گشت
و علم قدیم پارس بود مرصع بجواهرات گران بها بود بدست آورد سعد ازین مژده در پیرهن نمیگنجید مشغول ا
که عدد کشتگان کفار ده صد هزار لشکری بود و از مسلمانان هشت هزار و هشتصد کس عمل و تصرف در غنایم
نمودند و قادسیه نیز بدین ترتیب فتح گردید و سعد بکومک او آمل هاشمیت فرزندان سرداران گرفت بعد
ازین نامه تهنیت این فتح را بخدمت خلیفه ارسال داشت و اسامی غنایم را یکجا نهادند از انجمله قیمت درفش
کاویانی هزار هزار و دویست هزار دینار بود و قیمت کمربند رستم هفتاد هزار دینار سرخ و تاج صد هزار
دینار بود و نقش صد هزار درهم و دینار نقد بود و قسمت هر یک سوار دو اسپ و دولت هفت هزار دینار و سیزده دواب
و دولت هفت هزار دینار و ظروف علاوه و مسلمانان هم که شهید شده بودند در محل مناسب دفن کردند و کفار را
همچنان گذاشتند و خلیفه در ان ایام معمول نموده بود که هر روز پیاده یا تنها بیک فرسخ جانب عراق می آمد
و از اینگان احوال عراق می پرسید چون جماره سوار این مژده رسانید بسجدات شکر بجا آورد و جواب
نامه سعد بدین وجوه نوشت و حکم فرستاد که بنا بر استراحت لشکر چندی در قادسیه بمانند و از اموال
خمس بفقرا و مساکین خیرات بسیار کرد و مردم جوق جوق بنا بر مبارکباد در رسیدند همدرین ولا نظر بر
اینکه اهل عجم از راه عمان رای طرف هندوستان می توانستند بر آورد مبادا باعث موافقت هندیان
شوند شهر بصره بنا نهاده سپاهی از اسلام در انجا مورد داشتند و بنای ان بدست عتبه بن غزوان
شد و حکومت انجا بمغیره بن شعبه معین گشت چون او بتهم زنا گردید او را تغیر نموده ابوموسی
اشعری را داشتند چون در ایامیکه خالد بن ولید و یزید ابوسفیان بر دمشق فتحیاب گشته بمحاصره حمص
نموده بود سعد وقاص بعد فتح قادسیه مردم را بر فتح بلاد مستبشر ساخته بود و بعضی از مردم قصد جرایم
نمودند چون اینخبر به حمص رسید اگر چه یکی از اکابر انصار که در محصوران بود مصالحه مردم خود را

نفیله

نصیحت نمود اما رومیه قبول سخن او نکرده با مسلمانان جنگ کردند مسلمانان یکبار تکبیر بآواز بلند در شب بر آوردند
از صدای تکبیر ایشان و هیبت اسلام ایوان رومیه شق گردید و در حصن تکبیر دوم زلزله عظیم پیدا شد رومیه را
خوف و رعب لاحق گردید لهذا امان طلبیدند مسلمانان نیز راضی گشته بر صلح از آنجا حصول نمودند خمس آن
بدار الخلافه فرستادند و طایفه از عرب را در حمص سکونت گردانیدند و رومیه را از آنجا اخراج کردند و بعد
از آن بجانب حمی نهضت نموده فتح آنجا نیز بطریق صلح نمودند و جزیه مقرر کردند و از آنجا بشیزر
آمدند اهل آنجا نیز متفق شدند از آنجا به بلاد معره حمص رسیدند نعمان بن بشیر را متولی کردند لشکر بجانب لاذقیه رفته
چون گشادن دروازه شهر ممکن نشد خندق کنده میان در آنها مختفی شدند علی الصباح که اهل آنجا را
معلوم شد که لشکر مسلمانان کوچ نموده دروازه گشادند در آن وقت مردم اسلام از خندق بر آمده بعد
جنگ بسیار شهر را گرفتند و نصارای آنجا را کشتند و اهل قبول جزیه نموده بمصالحت آمدند چون اکثر
رومیه و نصارا جابجا ذلیل و خراب گردیدند هرقل را نیز خوفی لاحق گشت او ولایت شام را
گذاشته قسطنطنیه را دار السلطنت خود نمود و قلاع اطراف و جوانب را محکم نمود لشکر اسلام به
حلب آمده محاصره کرد اما اهالیان آنجا نیز جزیه قبول و مصالحه نمودند بعد از آن بر انطاکیه رفت مردم آنجا
بجنگ پیش آمده هزیمت یافتند و بعضی جزیه قبول نمودند و بعضی اخراج گشتند در آن وقت معاویه ابن
ابا سفیان نیز با جمعی لشکر از جانب قیساریه بکمک اسلام سر بر آورده قیساریه را متصرف شدند
و کفار را هزیمت داد و لشکر عمرو عاص بر ارطبون تعیین گشته آنجا را مفتوح نمود و ارطبون که از طرف
هرقل در آنجا بود هزیمت یافت و به بیت المقدس پناه برد چنانچه فتوحات رومیه در ذکر احوال
خلافت اول مذکور شد و صاحب روضة الاحباب مکرر آنرا رقم نموده برعایت صاحب روضة الصفا
مکرر تقلم نماید اما ارطبون چون به بیت المقدس رفت عمرو عاص نیز بمقابله او لشکر کشید

خلیفه

خلیفه اطلاع نمود خلیفه در مدینه علی مرتضی را گذاشته خود به تسخیر بیت المقدس بر آمد اما هرقل بعد از آنکه
مطلع گردید خود حاضر شده صلح و جزیه قبول نمود و خلیفه مراجعت فرمود و در این سال که مبلغ کلی که
بروایتی پنجصد هزار درهم در بیت المال جمع شده بود خلیفه تجویز نمود که دفتر و دیوان معین فرمایند و
از آن بیت المال وظیفه هر یک مقرر سازند چنانچه بروایت روضة الاحباب دوازده هزار یا بیست
هزار درهم برای عباس بن عبد المطلب و چیزی برای سادات و دیگر اسلامیان قرار داد و هم درین سال
سعد وقاص رو به مداین آورده عبور دجله نمود و یزدجرد از مداین یکبارگی به کمال خوف به حلوان
شتافت و اهل و عیال خود را نیز در آنجا داشته متحصن شد و از فتوحات مداین مبلغ های کلی
و اسلحه و اسباب دور از حد و قیاس بدست اهل اسلام آمد و عمارات منقشه عجم را شکستند گویند از خمس آن
که بر نهصد شتر بار کرده نزد خلیفه آمده بود بعد قسمت ده هزار دینار به فی نفر حصه سوار رسیده بود
و یزدجرد که به حلوان آمده مسلمانان تعاقب او تا موصل رسیده آنجا را نیز مع غنائم بسیار متصرف
شدند و یزدجرد در حلوان نیز قیام نتوانست نمود به ری نهضت کرد مسلمانان حلوان را بعد جنگ
از مردم یزدجرد گرفته متصرف آوردند و خزاین که از عهد کیخسرو و کیقباد بود بدست آوردند و هم
درین ولا چون لشکر اسلام که بمداین بود از بدی آب و هوا متضرر گشت لهذا در فکر مکان
خوش آب و هوا افتاده تلاش نموده در قرب آن شهر کوفه آباد نمودند گویند سعد وقاص میان
کوفه عمارتی عالی همچون مقام ایوان کسری بکمال تکلف ساخت چون خلیفه این مقدمه شنید بسیار اعراض
کرد و آن عمارت را حکم سوخت نمودن و خراب کردن داد و هم درین سال که هفدهم از سال هجرت بود
تقرر تاریخ هجری گردید و در روضة الاحباب آمده که ابوموسی که عامل بصره بود به خلیفه نوشت
که احکام نامه ها که صدور می یابند بعضی مخالف بعض می باشند برای تمیز ناسخ و منسوخ باید که تاریخی

معین نموده شود الکاه با اعیان مدینه شوره نموده تاریخ هجرت پیغمبر را که بمدینه ابتدا نمودند چون آن ماه
شعبان بود اما تاریخ را از اول شهر محرم که محرم باشد قرار دادند و احوال تواریخ سابق در ابتدای این
کتاب و نیز در دفتر دویم بعضی مذکور گشته و خواهد شد و هم درین سال در مدینه قحط سالی واقع شد خلیفه
وجه خوراک هر یک نقد بجهال از بیت المال مقرر نمود و از اطراف محوایج ساز و سامان خوراک طلبیده
نیکنامی جمع کرد و هم درین سال در اطراف شام امراض طاعون دست داد ابوعبیده و یزید بن ابوسفیان
و غیره امرا [illegible] بیست و پنج هزار صحابی بمرض طاعون در گذشت خلیفه این اخبار مسموع نموده مناصب شهرها
ولایت شام بمعاویه تفویض نمود و بعد از آن خود بدیار شام رفته استمالت قلوب مردم که ورثای ایشان
وفات یافته بودند نموده تغیر و تبدیل عمال فرموده باز بمدینه مراجعت کرد و سال دیگر مسجد رسول را توسیع
نمودند و خانه عباس و مردان دیگر را در آن داخل نمودند تا برای حاضرین وسعت آن وفا نماید و در سال
دیگر فتح مصر بدست عمرو عاص رو داد و ارطیون عجمی هزیمت خورده و کفار بسیار کشته مسلمانان بر آن
ملک متصرف گشتند و در همین ولا خبر وفات یافتن هرقل و بر سریر آمدن قسطنطین بجای او در شام گردید
و چون سعد وقاص از امارت کوفه تغیر کرده بدیل بود و عمار یاسر در آنجا معین شد یزدجرد باستماع آن
از اطراف اصفهان و قم و کاشان و طبرستان فوجهای بسیار فراهم آورده بر لشکر اسلام فوج
کرد عمار یاسر بخلیفه اطلاع نمود خلیفه بر منبر آمده خطبه بلند ادا نموده مسلمین را تحریض جنگ کافران
از سر نو نموده بمشوره علی ابن ابیطالب نعمان بن مقرن را که در دیار کسکر بتحصیل خراج بود طلبیده
فوج جمع آورده با سی هزار کس روانه نمود و مقرر چنان کرد که اگر او شهادت یابد حذیفه بن الیمان
و بعد از او جریر بن مغیره و بعد از او اشعث بن قیس را سردار نمایند و عمرو ابن معدیکرب و طلیحه بن خویلد
را شریک مصلحت دارند اگر چه دیگران خلیفه را می گفتند که خود عازم شود اما علی مرتضی خلع

چنان

چنان داد که رفتن تو سبب باعث فتنه در مدینه می شود و چون اوضاع ساده کی ترا اهل فارس که گرفتار
انواع تکلفات اند ببینند رعب ایشان از دلهای ایشان بدر رود از نجیب خلیفه در مدینه ماند و لشکر اسلام
چون قریب به فارسیان رسیدند فیروزان که سردار لشکر فارس بود خندق کرده حصار درست
کرد از طرف اسلامیان مغیره بن شعبه بوکالت رفته نظر بر تجمل و شوکت فیروزان و تخت و کلاه
او ننداخته بی باکانه بر تخت او بر آمد مردم فارس او را ممانعت نمودند گفت من شما نمی دانستم معاف
دارید که مسافرین را تکلیف نشستن [illegible] پیغام مسلمانان بدعوت اسلام رسانید چون آن گروه مغرور
بودند اطاعت نکردند و قبول جزیه هم نساختند کار بمحاربه کشید مخالفان خندق را مستحکم داشتند
و کار بر اهل اسلام تنگ تر ساختند و هر دم و هر ساعت کمک فارسیان بجائی رسید اهل اسلام چون
انکر الحرب خدعة تدبیری انگیختند که غلغله در لشکر خود انداختند که خلیفه بجوار رحمت
پیوست و یک منزلی از آنجا مراجعت نمودند چون لشکر اعدا ازان وقوف یافتند تعاقب
نمودند باین صورت خندق که پناه ایشان بود از دست رفت و مسلمانان بخوبی بمیدان جنگ
در آمدند تا سه روز جنگ عظیم شد سی هزار فارسی هلاک و یکهزار پامال گردیدند و فیروزان
با چهار هزار از خواص پناه بکوه که در آن قریب بود برد قعقاع بن عمرو در آنجا با هزار سوار رسیده
فیروزان را کشت و غنیمت لاتعد و لاتحصی بدست مسلمانان افتاد و فتح عظیم رو داد گویند
فی سوار شش هزار درهم و فی پیاده دو هزار درهم در آن غنیمت رسیده بودند و یزدجرد بعد استماع
این اخبار موحش سراسیمه گشته بطرف ملک مرو از طوس روان شد و بر دست آسیابان
کشته گردید چنانچه احوالش در ذکر سلاطین تحریر خواهد شد و هم درین سال دراهم و دنانیر
را سکه منقوش ساختند بر بعضی کلمه لا اله الا الله و بر بعضی الحمد لله و بر بعضی قل هو الله

نقض زدند بعد از آن عمر عاص رقه و طرابلس را بطریق صلح فتح نمود و عقبة بن نافع بارد و بلیه را فتح نمود
و علی الدین از اهل اصفهان جزیه مقرر کرد و حکم بن عمر بجانب مکران و سهیل بن عدی بجانب کرمان
و عاصم بن عمر بجانب مکران و سهیل بن عدی به سیستان و گروهی به کابل برای تسخیر روان شدند و مغیرة بن
شعبه فتح آذربایجان نمود و همدان و دامغان نیز مفتوح شد و اهل خراسان و مازندران جزیه قبول
نمودند و معاویه عسقلان را فتح نمود و عثمان بن ابی العاص اصطخر را تسخیر آورد و در روضة الصفا
مرویست که چون ده سال و شش ماه و چهار روز از خلافت عمر ابن الخطاب گذشت ابولؤلؤه نام غلام مغیره
بن شعبه که بباطن طریقه نصارا داشت روزی بعرض خلیفه رسانید که هر روز خواجه من مبلغی از من میستاند
و مرا از آن رنج دست میدهد و من به دروگری و نقاشی و آهنگری قوت خود میدهم خلیفه گفت که گرفتن
مغیره مبلغ از تو بعید از انصاف نیست پس فرمود که ای ابولؤلؤه شنیدم آسیای بادی توانی ساخت اگر برای
من آسیابی سازی که غلات بیت المال در آن آرد کنند نیکو باشد ابولؤلؤه از خشم جواب داد که بجهت تو آسیای
بادی بسازم که در شرق و غرب ذکر آن بمانند پس غایب گشت عمر گفت که این غلام مرا بکشتن وعده
نموده صبحی که خلیفه به ادای نماز مشغول بود و مردم را امامت میکرد غلام مذکور بجانب او آمده
شش زخم کارد بر بدن آورد که کارگر افتاد او را برداشته بمکان بردند چون دانست که کار از دست
مشغول به وصایا باشد اول از عایشه بی آنکه حرف قتل خود ظاهر سازد رخصت دفن نزدیک قبر
ابی بکر حصول نمود بعد از آن در امر خلافت وصیت بجا آورد و در روضة الاحباب آمده که چون در سال
بست و سیوم هجرت خلیفه بعد از الفراغ حج معاودت نمود خطبه خواند و گفت که در خواب چنین نمودند
که گویا خروسی سرخ دو نوبت یا سه نوبت مرا از منقار زد تعبیر آن میدانم که اجل من نزدیک رسیده است
تا ابولؤلؤه نام غلام مغیره صانحه مذکور شد حرکت صادر گشت و عبیدالله عمر آن غلام را بهمان ساعت
بکشت

بکشت و بقولی چون او را گرفتند دانست که بأقبح وجوه کشته خواهم شد بهمان کاردی که در دست داشت بر حلق خود زد
تا بجهنم چون کار خلیفه به احتضار کشید گفت که شایسته خلافت در زمره صحابه شش کس اند علی مرتضی و سعد وقاص
و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان باید که مسلمانان در میان خود شوره نموده یکی را
خواهند از این شش کس اختیار نمایند الکاه اوصاف این شش کس که از اصحاب کبار نبوی بودند بیان نمود
شخصی گفت که چرا عبدالله را که پسرست اختیار نمیکنی گفت شخصی که در طلاق زوجه خود عاجز است
او را خلافت نمیرسد و خلافت در حصه آل عمر نیست باید که شوره نمایند و هر جانب که عبدالرحمن باشد
آن جانب را اختیار نمایند و نیز در روضة الاحباب آمده که بوقت احتضار طبیب حاضر کردند چون
دانستند که علاج نپذیرفت گفت قلم و دوات بیارید الکاه وصیت نامه مرقوم نمود بعد از آن شهادتین
برای خود نویسانید از عباس و علی مرتضی بر آن گواهی گیرانید و گفت آن را با من در قبر بدارید الکاه از دنیا
انتقال نمود و آن روز چهارشنبه و بقولی پنجشنبه بیست و پنجم ذی الحجه بیست و سیم یا بیستم علی اختلاف الروایات
بود ملکی که در تحت تصرف بود از طرف مشرق تا آب جیحون و جانب شمال تا به سد سکندر و از طرف
مغرب تا اسکندریه و بحر روم و جانب جنوب تا سرحد هند بود و از عمال او نافع بن عبدالحارث
در مکه و حجاز است و یعلی ابن امیه بر یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و عثمان حنیف نیز
در عمان اطراف و سفیان بن عبدالله به طایف و معاویه بدمشق و عمیر بن سعد بر حمص و دار ارزن
عمر ابن عتبه و مغیره بن شعبه بر کوفه و ابوموسی اشعری بر بصره و عمرو ابن العاص بر مصر بودند
و او یک لحظه در حیات خود آسایش نموده بلکه همت در عدالت و ملک گیری و جهاد مصروف
میداشت و کسی که آسایش مینمود او را دوست نمیداشت و با مردم بتواضع و اکرام پیش می آمد
و سیر نمیخورد و در بستر نمی خفت و شبها به خبرگیری رعایا بیرون می آمد و در لباس کمال بی تکلف بود

در روضة الصفا آمده که در وقتیکه لشکر روم بیامدند گفتند که ما صلح قبول میکنیم بشرطیکه خلیفه خود بدیار ما
بیاید و ابو عبیده اطلاع کرد خلیفه از مدینه برآمد ابو عبیده باستقبال آنحضرت شتافت و دید که خلیفه پیاده با
می آید و غلامش بر شتر سوار است ابو عبیده حال پرسید فرمود که یک شتر میان من و این غلام برای
سواریست اکنون نوبت اوست لهذا پیاده میروم ابو عبیده خلعت و اسب و سلاح و یراق پیش کرد خلیفه
برای خاطر او بگرفت و ساعتی در بر کرد بعد از آن دور نمود و همان لباس خود اختیار ساخت میگفت اگر بپوشم
این عجب و کبر بخاطرم راه می یابد بعد از آن نصایح خوب نمود که مردم را بر قت آورد در روضة الاحباب آمده
که از آیات قرآنی که برای او نازل شده یکی قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا الْفُقَرَاءِ وَالَّذِينَ الحهما
كالوىكسبون دوم مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ
لعلمون سوم أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ
وعلی هذا القیاس و شبیه حضرت در کتب اهل سیر مروی است که او مرد جسیم طویل القامت بود چون پیاده
رفتی مردم میدانستند که سوار است و تمام سرخ و محاسن و شارب اش انبوه داشت و دستار او
دراز بود هنگام غضب می تافت و موی را به حنا رنگ میکرد و بعضی بر آنند که خضاب نمیکرد و اول
او را امیر المومنین گفتند و ابوبکر را خلیفه میگفتند و از ازواج او زینب بنت مظعون بن
حبیب بود از شکم او عبد الله و عبد الرحمن اکبر و حفصه است دوم ملیکه بنت جرول بن مالک از شکم
او زید و اصغر و عبید الله که در جنگ صفین با معاویه بودند سوم ام حکیم بنت حارث
بن هشام از او دختری فاطمه نام بود چهارم جمیله بنت عاصم بن ابی الافلح از شکم او عاصم نام پسری بود
پنجم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل از شکم او عیاض بود و دو ام ولد و سریت بودند عبد الرحمن
اصغر و زینب از ایشان بوجود آمدند فصل پنجم در ذکر خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان چون وقت

رحلت

رحلت عمر ابن الخطاب مقدمه خلافت را بشوری نهاد که کس حواله و مختار نموده بود مردم در میان
خانه مسور بن مخرمه یا در بیت المال یا در حجره عایشه یا بخانه فاطمه خواهر اشعث بن قیس علی اختلاف
الروایت جمع شدند عبد الرحمن بن عوف بمردم گفت که اگر امر خود برای من مفوض سازید یا برای
شما اختیار خلیفه کنم پس برای من سه کس لیاقت آن دارند که حکم شوند در آنوقت زبیر برخاست
و گفت امر خود به علی مرتضی تفویض نمودم طلحه برخاست و گفت من امر خود را به عثمان ابن عفان
گذاشتم سعد وقاص گفت من امر خود به عبد الرحمن عوف گذاشتم با امر صحبت بالاتفاق همه اختیار اسباب
این مقدمه را برای عبد الرحمن گذاشته از مجلس برخاستند و هیچکس را در این باب سخنی بر زبان نبود
کسی بر علی مرتضی و کسی بر عثمان می گفت تا جماعه از بنی امیه پیش عبد الرحمن آمدند و گفتند که مبادا
علی السبب جلالت خود غلبه آرد و از عثمان امر خلافت بدر رود عبد الرحمن گفت غم مخورید که امشب
در لطائف الحیل نوشته فردا نوعی قرار دهم که امر به عثمان متعلق شود پس عبد الرحمن پیش علی مرتضی
آمد و براه محبت آمد و گفت فردا که مقدمه در پیش شود و مردم بپرسند که امر خلافت را قبول کردی
بشرطیکه بوده باشد خدا تعالی و سنت رسول و طریقه ابابکر و عمر عمل نمایی پس بهتر آنست که چنان
فرمایی که بقدر امکان و استطاعت بجا آورم آنگاه مردم از عثمان بپرسند وی نیز چنان گوید
~~مرتبه یابی که از تو بپرسند وی نیز چنان گوید مرتبه یابی~~ که قبول کن که شرعا و عقلا در قبول آن
فضا حسنت علی مرتضی فرمود که شرط نصیحت بجا آوردی خدا جزای خیر دهد پس عبد الرحمن نزد
عثمان رفت و گفت که فردا چون از تو بپرسند بلا توقف قبول کن تا خلافت تو قرار گیرد و الا
علی از تو خواهد بود و عثمان را در آن کار استوار ساخت و روز دیگر اشراف مردم در مسجد رسول
جمع شدند و سوال از امر مذکور نمودند علی مرتضی همان جواب داد که از تو التماس نمی خواهد شد

بقدر وسع بجا خواهیم آورد و چون از عثمان پرسیدند که تو بعمل نموده خدا و سنت رسول و به نهج ابابکر و عمر عمل خواهی
نمود عثمان بلا توقف قبول نمود عبد الرحمن گفت ای عثمان دست خود بر آر تا به تو بیعت نمایم الکاه بمردم گفت
که ایها الناس عثمان امور مشکله خلافت بر خود گرفت و ما او را در خلافت گزیدیم دیگر مردم نیز بیعت نمودند
و در روضة الاحباب از بعضی روایات نوشته که علی مرتضی بعد از تامل بحضار فرمود که سوگند میدهم
بر شما براستی که هنگام عقد اخوت رسول خدا نه فرمود بمن که انت اخی فی الدنیا والآخرة
مردم گفتند بلی پس فرمود که غیر از من در میان کسی هست که پیغمبر فرمود که من کنت مولاه فعلی
مولاه گفتند نی پس فرمود غیر از من در حق کسی گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی گفتند نی پس فرمود کدام را از شما برای رسالت سوره برات
اختیار فرمود گفتند ترا فرمود کاهی ما را تابع امری نموده صاحب دیگران را به اطاعت من گفته
گفتند نی فرمود در حق کسی گفت انا مدینة العلم و علی بابها گفتند مخصوص تو
ساخته فرمود آیا نمیدانید که اصحاب رسول مکرر از معرکه غزوات فرار نمودند و من در هیچ
موطن مخوف تخلف از پیغمبر ننمودم گفتند چنین است فرمود مردی از من بیشتر در اسلام قدم نهاده
گفتند نی فرمود کدام از ما اقرب نسبت به پیغمبر گفتند توئی درین وقت عبد الرحمن گفت ما هم
فضایل ترا قبول داریم اما موافقت با جمهور باید کرد در بیعت علی مرتضی الکاه با عثمان بیعت نمود
و در روضة الصفا آمده که علی مرتضی بیعت نکرده برخاست مولف گوید که اهل انصاف باید که برین بهره ما
نیکو تامل نمایند و اجماع را با مقدمات که سابق در رساله مجمل این جمهور گذشته مطابق [illegible] و از حق
و باطل امتیاز نمایند با مصنف روضة الاحباب در عالم انصاف آمده میگوید که اگر قائلی گوید که علی
مرتضی چرا در قضیه معاویه بن ابو سفیان برین دستور عمل نفرمود تا اسلام مسلمانان بجنگ در نه

وقت

درین وقت روداد از زمان نزد واقع شد جواب گوییم که عثمان را در سنه خلافت میدانست اما
خود را احق می پنداشت و بنا بر حصول مصلحت مسلمانان از حق خود گذشت و معاویه را لایق آن
نمیدانست که اگر در آن وقت بهتر از او بودی و آنچه مشهور درین باب گویند اهل السنت که از اظهار فضایل
که علی مرتضی نمود معلوم شد که کسی را بجز ذات شریف مستحق و شایسته آن نمیدانست بر عثمان و
بر خلفای اولین منحصر نیست چنانچه شیخ مفید شیعی با بخاری در مناظره جواب داد و قصه
بخاری گفت که دلیل فساد شما چیست در امامت خلفا شیخ گفت دلیل بسیار است یکی از آن
این است که امت اجماع نموده اند که امام محتاج دیگری در علم و کمال نیست و با وجود آن ابابکر در اول
روز خلافت در خطبه خوانده که ولیتکم و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقومونی
و حاصل این کلام اعتراف به حاجت خود سوی رعیت است پس چون ثابت شد احتیاج او ظاهر شد
بطلان امامت او و بحکم عمر را اکثر روداده و مثل کلام لولا علی لهلک عمر
مشهور [illegible] و حال عثمان خود ظاهر است و علی هذا ابن عمر سطوی از شیخ مفید پرسید که آیا اجماع
واقع شد بر آنکه ابوبکر و عمر بر ظاهر اسلام بودند شیخ گفت اجماع برین وجه است که ایشان بر
ظاهر اسلام بودند در بعضی از ازمنه نه در سایر ازمنه چنانچه پیش از اسلام بر کفر بودند و بعد از اسلام
بسبب انکار نص جلی در خلافت علی به نفاق ظاهر شد مولف گوید که مطاعن که شیعه در خلافت خلفای
ثلث آورده اند آنچه ضرورت ارقام آن بود بعضی جا بجا رقم رفت و آنچه از قصه و دیگر فنون غیر
مشهور بسبب طوالت ضرور نیست که بنویسد هر کس خواهش داشته باشد بکتب و نقض رجوع نماید اما اینقدر
دانست که لفظ اجماع لطرق بسیار دارد مشتمل صحبه آنچه از کتب اهل سنت ثابت میشود اجماع بنظر
نمی آید مثلا در خلافت ابوبکر اول عمر ابن الخطاب بیعت نمود از بیعت کردن او دیگر مردمان را خوف

گرویده و علی هذا در خلافت عثمان اول عبد الرحمن بن عوف بیعت نمود و مردم را بر آن تحریص کرد پس
نتوان گفت که امامت بر بیعت منحصر شد یا بر اجماع نشد علاوه برای آنکه اجماع با پرسش رجوع شود
او را امام باید نمود نیز از نص صریح و حدیث قطعی ثبت و چگونه توان گفت و هر نوع عقل باور نماید
که مقرر نیابت رسالت بحکم خدا و امر رسول نه بر عامه خلایق صادر و ثابت شده اما اگر اهل سنت
بگویند که چرا علی مرتضی به قتال با خلفای ثلثه نپرداخت اگر حقیقت خود میدانست جواب ایشان آنست
از آنجمله آنکه چرا هارون که نایب موسی بود ملک شریک نبوت بود سامری و متابعان او را قتال ننمود
حال آنکه علی مرتضی نیز چون هارون حال داشت که گفت إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ
كَادُوا يَقْتُلُونَنِي و علی هذا چرا نوح با وجود نبوت گفت إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ
و علی هذا لوط نبی گفت لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ و اگر
گویند که پس علی مرتضی چرا داخل شوری و مصلحت خلفا میگردید شیعه گویند برای آنکه
بر ایشان در همه امور حجت گیرد و در فضایل خود و قبایح دیگران تا اگر انصاف پیش
آورده بخیر او دیگر برامی گرفتند و اگر داخل نمیشد در مصلحت ایشان حجت بر او لازم شد و باز
اگر کسی گوید که چرا دختران خود را به بعض خلفا داد شیعه گویند این معامله دشوارتر از آن نبود که
حضرت لوط دختران خود را بر کفار عرض نمود که هؤلاء بناتي هن الخ اگر گویند چرا
بر معاویه خروج و قتال نمود از آن بعینه اطاعت پیغمبر بود و قتال نکرد از آنکه هجرت نمود و اعوان
و انصار در مدینه جمع نمود و غزوات کفار بر آمد و علی را نیز حصول لشکر و جمعیت اکثر رو داده از
هنگام قتل عثمان بود والله اعلم القصه چون خلافت بر عثمان قرار گرفت مغیره بن شعبه را از
کوفه معزول نموده سعد وقاص را بموجب وصیت عمر ابن الخطاب مقرر کردند که او در آنجا

رسیده

رسیده بهمان که مردم آنجا یاغی شده بودند باز فتح نمود و در صنیع عرصه باز او را عزل نموده ایالت
آنجا به ولید بن عقبه برادر رضاعی خود خلیفه مقرر نمود و عمرو عاص به اسکندریه رفته بسبب نقض عهد
که از مردم آنجا صادر شده بود تنبیه ایشان نمود و ولید بن عقبه از کوفه به تنبیه مردم آذربایجان
که نیز یاغی شده بودند لشکر فرستاده سزا داد بعد از آن عزیمت موصل نمود و در همان وقت حکم خلیفه
به ارسال لشکر به اعانت معاویه برای گرده روم رسیده رفت لشکری از کوفه بدان طرف متوجه شد
اکثر قلاع آن دیار را متصرف نمودند و غنیمت بسیار بدست آوردند و در روایتی آمده که حبیب بن مسلمه
از طرف معاویه تا ضید برای پس رسیده آن مقام را فتح نموده بود که فوج کوفه بعد از آن دررسید
و درخواست نمود که در غنیمت ایشان را نصیبی باشد بر این سبب که مردم شام بودند با کوفیان
بمقابله آمدند و این اول مقابله است که شامیان را با کوفیان دست داد آخر الامر حبیب در میان
آمده طرفین را صلح نمود و بعد اطلاع خلیفه به اهل شام و کوفه بر دو راست یک غنیمت نمود
و بعد از آن سلمان بن ربیعه بجرود ارمنیه روان گردید و همدر آنسال عبد الله سعد زنکی بجانب مملکت
افریقیه روان شد اما کاری نساخته باز آمد و همدر آنسال خلیفه بمکه رفته حکم به وسعت دادن
بیت الحرام نمود و عمارات مرتب آنجا را از مردم بگرفت و چون مظلومان آنجا مستغاثی
شدند ایشان را حبس کرده و بعوض شفاعت سعی خالد ولید نجات داد و همدر آنسال ابن العاص
فتح قلعه استوخ نمود و سیصد هزار مثقال نقره بمصالحه آنجا بدست آورد و عبد الله ابن سعد به
امارت مصر معین شد و همدر آن ولا مرد نام حاکم ارقلیه که با بعضی روم به اتفاق نموده بود بند
سلطان با جنگ بربست و چون لشکر مسلمانان بپای در رسید مرد بر دست ابن زبیر کشته شد و غنیمت فراوان
بدست آمد که بهر سوار سه هزار و پیاده را هزار دینار سرخ بدست آمد و چون خمس آن به مدینه رسید و عبد الله بن سعد

که سرکرده لشکر اسلام شد ابو دستابه در افریقه ماند و حکومت انجا به عبدالله بن نافع داده خود بمصر مراجعت
کرد و دختر جرجیر به عبدالله بن زبیر بموجب وعده که عبدالله سعد نموده بود بدست آمد بعد از آن لشکر به اندلس کشیده
بعد مقاتله و محاربه فتحیاب شدند و آن ملک نیز تفویض عبدالله بن نافع حصین ماند سال دیگر که سال بیست و هجرت
بود معاویه بر اهل قبرس لشکر کشیده اکثر جزایر را مفتوح نمود و لت هزار غلام و کنیز بدست آوردند و در این سال
مردم بصره از ابوموسی شکایت بدرگاه خلافت آوردند لهذا او را معزول نموده عبدالله بن ولید بن عامر
پسر خاله عثمان بن عفان منصوب شد و اهل اصطخر را که بعداوت اختیار نموده بودند تنبیه واقعی داده بعضی
از رؤسای انجا را که مصدر شورش بودند بکشت و اکثر مواضع فارس را بدست آورد و قلعه اصطخر فارس
مفتوح گشت و در این سال که بحسب معمول خلیفه عزیمت حج بیت الله نمود بر خلاف خلفای پیشین برای اظهار
شوکت خلیفه سراپرده نصب نمودند و اقوام حاج را در انجا اطعام و اکرام کردند و اینمعنی که تازه دست داده
بود مردم را از آن تعجب رو داد علاوه بر آن انکه چون در اسفار حج پیغمبر خدا و خلفای سابق در نماز
قصر میکردند عثمان ابن عفان چهار رکعتی داشت مردم اینمعنی را انکار نمودند خصوص
عبدالرحمن عوف با بعضی رفقا از برای باز مراجعت نمودند اگرچه خلیفه گفت که بسبب اتمام صلوة چهار
رکعت وجهی دیگر نیست که اموال و بعضی عیال خود در طائف دارم اما مسلمانان قبول اینمعنی نکردند مولف
گوید که شیعیان میگویند که این تقریر از اختراعات است والله اعلم و خلیفه لعن و تشنیع ساختند و علاوه
آن در سوالات زنی را از قبیله جهینه آوردند که بمدت شش ماه از کدخدا شدن بمیعاد حمل فرزند بعد اتفاق و بر آورده
بود او را حکم رجم نمود علی مرتضی در آن باب حکم تامل با ولادت فرزند فرموده بود اما مقبول نگشت و بعضی گویند
که بعد از آن خلیفه پشیمان گشته بتامل حکم داد اما آن مسکینه حکم ثانی او را رجم کرده بودند و هم در این سال
ولید بن عقبه که در کوفه بود خمر خورده نماز دو رکعتی صبح را چهار رکعت بغفلت باده خواند اهل کوفه

باو

با او انتزاع نموده خبر بدار الخلافت فرستادند لهذا ولید را طلب داشته حد شرعی زدند و سعید ابن العاص
را حکومت کوفه دادند و او در انجا رسیده به طبرستان لشکر کشید و آن مقام را با دیگر بلاد مفتوح
کرد و هم در این سال در میان معاویه و اباذر غفاری بسبب آنکه اباذر در اظهار کلمه حق بی‌محابا میکرد بنا بر
بعضی امر خلاف شرع معاویه را فضیحت مینمود کار به مخالفت کشید و خلیفه بعد اطلاع خاطر معاویه را
مقدم داشته اباذر را به مدینه طلبیده معاتب ساخت و حکم به اخراج نمود و به شام و عراق نیز
او را رفتن نداد که مبادا فتنه حادث شود چه اباذر در اظهار حق مبالات نمیکرد او را به ربذه
که قریب حجاز است فرستاد و هم در این سال انگشتری پیغمبر که بعد رحلت حضرت از دست عایشه
به ابابکر و بعد از وی بعمر رسیده بود و عمر او را بحفظه سپرده بود که هر کس خلیفه شود او را بدهد و ان
انگشتری بعثمان رسانید و پر فراغت و امثال شهر کاو او را میزدند در چاه اریس که از مدینه دو میل
بفاصله و هر چند آب از چاه بر آوردند انگشتری بدست نیامد و از آن روز ابواب حوادث گشوده
گشت سال دیگر عبدالله بن عامر بموجب حکم خلیفه تجهیز لشکر نموده از راه کرمان عزم خراسان
کرد و مجاشع بن مسعود را به تنبیه یاغیان کرمان که نقض عهد نموده بودند داشته و ربیع بن
زیاد را برای گوشمال اهل سجستان مقرر نموده خود بخراسان رو نموده به نواحی انجا اکثر قلاع
و ملک را به صلاح و مصالحه و مقاتله و محاربه مفتوح نموده تا نیشابور رسید و مقیم شد و لشکر
بجانب جرجستان فرستاد که بعد محاربه مصالحت نموده مرزبان انجا را بدست آورده قتل
نمودند و عبدالله بن خازم که سرکرده لشکر بود از انجا عزیمت تسخیر هرات نمود و از هر جایی مبلغی
بعوض مصالحه گرفت و لشکری به همراهی احنف بن قیس از طرف عبدالله عامر جانب
طخارستان رفت که فتح جرجان و طالقان نموده به بلخ رسیدند و چهار صد هزار درهم بدل

صلح و صد هزار درهم سالیانه قرار داده به خوارزم متوجه شدند اما در آنجا فتح ممکن نگشت لهذا باز به بلخ
آمدند و عبدالله احمر بعد ازین فتوحات لشکر به جهاد امیر داخته قیهم بن عباس را در خراسان گذاشته احرام
حج بست و بمدینه رسیده در عتاب خلیفه آمد و بقولی مقتول گشت و در همین سال قسطنطین بن هرقل
رومی لشکری جمع نموده از راه دریا با پانصد سفینه قصد گشتن بر آمد هر به انتزاع مملکت مصر و اسکندریه و
اندلس و افریقیه لشکر بر اهل اسلام آورد و عبدالله بن سعد از راه دریا معاویه بن ابی سفیان از راه
صحرا بدفع او مامور شدند در میان دریا محاربه رو داد و مسلمانان فتحیاب شدند و قسطنطین با
معدودی جان بسلامت از معرکه برده بجزیره صقلیه افتاده مردم آنجا از عبدالله بن عاجز خالی یافته
با سی هزار دو ماهی بیش ایشان طاها در رسیدند اما احنف بن قیس بجهاد ایشان شتافته باز برگشت [illegible]
و هم درین سال روسای کوفه زبان بملامت در حق عثمان دراز نموده چون این خبر بعثمان رسید حکم نمود
که ایشان را از کوفه جلا نموده بشام پیش معاویه فرستند سعید ابن العاص همچنان نمود و مکتوب بنام خلیفه
معاویه نیز برای انصاح ایشان رسید معاویه بر حسب الحکم و اکرام خلعت و جواهر کوشید و بنصایح
پیش آمد از سخنان خویش دست بردار نشدند آنگاه معاویه باطلاع خلیفه پرداخت با دامر گردید
که ایشان را به حمص نزد عبدالله بن خالد فرستند عبدالرحمن با ایشان بعدم التفات پیش آمد و
خبری باز نداد و حکم نشستن ز روز نمود آخر رخصت کوفه گرفتند و در روضة الاحباب اسامی اکابر
ایشان چنین مرقوم است مالک بن حارث نخعی و ثابت بن قیس و کمیل ابن زیاد و عمرو بن ضابی و ابن
ذی الحبکه و غیرهم بودند چون حکومت کوفه اول به ولید بن عقبه بود و او مردم را به اخلاق گرو بند داشت
چون از جور و دست لعبر کردند صالحه بر کور زمینه سعید ابن العاص والی کوفه شد و گفت که منبر و [illegible] آلوده ساختند
کر [illegible] بسیار مستخر بود و اهل کوفه ملال شدند بعموم تمام نمودند خصوص مالک بن [illegible] المشهور بمالک اشتر را

اهانت نمود ازین جهت این فتنه بر پا شد بعد از آن سعید ماندن خود در کوفه مصلحت ندیده بمدینه
آمد چون کوفه خالی کرده بود زید بن قیس و عزه که مالک اشتر را در قرب حمص بود باز طلب داشته بر او
جمع آمدند و بقولی بیعت کردند و همت بر دفع خلیفه گماشتند درینوقت سعید از مدینه باز بکوفه میرسید
مردم سر راه بر او گرفتند و اموال او را که در کوفه بود غارت نمودند و بمحبان او گفتند که ما بجز
ابو موسی دیگری را بر خود امیر نمیگردانیم سعید از راه برگشت و خلیفه در آن وقت مصلحت آن دید که
ابو موسی را به امارت کوفه معین کند لاجرم چنان نمود و فتنه را فرو نشانید [illegible] در قلوب
اهل کوفه بود که [illegible] بعض از اصحاب رسول در مدینه جمع آمده زبان بمذمت افعال عثمان و عمال
مقرر کرده او که مصدر ظلم و بدعت میگردیدند گشودند و بخدمت علی مرتضی آمده او را از آن اطلاع
دادند علی مرتضی عه نزد عثمان رفته فرمود که مردم از دست عمال تو استغاثه دارند و مواخذه از تو
میخواهند اگر این جماعه را که اکثر اصحاب رسول خدا اند دوست میدانی نصیحت ایشان گوش کن و اگر دشمن تصور
نمایی از ایشان منت داشته آن امور که موجب نقص و عیب است تغیر نمایی بعد از آن نصایح
چند که سر بسر موجب رضای خدا و رسول ص و بهبود خلایق و خلیفه بود اظهار نمود اما عثمان در آخر
صحبت سکوت نمود و علی مرتضی از آنجا برخاسته بمکان خود آمد عثمان مجمعی درست کرده خطبه گفت
و باعلان فرمود که ایها الناس بمن رسیده که شما برای بعض عیوب بر [illegible] میکنم بر بنا
نمط ابابکر و عمر [illegible] نموده اند [illegible] که ایها شما را السیاست [illegible]
و [illegible] برفق و مدارا [illegible] که بعد از آن [illegible]
انکار نشوید که من [illegible] و به [illegible] اگر به عطای که میکنم از بیت المال و
[illegible] عمال از جمله اقارب خود در [illegible] رای سلطان را اعتبار است [illegible]

وشعار دران بار نیابد درین وقت عمرو بن العاص بر طرف شد و بمردم تمهید نمود و در روضة الصفا مسطور است
که معاویه به عثمان نوشت که اگر خواهی فوجی گرد مدینه برای حفاظت تو گذاریم اما عثمان قبول ننمود
و اگر علی مرتضی نصایح میفرمود مروان حکم از ان امر باز میداشت تا آنکه نوبت بدان رسید که اهل کوفه و بصره و مصر
و دیگر اطراف کمر بر خلع خلافت عثمان بسته بمدینه رسیدند و در روضة الاحباب نوشته که
عبدالله بن سبا نام مردی یهودی و در یمن قرات توریت و انجیل نموده و انواع علوم حاصل کرده
در عهد خلافت عثمان مسلمان گردید و از عثمان رنجیده گشته از یمن به بصره و از بصره بکوفه و از
انجا بشام و از انجا بمصر آمد و سخنی بمیان نهاد که نصارا میگویند که عیسی از آسمان بزمین نازل
خواهد شد و در قران آمده که محمد نیز رجعت خواهد کرد کما قوله تعالی إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ
الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ پس چندان این سخن گوشزد شد که اهل مصر بدو گرویده شدند
پس عبدالله گفت که هر پیغمبری را وصی و خلیفه میباشد و وصی محمد علی مرتضی است امت محمد
ظلم نموده خلافت را که حق او بود بعثمان حواله نمودند بهتر آنست که نصرت علی کنیم بر این
قول مردم بر او مجتمع شدند مولف گوید اگرچه احوال ابن سبا در روضة الصفا تحریر نموده است
اما شیعیان را دربارهٔ این سخنی است چه نزد شیعه ثابت است که مذکور صاحب معجز وال اطهار و
خلیفه بر حق او در توریت و انجیل هست چنانچه قدری از آن مذکور رفته پس هر کسی که جامع علوم
اوایل و آخر خواهد بود قایل بر آن خواهد گردید که نصب امام بر بار تعالی و رسول او فرض محض
اهل سنت و جماعت این سخن منفرد اند و ائمه تاریخ مقدمات بسیار درج نکرده اند و بسیار باید
درج نموده اند از انجمله مقدمه فدک است که در روضة الاحباب وغیره از ان مذکور نیست و با وجود یکه
در صحاح که معتمدترین کتب است درج است و علی هذا هر مقدمه که به مناظره طرفین میکشد دران

و ازینجا این عقیده مذهب علاوه بشیعه
سنتم رواج یافته

تمسکات

تمسکات از طرفین بعمل آمده و الا ظاهر است که سبب خلع خلافت عثمان ابن سبا نیست ابتدا بیمت
که در جماعه مصریان ابن سبا نیز شریک بود و آنچه ابن سبا می گفت تمام اهل بلوا میگفتند یعنی اقرار
بر آنکه علی مرتضی احق بخلافت مجمع علیه بود و سرادقات علی مرتضی عوا ابن سبا را در خلافت
خود سبب دیگر داشت که در دیگر کتب مرقوم است القصه چون اخبار مردم مصر و کوفه و غیره به خلیفه
در رسید از انجا عمار یاسر به مصر مجلس شد تحقیق اینکه او نیز داخل اهل بلوا گردید چنانچه از روسای
مصر عبدالرحمن بن عدیس و کنانه بن بشر و غیره با پانصد شش صد کس که سر گروه آنها غافقی بن حرب
بود و از کوفه زید بن صوحان و زیاد بن نضر و عبید بن اقتم و زید بن حصین که سر گروه شان
مالک اشتر بود با سه صد کس و از بصره حکیم بن جبله و ابن محرس و شریح و قیس و غیرهم چهار صد کس که مقدم
ایشان حرقوص بن زهیر بود در مدینه بعزیمت مذکور رسیدند و حیله حج گذاردن مینمودند پس بمدینه
آمدند مصریان به علی مرتضی و بصریان به طلحه بن عبدالله و کوفیان به زبیر بن العوام بوستگی نمودند
و از انجا ظاهر شد که جمله اهل بلوا به اطاعت این هر سه بودند العرض علی مرتضی و طلحه و زبیر بن
ایشان نبوا و ندادند اما عثمان از کمال خوف پیش علی مرتضی آمد گفت که بنوعی که توانی این فتنه
را از سر دور کن علی مرتضی فرمود که بنصایح من عمل ننمودی و به گفته مروان حکم خود را هدف
سهام ملام نمودی عثمان گفت مضی ما مضی اما الحال بجز اطاعت صواب دید تو کاری نکنم بزور دیگر
علی مرتضی ان جماعه را اقتباس نموده مراجعت کنانید عثمان را خاطر جمع شد مروان حکم بر عثمان
آمد گفت که اهل مدینه را زعم آنست که تو به زاری و الحاجت دفع این فتنه نمودی باید چنان
بظهور آید که مردم بدانند که این گروه بر باطل بودند عثمان بمسجد آمد خطبه خواند و در ان اظهار نمود
که جماعه بلوا یاف خادم و شمان از افعال خود که سراسر باطل بود گردیده مراجعت نمودند درین وقت

عمرو ابن العاص فریاد برآورد که ای خلیفه از خدا بترس و توبه کن و چنین مکو عثمان بانگ بر او
زد عمرو عاص گفت که من در عهد حضرت رسالت و عهد صدیق و فاروق نیز صاحب عمل و امارت
مقلد بوده‌ام اگر کوتاه زبانی بکنم و ترا از امر شنیع که خلاف سنت رسول باشد البته ممانعت ننمایم
مروت نیست که در آن وقت از گوشه مسجد رسول نیز صدای آمد که ای عثمان توبه کن و از خدا
بترس آنگاه عثمان ~~توبه کرد~~ دست توبه و ندامت برداشت اما مروان باز به عثمان
گفت که آنچه در خطبه از تو بوقوع آمد مناسب نشد و علی مرتضی نیز از پیش مردم فضیحت
که به جرایم خود معترف نشدی و بگفته او توبه نمودی آنگاه از خلیفه اجازت گرفته به بلوائیان
درآمد و کلمات خشونت به ایشان گفت و علی مرتضی باز نزد عثمان رفته معاتبش نمود و فرمود
که بخاطر مروان خود را مطعون مردم مکن و من خود را از مهم تو معاف داشته امداد تو موقوف
خواهم کرد و در کتب شیعه روایت است که نصیحت علی مرتضی را عثمان قبول نکرد بار دیگر الخباب کناره کشید
و در روضة الاحباب و غیره آمده که بعد از آنکه کار بر عثمان تنگ شد بار علی مرتضی را رفته
از خود راضی نمود و گفت که اینهمه کار طلحه میکند و شکایت بسیار از طلحه نمود و علی مرتضی به خانه
طلحه آمده او را به اشد وجوه فهمانید تا او نزد عثمان رفته عذر نمود و آنچه مصنف روضة
الاحباب انصاف و قبول نموده همین است که عثمان تغیر اوضاع خود نموده بود و از فرط محبت
اقارب ملک را به ایشان تقسیم نمود شام و کوفه و غیرها از اصحاب رسول باز گرفته به بنی امیه داد
و ایشان به فسق و فجور و جور و ظلم دست گشودند و عثمان نصایح محبان دین را نشنوا نمود دید
از این جهت گرفتار بلیه گشت و از روی همه کتب سیر بوضوح می‌پیوندد که عایشه شریک مصلحت
بلوائیان بود و در نصایح به عثمان نیز هیچ دقیقه فرو نگذاشت و چون علی مرتضی و دیگر

کسان

کسان مصلحت دادند که محمد ابن ابی بکر را به امارت مصر روانه باید نمود عثمان به همان کرد و منصب
مصر داده او را رخصت داد و بلوائیان همراه او به خوشنودی روان شدند چون تا سه شبانروز
مسافت قطع کردند غلامی سیاهی بر اشتر سوار دیدند که سراسیمه وار میرود و چنان می‌نماید که
طالب شخصی است مردم بتلاش او مصروف شدند معلوم شد که غلام خلیفه است از وی پرسیدند
گفت که پیش عامل مصر میروم بمهم ضروری چون بار دیگر از وی پرسیدند گفت غلام مروانم
گفتند عامل مصر با ماست گفت مقصود من عبدالله بن سعد عامل قدیم است پس شتر خود را
براند محمد بن ابی بکر جمعی از عقب وی فرستاد تا باز آوردند چون در گفتار او تفاوت
ظاهر شد محمد ابی بکر پرسید هیچ مکتوبی با تو هست گفت نی چون تجسس نمودند از مطهره او
مکتوب برآمد بر عنوان او نوشته بود که من عثمان الی ابن ابی سرح چون آنرا گشادند
نوشته بودند که تحقیق که جماعه برسند سرای ایشان را در کنار نهی و در روایات دیگر
همین مضمون بتفاوت عبارت نوشته دیده شد بالجمله اهل مصر معه محمد بن ابی بکر مراجعت
نموده علی مرتضی و طلحه و زبیر و سعد و غیرها را اطلاع دادند و ایشان آن مکتوب را به عثمان
نمودند عثمان قسم خورد که به دانستن من و به حکم من آنرا ننوشته اند تا معلوم شد که این فعل
از مروان سر زده شاید گفتند که مروان را حواله من نمایی خلیفه گفت که بی تحقیق او را
حواله نخواهم نمود و مروان را در سرای خود جا داد و چون از مروان تحقیق رفت او
منکر نمود و گفت اگر من بخواهم آن مکتوب را از راه دریا میفرستادم آنگاه مردم اتفاق
کردند که اگر عثمان این خط نوشته او را عزل خواهیم کرد و اگر نه دانسته خلیفه است چرا مروان را
بما نمیدهد که سکه رخنه در شریعت نبوی می اندازد و دشمن اوست خود عثمان را هم برداشت

القصه از هر طرف زبانها به طعن و تشنیع بر آمد و کسانی که به کوفه و اطراف رفته و متفرق شده بودند
نیز باز آمدند بالاتفاق چهل شبانه روز و بقولی زیاده عثمان را در سرای او محصور نمودند و مسجد
رسول آمدن نمی‌دادند و منع کردند که آب شیرین نزد او نبرند تا به تنگ آمده خود را از خلافت خلع
نماید یا مروان را تسلیم سازد و تا علی مرتضی امام حسن را به حمایت و حفاظت خلیفه معین کرد و آب
شیرین به هر نمط که میشد پنهان و آشکار میرسانید و چندی مردم مدینه و غلامان عثمان و بعضی از انصار
میخواستند که باعانت او جنگ با فجره مشغول شوند عثمان ایشان را امتناع نمود و هر کس که زره و سلاح
را از خود دور بکن و کسی را اقدام بر آن نمودن نمیداد و گویند عثمان روزی در آن ایام مالک اشتر را نزد
خود طلبید و گفت که این مردم از ما چه میخواهند گفت یکی از سه چیز یا آنکه خود را از خلافت خلع کنی تا
خلافت به هر کس خواهند مسلمانان تفویض نمایند دوم آنکه خود حکم به قصاص خود کنی سیوم آنکه اگر از هر دو امتناع
نمایی ترا خواهند کشت عثمان گفت بموجب حکم پیغمبر که ممانعت خلع امر این کار نمیکنم و اما قتل خود عین
آرزوی بابت که شهادت موجب سعادت است القصه چون مدتی بر این گذشت و هر چند عثمان از مرتبت
و منزلت خود پیش رسول مردم را یاد دهانید و مردم مدینه نیز در فضایل او کلمات ظاهر میشد انها موعظه
نکردید و بعضی از اهل مصر میگفتند خلیفه نیز مستعد قتل خود گشته و اگر حاضر نمایند و قرآن را در بر وقت
پیش خود میخواند و علی مرتضی و طلحه و زبیر و غیره فرزندان خود را به حفاظت فرستاده بودند تا روزی
اهل نفاق فرصت یافته از دیوار سرای در آمدند و بروایتی چون یاران شروع نمودند آنگاه در آمدند و بروایتی
اول کسی که در خانه در آمد محمد ابن ابی بکر بود پس دیگران نیز در آمده به شمشیر و خنجر کار عثمان تمام کردند
و زن عثمان نیز زخمی شد و بقولی کشته شد و بقول صاحب روضة الاحباب کشنده عثمان التجیبی بود
اما در دیگر کتب معتبره نه دیده والله اعلم و اگر ثابت شد بالیقین که علی مرتضی او را قصاص

فرمودی

فرمودی و این واقعه در یازدهم ماه ذی الحجه سال سی و پنجم از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله روی نمود و بعد
از آن این مقدمه مشهور گشت در مدینه پس مردم از خانهای خود دویدند و حسرت و تاسف کردند
و گویند بعض از اسباب اهمال نیز در آن معرکه غارت شد پس تا سه روز نعش او افتاده ماند و روز
چهارم وقت شب به اخفا میخواستند که دفن کنند و به بقیع برند مردم نگذاشتند بنابر آن در
احاطه یهودی دفن کردند و بروایتی نائله زن عثمان پیراهن خون آلود او را با اصابع خود که
مقطوع شده بود پیش معاویه برده اشراف و خواص شام را گفتند تا بدانند که با زنان خویش
مقاربت نکنند و بر فراش نخسپند تا قتله عثمان را قصاص ننمایند و یکسال بر او
میگریستند و در روضة الاحباب آمده که قاتلان او به بدترین عذاب بعضی در محاربات
کشته شدند و عثمان را ذوالنورین میگفتند برای آنکه دو دختر پیغمبر به او یکی بعد از فوت دیگری
منسوب شده بودند و آن خلیفه بسیار نمازگزار بود و در نمازهای سنتی بسیار طول مینمود که
در یک رکعت قرآن تمام کردی از آیات قرآنی در حق او گویند چند آیت نازل شده از آن جمله
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله و آیه یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و در زوده وغیرها اند بقصد و وصل و سیستن حدیث از وی روایت قامت او
به طول مایل و رنگ رخسار اسمر قریب و طویل اللحیه بود بروایتی که حذیفه بن الیمان
در فتح ارمنیه و آذربایجان دید که جماعتی از صحابه در قرائت قرآن اختلاف واقع
مینمایند و میان ایشان نزاع و جدال بمرتبه انجامید که منجر به کفر میشد حذیفه به مدینه
آمده به عثمان گفت آنگاه عثمان کس پیش حفصه فرستاد که آنچه صدیق و فاروق جمع نموده
بودند آنرا طلبید و از آنچه از آن در دیگر قرآن نه بود داخل کرد و زید بن ثابت

الضباری وعبدالله بن زبیر وسعد ابن العاص وعبدالرحمان بن حارث بن هشام فرمود
تا جمع نمایند وانچه باهم مخالف دانند از قریش دریافته داخل نمایند پس بهر طرفی مصحفی
فرستادند وگویند همگی هفت مصحف کتابت شده بود یکی بمکه ویکی بیمن ویکی بشام و
یکی به بحرین ویکی به بصره ویکی به کوفه فرستادند ویکی در مدینه نگاه داشتند وانچه در دیگر
جاها از آن بیشتر بود طلب نموده سوختند وشکستند وشیعیان را ازین فعل شنیع سخنان است
مولف گوید که کدام نص قرانی وکدام حدیث امر کرد که آن آیات قرانی که بسیاری از آن
صحیح نیز خواهد بود حکم سوختن آن یافته اند وخلفای دیگر چرا گرد آن کار نگشتند
اگر احتمال داشت که قرآنهای دیگر غلطی میداشت می بایست صحت آن نموده نه سوختن
وتحریق وچون مخالف فیما بین ائمه اطهار وسواخواهان خلافت ظاهر پس مطاعن شیعه
درین باب که عثمان تحریف کلام الله نموده واز سور قرانی انچه در شان اهل بیت بود
منفک ساخت ضدا اند که چگونه راست نیاید وانچه بعضی از اهل سنت میگویند که در قرآن
امری که الله تعالی میفرماید انا له لحافظون مراد آن است که اصل قرآن در لوح محفوظ
نگاشته ومراد از آیه هدایت آن است که کسی نتواند که جزوی از آن کم وکاست نماید
ونقل بعضی از سور که بزعم شیعه تحریف شده در بعضی کتب ثبت والله اعلم بالجمله در آن
هنگام عبدالله بن حضرمی والی مکه وقاسم بن ربیعه در طایف ویعلی بن امیه در یمن وعبدالله
بن عامر در بصره وابوموسی در کوفه ومعاویه در شام وعبدالرحمن بن خالد در حمص و
علقمه بن حکیم در فلسطین وجریر بن عبدالله در قرقیسیا واشعث بن قیس در آذربایجان وسائب بن
اقرع در اصفهان وبشیر بن امیه در همدان وسعید بن قیس در ری واحنف بن قیس در خراسان
حاکم

حاکم بودند وزید بن ثابت قاضی مدینه وابوهریره قاضی مکه وابودردا قاضی شام بود اما
واولاد عثمان فاخته بنت غزوان ام عمر بنت جندب بن عمرو وفاطمه بنت ولید بن مغیره وام
البنین بنت عتبه بن مروری ورمله بن ربیعه بنت واقصه از ازواج بودند وعبدالله اصغر
از رقیه بنت رسول خدا ودر صغر سن انتقال کرد عبدالله اکبر وعمرو وابان وخالد از شکم ام عمرو ولید
وسعید از شکم فاطمه عبدالملک از شکم ام البنین بنت ولبعضی پسر دیگر نوشته اند واز دختران مریم
وام سعید وعایشه وام ابان اند **فصل هشتم در ذکر رسیدن خلافت ظاهری بعلی ابن ابیطالب علیه السلام** چون
از قتل عثمان بن عفان سه روز وبروایتی پنج روز وبقولی هفت روز منقضی شد جماعه مهاجران
وجمیع صحابه ومردم مدینه بفکر افتاده رجوع بجناب علی مرتضی آوردند وانجناب در خانه خود
بر روی مردم بسته بود پس چون آمدند وتکلیف گرفتن بیعت دادند هرچند سر اغماض واعراض
مکرر التماس ایشان را رد فرمود چون عرض بعد عرض کردند بجد اقصی رسید فرمود تا وقتی اهل بدر وطلحه
وزبیر باین کلام همداستان نشوند قبول نمیتوانم کرد مالک اشتر برخاست ونزد طلحه رفت وحکیم بن
جبله بنزد زبیر رفته گفتند که بیایید تا به علی مرتضی بیعت نماییم آنگاه طلحه وزبیر آمدند وباجماعه
مردم همداستان گردیدند حضرت فرمود که مرا ازین مقدمه معاف دارید وکسی را که میخواهید
بخلافت بردارند ما نیز شریک شما خواهیم بود همه بالاتفاق گفتند که خلاصه قریش وافضل و
واکمل خلایق واقرب بحضرت رسالت توئی وغیر تو کسی شایسته این منصب نیست اگر قبول
نکنی امت محمد ضایع خواهد گشت آنگاه امیر فرمود که اگر با من بیعت میکنید بیایید وبدانید
که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد والعضال امور مشاوره جمهور خواهد بود ویک درم از بیت
المال صرف نخواهم نمود ودر میان شما امتیاز نخواهم داشت ترجیح یکی بر دیگری نخواهم کرد

و بموجب کتاب خدا و سنت مصطفی امضا و اجرا خواهیم کرد مردم قبول کردند و حضرت بمسجد رسول الله
آمده خطبه در غایت بلاغت و فصاحت خواند و اول خطبه این بود که الحمد لله
علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه الخ پس اول کسیکه دست
بیعت داد طلحه بود چون یک دست او از زخم کفار در حرب احد از کار رفته بود حبیب بن ذویب
گفت ید شلا و بیعت لا تتم بعد از آن زبیر بیعت نمود پس دیگران از اعیان مهاجر و
و انصار و سایر مردم بیعت نمودند بعد الفراغ از آن هریک بخانه خود رفت و طلحه و زبیر
بخانه علی مرتضی آمده گفتند که بقصاص قاتل عثمان پرداختن ضرورست حضرت فرمود که
جمعی کثیر با من درین امر متفق اند همه را بیکبار نتوان کشت اگر یکی را تعیین نمایند من با شما اتفاق
نموده قصاص کنم چون ثبوت قتل بر یکی نمیکرد و بتهمت هر یک متامل شد مشغول است که جواب ولایت
از زوجه عثمان استفسار نمود که قاتل عثمان کیست در جواب گفت که دو مرد در سرای در
آمدند و محمد بن ابی بکر با ایشان بود آن دو مرد قتل نمودند اما ایشان را نشناختم امیر از محمد بن ابی بکر
پرسید او گفت که واقعی در سرای عثمان رفتم و عزیمت قتل او داشتم اما کلام پدرم یاد آمد که در
توقیر عثمان فرو گذاشت نمیکرد از این جهت منفعل شده دست برداشتم دیگران او را قتل نمودند
زوجه عثمان تصدیق سخن نموده و نام قاتل معلوم نگشت آنگاه نایله و اکثر بنی امیه از مدینه بر
آمده بعضی طرف مکه و جمعی بکوفه رفتند و نایله زوجه عثمان با کرتی چند پیراهن خون آلود او به
نزد معاویه در شام برد و بجنگ از بنی امیه در بیعت شریک نگشت القصه روز دویم امیر حکم نمود
که اموال عثمان را در میان ورثه او قسمت نمایند و در خزانه بیت المال گشوده اموال بیرون آوردند
و بر مردم و مستحقین قسمت نمودند و بقیه مردم که بیعت نکرده بودند مثل سعد وقاص و عبدالله

عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسامه بن زید حارثه را طلب نموده برای بیعت گفتند
و بجهت تجویز از ایشان گفتگو نمودند که اگر حق بنفی ثابت لشکر آماده شود و باشد ایشان قبول
نکردند و بروایتی برای بیعت بخلافت راضی شدند و در لشکر و قتال شریک نگشتند و حضرت
نظر آنکه مبادا از بودن ایشان فتنه حادث شود اغماض فرموده دیگر ایشان را تکلیف بیعت نداده و گویند
بعضی مثل حسان بن ثابت و کعب بن مالک و غیره با وجود بیعت نیز تخلف نمودند مغیره بن شعبه چون
دید که عزیمت ولایت بر آنست که عمالان عثمان را که بفسق و فجور مشهور و بمنهیات مشغول اند
خصوص معاویه را عزل نماید در خدمت امیر حاضر شده گفت که درین وقت که هریک بهوای
خود گرفتارست یکی از سه امر اختیار نماید اول آنکه شتر تیز رفتار بدست آورده از مدینه
بدر روی چون ایشان بشناسند ترا از توبه بدر آرند با اتفاق بیایند و التماس نمایند تا همه با تمام
بیعت نمایند دویم آنکه عمال عثمان را مقرر داری تا وقتیکه استقلال بهم رسد و چون استقلال
الخلافت حاصل شود از روغن مطمئن باشی بعد از آن تو هر چه خواسته باشی بعمل آری و اگر
هر دو قبول نکنند بشود بهتر است آنکه از مدینه بروی که این جای سلاح و کراع نیست امیر
فرمود که صلح و قرار نمودن مرتکب امر شنیع گشتن است و عزل نکردن عمال عثمان خصوص معاویه
و عمرو عاص بموجب سخط قیامت است و من در عهد عثمان نیز او را اسرار دوستی مانع بودم چون
او سخن من نشنید رسید بدو آنچه رسید اما در بیرون رفتن مدینه و اقامت جای دیگر
تامل نمایم تا چه رو دهد روز دیگر باز مغیره بن شعبه آمده ظاهر کرد که دیروز آنچه گفتم از هوا
خواهی بود امروز چنان میگویم که هرچه مصلحت شما باشد تابع آنم این بگفت و برخاست در وقت
عبدالله بن عباس از مکه مراجعت نموده رسید و از حال مغیره پرسید امیر فرمود که اول بمن چنان

گفت و امروز چنین میگویند ابن عباس عرض کرد که سخن اول از روی نیکخواهی بود و سخن آخر چنین [illegible]
آنگاه از ابن عباس فرمود که رای تو چیست وی نیز گفت که چون بنی امیه را یابی زودی از میان
بردار زیرا ایشان دست از جیب نفاق برآرند و ترا به خون عثمان متهم نمایند و گویند که علی بزور
و تغلب خلافت بدست آورد و اکنون میخواهد که اقربای او را بالکلیه محروم سازد و چون معاویه
حریص و بی‌دیانت و مردم را گرویده خود نموده است و بنای مردم از تو برگردد و رونق بازار تو کاسد
امیر همین جواب داد که کسی که خلافت حکم خدا و رسول اختیار نماید و در تعیین عمال باشد بودن او در
خلافت ساعتی روا ندارم ابن عباس تابع مرضی بشد گویند در آن ایام عایشه قصد الحج
در وقت محاصره عثمان رفته بود چون در راه وقت مراجعت اخبار کشتن عثمان و خلافت
علی رسید از راه برگشت بجهت آنکه او را از پیشتر عناد خاطر با حضرت امیر بود چرا که علی مرتضی
در قضیه افک در شان عایشه گفته بود والنساء سواها کثیرة و علاوه بر آن نقض عهد خلافت
اول باد مبادرت در شیوه طلحه امارت البصره و زبیر امارت کوفه از امیر طلب کردند امیر فرمود
که شما نزد من مصلحت و مشوره من هستید اگر بجای دیگر روید مشوره امور خلافت چگونه واقع
شود ایشان از روی حسد و کینه برخاستند چون عبدالله عامر که از جانب عثمان در بصره اقوال شنید
حفظ خواند و مردم را از تبدیل خلافت مطلع کرد و گفت میخواهم که خون عثمان او بگیرم اهل بصره
گفتند که اگر علی مرتضی برابر شود حاکم ما او را تابع توام و الا اطاعت او کنیم عبدالله عامر نیکی از
بخصوص خود در بصره داشته وقت [illegible] در مدینه با طلحه و زبیر پیوست بسال دیگر حضرت
امیر عبدالله بن عباس را به یمن و معبد بن عباس را به بحرین و تمامه بن عباس را به تهامه و
و عون بن عباس را به یمامه و قثم بن عباس را [illegible] و حکومت مصر بقیس بن سعد

از قاتلان صح

بن عباد

بن عباد و عثمان بن حنیف را بناحیه بصره و عمار بن شهاب را به کوفه معین نمود و سهیل بن حنیف
را بولایت شام فرستاد و در روضة الصفا آمده که عمار بن حسان را بکوفه فرستاد بالجمله سهیل بن حنیف
بموضع تبوک رسیده خواست که بسر راه شام شود جماعتی سوار از شام آمده از او استفسار نمودند
و گفتند که تمام اهل شام بخون خواهی عثمان و خلع خلافت علی متفق اند باید که برگردی و در سلک [illegible]
سهیل از راه برگشته احوال بحضرت عرض کرد و عثمان بن حنیف در بصره مداخل یافت و عبدالله عباس که
یمن رفته بود یعلی بن امیه حاکم قدیم هر چه در بیت المال از نقره و جنس داشت گرفته بمکه رفت و عماره
چون بکوفه رسید معلوم کرد که مردم آنجا ابوموسی دیگر را نمیخواهند و قیس بن سعد چون بمصر آمد اهل
آنجا دو فرقه شدند گروهی متابعت او نمودند و گروهی گفتند که اگر قاتلان عثمان را علی سیاست نماید
متابعت میکنیم والا فلا و چون این اخبار به حضرت امیر رسید ملول شد در این وقت طلحه و زبیر از امیر اجازه خواستند
بجوز روانگی جهت بیت الله گردیدند امیر اول ممانعت نمود و به سخنان اخلاص گونه شنید چون ابرار
ایشان زیاده دید گفت میدانم که رای او جز فتنه انگیختن نیست مروید اختیار دارید القصه چون
اجتماع مردم در مکه گردید و از عایشه معلوم کردند که قلوب او نیز از جانب علی پر از غبار است پیوستند
مرویست که عبید سلمه از عایشه گفت که کسی را اینقدر مدعی عثمان نمیدانستم بر قرار که تو بودی و حالا که
دعوی خونخواهی او داری چه باعث است گفت که وقتیکه من بقتل عثمان راضی بودم آن وقت
وقت دیگر بود بعد از آنکه عثمان توبه نموده بود از افعال شنیعه خود از آن جهت محبت او در دلم جا
گرفت القصه طلحه و زبیر و بنی امیه عایشه را ترغیب بخون خواهی عثمان نموده نهضت برآورده یار
از [illegible] یعلی بن امیه و جری از دیگران گرفته لشکری جمع آورده عایشه را بر شتر
سوار ساختند منقول است که عایشه نزد ام سلمه که نیز در مکه بود آمد خواست که او را

شریک خود نماید پس احوال باو گفت ام سلمه جواب داد ای عایشه تو بودی که در حق عثمان میگفتی لعن
الله نعثلا وقتل الله نعثلا و عثمان را بکفر منسوب ساختی و امروز او را خلیفه مقتول میگویی و خود را
بصورت اهل تعزیت مینمایی و میخواهی که بر علی خروج کنی و حال آنکه برادر قبیله عثمان نزدیکتر بقرابت
نیست و علی زوج بتول و اخ الرسول است و مراتب او را میدانی و فضایل او را میدانی درین وقت
عبدالله بن زبیر به در سرای ام سلمه ایستاده بود بانگ بر ام سلمه زد که ما عداوت ترا دانسته بودیم
در حق عایشه ام سلمه بجواب ابن زبیر گفت تو و پدر تو او را می برید بر کسی که او ولی هر مومن و مومنه است
عبدالله زبیر گفت ما این حدیث گاهی از پیغمبر در حق علی نشنیدیم ام سلمه گفت اگر تو نشنیدی خاله تو عایشه
شنیده و اینک موجود است بپرس و تحقیق کن من شنیدم از پیغمبر که علی خلیفتی علیکم فی
حیاتی ومماتی فمن عصاه فقد عصانی عایشه گفت آری منهم شنیدم قایل ام بر آن
پس ام سلمه گفت ای عایشه از خدا بترس و مثال حال آن سگان که پیغمبر فرمود می بینم که بر لب آب
که بر او از بصره است سگان چند بر لب جواب بر یکی از ازواج من صیاح و نباح کنند و [illegible]
شنیدم اما نمیدانستم که در دست داشتم بقیاد؟ پیغمبر فرمود که اینحال چیست گفتم ترسیدم که مبادا آن زن
من باشم پیغمبر تبسم فرمود و گفت تو نیستی آنگاه بجانب تو نگاه کرد و گفت گمان می برم
که آن زن تو باشی ای حمیرا عایشه درین روایت ام سلمه را تصدیق نمود و فسخ عزیمت
کرد اما عبدالله زبیر باغوای طلحه و زبیر و غیره بعایشه گفت که اگر تو درین کار شریک نشوی
من خود را هلاک کنم عایشه از فرط محبت عبدالله قبول نمود پس چون بجانب لشکر شدند خواستند
که بجانب شام بیایند معاویه چون داعیه ایشان شنید از زبان دیگران گویا پیغام داد که
اینجا بجز تیغ و نیزه نیست چون از آن طرف مایوس شدند بسوی بصره روان گردیدند

و روایتی

و روایتی آن است که حفصه یا [illegible] عایشه میخواست که شریک شود وی نیز ابا نمود و روایت که در
آن وقت سی هزار کس در لشکر جمع شده بودند آنگاه مغیره بن شعبه را نیز که از مدینه بر آمده بود
به جبر و اکراه همراه گرفتند او گفت که اگر چنین میخواهید دو فرزند عثمان که همراه شما اند از
ایشان یکی را بردارید و باو بیعت نمایید تا آنگاه خونخواهی عثمان ثابت شود و سعد ابن العاص
از عایشه پرسید که در بصره چه کار خواهی کرد گفت طلب قاتلان عثمان میکنیم سعد گفت که این
جماعت میتوانند قاتل عثمان اند و طلحه و زبیر در قتل او ساعی تر و بعد از وی خود خواهان خلافت بودند چون
داعیه ایشان بمراد نرسید اکنون چنین میگویند و مغیره نیز با او همداستان شدند و چون مقبول نکردند ایشان
جدا شدند و ام سلمه مکتوبی به امیر نوشت عمر ابن ام سلمه را در رکاب سعادت فرستاد و امیر او را حاکم
بحرین نمود و ام الفضل بنت الحارث که خواهر میمونه زوجه رسول بود نیز حضرت را مکتوب مرغوب؟
بر طلع؟ کرد و رسول او که راکب جهنی بود رسید و مورد مرحمت شد منقول است که چون اخبار لشکر
کشی عایشه به حضرت امیر رسید آنجناب نیز از مدینه بیرون آمد و خطبه فرمود و بیرون را اعلان
کرد که طلحه و زبیر بر من خروج نموده اند و عایشه را که حرم محترم رسول بود از پرده حیا که پیغمبر
بر آن بحجاب تاکید نموده بود بر آورده اند و من سرکردگان خواهم رفت تا [illegible] امن و امان
حکم کنند و سر راه بر ایشان خواهم گرفت پس چون عایشه رسید بر آب حوأب سگان آن موضع که بر آن آب
بجوش آمدند و صیاح و نباح آغاز کردند عایشه گفت باز گردانید مرا که صحبت نبوی ظاهر شد تا که
عبدالله زبیر پنجاه کس را بگواهی آورد که این آب حوأب نیست و این اول گواهی دروغ که در اسلام
بوقوع پیوست و اضطراب عایشه تسکین گرفت بدین نوع چون در بصره رسیدند احنف بن
قیس را طلبیده خواستند که شریک کار گشتند او گفت که من علی را ولی واجب میدانم این بگفت

و در حاشت و در قبیله بنی تمیم بود و قریب سه چهار هزار مرد جمع نموده مستعد محاربه و مقاتله گردید و چون
جناب امیر حضرت امام حسن را با عمار یاسر به طلب اعانت و مردم لشکر به کوفه فرستاده بود و نامه
به ابوموسی در این باب مرقوم نموده معاً نامه عایشه نیز بنام ابوموسی رسید ابوموسی ممانعت نمود
که لشکر از کوفه بر بیاید و مردم را بر زخارف دنیاوی فریفته نمود عمار یاسر برخاست و سخنی چند به
ابوموسی گفت نوبت بدان رسید که مشت و لگد در میان مردم واقع شد در این وقت ابوموسی
خواست که بر منبر بر آید خطبه بر مردم خواند امام حسن او را منع نمود که چون تو از بیعت خلیفه وقت حجر
ترا با منبر چه کار است پس خود بر منبر رفته خطبه در نهایت بلاغت خواند و مردم را اصرار دو نمود
که امروز کوفه بیدا انبیا دل کسیکه به علی ابن ابیطالب بیعت نمود طلحه بود و پس از آن زبیر و حالا
بی سبب نقض عهد نموده اند هر کس شریک باشند بیایند که علی عزم محاربه باغیان دارد و اگر میدانید که
از و نقض عهد واقع گشته هم اکنون بیائید و جمعی خود را رها بکنید از این سخن اکثر مردم بمتابعت
آمدند و نیز در وقت مالک اشتر در رسید و غلامان ابوموسی را گوشمال داد و ابوموسی تنگ دل
بر وید و نجات خود را عمر و مال و اموال که داشت خواست که حفاظت آن نماید او تا شان اسلام
در در بود نمود و غارت کردند و مالک بدلایل واضح بکوشت که ابوموسی را مقام در آن خانه
نباشد ابوموسی بسیار جراحت نجات یافته به مکانی دیگر جا گرفت و امام حسن و عمار در آنجا
آمدند و بعد از آن در همان حلبی نه هزار و صد مرد روانه لشکر در موضع ذی قار پیش
حضرت رسیدند و حضرت در استقبال و تعظیم و توقیر ایشان کوشید و در همان منزل اویس قرنی
نیز در رسید و بیعت نمود پس از آنجا امیر روانه بصره گردیدند و در حلبی نقیب الطرف نامه بنام
زبیر و طلحه مرقوم فرمود و در آن نوشت که شما با من بخوشنودی خود بیعت کردند و حالا نقض

عهد

عهد می‌نمائید این از خصال مذموم است و اگر بکراهیت با من بیعت کرده‌اید آن نیز امری شنیع است
و از اهل وفا بعید اگر مدعا از خروج طلب خون عثمان است پسران او را بگویند که با طاعت
پیش من آیند و مدعای خود ثابت نمایند و بر آوردن زوج رسول که سراسر باعث غضب خدا
و رسول است موقوف باید نمود و السلام و همچنین خطی مصالح بنام عایشه مرقوم فرمود که باید حسب
حکم پیغمبر در خانه مستوری باشی و زنان را حکم لشکر کشی و جنگجوئی نیست و لوا و قصاص عثمان نسبتی
بلکه تو کنی بعد از آن که نامه امیر بایشان رسید گوش نصیحت ننهاده به عثمان بن حنیف شرایط بسیار
نمودند از عزم نیز بمحاربه آمدند تا جنگ واقع شد وقت شب اهل لشکر طلحه و زبیر اتفاق نموده
قریب بالصبح پس از تیغه عثمان بن حنیف را گشتند و عثمان را اسیر نموده محاسن او را کندند و بسیار
خرابی خود را بمخلصی داده فرار نموده به علی مرتضی پیوست و لشکریان طلحه بیت المال را نیز
بر طرف بود غارت میکردند و عبدالله زبیر را به امامت صلوات مقرر نمودند در نزول قعقاع بن عمرو
از طرف علی مرتضی برسالت آمد سخنان لشکر و جوابها با عایشه در میان آورد و آخر گفت که چون مدعای
شما چه خواهش است انتقام به زعم ایشان طوری سیاهی که خود را بدنام کنی و خلاف حکم رسالت
از پرده بیرون آمدی و خونریزی مسلمانان کثیر اختیار کنی برای خون یک کس چندین خونها ریختند
و هنوز فیصله نیست روز جزا به خدا و رسول او چه جواب خواهد بود عایشه گفت مصلحت
گفت مصطفی چه راست که بیعت با امیر نمایی و خوف از سوا عمار اسرا گرفته بطور بیعت اثبات
خون کنی و بالاتفاق علی مرتضی از راه عهد و سخن رانی عایشه گفت بشرطیکه علی مرتضی قبول کند
ما راضی بمصالحت ایم قعقاع برخاست و بخدمت حضرت امیر رفته عرض کرد حضرت او را تحسین
بلیغ نمود و متعاقب مردم بصره نیز در رسیدند و حضرت به ایشان احوال از اول تا آخر بار گفت

ثبت بود و معروف است و وقتیکه عایشه دید که زبیر باز خواهد گشت مصالحه قبول نخواهم کرد مردم بصره بسیاری به بیعت
آمدند الکلام حضرت امیر به بصره آمد لشکر قریب شد چون چند روز بانتظار مصالحه گذشت
و اثری ظاهر نشد امیر در لشکری که لشکر عایشه آمده انواع نصایح و لعنت گشود مردم غوغا کردند
و از طرف قتل عثمان سخن بمیان آوردند امیر فرمود بباید که با شما گویی قبله دست برداریم و مقابله
نمائیم با هر کس از ما و شما خون عثمان رضا داده و بر این اغوا کوشیده داخل غضب جبار حقیقی گردید
از این سخن اهل لشکر را جواب بر نیامد اما با وجود آن کار به مقابله و مقاتله کشید پس عایشه اول
کعب بن سور را که در خانه خود در بصره بود خود رفته طلبید و نوبت بدان رسید که صفوف آراسته شد
الکلام ابن عباس بمیان آمده و علی مرتضی بار دیگر اتمام حجت رسول خود پیش طلحه و زبیر و ستم را از
احادیث نبوی و المتواترت این گروه یاد داده ایشان را که از کار جبان [illegible] که امر و جنگ معطل ماند
و در آن صورت مصالحه قرار گرید از این گروهی خوشنود و گروهی بد دل گردیدند او باش ضد اتفاق
نموده وقت شب بر لشکر طلحه شبخون بردند و جماعتی بر لشکر کوفه رفتند لشکریان عایشه دانستند
که علی ابن ابیطالب چنین حکم فرموده و علی مرتضی که مصروف نماز تهجد بود از این غوغا
مطلع شد و دانست که از طرف ثانی چنین بوقوع آمده ناچار از طرفین اسباب حرب
آماده نموده و هر یک از صفوف لشکر آراسته مقابل گشت و علی مرتضی میمنه و میسره آراسته
بر اسب دلدل سوار گشته برآمد و زبیر را بمقابل طلبید و چون او بیامد از احادیث نبوی
او را یاد داد باینکه آنحضرت صلوات الله علیه خبر داده بود زبیر را از مقابله علی و از غضب الهی
بترسانید زبیر سوگند کرد که با تو مقابله نکنم و تمام لشکر را گواه گرفت چون بلشکر عایشه
آمد پسرش عبدالله او را فضیحت کرد و سخنها گفت و جرات داد بآنکه زبیر کفارت قسم نمود

و یکی

[illegible]

و یکی از غلامان مکحول را ازاد کرده از قنبر رفت و باز به جنگ شتافت و در روضة الصفا آمده که در آن
روز هودج عماری بر شتر عایشه بسته بودند و عایشه را بر آن سوار کردند و گویند آن شتر را در یکه
از یعلی بن امیه گرفته بودند قبیله عثمان در اول صف آرای رو بکر بن نباده خود را در لشکر علی
انداخته غلغله انداختند که شب چون طلحه آمد در آن روز میمنه لشکر امیر بدست عمار یاسر بود و در لشکر
عایشه سر خیل سواران طلحه و سر خیل پیادگان زبیر بود القصه چون پی در پی نقض عهد کردند امیر دید
که حالا چاره بجز جنگ نیست و نمود تا شخصی قران مجید در دست گرفته در لشکر اعدا رفت و دعوت قران
نمود مردم لشکر عایشه حامل قران را شهید کردند و تیرباران نمودند امیر مردم لشکر خود گفت که جمعی از
صلح گذشته و زخمی شدند حالا از جنگ چاره نیست باید که اندیشه از مرگ ننمایید که روزی اندکی است
و بهترین مرگ موت قتل بر حق است و این فرقه تا با شما حرب نکنند مبادرت منمایید و چون حرب
بر سبیل انداز شما هم انتقام ایشان بکشید به این نیت که ضرر اعدا از خویش باز دارید تا اگر کشته شوید
خون ایشان بر گردن شما نباشد بالجمله در روضة الاحباب و روضة الصفا آمده که زبیر چون نقش
جنگ دید از المیدان بدر رفت و روانه حجاز گردید شخصی لا اعلم او را کرامیه دیره تعاقب نموده وقتی
که او مشغول نماز بود او را قتل کرد و سرش پیش علی مرتضی آورد و روایتی است که چون او به وادی سیبه
رسید عمرو بن جرموز و غیره با او بجنگ پیوسته عمرو او را کشت و علی بعد دریافت حال قصاص کرد والله اعلم
و شیعه گویند که زبیر فرار کرده و چون طلحه از احوال بدر رفتن زبیر مطلع شد خواست که خود هم
بجانب تعجیل آرد مروان با وجود یکه داخل لشکریان او بود اما به کینه سابق تیری بر پای او زد که مجروح
شد و روایت از روز چون حامل قران را شهید کردند محمد حنفیه پسر امیر علم و مصحف را بدست گرفت
و داد جلادت سر داد و خود علی مرتضی القدر مصروف بقتال بود که بشمشیر الحباب اعوج اعوج بهر رسید

و دست مبارک از محاربه کوتاه نمی‌فرمود و چون پای طلحه زخمی گردید چنانچه مذکور شد طلحه را سواری اسب
دشوار شد غلامی را از پشت خود نشانید که محافظت او نماید و رو به شهر آورد ناگاه سواری رسید طلحه پرسید
که از کدام طرف هستی سوار گفت که از لشکریان علی طلحه گفت بیا که با تو بیعت نمایم که این بیعت امیر با
علی است که تجدید کردم پس همان وقت رحلت کرد و این روایت اختلاف بسیار دارد و حرف توبه ثابت
نمی‌شود و بالفرض توبه ثابت نمایم در آن وقت که مشرف بر مرگ بود چگونه کسی این توبه کردن شهید است علی الجمله بعد از آنکه
قتال بکمال شدت از طرفین روی داد امیر به مالک اشتر فرمود تا شتر عایشه را پی کرد و مردم که همه از اطراف شتر می
انداختند عایشه را بالا توانند از زخم محفوظ نماید پس هر کس که مهار شتر می‌گرفت مردم او را می‌کشتند و ام عبد الله
و عبد الرحمن پای‌های ناقه را قلم کردند و امیر محمد بن ابی بکر را گفت که محافظت عایشه که خواهر او بود
نماید و مردم را نگذارند که قریب جمل او شوند پس حکم کرد تا عایشه را در سرای عبد الله بن جنیف بردند و
اهل بصره فراری شوند و عایشه امان عبد الله بن زبیر از علی مرتضی خواست آنجناب فرمود که همه مردم
لشکر را امان دادم آنگاه امیر عبد الله عباس را بمصاحبت عایشه فرستاد و بعد از آن خود تشریف آورده
از المصوحات احادیث یاد دادند و برای رفتن مدینه عایشه را تکلیف داد و منصب امام حسن را
فرستاد و عایشه قبول رفتن مدینه نمود و در روضة الاحباب آمده که مردم از عایشه گفتند که چرا اطاعت
امیر در باره رفتن مدینه نمیکنی عایشه گفت که روزی پیغمبر نشستم در میان دودی اتوبی می‌نمود و من هم خود
نیز طلبیدم و بخوردی بی اعتدالی کردم که حضرت پیغمبر را ملول ساختم و بی اعتدالی برای امیر بود در آن وقت
پیغمبر خدا بر من غضب شد و به امیر فرمود که یا علی طلاق ازواج خود را تفویض تو نمودم و ترا وکیل خود
گردانیدم در حیات و بعد ممات از خبث چاره بجز اطاعت نمی‌بینم پس چون عایشه عزیمت روانگی
نمود امیر عبد الله جعفر و محمد بن ابی بکر را و بعضی از زنان بصره را همراه کرد و از بیت المال دوازده

هزار

هزار درهم برای عایشه فرستاد و خود با دو سه منزل مشایعت نمود و بعضی گفته تمام مدینه از زنان جهت
گویند که زنان را لباس مردانه پوشانیده همراه نموده بودند و عایشه از آن که میدانست که ایشان
مرداند بر علی سخن از آن باز راند و چون دانست که زنان اند خاموش شد و بعد از آن بعلی
گفت که معاویه بر تو اراده خروج دارد باید که مرا همراه ببری که از فتنه او ایمن باشم حضرت
فرمود که من طلحه و زبیر را برای برآوردن تو از پرده حجاب ممانعت نمودم چگونه خود مرتکب آن
شوم و استغفار نمود و گویند در جنگ جمل سیزده هزار و شصت مرد از طرف لشکر علی و پنج هزار مرد
از لشکر عایشه بقتل آمدند و این را جنگ جمل نام نهاده اند بعد از روانگی عایشه حضرت چند
روز در بصره توقف گشته عبد الله عباس را در آنجا حکومت داد و چون میانه ابن عبد الله
عباس و مالک اشتر اندکی سوء مزاجی واقع گردید مالک اشتر بکوفه روانه شد امیر نیز بنابر
مصلحت و استرضای خاطر مالک اشتر روانه کوفه گردید و از کلمات طیبات لشکری خاطر ما
فرمود القصه چون اخبار فتح بصره و جنگ جمل بمعاویه در شام رسید بحسب غباری که
از جانب علی مرتضی بدل داشت در پی چند اجتماع سپاه گردید پس نامه قیس بن سعد
والی مصر نوشت و او را به اعانت خود خواست که دل گرم نماید وی در جواب نوشت که من دیدم
که علی مرتضی روا دار نبودن تو بر حکومت شام شد و من نیز سر مو از اطاعت حیدر کرار
بیرون نخواهم شد معاویه چون دید که قیس بدام او نمی‌آید تدبیری کرد و قیس را به
ارسال تحف و سواتر و فرستادن نامه و پیام و مبذول داشتن احسانات او بحال کسانیکه
در بیعت علی در اول کار توقف و اهمال نمودند چندان گفت که مردم را یقین شد که قیس
از آن معاویه گردید چون این اخبار بعلی مرتضی رسید از جانب قیس مظنه بخاطر تشریف آورده

شوم پس عایشه زخجلت شرمنده بود آمده
توره وابابحت خود پیوسته در اظهار
شنائت میانه و درگاه تقصور الهوا
خود میکرد مسکنت

فرما محمد بن ابی بکر وحضور این سخن در میان نهاد بعد مشاوره قرار چنان گرفت که اولا امتحان قیس باید
نمود اگر بر عقیده صادق است فبها والا عزل او باید کرد بنابر آن تمهیدی بر نوشته به قیس نوشته فرستادند
که جمعی از مردم فلان قبیله تا هنوز به بیعت نیامده اند باید که ایشان را به بیعت آری و اگر ابا می نمایند
با ایشان محاربه و مقاتله نمایی قیس در جواب نوشت که آن طائفه صاحب مقدور و شوکت اند اگر
به ایشان بپردازم سبب آفات و مصلحت روزگار نیست چون این نامه قیس رسید مطلب بجانب احتمال
غالب گشت قیس را معزول نموده محمد بن ابی بکر را بجای او نصب فرمود و بعد از عرض چند که بعضی
قیس در رفاقت خاطر مبارک امیر گردید بسیار تاسف فرمود و محمد بن ابی بکر با طائفه مذکور جنگ نموده
ومخالفان غالب آمدند آنگاه امیر نوشت که مصالحت باید کرد و ~~ظاهر الطائفه ... تا ...~~ ۲
چرا که شهادت محمد ابن ابی بکر ~~او ... والله اعلم~~ القصه درین ولا عمر عاص ... بیک
معاویه گردید و معاویه از اهل شام عهد گرفت که تا خون عثمان نطلبد و محاربه با امیر نماید
نان سیر نخورد و خواب بسوط نکنند و آب سرد ننوشند و درین اثنا مردم بعضی قرایا و بلاد را با مالک اشتر
جنگها واقع شده و معاویه اعانت دیگران مینمود چون بر علی مرتضی بغاوت آن شقی واضح گردید
مصلحت یاران و سایر مردم نموده قرار چنان داد که اولا معاویه را نامه نویسند چنانچه مضمونش برقوم شد
این بود که روز که پیش بر مسند خلافت قرار گرفتم مهاجر و انصار بیعت من نمودند و تو که حاضر
نبودی ترا نیز اطاعت واجب شد اگر کسی از متابعت بیرون رود از حق و صدق قدم بیرون
نهاده باشد تو جاکه عافیت طلبی و از مخالفت احتراز نمایی و از مافی الضمیر خود مطلع کنی والسلام
چون حجاج بن غزیه انصاری نامه حضرت را موجب حکم پیش معاویه برد معاویه جواب نامه او را
هیچ نداد و بی نیل مقصود مراجعت کنانید و متعاقب طوماری بس طول طویل متصل بیکدیگر

نموده

نموده بی آنکه حرفی از صلح و جنگ و هیچ در آن نویسد سر به مهر نموده بر عنوان نوشت که من معاویه الی علی
ابن ابی طالب و آن را بشخصی از بنی عبس داده فرستاد و چون بکوفه رسید مردم از خبر آمدن قاصد معاویه گروه ها
گروه حاضر شدند منتظر بودند که درین طومار عظیم و کتابی بر بار بیعت نامه مردم شام خواهد بود و چون
نامه گشاده شد هیچ مضمون و عبارت و نام و نشان نیافتند و چون از قاصد سوال نمودند گفت که پنجاه هزار
مرد از روز قتل عثمان چشمهای خود را به آب تاسف تر داشته و بر پیراهن خون آلود عثمان که نزد معاویه رسیده
منزل اختیار کرده اند و برای قتل قاتلان عثمان شمشیر از غلاف برون کشیده منتظر اند پیش ازین شیطان
لعنت می نمودند و حالا بر قاتلان عثمان می گریستند و گشتن کمال بد ایشان برین کار و حالت است یعنی جناب علی مرتضی
مردم حصار گفتند این مرد هم خواستند که ازین کلمات لاطایل فرستاده معاویه را آزار رسانید حضرت
امتناع نموده خود مواعظ در آمد رسول معاویه از دریافت کمال حلم و فتوت و مرحمت حضرت امیر از معاو
برگردید و به رفاقت آن حضرت ماند و بیعت حصول کرد و کلمه چند به معاویه انشا نموده فرستاد معاویه نامه
دیگر به آنحضرت نوشت و قصاصهای موجب چند در آن درج نمود و مطلب بر آن گماشت که قاتلان عثمان
پیش او فرستید والا دست از جنگ باز ندارم چون نامه حضرت در رسید جواب آن حکایت از اول
تا آخره درج نمودند و مدعا بر آن گماشت که اگر عوض خون عثمان میخواهی با من بیعت کنی که من
در تو شر بگذشته به آن جماعت بپردازم چون منظور آن ناپاک بجز ادعای دنیا دیگر نبود خیال بر
مصلحت امیر نیاورد و امیر متواتر کسان را بر رسالت و مواعظت معاویه فرستاد و او رسولان
را خواست که بجانب خود کشد اتفاق نشد آخر الامر با عمر عاص مشوره نمود که چه باید کرد چند
عمر عاص تیز مبالغت مینمود اما رای معاویه بر آن قرار گرفت که اهل مدینه را طرف خود کشد پس
و درین باب نامه نوشت و بعضی از مهاجر و انصار را که تفصیل هر یک طول است به انواع انعام

و اکرام و الطاف استمالت نموده طلب داشت چون نامه باهل مدینه رسید انکار از اشتراک او کردند انگاه معاویه
نامه دیگر به بعضی اشخاص مثل عبد الله عمر و غیره عثمانش ارسال کرد آنها نوشتند که ما کمرها گشاده نشسته ایم
و شمشیرهای خود را شکسته ایم و دیگر جنگ را تمنا نداریم و اگر هم اتفاق شود جنگ ما با علی مرتضی خواهد بود
نه با تو زیرا که او را بر حق میدانیم و بر صدق و درستی تصور مینماییم و تو سراسر فریب و مکر و الطمع دنیا خون
عثمان میخواهی و من در باب تو از اصحاب رسالت شنیده ایم استغفر الله که گرد این کار دور از کار شویم
چون معاویه معلوم شد که اهل مدینه رجوع نخواهند آورد با عمر عاص مشاوره نموده مشغول تیاری حرب
و پیکار گردید و بر منبر آمده خطبه خواند و مردم را بطمع دولت و مال فریفته اعانت خود کرد و هر کس که
نظر بر دولت نکرده دین را بر دنیا تقدیم داد و از احکام او انحراف نمود او را امر وار تادیب کرد
بلکه بعضی را در بادیه و غارت نیز کوتاهی نکرد انگاه شروع نامه و پیام نموده که تفصیل آنها طول دارد
و بر هر یک از اصحاب علم ظاهر چون تحریرات از حد متجاوز شد چنانچه کتاب نهج البلاغه و غیره از آن
پر است عمر عاص گفت که ای معاویه تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی نامه بندان کاتب اگر
تمامت دبیران دیار شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با علی مرتضی مقابله نتوانند
نمود پس اگر خواهی صلح کن و الا مشغول و آماده حرب شو و از این تحریرات درگذر پس معاویه
استحضار لشکر فرمان داد و از آن طرف جناب ولایت مآب با یاران و صحابه و لشکری که
بروایتی نود هزار نفر بلکه بیشتر بودند روانه گردید و ابو مسعود انصاری را در کوفه بنیابت
مستقل فرموده در اثنای راه معجزات و خوارق آیات که از آنحضرت بظهور آمد خارج از
حیطه بیان است یا گنجایش گفت نیست در روضة الصفا آمده که آنحضرت بموضعی رسید که راهب
در آنجا اقامت داشت تمام لشکر از شدت تشنگی بجان آمده بودند چون از راهب آبی طلب کردند

راهب

راهب گفت سالها باید که دلو آبی بیارم حضرت فرمود که لشکری باین انبوهی را چگونه
کفایت نماید باید که ازین مقام بروی که دران جا چاهی است که هیچکس از انبیا را
در آنجا گذر افتاده و از آن چشمه چاه آب خورده اند و آن چاه اکنون از چشم مردم ناپدید شده است
راهب چون قصه چاه شنید از بام خانه فرود آمد و گفت که از بزرگان خود شنیده ام و در کتاب
آسمانی دیده ام که پیغمبر آخر الزمان پیدا شود و وصی او از آن چشمه آب خورد اکنون اگر تو آن
بنده الهی هست تو را اسلام قبول مینمایم حضرت بر جا نشست و خطی بر روی زمین کشید و بکندن آنجا
حکم فرمود هنوز قدری کنده بود که سنگی ظاهر شد مردم بسیار هجوم آورده قوت کردند آن
سنگ را نتوانستند برداشت و چند کس عاجز گشتند انگاه حضرت فرمود که من نیز قوتی کردم
بیازمایم راهب گفت تو چگونه تنها توانی برداشت حضرت فرمود که قوت است که چون غضب و خشم
مستولی شود آنرا فرو میریزند پس این سنگ را برداشته دور انداخت و لشکریان و دواب از آن
آب سیراب ساختند راهب مسلمان گردید و اعتقاد لشکریان بحق حضرت افزود گویند راهب
کتابی داشت که بر سبیل ارث بوی رسیده بود و زبان و لغت سریانی بود حضرت آنرا گرفت
و در آن نگاه کرد و تمام احوال پیغمبر و وصی او دید و شکر الهی بجا آورد و راهب در رکاب سعادت مآب بود
تا در جنگ صفین شهادت یافت و آنجناب بر او نماز خواند و گفت که او از اهل بیت ماست
بالجمله چون صفهای لشکر قریب شدند معاویه اولا ابن الاعور را با ده هزار سوار بر آب فرات
تعیین نمود و لشکریان آنجناب از تشنگی بجان آمده بودند اجازت خواستند که طلب آب ازیشان
نمایند حضرت بحسب استدعای ایشان معاویه را پیغام نمود که خلق خدا از تشنگی بهلاکت رسیده اند
باید که آب را در میان هم قسمت نماییم معاویه بدادن آب اقبال نکرد انگاه امیر مالک اشتر حکم فرمود

که تا چهل هزار مردم بسوی فرات رسیدند امیر متعاقب ایشان بود و خلقی بسیار از طرفین بقتال آمدند و
خیام ظفر انجام مومنین لشکر امیر بر لب فرات مقیم و مخیم گردید در آن وقت ستم تشنگی بر لشکریان معاویه
غالب گشت بر سبیل از اطراف سر انجام و التجا به آن حضرت مطاوعت ننموده اجازت داد و فرمود که
هر قدر خواهند ببرند و کسی تعرض نرساند و صدا نکنند از طرفین رسل و رسایل همچنان ماند چون مدت
سه ماه انقضا یافت از اول جمعة الحجه تا غره رجب جنگ و محاربه همچنان ماند و خلقی بسیار از طرفین
کشته و شهید شدند که تفصیل هر یک باعث تحریر نمودن از رشته اختصار دور افتادن است از غره رجب
تا سلخ محرم بار دیگر دست از جنگ کشیدند و معاویه بجناب امیر طلب قاتلان عثمان مینمود و حضرت یمین
جواب داد که در این مدت انبوه بسیار بود و حالا در لشکر من بیست هزار کس اقرار بخون عثمان مینمایند هر یک
گفتن بایست نمودن من در شان ایشان حکم نتوانم کرد و قدرت ندارم که اینقدر انبوه را قاطبتا گرفتار کرده بکشم
لاجرم از غره صفر باز بحرب اشتغال نمودند و لشکرها آراستند و جنگ و پیکار طول کشید و عبدالله بن
عمر در این جنگ کشته شد و عمار یاسر و اویس قرنی و خزیمه بن ثابت انصاری و غیره صحابه کبار شربت
شهادت چشیدند یازده ماه کامل بر این نمط گذشت و بیست و پنج هزار کس از لشکر امیر شهید شدند
و یکصد و بیست هزار کس از خوارج کشته گردیدند و نام این حرب صفین است الحاصل چون محاربه امتداد
یافت و انبوهی کثیر کشته گردید و لشکر خوارج روی بهزیمت نهادند معاویه پیغام صلح فرستاد
و نامه نوشت بشرط آنکه مملکت شام بدو مفوض شود حضرت جواب نامه او مرقوم فرمود مضمون آنکه اگر بیعت
نمایی و متابعت در آیی و طریق شریعت مرعی داری به اوامر و نواهی کوشی ملک شام را بتو مسلم دارم
وگرنه بحرب تیغ الحال القدر حریص ام که بیشتر از آن بودم چون معاویه دید که صلح صورت نمی‌بندد
حرب گردید امیر به دلاسا و دلبری مسلمانان کوشید و عمامه رسول بر سر بست و ردای او بر دوش

کشید

کشید و علم پیغمبر برپا کرده تا پنجاه هزار سوار متوجه اعدا گردید و در تمام شب که آن لیلة الهریر گویند
و شبی بغایت تیره و تار بود بجنگ مشغول ماندند و بمرتبه که هر دم ذوالفقار یکی را می‌کشت
تکبیر مینمود روایت است که بنصف مرتبه آواز تکبیر حضرت بگوش مردم رسید و تمام روز جنگ
قایم ماند که علمها افتادند و شمشیرها دو نیم گشتند و نیزه‌ها شکستند و از گرد و غبار همدیگر را نمی‌دیدند
القدر وقت شد که ارکان نماز را با شرایط بجا نتوانستند آورد و علی اختلاف الروایات دو هزار و
هفتاد کس از لشکر علی و سی و شش هزار کس از لشکر معاویه بکار آمدند آنگاه عمرو عاص تدبیری انگیخت آورده
اند که در میان لشکر معاویه پانصد و پنجاه مصحف مجید بودند از آن علمها نصب نموده بستر نمودند تا
لشکریان آنحضرت معاینه آن دست از حرب بردارند و معاویه بجمیع اهل معسکر امیر رشوت
و رعایت و وعدها نموده بود و لهذا لشکریان بطمع و زخارف فریفته گشته رو بروی امیر آمدند
و ظاهر کردند که حالا معاویه کتاب خدا را در میان آورده و حرب را نوبت از جانب ما گذشت
بایت و توان داد بمانی بهتر آنست که قبول مصالحت نمایی حضرت فرمود که من بکتاب خدا عالم ترم
از معاویه و این کیدیست که عمرو عاص نموده است زنهار بایان در نیایید و کار را که بسر انجام
رسیده را تلف منمایید اما مردم بطمع رشوت دست و پاچه شدند و ملول شدند از آن بدین تمایل
نمود صاحب ولایت چون حال بدان منوال دید طوعا و کرها بمصالحه صلح گردید مشغول آنرا
که از جماعه که بر آن کار رشوت گرفته بودند یکی اشعث طماع بود که صد هزار درهم رشوت باو
داده گفته بودند اما با وجود آن مومنین خالص مثل مالک اشتر و عدی حاتم کس که این صلح را
نپسندیدند با امیر گفتند که حرب بهتر است از صلح امیر در جواب فرمود که با اعتماد کدام لشکر
هیچ جماعت بیکار بیایم حال آنکه رسول خدا صلوات الله علیه و آله با وجود آنکه قوت چهل مرد داشت

سال با علان دعوت اسلام نموده و دو سال بعد اظهار نبوت قتال نکرد چون اعوان و انصار
بسیار شدند آن زمان مامور بقتال گردید الغرض بعد از آنکه حرب موقوف داشتند و عمرعاص
دید که افسون او کارگر آمد حفاظ کلام الله را جمع نموده میان هر دو صف نشانیدند با مشغول
قرائت گردیدند و قرار بر آن دادند که در امر خلافت حاکمین حکم کنند و انهمه به آنکه حضرت
از دست برآرد اهل لشکر که مستعد امیر شان با معاویه بود بند کلام در آمده از طرف لشکر معاویه عمرعاص
از طرف اهل کوفه و غیرها ابوموسی اشعری را حکم کردند و مرضی جناب ولایت مآب چنین بود که عوض ابوموسی
مالک اشتر منصوب شود اما خوارج را که مسطور است و شکست معاویه بود بجز ابوموسی دیگری را تجویز نکردند و
مجلس منعقد گشت و عهد نامه نوشتند مضمون این که هذا ما صلح علیه امیر المومنین علی و معاویه
لفظ معاویه نشنید گفت اگر امیر المومنین میدانستم حرب اهل نمیکردم و چون قضایا روی داد
علی مرتضی فرمود صدق رسول الله [illegible] نوشتن عهد نامه روز جنگ حدیبیه که سابق بر قوم
رفته بود بیان فرمود که پیغمبر صلعم علی مرتضی را از آن آگاه فرموده بود که یا علی همچنانکه من بر تنزیل
قرآن با کفار حرب واقع شد تو بر تاویلات قرآن واقعه ظاهر گشت بعد از آن بکاتب
فرمود که بنویس برجه معاویه میخواهد پس مکتوب نمودند که هذا ما صلح علی ابن ابیطالب الخ
مکاتبه که مضمونش این است که صلح نمودند علی و معاویه بر آنکه علی مع اهل حجاز و عراق و معاویه
مع اهل شام من اولها الی آخره بر حکم کلام الله عمل نمایند و از مضمون آن در نگذرند و از طرف
و از طرف علی ابوموسی حکم باشد و از طرف معاویه عمرو بن العاص حکم شود و علی و معاویه
از حکمان میثاق گرفتند که هر آنچه به رای خود سازند تجاوز از آن ننمایند و حکمان از علی
و معاویه عهد گرفتند که بشکست عدالت و اوامرشان ننمایند چون چنین قرار یافت

امیر المومنین

عمر ابن العاص

عمر ابن العاص که فتنه انگیز بود خود را مصاحبه ابوموسی بسیار حقیر میشمرد و تعظیم و توقیر او مینمود
حتی که هنگام سوار شدن ابوموسی رکابش گرفته سوار میکنانید و متابعت میکرد و در عرصه چند مدت ابوموسی
را فریفت و چون ابوموسی مردی بود ساده لوح عمر ابن العاص بعد از آنکه دانست که افسون
او کارگر شد و مردم لشکر بن تنگ آمده بود و حکم گفتند که تا کی حکمی نمایند می ترسیم که میعاد
منقضی شود و باز مادام کارزار پیش آید آنگاه عمر عاص در تدبیر مصر و فساد [illegible] با ابوموسی گفت که من از
متابعت تو که رای ترا صایب میدانم بیرون نخواهم شد هر حکمی که خواهی بنما و کار خلایق را انکسو نما
ابوموسی گفت صلاح من چنان است که عبدالله بن عمر را خلافت [illegible] عمر عاص گفت تو میدانی
که عثمان مظلوم کشته شد و معاویه والی عثمان است هر کس از خلافت معاویه انکار نماید
باید که بگوید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا با مردم ظاهر معانی قرآن قبول اطاعت
نمایند ابوموسی گفت که اطلاق لفظ والی بر عمر ابن عثمان الیق است با وجود او معاویه والی نمی
تواند شد اما لایق است من حسب لیاقت عبدالله ابن عمر جوهر است عمر عاص گفت پسرم عبدالله نیز
فضل و لیاقت دارد اگر لیاقت منظور است باید خلافت بدو سپاری ابوموسی گفت اگر او
در لشکر معاویه شریک نمی بود مضایقه نمیداشتم چون بحث طول کشید ابوموسی گفت العمر رود
کن که تو بهتری بیعت آید عمر گفت که مصلحت وقت آنست که علی و معاویه هر دو را عزل کنیم و هم
خلافت به شوری حواله نمایم که مسلمانان هر کس را بهتر دانند اختیار نمایند ابوموسی این رای را
پسندید چون بمنزل خود آمد عبدالله عباس با او خلوت نموده گفت ابوموسی میدانم که تو در
معاویه و عمر ترا فریب داده باشند بیان کن که چگونه اتفاق افتاد ابوموسی گفت در امری
اتفاق نموده ایم که هر یکی را از آن عدول نیست روز دیگر که مجلس منعقد شد ابوموسی بعمر گفت

که بر روی منبر رود آنچه قرار یافته اعلان کند عمر گفت تو بر منبر رو که بزرگتری و شخص هستی با وجود تو بر سبقت
نمی نماید ابو موسی برخاست و بر منبر رفته مقدمه معلوم اظهار کرد که رای من اینست که هر دو را عزل نمایم
تا مسلمانان هر کس را خواهند بخلافت بردارند آنگاه بزیر آمد بعد از و عمر عاص بر منبر رفت و گفت
اینکه شنیدید ابو موسی صاحب خود را عزل نمود و من صاحب خود معاویه را مقرر داشتم که سزاوار است
بحسب قرابت عثمان که بخلافت چون شنیدند این سخن غلغله در مجلس پیدا شد عبد الرحمان بن ابی
بکر گفت کاشکی امروز موسی مرده بودی که این کلام شنیدمی و عبد الله بن عباس گفت
که گناه موسی نیست هر چه کرد عمر عاص کرد و ابو موسی گفت ای عمر عذر و فریب نمودی که
آنچه قرار یافته بود بدان طریق نگفتی و مسلمانان را در مهلکه انداختی و بحدی تشنیع کرد که
شریح بن هانی تازیانه که در دست داشت بر عمر عاص زد و مدت العمر تأسف نمود که چرا
شمشیر نزدم و در آن وقت اهل عراق قصد کردند که ابو موسی را گرفته بسزا رسانند ابو موسی
از میانه بگریخت و بمکه رفت و عمر عاص بدمشق آمده معاویه را مبارکباد خلافت داد و
از روز العام کمتر گرفت و داخل مشوره معاویه گردید و امیر در کوفه متوقف ماند و بعد از آن خطبه‌ها
که از آنحضرت در باره خلفا از زبان معجز بیان سر زد بعضی از آن مذکور در ابتدای کتاب مسطور شد
در آن وقت خبر رسید که مردم مصر با محمد بن ابی بکر قضیه نموده بخون خواهی عثمان بلوا میکنند و مستعد
جنگ و قتال گردیده‌اند امیر از اینجا مالک اشتر را به نیت الجاجزی فرستاد معاویه چون از روانگی مالک
مطلع گردید چون با او در مقام خلاف بود و مالک را شمشیر علی و بازوی آنجناب میدانست در فکر
برداشتن و قطع رشته حیات او همیشه مصروف میبود بعضی از دهقین را که در راه کوفه و مصر
بودند فریفته نموده بوعده‌ها انعام و زر متعهد است یکی از دهقین وقتیکه مالک بمنزل او در رسید

او مالک را

او مالک را بضیافت بمنزل خود برده و در عسل زهر هلاهل انداخته بخورد او داد و مالک از آن مسموم گردیده
شهادت یافت علی مرتضی بعد از اطلاع بسیار ملول و محزون شد و معاویه بخوشنودی تمام لشکری
در مصر فرستاد که با محمد بن ابی بکر بجنگ و مقاتله در آمده محمد ابی بکر را از مصر خارج کردند و عمال معاویه
تسلط یافتند امیر چون از آن مطلع گردید بجهت لشکری بمعاونت محمد ابی بکر [illegible] لشکر خواران
معاویه قبول رفتن نکردند امیر دعا نمود که خداوندا حاکمی جابر بر این قوم مسلط فرما که بدترین
ستم ایشان را پامال دارد [illegible] دعا او کارگر [illegible] کردند در وقت که همان شب حجاج بن یوسف
ولادت یافت که بر کوفیان بیداد آورد چنانچه مذکور شد و در سلطنت بر قوم خواهد رفت چون معاویه
را معلوم شد که افسون [illegible] او قلوب مردم جا گرفته و فکر علی مرتضی را پر و بال باقی نمانده لشکر
و عمال بر اطراف فرستاد که حجاز و یمن و عراق را نیز بحیطه تصرف و عمل خود در آورد و بسر بن
ارطاة را برای بیعت خود گرفتن بنام معاویه بمدینه فرستاد حاکم آنجا که از جانب امیر نصب بود
به اندک [illegible] مخفی گشت آنگاه ابو هریره را حکومت مدینه داد و بسر از آنجا بمکه شتافت و در آنجا با
ابو موسی برخورده بیعت از و گرفت آنگاه بسر اراده یمن نمود عبد الله عباس که بحکومت آنجا مامور
بود کناره گرفت و عبد الله حارثی را به نیابت خود گذاشت بسر در آنجا رفته پسر عبد الله عباس
را مع پسر ابن عبد الله بکشت و عمل معاویه [illegible] چون اهل عسکر امیر با بصره و دست از اطاعت کوتاه کرده
بودند [illegible] و بصره رسولان [illegible] گردید که بعد از آنکه عبید الله عباس از مصر [illegible] بصره
گردید بیت المال خزینه بصره [illegible] و مخارج آنجا طلب نمود [illegible]
بعبد الله عباس [illegible] خاطر [illegible] گردید و در میان او و امیر رنجش بمیان آمد و آخر بمصالحت
و موافقت گرائید و محمد بن امام عقیل ابن ابی طالب جناب علی مرتضی را در خانه خود دعوت نمود

احوال بیکسی معاش خود عرض کرد و امیدواری اضافه ظاهر نمود امیر در جواب فرمود بیا تا بخانه فلان
متمول نقب زنیم و اموال گرفته تو بدهیم عقیل گفت مال مردم بدزدی بسرقه آورده بمن خواهی داد امیر فرمود
فردای قیامت از عهده یک کس بیرون آمدن سهل است از آنکه خصومت تمام مسلمانان گرفته
شود چرا که بیت المال حق سایر مسلمین است بقدر کفاف ترا هم میدهم چون عقیل مایوس
گردید و دانست که مسئول او بر آوردنی نیست بدمشق نزد معاویه رفت و بیعت نمود معاویه در اعزاز و اکرام
او کوشید روزی از روزها معاویه گفت که ابوطالب عقیل را از علی دوست تر میداشت این سخن
بر عقیل گران آمد گفت هیهات هیهات ای معاویه [illegible] تا روزنهای آفتاب بر صبح
نرسد و سوره را از بر سلیمان بداند هرگاه علی بصوم و صلوات می پردازد بخت ما و تو به عبادت اصنام
مشغول میمانیم پس از آنجا جدائی اختیار کرده باز نزد حضرت آمد و در سنه اربعین که خوارج
نهروان رو داد که بر علی مرتضی خروج نموده بودند و دست آویز ایشان آن بود که تو خود را از خلافت
معزول نمودی خون و مال تو بر ما حلال است و در این کار فتنهای چند جمع شد و رفتن بکوفه تو
از آن وقوف در گذشت و در چند امیر بستند و نصایح ایشان گوش نکشیدند و فرمود که شما را سه چیز باید کرد
اول آنکه بستر یک نماز مسجد امام باشند و دویم از بیت المال مسلمانان حق شما مرحمت خواهد شد
سیوم که بخانه های خود در امان باشند و تا وقتیکه شما مخالفت ما ظاهر نخواهند کرد من اراده
بر شما نخواهم نمود و انجماعه راضی بر آن نگردیده اکثر مسلمانان را ضایع و شهید نموده و به ضبط اموال
مردم پرداختند و هر راه بخواه مستعد قتال شدند ناچار امیر بجز به ایشان مقابله فرمود و جنگی عظیم واقع گشت
جماعت خوارج چهار برادر کشته شده بودند و سر ایشان عبدالله بن وهب الراسبی و حرقوص بن زهیر
و غیره بودند در میان جنگ دو کس از ایشان گریخته بیمن رفتند و دو کس بعمان رفتند و شخصی به تل مودن رفت

وباقی

وباقی همه کشته شدند و از همراهان حضرت هفت کس شهادت یافتند القصه چون چهار سال از خلافت
ظاهری آنجناب گذشت از امور خوارج فارغ گشته بکوفه آمد گفت کیست که خبر فتح مرا به کوفیان رساند
ابن ملجم که نامش عبدالرحمن بود از مسافر رخصت و عرض کرد که مرا بدین کار مامور فرما امیر ارشاد کرد
که برو که کار خود خواهی ساخت ابن ملجم گفت یا امیر کسی از جانب ما بخاطر داری بگو یا دست های مرا
قطع کنند فرمود قصاص قبل از گناه نمیشود پس ابن ملجم بکوچه و محلات کوفه می گشت و مردم را اخبار
فتح میداد تا ناگاه نگاهش بر زنی قطامه نام افتاد و دل از دست داد و خواستگار وصال او شد قطامه
گفت شوهرت میکنم اما به سه شرط یکی آنکه کنیز مغنیه بیاری دویم سه هزار دینار زر به کابین من
دهی سیوم قتل علی ابن ابیطالب اختیار کنی که از دست آنحضرت بسیاری از مردم قبیله من کشته شده
اند ابن ملجم که واله و فریفته او شده بود قبول کرد و آن روز حضرت بر سر منبر از امور اخبار شهادت
خود داده تمام شب با خدا بمناجات مانند انتظار مرگ کشید و بمردم میفرمود که صدق رسول الله
حجتی تمام است بر اسباب مرگ و حالا یقین دانیم که از سر مبارک مرا بخون محاسن خضاب
نمایند و شهادت که ابتدای از روی مات بر آید و وقت نماز صبح که امیر مسجد کوفه برای نماز
صبح تشریف آورد و بانگ صلوة در داد ابن ملجم از خانه قطامه با شمشیر زهرآلود دست بیرون
در آمد و آنحضرت در سجده نماز بود که ضربت زد امیر فرمود فزت برب الکعبه زخم آن شمشیر
ملعون از ابرو تا موضعی رسید که سابق در جنگ عمرو ابن عبدود در آن موضع زخم بر فرق اشرف
رسیده بود پس دو روز دیگر حیات فرمود و درباره قاتل وصیت کرد که زیاده از یک ضربت نزنند
و امام حسن را وصی نموده بتاریخ بیست و یکم ماه رمضان رحلت از دار فانی بدار العالم بقا فرمود
نعش آنجناب را بروایتی جائیکه خود فرموده بود برده و بروایتی در کشتی بسته رها کردند و همراهش رفتند

تا بموضعی رسید که بعد از حفر نمودن زمین قبری کهنه نمودار شد و در آنجا نوشته یافتند که این قبر از عهد
حضرت نوح پیغمبر است برای علی مرتضی که وصی محمد مصطفی پیغمبر آخر الزمان است کنده اند از علی حدیث
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً و حدیث انا مدینة العلم و علی
بابها که از زبان پیغمبر بان منوی سر زده شاهد کافی است وجود آنجناب بمرتبه بود که در باب
جنبش حیفر نمودی و قوت نفس انعقاد داشت که در حرب تا تیغ حوالة اعدا نمودی و شجاعت
ها یکه از آنجناب بظهور رسید شمه از آن مرقوم رفت و با وجود خلافت
ظاهری قوت روزمره او از کسب زراعت بود و بنان جوین قناعت فرمودی صد بنده از کسب
خود خرید و آزاد کرد و در راه خدا مال خود را فروخت و از آیات قرآنی آیات بسیار در شأن
آنجناب نزول یافته بقول ابن عباس الخ در کتب درج است سیصد و شصت آیات است و بقیه
مقدمه امامت را انشاء الله عنقریب ذکر خواهیم کرد ان شاء الله القصه مرقد مطهر آن المعصوم الآن به نجف
اشرف مشهور است و المقام بیشتر مردم را معلوم نبود که بناگاه روشن شد که هارون
تا زمانی که در پی آهو سر داده [illegible] موضع آوردند سگان را آنجا [illegible] قدمی [illegible] هارون
از روی استعجاب حدی تفتیش کرد و بعد چون از کهن سالان شنید و تحقیق کرد معلوم شد که آنجا مرقد
امیر المؤمنین است در آنجا عمارت ساخته و بروایتی ساختن عمارت از عهد عضد الدوله آل بویه
که از سلاطین آن وقت بود منقول است والله اعلم اولاد اطهار او و ازواج او منقول است که
حسن و حسین و محسن از بطن فاطمه علیها السلام و محسن ولادت نایافته در شکم مادر سقط شد
و جناب سیدة النساء فاطمه زهرا از جهان رحلت فرمود و حسن و حسین باقی ماندند و محمد حنفیه
از بطن خوله بنت جعفر بن قیس و محمد اوسط از بطن امامه بنت ابو العاص و محمد اصغر از بطن لیلی

سعید بنت عمرو بن مسعود و عباس از بطن ام البنین و لصبه و حبابه و زینب الکبری و امامه و میمونه
و خدیجه و فاطمه و ام هانی و ام الکرام و ام سلمه بودند

باب پنجم در بحث امامت و ذکر ائمه معصومین علیهم السلام

و در این دو اصول است

اصل اول

در حقیقت امام و ما یتعلق بها و چون انسب الصفتین لطف
تمام غیر کتب شیعه مرقوم رفته و در اهل سنت و جماعت از امام بخر نیست و مهتدی معنی دیگر مفهوم
نموده اند و اطلاق آنرا در عموم مردم نیز نموده خصوصیت در ائمه اثنی عشر نموده لهذا از آن انحراف
عنان خامه کرده بنوعی که در کتب شیعه درج است پرداخته و بیشتر احوال ائمه اثنی عشر با حقیقت کما شئته
می آید واضح باد که اول آنکه ما الامام است
تعریف امام کیست و غیر از آن حسب غرض ایشان از امام آن است که او در ریاست عامه در دین و دنیا خلافت
و نیابت پیغمبر صلوات الله علیه و آله داشته دوم بهی الامام و تغیر از آن اوقات بودن امام است لطفی
بودن از آن جهت که چون عقل اقتضای وجود امام نماید اقتضای قیام او بدوام نیز با ظهور علامات و آثار
قابلیت نیز نماید چرا که بقای امام در بین که تصور نماید لطف است از الطاف خدا و لطف بر خدا
واجب است پس بودن امام که لطف است در هر حال واجب شد و حکمای اشراقیان و مشائیان
در وجود بودن امام را واجب داشته اند چنانچه شیخ ابو علی در کتاب شفا اشاره بدان نموده و وجود
امام نص کتاب و عترت پیغمبر ظاهر نموده و شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب حکمة الاشراق آورده
گفته لا یخلو العالم عنه و هو الذی یسمیه ارباب المکاشفه و ارباب
المشاهدة والقطب فله الریاسة وان کان فی غایة الخمول
و جای دیگر گفته بل العالم ما خلی قط عن الحکمة و عن شخص قائم بها و هو
خلیفة الله فی ارضه و هکذا یکون ما دامت السموات والارض

[illegible]

و در فرقان مجید تصریحات وارد شده که وَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و دیگر
جا آمده آمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِی اَنْزَلْنَاهُ و همچنین در آیه کریمه
یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ و همچنین در جای
دیگر آمده اُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ و سیوم لِمَ الْاِمَام یعنی برای چه امام است چنانچه مردمان را
حاجت به پیغمبر است که به برکت او از مهالک دین و دنیا نجات یابند همچنین بعد از پیغمبر خلق به او
محتاج اند چهارم کیف الامام و غرض از آن صفات اوست و از صفات او اول عصمت است از ارتکاب
مناهی و قبایح تا خطا ننماید و الا احتیاج دیگری شود و تسلسل لازم آید دوم علم است به امور دین و اراده
الهی تا احکام او مطابق اراده ایزدی باشد سیوم شجاعت است تا در جهاد و هزیمت جایز ندارد چهارم سخاوت است
تا صلاحیت ریاست شود پنجم از جمیع مثالب و عیوب که سبب نفرت طبایع باشد منزه بودن چون برص و جذام
و کج خلقی و حقد و بخل و حسد و دناءت و غیره ششم تقرب او به بارگاه الهی هفتم موصوف بودن به
کرامت و آیات و معجزات تا تفاوت از سایر الناس باشد و عدالت نیز از ضروریات آن است
هشتم در هر زمان زیاده از یکی نباشد اما کلمه پنجم مَنِ الْاِمَام است یعنی کیست امام و آن ثبوت
میتواند شد بدو نحو است یکی به دلایل عقلی و دوم نقلی اما عقلی چنانچه مذهب بعضی فلاسفه است و سوای
مرقوم گشت که نباید که زمانه از وجود امام که لطف حضرت است خالی باشد و اهل سنت و جماعت نیز تا مرتبه
انکار نکنند بلکه بعضی اهل تصوف و متصوفه نیز مراد از آن قطب اقطاب میگیرند و نیز ظاهر است که
منوط انتظام جهان بی وجود شریفش نتوان شد پس صفاتی که بصدر مرقوم گشت از ضروریات
امام است چنانچه در کتاب کشف الکلام الکاشم و چون معلوم است که متصف به صفات مذکوره
بعد از ختم رسالت مآب بغیر علی مرتضی دیگری نبود و این معنی اتفاقی است نه تعقلی پس باید که او

امام

امام باشد و همین نمط اوصاف موصوف باشد از جانبین و در سایر فرق اسلام کتاب که وارث منصب
امامت انبیا قبل میشود بخبر ایشان در دو مکاری یافته نمیگردد پس معلوم شد که انبیا امام اند و اما علی
سابق اشاره رفته که بمقصد نص آیت در شان امیر المؤمنین علی مرتضی در کلام الهی آمده
از ان جمله و نقلیات نیز جمیل آیه که مشهور است اتفاق دارند که در حق علی مرتضی و اهل بیت و ائمه
نزول یافته اما تفصیل این طول است لطریق اختصار نام بعضی از آن مرقوم میرود و به روایت
ابن عباس مروی است آیه اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ مراد از صراط محمد و عترت او و علی است
و به روایت اتفاق امت آیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ در شان امیر المؤمنین علی است و همچنین
آیه کریمه یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ
فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ در شان علی است توصی
نمودن او و همچنین سَاَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ که تفصیل آن در قصه غدیر خم
مرقوم شد و در شان حضرت امیر آمده و همچنین آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ به روایت حافظ
ابونعیم در شان حضرت امیر است و همچنین آیه تطهیر در شان اهل بیت و علی مرتضی است و
همچنین آیه کریمه سُنَّةَ مَنْ قَدْ اَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِنْ رُسُلِنَا وَلَا تَجِدُ
لِسُنَّتِنَا تَحْوِیلًا دلیل است بر آنکه چنانچه وصی و خلیفه پیغمبر از اطاعت او گردید منتقل
از زمان آدم به شیث خلافت رسید و از شیث به انوش و از و به قینان تا به مهلائیل تا به یرد
تا به ادریس تا به متوشلخ تا به لمک تا به نوح و از او تا به سام و از این سیاقت از ابتدا بیست تا
به ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و از یوسف به افراهیم و از آنجا تا به موسی و در
حیات موسی به هارون و بعد از وفات موسی به یوشع و از ایشان به داود و سلیمان و از آن

نعت وارد است این حال آنکه چون بن محمود و حسن و حسین از سند خدا باید که از پیغمبر به علی و از وی به حسن
و حسین رسد و همچنین در آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
مراد علی و فاطمه و حسنین اند و همچنین در آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله مراد علی مرتضی است چنانچه در بیان هجرت پیغمبر صلعم مرقوم شد و علی
هذا القیاس آیات کثیره که متحمل آن است در رساله ثبت و احادیث نبوی شاید این است
مثل انا و علی من نور واحد من اصل واحد من شجرة واحدة
و مثل حدیث یا علی نفسک نفسی و لحمک لحمی و من کنت مولاه
فعلی مولاه و دیگر احادیث و آیات که بعضی در اول کتاب مفصل مرقوم رفته است
پس از اینجا ثابت میشود که خلافت و امامت بحق علی مرتضی بعد از پیغمبر و بعد از علی به
فرزندان او که بنی فاطمه باشند بدیگری راجع نمیشود و آنکه خلفای ثلثه خلافت نمودند
بعضی از حالات که از آن نقص و غصب ایشان مر خلافت را ثابت میکرد در اوایل
کتاب در روایات خطبه شقشقیه و غیره مرقوم رفت و در اینمقام نکته خوبی از بعض علمای
شیعه مسطور است که بعضی از مخالفان نیز قایل اند بوجود امام و با وجود آن میگویند که پیغمبر خدا
هرگاه از دنیا رفت بکسی را خلیفه نکرد تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه ساختند پس اگر
ایشان از خود کسی را خلیفه ساختند بامر و خلاف عمل پیغمبر نمودند و آن باطل است و اگر
آنچه امت کردند صواب گفته شود در این صورت آنحضرت خطا نمود پس انصاف باید کرد که صدور
خطا از رسول جایز توان داشت یا از امت و چگونه تواند شد که پیغمبر دیگران را حکم وصیت
نمودن فرماید و سنت موکده دارد و خود ترک آن نماید معاذ الله ذلک آنکه امر و نهایت

بروز

بروز عید غدیر خم و روز روانگی غزوه تبوک و روز مقدمه قرطاس و غیره بحق علی مرتضی آنحضرت
تمام کالشمس فی افق النهار روشن شده است و نیز مقرر است که ابوبکر بوقت رحلت عمر را
بخلافت مقرر نمود و عمر خلافت را بالشوری میان شش کس حواله کرد پس از رعایت و خلافت که
نظام امور دین و دنیا از آن منوط است شرایط آن خلفا بجا آوردند که باشند چگونه پیغمبر ترک
این اصلح نموده باشد اما حضرت امیر خلیفه است بین الفریقین غایت آنکه سه واسطه
در میان می آرند به خلافت ثلثه و برای واسطه آوردن هیچ حجت قوی نیست و حجتی که بخلافت
ابی بکر از امامت نماز و غیره گرفته اند جوابهای معه جواب اجماع است که دلیل ایشان است سابق
مرقوم رفته است والله اعلم اصل نهم در ذکر ائمه معصومین علیهم السلام در بیان نقبه ائمه معصومین که بعد
از علی مرتضی بموجب وصایای یکی به دیگری امامت حقه معین شد مرویست که چون جناب
شاه ولایت پناه را ضربت زدند اصحاب بعد از آن دو روز حیات فرمود در آنوقت
امام حسن را وصی خود فرمود منقول است که کنیت امام حسن ابو محمد است و ولادت او
پانزدهم رمضان سال سوم هجرت است بعد انتقال پدر بزرگوار و تجهیز و تکفین آنسرور بر منبر آمد
و خطبه در نهایت بلاغت خواند و از صفات جد و پدر و خود بیان فرمود در آنوقت
عبدالله بن عباس برخاست و گفت ای گروه مردم این فرزند پیغمبر شماست و وصی و امام
شماست با او بیعت کنید پس مردم کوفه اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است
او بسوی ما و واجب است حق او بر ما پس بیعت نمودند و بخلافت او متفق شدند و آنجناب
با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که جنگ نمایم شما را جنگ پیش آید
مردم قبول کردند و این امر روز جمعه بیست یکم رمضان سال چهلم هجرت بود و عمر شریف

امام در آن وقت سی و هفت ساله بود پس از منبر فرود آمد و عمال را به اطراف و جوانب روانه ساخت
و حکام و امرا نصب کرد و عبد الله عباس را به بصره فرستاد چون این احوال استماع معاویه
رسید جاسوسان در کوفه و بصره فرستاد تا مردم را از بیعت ممانعت نمایند و احوال بنویسند
تعویق حضرت امام حسن فرستاده‌های معاویه را بکشت و بتعویق نامه بمعاویه مرقوم نمود و
تکلیف بیعت خود داد و استحقاق خود را در آن نوشت و حجت‌های شافی وافی درج کرد
و او نوشت که خواهش خود بمکر و حیله [illegible] کمان اندازم که اراده جنگ میداری اگر چنانست
من نیز مهیا هستم چون نامه به معاویه رسید جواب‌های ناملایم نوشت و لشکری آراسته متوجه عراق
شد و جاسوسی چند بکوفه بنزد جمعی از خارجیان که میان اصحاب امام حسن بودند و به جبر
اطاعت میکردند مثل عمر ابن حریث و اشعث بن قیس و شبث ربعی فرستاد و بخط خود به هر یک
در عوض دویست هزار درهم نوشت و دختران خود را عرض کرد از جهت قلوب مردم اکثر را مایل
خود کرده بودند و از امام منحرف ساخت حتی که آنحضرت زره در جامه میپوشید برای محافظت خود
آنگاه در نماز حاضر میشد روزی یکی از خارجیان تیری بجانب او انداخت چون زره بود
اثر نکرد آنگاه خارجیان از اتفاق خودها معاویه را مطلع کردند و چون خبر حرکت کردن معاویه
بجانب عراق به امام رسید امام خطبه خواند و مردم را ترغیب جنگ نمود کسی جواب نداد عدی
بن حاتم برخاست و طعن و تشنیع مردم نمود آنگاه بعضی دیگر موافقت نموده قرار دادند که
حضرت برآید پس امام متوجه لشکرگاه شد اکثری با وجود وعده حاضر نشدند آنگاه امام بر
منبر برآمده شکایت از ایشان نمود و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس سرراه فرستاد
چون او به انبار رسید معاویه باو نوشت که اگر بمن ملحق شوی ولایتی از ولایات شام بتو دهم

و پانصد

و پانصد هزار یا پنج هزار درهم باو فرستاد آن ملعون بمعاویه ملحق شد امام خطبه خواند و گفت مردم
که شما بارها [illegible] آنگاه یکی دیگر را از قبیله مراد با چهار هزار کس فرستاد و از او عهد و سوگند
گرفت او نیز پنج هزار درهم گرفته بمعاویه پیوست بعد از آن عبد الله عباس را با دوازده هزار کس
فرستاد و وصیت نمود که اگر عبد الله را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد و بعد از او سعید بن قیس
امیر است پس امام بار گردید به لشکرگاه مداین آمد و در آنجا خطبه خواند و از خلاف عهود مردم
و عهدشکنی خود مذکور نمود چون منافقان شنیدند بیکدیگر گفتند که از این سخن او معلوم میشود که
با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد پس همه برخاستند و گفتند که او مثل پدرش کافر شد
و خیمه امام ریختند و غارت کردند حتی مصلائی که از زیر پا کشیدند و ردا از دوش بربودند
امام بر اسب سوار شد با فوجی از شیعیان برآمد ملعونی از قبیله بنی اسد که جراح بن سنان نام داشت لجام
اسب گرفت و خنجر بر ران مبارک زد که با استخوان رسید [illegible] موالیان امام او را گرفتند و کشتند
و حضرت را در عماری نشانده بمداین بردند و منافقان بمعاویه پیغام کردند که زود خود را
بعراق برساند معاویه نامه بحضرت نوشت و موافقت منافقان بخود و اراده ایشان ظاهر کرد و خطوط
ایشان را فرستاد و از اصحاب خود مأیوس گردید و اتمام حجت نموده نامه بمعاویه نوشت که اکنون
با تو صلح میکنم بشرط آنکه دیگر متعرض مال شیعه نشوی و عمل کنی در مردم بکتاب خدا و سنت رسول و سیرت
خلفای شایسته و بعد از خود احدی را برای این امر تعیین ننمائی و مردم شام و عراق از شر او ایمن باشند
خصوصا اصحاب و دوستان ما و ضرری و آزاری بایشان نرسد و حق هر صاحب حقی برسد و پنجاه
هزار درهم سال به حضرت رسد و سب علی مرتضی نکنند پس خدا و رسول را بر آن گواه گرفت و بدست
برادر خود عبد الله بن حارث فرستاد بعد از آن معاویه بکوفه آمد و خطبه خواند و گفت که من با

با شما قتال نکردم مگر برای ریاست و خدا بمن داد و بر همه شما تخواه نخواستید و شرطی که با حسن بن علی کرده ام
همه در تحت پای منست و بهیچیک وفا نخواهم کرد و بعد چند روز امام حسن را گفت که امر بکن که [illegible]
بمردم اعلان نماید امام بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و نعت مصطفوی بر مردم گفت که ایها الناس
بدرستی که معاویه منازعت کرد در حق من و شما با من بیعت کردید بر آنکه از هر که صلح کنم و از هر که جنگ
نمایم شما نیز بکنید چون یاری من نکردید دست از آن بر داشتم تا حفظ خون شما نمایم آنگاه
معاویه بر جانب و بر همه [illegible] تحتی علی مرتضی و اولادش خواند نزدیک بود که فتنه عظمی حادث
شود اما امام از روی تقیه و اکراه بر یک را [illegible] داد و در آنوقت معاویه از حضرت امام حسین
خامس آل عبا نیز بیعت خواست امام حسن فرمود که دست از برادرم باز دار که او بیعت نخواهد
کرد تا کشته نشود و اهلبیت او کشته نمیشوند و درباره بیعت حضرت امام حسن نیز اختلاف
است بعضی گویند صلح خلافت کرد از مجبوری و بی یاوری و بعضی بر آنند که بیعت نیز
نمود و معاویه ذکر شد که امام بی بیعت ماند مردان [illegible] که ابو سعید [illegible] حضرت امام
آمد و سبب مداهنت با معاویه پرسید امام فرمود که علت صلح من با معاویه است که علت
صلح رسول بود با بنی ضمره و بنی اشجع و اهل مکه در وقتی که از حدیبیه برگشت و ما اهل بیتیم
و مصلحت آنکه میدانیم و اعتراض بر ما روا نیست و میدانید که آنچه خضر کرد در ملاقات موسی و
کشتن کشتی و طفلی را گفت از حکمتهای آن که پنهانی بود و ظاهر نشد همچنین حکمتی که در
صلح من است پنهان از علم الهی بیرون نیست و بروایتی آنکه زید بن وهب جهنی از آن حضرت سؤال
کرد از صلح حضرت فرمود که اگر چنین نمیکردم مردم بسیار کشته میشدند و آخر الامر مرا میگرفتند
و به معاویه می سپردند و او مرا بالقتل میرسانید یا منت بر من گذارده رها میکرد پس درین

انواع

انواع معاویه را بتشهیر [illegible] منافقان بدرستی که چون با او مصالحه میکنیم دیگر مشغول من نگردد
مشغول است که بعد از آن که استقلال معاویه گردید شیعیان که در عراق بودند اکثری از آن ایشانرا
جیده جیده و بلکه اینها نمود کشت و خلق کثیر را در بدر و نابود میکرد و آواره دیار می نمود و چون یکی شیعه
در عراق [illegible] آمد نوشته به عمال خود نوشت که در هیچیک معامله شهادت و گواهی شیعه علی جایز
ندارند و کسیکه در مقابل فضیلت اهلبیت گوید او را بکشند و زبان بر آرند و کسیکه مناقب و فضایل
عثمان بگوید او را مقرب گردانند و گرامی دارند پس در آنوقت مردم احادیث بسیار وضع کردند
در فضیلت عثمان و معاویه و غیره بنی امیه و بوسیله او صلهای لایق در دنیا یافتند و نام
آنرا در دفاتر می نوشتند و املاک و اقطاع میدادند نوبت بدان رسید که احادیث موضوعه
موقوفه به اطفال تعلیم میکردند تا محبت بنی امیه و خلفا در قلوب جا گیرد پس بعمال حکم
کرد که کسیکه بر دین علی و اهلبیت باشد او را بکشند و نام او را از دیوان عطا خارج کنند
باز تاکید کرد که هر کس را که متهم بمحبت اهلبیت و علی سازند نیز بکشند کار بدانجا کشید
که کافران و زندیقان را کار بالا گرفت و مسلمانی که کلمه ای گفت و نام رسول می برد کشته
می شد اگر احدی از شیعه میخواست که سری بدیگری گوید میرفت بخفی بخانه او و بگوش او میرسانید
و از خادم خود نیز حذر میکرد و با انتشار احادیث موضوعه کلی گردید و تاویلات قرآن نیز
بر باطل شروع شد و از یکی بدیگری میرسید تا وسیله تقرب قضات و حکام بنی امیه باشد
درین وقت معاویه را خیال بخاطر رسید که اگر امام حسن زنده خواهد بود اجماع مردم با او باز
خواهد گشت و مبادا که فتنه در میان حادث شود لهذا در تدبیر آن افتاد و الیسونه نام
زنی را که [illegible] والی در مدینه میکرد و طمع مبلغی کلی فرستاده نموده بخانه اشعث فرستاد که

یکی از حرم های امام را که جعده بنت اشعث بن قیس نام داشت که استکاری نمابر یزید پسر معاویه فریفته
و بر صد هزار مبلغ و جواهر قبول نماید و اختیار سلطنت شام قرار کنند البته شنید بیامد و جعده را بهر
نوعی که داشت فریفته نمود تا علی اختلاف الروایت روزی که امام از صوم بود و ایام بسیار گرما بود
وقت افطار که امام بسیار تشنه بود جعده ملعونه زهری که معاویه باو فرستاده بود در شیر داخل
نموده بحضرت خورانید امام از آن بسیار رنجور گردید و در طعام و آب احتیاط میکرد گویند سه بار
حضرت را زهر خورانید چون اثر نکرد دفعه سوم معاویه بپادشاه روم نوشت که هلاهل نیمدی
باو فرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما درست نیست که اعانت بزهر دادن کسی نمائیم
معاویه نوشت که این آنکس خواهم داد که پسر آن مرد است که در مکه به نبوت خروج کرده بود
و مکتوب را خود و تحایف بسیاری فرستاد آنگاه قیصر روم زهر هلاهل فرستاد و گویند آن الماس
سوده بود چون معاویه قدری از آن بجعده ارسال داشت که به امام بدهد شبی که آن شب
بیست و هشتم ماه صفر بود جعده آن هلاهل گرفته بر بام خانه که حضرت برای خوابگاه ترتیب
داده بود برآمد با خود گفت که اگر کسی مطلع شود خواهم گفت که تاب مفارقت حضرت
ندارم از محبت جرات آمدن نمودم و اگر کسی مطلع نشد کار خود خواهم کرد پس بیامد
و کوزه آب که بر بالین حضرت امام بود برگرفت و هلاهل را از پارچه که بر آن بسته بود
بسوده در آب فرو ریخت و خود باز آمد و امام چون از خواب بیدار گشت کوزه را برداشت
که بخورد همین که تناول نموده آه برکشید گویند تا صبح اکثر هفتاد پاره جگر در طشت فرو ریخت
و قریب انتقال برادر خود امام حسین را وصی نموده روز پنجشنبه سال پنجاهم هجرت انتقال
فرمود عمر مبارک او در آنوقت چهل و هفت سال بود بعد از آنکه بحسب وصیت آنحضرت را غسل

دادند

دادند و کفن کردند و بردند بجای که بر موتی نماز میکردند پس بعد از آن برداشتند جنازه را و داخل
مسجد رسول کردند و نزدیک قبر حضرت پیغمبر بار داشتند در آنوقت عایشه را خبر کردند که میخواهند که
امام حسن را در پهلوی حضرتش دفن نمایند عایشه در خشم شد و بر استر زین نموده سوار گشت
و بیامد و گفت دور کنید جنازه را نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود
امام حسین فرمود دیر است که تو پرده رسول را دریدی و داخل کردی در آن مقام کسی را که رسول
قرب ایشان نمیخواست و ما آورده ایم جنازه برادر خود را برای آنکه او با رسول عهد خود را تازه
نماید و بدانی در آنوقت مروان حکم او را ترغیب نموده بر آن آورد که عایشه با امام حسین قضیه
نمود نوبت بر آن رسید که کشت و خون واقعه شود و چند تیر بر جنازه امام حسن رسید و آخر
امام حسین مردم را منع فرمود که انتقام خونریزی نیست پس جنازه را برداشت و قریب مزار فاطمه
زهرا در بقیع مدفون نمود و آنجناب جود فراوان و سخاوت وسیع داشت و در خلق خوش
و صورت شبیه بسیار داشت بجناب رسول خدا صلوات الله علیه و آله و دویست حرم در ازواج
داشت و بسیار طلاق میداد زنان را و هفت فرزند از او بوجود آمد پنج از آن پسران که
اسامی ایشان حسن مثنی و حسین الاثرم و زید و عمر و طلحه و اما قاسم پسر آنحضرت است اما در نام
او اختلاف است دختران ام عبدالله و ام حسن بودند و بروایتی شش دختر نیز داشت و لیکن پنج
حج پیاده رفته گذرانیده روزی با یکی از اولاد زبیر بپای درخت خرما که خشک شده بود رسید
بالتماس رفیق دعا نمود تا درخت سرسبز شد و فی الفور بار آورد و دیگر معجزات و خوارق عادات
او بسیار است امام سیوم حضرت امام حسین علیه السلام ولادت آن عالیجناب سوم شعبان سال چهارم
هجرت است و خامس آل عبا است بعد از شهادت برادر سوالهان بخصوص با او بیعت نمودند

امانه بر خلافت بلکه کسانی که آنحضرت را امام بر حق میدانستند بعقیده صادقه خود در رجوع به او مانده‌اند
وان چند نفر از مخصوصان او بودند منقول است که عرصه ده سال کذشت کم بعد از حضرت امام حسن معاویه
علیه الهاویه زندکانی نمود و هر چه از بدعت و ضلالت و شناعت و دنائت لایق بود نموده و وقت ارتحال
او قریب شد و کرفتار بدست غضب ملک الموت کردید فرزند شقاوت مند خود یعنی یزید پلید را بخواند
و کفت که من برای تو کردنکشان عرب را ذلیل و منقاد کردم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف آوردم
و اسباب جهانداری و شهریاری اماده کردم اما از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد
اول عبد الله بن عمر خطاب دوم عبد الله بن زبیر سوم ابی عبد الله الحسین بن علی ابن ابیطالب
اما عبد الله عمر از تو چیزی نمیشود اکر با او مدارا نمایی پس دست از او بردار و اما ابن زبیر اکر او را
دست یابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که پیوسته در کمین تو خواهد بود و اما امام حسین پس
میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت رسالت و از جهت میدانم که اهل عراق او را بسوی خود خواهند کشید
و یاری او نخواهند کرد اکر ترا بر وی دست رسد حق حرمت او را نکاه دار و منزلت و قرابت او را
با پیغمبر یاد کن و او را بکرده‌های او مواخذه مکن و روابطی که من با او در مدت از بعد امام حسن
درست و محکم کرده‌ام قطع مکن و آسیبی و مکروهی مرسان تا در دولت تو خللی راه نیابد چون
معاویه بجهنم رفت و یزید بر مسند امارت و سلطنت نشست عم خود عتبه بن ابو سفیان
را و بروایتی ولید بن عتبه را حاکم مدینه نمود و مروان بن حکم را از انجا معزول کرد چون عتبه
بمدینه آمد بموجب وصیت یزید جناب امام حسین را نزد خود طلب داشت و تکلیف بیعت برای یزید
نمود امام فرمود که ای عتبه تو میدانی که جناب رسالت فرموده است که خلافت حرام است
بر آل ابو سفیان و ما معدن نبوت و رسالت ایم چکونه با کروهی بیعت کنم که بر ملأ

وفسق

وفسق و معاصی باشند عتبه به یزید نوشت که امام حسین ترا اسرا و از خلافت نمیداند هر حکمی
که بهای بجا آرم یزید بجواب او مرقوم کرد که اکر حسین ابن علی به بیعت راضی نشود برودی
سر او را بمن بفرست و در روایتی است که در آن وقت که معاویه بجهنم شتافت شجاعان عراق که در
کوشه‌ها بودند بحرکت آمده به امام حسین نامه نوشتند که ما ترا بخلافت میرسانیم آنکاه عتبه [ولید بن]
برای خواستن بیعت از امام حسین نامه نوشت و درج کرد که از عبد الله عمر و عبد الله بن زبیر و
عبد الرحمن بن ابی بکر و حسین ابن علی بیعت بکیر و الا سرهای ایشان بمن فرست ولید بن عتبه
از مروان حکم صلاح کرفت مروان کفت که قبل از آنکه مردن معاویه مشهور شود ایشان را
طلب داشته بیعت بکیر و الا قتل رسان و این امر بر ولید کران بود پس در آن شب ایشان را
طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه رسول مجتمع بودند چون رسول عتبه در آمد حضرت امام
فرمود که معاویه مرده و ما را برای بیعت یزید طلب نموده‌اند پس عبد الله عمر و عبد الرحمن کفت
که ما در خانه خود میرویم و در بر روی می‌بندیم و پسر زبیر کفت که ما هرکز برای یزید بیعت نخواهیم کرد
و امام حسین فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس حضرت با سی نفر از موالیان سلاح بسته
همراه کرفته رفت و مردم را بر در سرای ولید با انتظار حکم خود داشت و خود اندرون رفت
و چون ولید نامه یزید رسانید حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون ای ولید کمان
ندارم که تو راضی شوی که من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه علانیه خواهی خواست ولید کفت
آری چون ولید در آن وقت تنها نشسته بود امام فرمود تاخیر کن تا صبح که رای خود را ببینم
و با تو مناظره کنم هر کس سر او از تر باشد بدیکری بیعت نماید در آن وقت مروان بولید کفت
که اکر امروز حسین از اینجا برود دیکر بدست تو نیاید القصه امام مراجعت بدولتخانه

نمود ~~درانوقت مروان بولید گفت~~ وان شب بیست هفتم رجب بود و عبدالله زبیر نیز شب
از مدینه فرار کرد و آنحضرت نیز عزیمت مکه نمود مروی است که دو سه روز بعد از طلب بیعت
حضرت در مدینه قیام نمود و شب ها بمزار کثیر الانوار جد بزرگوار و والده نامدار و برادر
مجتبی اطوار میرفت و هر روز تجدید عهد مینمود و وداع میکرد تا شبی بروضه جد بزرگوار
رفت و بسیار شکایت از نیرنگی فلک و غلبه ستمکاران نمود و درباره خود مصلحت جست
در بین آن نماز خواب بر او مستولی شد در رویا جد بزرگوار خود را دید که میفرماید ای حسین
میدانی که از روز ولادت تو خبر داده شد از جانب پروردگار تو و هیچ نبی خدا نبود که بر
شهادت تو اشک حسرت نه باریده و آگاه نگشته و مرضیات او نیز کار ضیاء است که
ترا در راه خود کشته و اهلبیت ترا کشته و اسیر ببیند و این قضایی است که شدنی است
و رفع نمیگردد پس زود باید که عزیمت روانگی نمایی و به عراق روی که در کربلا شهادت
ترا نوشته و مقدر کرده اند پس امام بدولتخانه آمد و مردم را از عزیمت رفتن خود
و از شهادت خود خبر داد و عزیمت مکه نمود درانوقت محمد ابن حنیفه گفت ای برادر
و امام و پیشوای من صلاح من آنست که بشهرهای دور و بوادی و صحاری بروید
و مردم را جمع کنی و هرچه مصلحت دانی بعمل آری میدانم که در بلاد مین محبان تو بسیار اند
و دلهای رحیم دارند بایشان ملحق شوی بعد از آن بسیار گریه فرمود بر مهاجرت برادر و هرگز
از آغوش و دامن جدا نگردید امام فرمود که خدا ترا جزای خیر دهاد اکنون که شرط نصیحت بجا آوردی
و من عازم مکه ام تو در مدینه باش و جاسوسی کن که مردم در چه فکر میشوند پس کاغذ و دوات
را امام طلب فرمود و وصیت نامه نوشته به محمد حنیفه سپرد در آن وقت صدای نوحه

وشیون

وشیون بلند گردید در جمله بنی هاشم از زن و مرد امام ایشان را تسکین میداد و به صبر و شکیبائی
وصیت میفرمود و هر یک حضرت را ممانعت از رفتن میکرد و ام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه
نیز بکمال بیقراری ممانعت نمود حضرت فرمود ای ام سلمه هرگز رفتنم نباید کرد که علمی که جد و
پدر مرا حاصل بود مرا نیست بلکه میدانم طریق کشته شدن خود و حال اسیران اهلبیت خود را اما
رفتن محض برضای خدا و رسول است آنگاه امام بدست خود اشاره فرمود تا جای از آنحضرت زمینها
بلند شد و ارض کربلا نمایان گردید پس حضرت مینمود مقتل خود را و آنچه در آن روز رو داده بام سلمه گفت
چون ام سلمه حال چنان دید گفت انا لله و انا الیه راجعون راضی شدم بآنچه تو بر آن راضی
آنگاه آنحضرت از مدینه بیرون رفت با جمله امام روز جمعه سوم ماه شعبان داخل مکه شد
عبدالله زبیر و دیگر مومنان که برای عمره گذاردن آمده بودند بملازمت امام رسیدند چون این خبر
بکوفه رسید سلیمان بن صرد الخزاعی و دیگر اهل کوفه اتفاق کردند که آنحضرت را طلب نمایند و
بیاری او بر آیند و خروج کنند بر یزید پس نامه ها نوشتند متواتر بطلب آن سرور و انواع مبالغه
و چاپلوسی در آن نگاشتند و در آن وقت نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود مردم کوفه آمده و
رفت آنجا ترک کردند آنگاه امام ناچار شده التماس ایشان را پذیرفت و مسلم بن عقیل
برادر عم زاده خود را برسالت بکوفه فرستاد و نوشت که اگر مسلم بمن خواهد نگاشت و
وفاداری شما معلوم بالیقین خواهد شد ما نیز متعاقب خود را خواهیم رسانید چون
مسلم بکوفه رسید مردم کوفه با و رجوع آوردند و نوبت بیعت کنندگان به هجده هزار کس
رسید آنگاه مسلم آن سرور را مطلع کرد و مترصد تشریف آوری کوفه نمود بعد از آنکه نامه
مسلم بطلب حضرت مع عهد نامه های کوفیان متواتر روانه شد نعمان بن بشیر که حکومت

دریافت از امدن مسلم و خواستن بیعت یزید را مطلع کرد از انجا حکومت کوفه به عبید الله زیاد معین
گردید عبید الله زیاد چون بکوفه امد مردم را از بیعت با مسلم تهدید نموده و مردم متفرق گردیده
مسلم را بعد از محاربه بدست آورد و روز عرفه ذیحجه اینمعرکه بود پس او را بکشت و چون مشهور
شد که امام حسین نیز عازم کوفه است بنابران عبید الله زیاد در صدد و تلاش دوست و
حریف خود گردید بعد از ظلم و ستم کماینبغی نمود و بعد از انکه نامه های کوفیان و مسلم به امام در مکه رسید
آنجناب به یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و غیره اشراف بصره را به نامه و پیام از
کیفیت عزیمت خود مطلع فرمود اما تا وقتی که اهل بصره به اعانت حضرت بیایند معرکه
کربلا رو به اتمام اورده بود و جناب امام علیه السلام چون ایام ذیحجه رسید احرام حج
بست اما از انکه یزید جمعی را به قتل آنجناب مامور نموده بود فرصت حج گذاردن نیافت
و حج را به عمره بدل نموده روز دیگر فارغ گشته در هفتم ذیحجه و بروایتی نهم ذیحجه که روز شهادت
یافتن مسلم بود از مکه روانه عراق گردید و بروز روانگی خطبه فرمود و در ان اشتیاق
لقای جد و پدر خود بیان فرمود و بمردم خبر داد انچه جناب رسالت مآب خبر داده
بود از شهادت آنحضرت بمیدان کربلا و در ان خطبه ذکر نمود که گویا من می‌بینم که درین
زودی اعضای مرا پاره پاره خواهند کرد و چاره نیست از دریافت انروز که مقدر گردیده است
و ما اهلبیت از جد و پدر خود رضا داده ایم بقضای الهی پس هر کس جان در راه نصرت
ما در بازد بسعادت شهادت که اجر ان بسیار عظیم است فایز گردد و در ان روز عبد الله عباس
و غیره مومنین و مخلصین امدند و گفتند که آنجناب را در حرم خدا ماندن بهتر است حضرت
فرمود که شنیده ام که از خون من یزید در نخواهد گذشت و حرمت مکه از سبب خون من ضایع

خواهند شد

خواهند شد و مرا حکم ایزدی چنان است که در راه او جهاد نمایم و کشته شوم و جبرئیل خبر داده است
مرا جد من و در کتاب جلاء العیون از اخبار متواتر منقول است که وقتیکه امام روانه حجاز
گردید افواج جنیان نزد حضرت امدند و گفتند که اگر خواهی بکمک تو برایم و دشمنان ترا نابود
سازیم حضرت فرمود که انسان ضعیف را بگروه شما مقاومت نیست چگونه واقع میشود انها
گفتند که ما بصورت آدم برامده از ایشان جنگ کنیم حضرت فرمود که در عرضگاه شما در میدان
حرب است والحال مرا احتیاج نیست و مصلحت در انست که من بر ان بمردی میکنم جنیان بهنگام
شهادت حضرت حاضر شدند و در نوحه و زاری بر ان برگزیده خدا و پاره جگر مصطفی
شریک گشتند و نیز بروایتی امده که ملائک بکمک ان حضرت امدند و حضرت همچنان جواب
فرمود و انها بعد از شهادت مقیم شدند در میدان حرب و تا قیامت هر روز به لوازم
تعزیت و نوحه بر ان امام مظلوم مشغول اند و انچه معجزات در اثنای راه [illegible]
از امام سر زده شرح خارج از السنت که بتحریر رسد و این رساله گنجایش ان ندارد و یالیتنی
کنت معهم فافوز فوزا عظیما القصه چون خبر روانگی حضرت به یزید رسید
عبید الله زیاد را تاکید نمود که سر راه بر حضرت بگیرد و نگذارد تا انکه بیعت به یزید نماید یا کشته شود
و سرش بیاید هنوز امام حسین علیه السلام در راه بود که اخبار شهادت مسلم شنید پس تردد را
اعلان و صلاح برگشتن می فرمود پسران مسلم گفتند که تا عوض پدر نگیریم یا کشته نشویم
برنگردیم حضرت نیز مانع نگشته بمردم راه فرمود که من دل بر مرگ نهاده ام هر کس خواهش باشد
برگردد که از بیعت خود او را بری کردم کسانی که اعتقاد ناقص میداشتند جدا شدند و انها که
کامل بودند همراه گردیدند و عبید الله زیاد چون مطلع شد اول حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار

فرستاد و مستعقب او عمر سعد ملعون و شمر ذی الجوشن لعین وغیره را با سپاهی گران فرستاد که

بمیدان کربلا بر لب آب فرات آمده حضرت را فرود آوردند و تکلیف بیعت با یزید نمودند و آنجناب

مراسلات کوفیان را که در لشکر شقاوت اثر عمر سعد بسیاری از آن جماعه حاضر بودند نموده و بیوفای

آن قوم غدار را اظهار کرده و فرمود که چون شماها از بیعت و عهد من گشتید و نمود بر گشتید بگذارید

تا من روانه جانب دیگر شوم و ولایت حجاز را به شما بگذارم گفتند بیدینان اگر بیعت به یزید نمای

نگذاریم انگاه حضرت را از آب فرات باز داشته بودند و انواع بدعت و ظلم و کفر آشکار نموده

بعد شهادت یافت و هفتاد و دو نفر آنجناب شربت شهادت چشیدند که قلم ان بنگارش

آن لشکر سیاه حسرت می بارد و دیگر را تاب ارقام نمیماند از جمله ان هفتاد و دو تن اول

حر ابن ریاحی که برای مقابله آمده بسعادت توبه فایز گردید شهادت یافت دوم زهیر بن

قین بجلی سوم ابن ابی ... پس وهب کلبی بن عبد الله کلبی که از ملت نصرانی بشرف اسلام مشرف بود مع مادر خود

شهادت یافت پس عمرو ابن خالد پس سعد بن حنظله پس عمر بن عبد الله مذحجی پس مسلم بن عوسجه

پس طرماح بن عدی بجلی پس حبیب بن مظاهر اسدی پس مالک بن انس کاهلی پس هلال بن حجاج پس

نافع بن هلال پس ابو ثمامه صایدی پس سعید بن عبد الله حنفی پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی

پس عمرو بن قرظه انصاری پس غلام آزاد کرده ابا ذر غفاری پس حنظله بن اسعد شامی پس ...

بن سلیم مازنی پس قره بن ابی قره غفاری پس عمرو ابن مطاع جعفی پس حجاج بن مسروق پس ... بن

حارث پس عمرو ابن جناده پس عبد الرحمن بن عروه پس عابس بن شبیب شاکری پس عبد الله غفاری

پس عبد الرحمن غفاری پس غلام صاحب سید الشهدا پس ابو عمرو نهشلی پس سیف ابن الحرث

پس مالک بن عبد الله و چون بغیر از خویش و اقارب کسی پیش امام علیه السلام نماند انگاه از

اقارب

اقارب اول عبد الله بن مسلم بن عقیل شهادت یافت پس محمد بن مسلم بن عقیل پس جعفر ابن عقیل

پس عبد الرحمن بن عقیل پس عبد الله بن عقیل پس محمد بن ابو سعید بن عقیل پس بروایتی علی بن عقیل

پس محمد بن عبد الله بن جعفر طیار پس برادر او عون و بروایتی عبد الله برادرش پس قاسم بن

امام حسن علیه السلام که بحد بلوغ نرسیده بود و در قصه دامادی او که مشهور است اختلاف است پس

او و عبد الله بن امام حسن پس ابو بکر بن امام حسن پس عبد الله بن علی مرتضی علیه السلام پس عمر

ابن علی مرتضی پس برادرش عثمان پس برادرش جعفر پس برادرش عبد الله پس برادرش محمد پس برادرش

ابراهیم پس برادرش عباس که دران روز علمدار سید الشهدا بود و در تشنه کامی خود جهت آب یافتن بود و اروی

او جدا شده بود و او شهید شد بعد از و علی اصغر که بعلی اکبر موسوم است در انوقت ... ساله بود

شهید شد و مادر علی اکبر لیلی بنت ابی مره ثقفی است پس عبد الله که به علی اصغر موسوم است

روایت است که سوای این پنجاه و پنج نفر هفده نفر دیگر بعضی از محبان و بعضی از اقارب که نام ایشان

مختلف است از جهت عدم قوم لشکر چون همه شربت شهادت چشیدند انگاه جناب امام به مرتبه

شهادت فایز گردید و بعد از ان عدوان دین خیمه اطهر را آتش دادند و مال و متاع حتی چادر

از سرهای اهلبیت طاهره غارت کردند و حضرت امام زین العابدین را که او بیمار و خسته بود که خود را

به تشبه اطفال باز داد امام علیه السلام نجات و حفظ نموده او را باز داشته بود و به امامت وصی نموده

بود او را به اسیری همراه مخدرات عصمت مع سر جناب سید الشهدا به کوفه و از انجا به شام بردند مرویست

وقتیکه سر مبارک را به شام می بردند هر روز و هر شب معجزات بسیار بظهور رسید از انجمله ان است

که چون شب شد مردم حفاظ میدیدند که جمعی از ملایکه و ارواح بزرگان بر دور سر مبارک احاطه آورده

به تعظیم و تکریم او را مشغول شده و به کلام و غیره می نشستند و روزی که در شام داخل میکردیدند

مردم چون بتامل شنیدند صدای قرائت قرآن از سر مبارک می آید و آنجناب در آنوقت سوره کهف تلاوت
میفرمود و در کتابی معاینه شد که یکی از سلاطین با شخصی از علمای شیعه سؤال کرد که چگونه میتوان دید که سر
امام حسین تلاوت قرآن مینمود گفت چه عجب کنند سر جمال کسی که برای او آفتاب منکسف شده و آسمانها گریه و خون
بارید و ملایکه و اجنه گریه و نوحه کرده باشند و این روایات اکثر از طرق مخالفین است نه از مومنین و بقیه
احوال آن امام برحق که بسیار طول دارد و در ارقام آن از اختصار دور افتادن میشود در رساله جداگانه
مسمی به اثبات الفرح الکاشف شد ام اینجا بر اینقدر اکتفا رفت بالجمله کسانی که در لشکر حضرت بودند اکثر ایشان
بسیار است و در موضعی که ایشان بعد از چهل روز بمحبت طاهر هنگام مراجعت امام سید سجاد از شام بخاک مدفون
کردند آن موضع که بکربلا مشهور است مرجع خلایق و محل استجابت دعا و خاک آن مکان موجب صحت و باعث شفای
بیماران است و کسانیکه در لشکر مخالفین و در آن معرکه بودند عذاب ایشان بسیار شدید است در عقبی
و در دنیا نیز سالی بر نیامد که قاتلان امام و ضاربان اقارب امام به بدترین انواع بدست
مختار ابن ابو عبیده و ابراهیم بن مالک اشتر و سلیمان بن صرد الخزاعی و غیره کشته شدند و احوال ایشان
در فصل دوم خواهد آمد تولد حضرت امام حسین سال چهارم هجرت در سیوم ماه شعبان بود و شهادت
روز جمعه دهم ماه محرم سال شصت هجرت و عمر لطیف او پنجاه و شش سال و پنج ماه و شش روز بود
فرزندانش علی اصغر و جعفر و عبدالله شهادت یافتند و زین العابدین بعد از پدر بموجب وصیت امامت
فایز شد و دختران فاطمه و سکینه از ازواج شهربانو بنت یزدجرد و رباب بنت امرء القیس و ام اسحق
بنت طلحه و لیلی بنت ابو مره و زنی از قبیله قضاعه و کنیزان بودند

امام چهارم زین العابدین علیه السلام

تولدش در سال سی و هشت هجرت روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانیه از بطن شهربانو بنت
یزدجرد که بعد فتح خراسان در عهد عثمان بن عفان و بروایتی در عهد عمر الخطاب بدست عبدالله عامر گرفتار

آمده

آمده و عثمان یا عمر او را به امام حسین داده واقعه گذشته و کنیت امام زین العابدین ابو محمد است
و آنجناب در بزرگی که از حضرت امیر بسیار سجده میکرد لهذا او را سجاد میگویند و روزی شیطان
بصورت اژدها در عبادتگاه او آمده انگشت ابهام را در وقتیکه او مصروف عبادت بود
بدهان گرفت امام متوجه او نگشته بکار خود مصروف ماندند تا هاتفی او را امام زین العابدین
نام خواند لهذا باین لقب مشهور شد چون امام حسین شهادت یافت سید سجاد را با دیگری
بشام بردند و بعد از آنکه خلاصی یافت بمدینه تشریف آورده مدام در غم پدر خود میماند هرگاه
طعام و آب میخورد چندان میگریست که غایت ندارد و آخر حال بر جنازه کشتگان گریه
و زخم افتاده بود مرویست که وقتی که آنجناب در مدینه آمد محمد بن حنفیه که عم آنحضرت بود
دعوی نمود که بعد از حضرت امام حسین امامت حق من است و بر این مقدمه سر خاش برآمد امام
فرمود که باید که این مقدمه به عدلی ظاهر کنیم محمد قبول نمود آنگاه رای ایشان قرار یافت که حجر الاسود را
حکم نمایند پس برفتند هر دو بزرگوار آن رو بروی حجر الاسود گرفتند و سلام نمودند و اول محمد حنفیه
دعوی خود بر او عرض نمود هیچ جواب نشد آنگاه امام سلام علیک گفت حجر الاسود بر جنبید و بزبان
گفت که و علیک السلام ایها الامام ابن الامام اعتقاد بعضی از شیعه آنست که محمد ابن حنفیه را دعای
امامت خود منظور نبود بلکه چنانچه عباس و علی در باره میراث پیغمبر ادعا نموده پیش ابابکر رفته
او را حکم نموده بودند و آخر ابابکر علی را مستحق میراث نمود در آنوقت عباس او را الزام داد که هرگاه
علی را وارث پیغمبر میدانی چرا خلافت را با وجود آن ادعا مینمایی و ابابکر از آن مقدمه خجالت
برداشت و مراد آنست که منازعت علی و عباس برای حجت و الزام من بود همچنین منازعت
محمد حنفیه با وجود دانستن آنکه زین العابدین امام وقت است رو داده تا زنده و دیگری ایمه را

معلوم شود که امامت حق اولاد علی مرتضی و فاطمه زهراست و اما آنکه ایشان ظهور عباس بن علی که
ابابکر را حکم نموده بودند چرا یزید را حکم نساختند و داد خود پیش حجر الاسود بردند که السنه بنی امیه
مطلق الناطق خلافت مسند گشتند و آنچه ابابکر را حاصل بود ایشان را الضعف از آن شده بود و نیز حکم
حجر الاسود را اعلان معجزه امامت منظور نبود و آنچه در بعضی روایات آمده که محمد بن حنفیه بعد از آن
به اعانت مختار کوشیدی و خود ادعای امامت داشت و مختار نیز از عم آن است که او مهدی است و در
کوهستان مخفی شده غایب و مستور است این سخن را اثنا عشریه قبول نمی نمایند اعتقاد این است که محمد حنفیه و نیز
امام زین العابدین از کردارهای مختار و سعی او در کشتن قاتلان شهدای کربلا از وراضی بودند
و دعاهای او مقبول می نمودند و او را ادعای امامت نبود القصه وقتی که مسلم بن عقبه که
از طرف یزید برای بیعت خواستن پیش اهل مدینه آمد اهالی آن دیار خواستند که با امام تجدید بیعت
نموده به خون خواهی سید الشهدا برآیند امام فرمود که از بی وفایی مردم شما آگاه ام و عهد کرده ام
که دیگر کمر نبندم و به جدال و قتال بر نیایم آنگاه مسلم بن عقبه مردم مدینه را برای بیعت یزید تنگ نمود
و محاصره کرد و خواست که اهل آن دیار را قتل و غارت نماید امام به حفاظت مردم رسول کوشید
و هیچ جنگ با کسی نکرد و به اظهار تاویلات قرآنی و احادیث نبی مخلصین خود میکوشید چون عمر شریفش
به پنجاه و هفت سال رسید ولید بن عبد الملک مروان که در آن وقت بر ریاست بود آنحضرت را از بیم آنکه
مبادا اهل مدینه با او رجوع نموده بر سر معترض آیند زهر داد و شهادت او در بیست و پنجم محرم سال نود و
پنجم هجرت بود گویند آنحضرت را ناقه بود که بیست و دو حج بر او سواری رفته کوازده و گاهی تازیانه نزده
و آن ناقه بعد شهادت امام بر روی سر قبر شریف او که در مدینه است مهار گسسته میرفت و ناله و
رقت می نمود بعد از سه روز بمرد و روایت است که در یکی از سفرهای حج به دستور یکی از یاران مدینه همراه حضرت

بمکه

بمکه میرفتند همراه بود منزل آنجناب جبرئیل با قبایل فرود آمد و دو رکعت نماز خواند و سجده کرد و تسبیح
خواند که هر درخت و کلوخ و سنگ که بر در حضرت بود تسبیح آنجناب تسبیح میکردند فرزندان
آنجناب محمد باقر که بعد از او وصی امامت و جانشین شد و دیگر زید شهید و عمر الاشرف و عبد الله
الباهر و حسین و حسن و حسین الاصغر و عبد الرحمن و سلیمان و دختران خدیجه و فاطمه و علیه و
ام کلثوم و از ازواج ام عبد الله بنت الحسن است امام پنجم امام محمد باقر علیه السلام کنیت او ابو جعفر
و لقب باقر و نام محمد است و مادرش فاطمه بنت امام حسن و او اول علویست از طرفین
بنی فاطمه و جابر انصاری بموجب ارشاد جناب پیغمبر که بشارت ملازمت امام محمد باقر
داده بود تحیتش در رسانیده است مرویست که هشام آنجناب را در دمشق طلب نمود حضرت
رسید در وقتی که هشام مشغول تیراندازی با لشکر خود بود پس تکلیف نمود امام را به تیر
انداختن حضرت عذر کرد هشام تجدید کرد دید امام تیر و کمان گرفته تیری بر نشانه زد و بعد از آن
دیگر بر سوفار تیر اول زد و همچنین نه تیر پیاپی بر دیگری دوخت هشام را خجالت دست
داد به فکر رفت و آنگاه بالای تخت جا داد و گفت سزاوار است که عرب و عجم از بودن مثل
تو بر خود فخر کنند ترا که این تیراندازی از که آموختی حضرت فرمود در جوانی مشق میکردم آن
بودم و از آن بعد امروز کمان در دست گرفته ام و ما اهلبیت رسالتیم هرچه یافتیم از یکدیگر
میراث بردیم کمال در علم و فن در رمایت هشام کج و درست گردید بعد از آن گفت که آیا
نسب ما و شما از عبد مناف یکی نیست حضرت فرمود چنین است اما علمیکه پیغمبر خدا [illegible]
بجز علی مرتضی به دیگری نرسید و کسی محرم آن نگردید هشام گفت که علی دعوی علم غیب میکرد و حال
آنکه در علم خدا کسی شریک نیست امام فرمود حق تعالی بر پیغمبر کتابی فرستاد و در آن بیان کرد

۳ و موعظت علی و قول رسول ... (حاشیه)

انچه بوده و خواهد بود پس وحی فرستاد به پیغمبر که بر غیب و سر که بر تو آشکار است علی را از اصحاب اسرار آن بدانی چنانچه
حضرت رسول امر کرد علی را که قرآن را جمع نماید و در غسل و کفن و دفن او باشد و دیگران را در آنجا حاضر
نکنند که نظر بر عورات پیغمبر دیگری را حرام است و فرمود به علی که تویی ادا کننده قرض من و وفا کننده عهدهای
من و به اصحاب فرمود که علی بعد از من قتال خواهد کرد بر منافقان بر تاویل قرآن و او دانا ترین است بعلم و فضایل
باید که واصی شما باشد و عمر خطاب مکرر میگفت اگر علی نمی بود عمر هلاک میشد آنگاه از کلمات امام هشام را
خوش شد امام را دریافت شد که در قریب راه نصارایی پیرتر و اعلم قوم خود است امام خود را مخفی نموده
پیش آن نصارا رفت و در میان او و حضرت مباحثه علمی گردید و سؤالات نصارا را جواب فرمود
نصارا اسلام آورد و هشام بمدینه نوشته فرستاد که محمد بر دین نصارا میل نموده باید که کسی با ایشان گرو بکند
نه شود چون حضرت بمدین آمد مردم آنجا در بر روی آنجناب بستند و هر چند اذن خواست ندادند حضرت
بر فلک کوهی که قریب بود برآمد و لب بدعا جنبانید و آن دعای بود که شعیب نبی بر وقت نزول
عذاب خدا بر اهل مدین خوانده پس آثار باد سیاه تیره بر مردم ظاهر شد مردی از آن میان چون
حضرت را استخاره در انتقام دید اهل مدین را ترسانید از عذاب خدا و امام را در شهر خود گرفت
آنگاه هشام را از آن آگاهی شد لیکن حضرت افتاد مروی است که در عهد امامت محمد باقر
علیه السلام زید شهید بن امام حسن ابن علی علیه السلام را دعوای امامت بسر افتاد پس با امام و با
امام علیه السلام مناقشه آغاز نهاد و امام فرمود ازین دعوی ناحق درگذر و با دوستان خدا
مخاصمه مکن اگر خواهی از معجزات امامت خود بر تو ظاهر کنم تا بدانی که امامت حق تو نیست پس فرمود
به آنکه کاردی که پیش خود داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا سخن در آن آگاه
کارد از دست زید جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تویی ستمکار و

محمد

۴ زید گفت بیا (حاشیه)

محمد باقر امام بر حق است اگر دست از مخاصمه باز نداری ترا هلاک کنم زید بدهوش شد امام ورا بر خیزانید
و فرمود که اگر این سخن در آید این سنگی که برو ایستاده حق من قبول میکنی پس سنگ نیز همان سخن بتکلم کرد
باز زید مدهوش گردید باز حضرت فرمود که اگر کلام کند این شجری که رو بروست آیا از دعوی خود
درمیگذری گفت بلی حضرت درخت را از دور طلبید که از جای خود جنبید و زمین شگافت و شجر
پیش آمد و بهمان کلام نمود زید سوگند یاد کرد که دیگر مخاصمه و منازعه نماید پس زید پیش عبد الملک مروان
رفت در آن ایام باغوای زید عبد الملک به والی مدینه برای قتل حضرت نامه نوشت والی مدینه
جواب نوشت که امام باقر بسیار زاهد است و نمیخواهیم که بمقصود خون او ریخته شود و برای دولت تو
پس عبد الملک احوال به زید باز گفت زید گفت که والی مدینه از رشوت گرفته راضی شده است
عبد الملک گفت چه دست او بر از وی بخت نمایم زید گفت زره و اسلحه پیغمبر نزد اوست آنرا طلب
نما و اگر نزد بدهد همین حیله بس است عبد الملک همچنان کرد امام اسلحه را بفرستاد زید گفت این اسلحه
پیغمبر نیست عبد الملک دیگر پرخاش ظاهری نکرد اما زینی که از زهر آغشته بودند مصحوب زید برای حضرت
فرستاد و چار با چار حضرت را بر آن سوار شدن گردید پس فرمود آن زین را بر اسب بستند
و مردم را از آن مطلع نمود و سوار شد اثر زهر در جسم حضرت سرایت کرد و بهمان سبب رحلت فرمود
و بعد از آن بمکی سه روز حیات کرد پس گویا در صورت ثانی قتل امام زید بن الحسن گردید و درین
مقدمه شیعیان را باهم مخالفت است بعضی زید را عاصی و فاسق میدانند و بعضی میگویند که کافر است
و بعضی میگویند که لایق ملامت نیست اما در شیعه اثنا عشریه هر کس از ائمه اثنا عشر مخالفت
لایق تبرا می شود اگرچه امام زاده باشد و در بعضی کتب معاینه شده که شهادت آن حضرت بعد از
زید بامر ابراهیم بن ولید شد اما تحقیق این است که بامر هشام بن عبد الملک گشته و آنچه مرقوم رفته

که با مر عبدالملک است این قول مخالف اقوال مشهوره است و مرقد شریف آن معصوم در بقیع پهلوی پدر
و عم بزرگوارش حضرت امام حسن است و در میان شیعهٔ ائمهٔ اثنا عشر روایتست که هیچ امام رحلت نمی‌نماید تا وقتیکه
دیگری را وصی خود نسازد بلکه آن وصی او را کفن و دفن مینماید چنانچه در وقت رحلت خود امام
محمد علیه السلام پسر خود جعفر صادق علیه السلام را وصی نمود و از مردم گواهی گرفت و در همه قوم
مردم سبب پرسیدند امام محمد فرمود برای آن گواه میگیرم که کسی را اشتباه در وصی بودن او نماند و
دعوی امامت نسازد القصه عمر شریف امام باقر علیه السلام پنجاه و هفت سال بود و نوزده سال
از آن جمله امامت نمود شهادت او به اثر زهر بهفتم ذی حجه سنه صد و چهارده هجریست و از معجزات
او بینا کردن ابو نصر بصریست چون او بدعای حضرت بینا شد حضرت فرمود که اگر
خواهی در بهشت با ما باشی کور باش آنگاه باز دعا نمود که بدستور نابینا شد و بعضی گویند
که ابراهیم بن ولید آنجناب را زهر خورانید پسران ارشد امام جعفر صادق و عبدالله و ابراهیم
و علی و دختران زینب و ام سلمه از ازواج ایشان علی اسرای امام ششم جعفر صادق علیه السلام
کنیت آنجناب ابو عبدالله و القاب فاضل و صادق و صابر و طاهر است و ولادت آنجناب
هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سیوم و بقولی غره رجب از بطن ام فروه دختر قاسم بن محمد
بن ابی بکر واقع شده و نزد شیعه مقرر است که ولادت امام اگرچه از شکم کافر و فاسقه ممکن است
نمی‌شوند بلکه باید که ایشان در صلب کافر و فاسق نباشند در دولت ابو العباس سفاح اولین
ملوک بنی عباس آنجناب را بعراق طلبید و بعد از مشاهدهٔ معجزات نتوانست که اذیت رساند
مرخص ساخت منصور دوانقی در عهد خود مکرر آنحضرت را به عراق طلبید بسبب آنکه آنجناب
معروف اظهار علوم و معجزات امامت مینمایند و شاگردان و مریدان بسیار جمع شده‌اند

و ملوک بنی عباس

و ملوک بنی عباس را اضطراب شد بجهت مشوش مینمایند تا روزی ابو جعفر دوانقی حضرت را طلبید
برای آنکه بقتل آرد و ربیع حاجب را فرستاد و گفت چون او حاضر شود و با او سخن مشغول شوم و
دست بر دست زنم باید که او را بقتل آری حاجب پیش حضرت آمد و از غضب خلیفه اظهار کرد
امام فرمود که بمن ضرری نخواهد رسید پس تشریف آورد همین که ابو جعفر منصور خلیفه را چون نظر
بر حضرت افتاد بیشتر از پیشتر با عزاز کوشید و بر خلاف عزیمت خود پیش آمد و فرمود که برای آن
طلبیدم تا اگر کار حاجتی باشد روا سازم امام فرمود دیگر مرا طلب مکن منصور قبول کرد حضرت
برگشت و منصور بیهوش افتاد تا آنگاه که نماز چهار رکعتی از و قضا شد در آنوقت حاجب از خلیفه
پرسید که چه چیز باعث فرو بردن خشم تو در حق امام گردید خلیفه گفت چون تشریف آورد امام دیدم
اژدهای مهیب همراه است اگر اظهار عزم خود میکردم مرا فرو میبرد و همچنین روزی حضرت را بار دیگر
طلب کرد و گفت که تو ترک نمیکنی حسد و بغض و بغی را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی
در خرابی ملک ایشان حاصلی نمی‌بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند که هر چه تو میگویی ما نمیدانیم و از آن
آگاه نیستیم با طلب سلطنت ما نه امید بغاوت نه اندیشیدیم و بعد از سید الشهدا هیچ یکی از ما نرسید
منصور در آن وقت دست زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و گفت این است نامه‌های
تو بر اهل خراسان که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت نمایند حضرت بار سوگند خورد که بر من افترا است
و من در جوانی نیز این عزم نکرده‌ام حالا که ضعیف مستولی شده چون کنم و هر چند معذرت نمود
منصور پیشتر در طیش می‌آمد و شمشیر خود را بر دم از غلاف میکشید و باز در غلاف میکرد و امام
هر مرتبه عذر مینمود تا منصور در تفکر رفت و آخر گفت راست میگویی و با ربیع حاجب حکم کرد که حقه
غالیه مخصوص برای ما آر آنگاه امام را بر مسند خود نشانید و از آن غالیه خوشبو کرد و بیرون

خود طلبید مع ده هزار درم به حضرت داد و رخصت نمود بکمال حرمت و در آن وقت ربیع حاجب آنحضرت گفت
که یا ابن رسول الله عجب دارم از صحبتی که ابو جعفر در اوقات [..] در میان شما و ابو جعفر دیدم که این
اثر دعای تو باشد حضرت فرمود بلی پس حضرت حسب الالتماس او دعا را تعلیم ربیع نمود و فرمود
که اگر نه آن بود که منصور بر جواد بود که این ده هزار درهم نیز تو میدادم آنگاه تمسکی
برای مزرعه نوشته به ربیع بخشید ربیع بار آمدی از منصور پرسید که سبب فرو بردن غضب تو
از سر امام چه شد منصور گفت ای ربیع رازی را از تو پنهان نمیکنم اما باید که اسم قدر پنهان
داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان معلوم شود که مزید مفاخرت ایشان نگردد پس مردم را از خانه
دور کرد و گفت که چون خواستم که امام را بکشم حضرت رسالت را دیدم که بر من متمثل شد و میان من
و او حایل گردید و دست [..] کشوده و آستین بر زده بود و از غضب بر من نگاه تند میکرد بصورتی که
دانستم که در غضب او گرفتار خواهم شد و بروایتی آمده که چون ابو جعفر نامه هایی بردم بحضرت
داد و کسی را بگواهی آن طلبید حضرت از او سوگند گرفت او گفت والله الذی لا اله الا هو
الطالب الغالب الحی القیوم که این نامه های [..] مردم متهم بشکستن بیعت خلیفه امام فرمود
چنین سوگند بر زبان میار بلکه بگو که بیزار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت
خود اگر چنین نباشد چون چنین سوگند خورد فی الحال بیفتاد و بمرد منصور از حضرت سبب تبدیل
عبارت سوگند پرسید حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است کسی که او را مدح کند بصفات
کمال او را معالجه بعقوبت نمی نماید آنگاه منصور گفت که دیگر سخن احدی در حق تو مقبول
نخواهم کرد و وفات آن امام معصوم در سال صد و چهل و هشت هجرت ماه شوال روز دوشنبه و بقولی پانزدهم
رجب سال مذکور در وقتیکه عمر شریفش شصت و پنج سال بود ایام امامت سی و چهار سال بعد از

پدر بود

پدر بود مزارش در بقیع پهلوی والد خود است و القاب آن جناب طاهر و به تقیه هیچ کس را وصی نمود بلکه منصور
دوانقی را دوم محمد بن سلیمان والی مدینه را سیوم و چهارم پسران خود عبدالله و موسی پنجم حمیده مادر
ملوک امام موسی را و بعد از وفات او بر سر [..] منصور گردید و گویند منصور دوانقی خواست که
وصی او را بکشد چون نام خود هم شنید و چهار کس دیگر را مسموعه گردید خاموش شد و بعضی شیعه موسی را
که وصی او موسی بود چرا که منصور بعضی از ایشان هیچ صورت وصی نیست و والی مدینه بدرجه اولی
و عبدالله فضیل پای درست و در دین ناقص بود جاهل بود به احکام و حمیده زن بود در هیچ صورت باید که
موسی باشد هفتم امام موسی کاظم علیه السلام اسم شریفش موسی و کنیت ابوالحسن و لقب کاظم و صالح
و صابر و امین ولادت او یکشنبه هفتم ماه صفر سال صد و بیست و هشتم از بطن حمیده بربریه کنیز خریده امام
محمد باقر علیه السلام منقول است که منصور دوانقی با حیات خود متعرض آنحضرت نشد بعد از او مهدی
خلیفه عباسیان شد آنحضرت را به عراق طلبید محبوس گردانید و بمعاینه معجزات او رها داد و بعضی [..]
رسانید صلاحی داد بعد از مهدی هارون خلیفه شد او نیز اذیت نمود چون هارون خلیفه شد او را
چهارده پسر بود از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد و گفت که اول محمد امین خلیفه است بعد از آن عبدالله مامون
و بعد از او قاسم موتمن یحیی برمکی که وزیر هارون بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت به محمد امین مستقل
شود ابن اشعث که مربی محمد امین است مختار خواهد شد لهذا هارون را گفت که محمد بن اشعث شیعه است
و به موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت میکند و او را امام میداند و خمس میرساند تا آنکه هارون برای دریافت
صداقت گفت که از آل ابیطالب کسی را میشناسید تا احوال موسی بن جعفر از او بپرسم مردم علی ابن اسمعیل
و بروایتی محمد ابن اسمعیل را نشان دادند هارون علی را طلب نمود علی ابن اسمعیل از امام موسی رخصت شد
حضرت او را سیصد دینار طلا داد و بمردم فرمود که اینکس در خون من سعی خواهد کرد مردم گفتند

پس چرا دست او انعام میکنند و سود قطع احسان نمیکنیم چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید پس خلیفه رسید یحیی
برمکی او را بمجلس الخلوت برده طوطیه با او کرد که چون بمجلس خلیفه روی در حق عم خود چنین و چنان بگو
چون علی بمجلس خلیفه امد بر او سلام کرد و گفت که هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری باشند تو در پیش سریر
خلیفه هستی و موسی در مدینه است و مردم از اطراف بر او گرد می ایند و خراج بهم رسانیده اند و اسلحه جمع کرده
هارون در دلیس بر او دههزار داد چون علی بخانه برگشت ورود در حلق او شد و همان شب بمرد و او از ان
زرها متنفع نشد و زرها به خلیفه باز رسید انگاه هارون اراده حج کرد و مردم اطراف را طلبید تا برای
اولاد خود بیعت کرد و اول بمدینه آمده و بر سر قبر رسول رفت و عذر کرد در امری که در باب موسی
میخواست و گفت میدانم که موسی فتنه برپا کند که خون بار ریخته شود یحیی برمکی گوید که گمان کردم که ازین
عذر خود امور موسی را میکرد و میگفت چون صبح شد فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که حضرت نزد قبر رسول
نماز میکرد پس آنحضرت را از اثنای نماز گرفتند در آنوقت از مردم صدا به گریه بلند شد پس چون حضرت
بر روی آن لعین شد باسرای بسیار حضور بگفت و مقید نمود و دو محمل ترتیب داد تا ندانند که حضرت
در کدام است و یکی را به بصره فرستاد و دیگری را به بغداد و حضرت در آن محمل بود که به بصره فرستاد در آنجا
تسلیم عیسی بن جعفر منصور نمودند و در حجره محبوس ساختند روزی دو نوبت در دروازه میگشودند
تا یکسال محبوس ماند و مکرر هارون به عیسی نوشت که حضرت را شهید کند او جرات نمیکرد انگاه عیسی بهارون
نوشت که امام موسی بجز تضرع و عبادت کار ندارد و من بقتل او جرات نمی کنم کسی را بفرست که حواله
او نمایم و الا رها میکنم هارون آنحضرت را به بغداد طلبید و نزد فضل بن ربیع محبوس کرد و در آن خانه
حضرت همیشه مشغول سجده و تسبیح میماند تا روزی هارون آنحضرت را پیش خود طلبید در حالی که بسیار
خشمناک و مستعد قتل آنجناب بود و حضرت را چون بنگام طلب رسید فرمود اگر نه آن بودی که اطاعت پادشاه

جابر از راه تقیه واجب است نمیرفتم انگاه برخاست و دعای برخود خواند روان شد چون بمقابله رسید
هارون برخاست و دست در گردن او کرد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث
حقیقی خلافت بعد از من پس آنحضرت را در دامن نشانید و گفت که چه سبب است که بدیدن ما کم می ای حضرت
فرمود کشادگی ملک و محبت دنیا و نعمت تو مانع است مرا از دیدن تو پس هارون حقه غالیه طلبید
و ریش و بدن حضرت را مطیب و معطر کرد و خلعتی و بدره زر داد انگاه رخصت نمود مردم از
هارون پرسیدند که این اعزازی تو در وقت امدن امام بچه خبر بود به ترحم شد گفت وقتیکه موسی
روبرو امد دیدم که گروهی چون ملائکه احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست داشتند از هر طرف
و میگفتند که اگر نسبت باو بدی نمائی قصر ترا با تمام خرد برند و اگر احسان نمائی برمیگردند و در روایات
دیگر چنان است که چون آنحضرت را نزد فضل بن یحیی محبوس نمودند هر شب خوانی از طعام میفرستادند
تا روزی طعام زهرآلود خورانیدند صباح آن که حضرت رنجور شد طبیب را حاضر کردند چون طبیب احوال
پرسید حضرت دست مبارک خود به طبیب نمود که گفت دست از اثر زهر سبز شده بود و بهم در
کف مجتمع گشته طبیب نزد فضل بن یحیی رفت و گفت که اینچه شما میکنید از موسی پنهان نیست و
آنحضرت تا سه روز از آن سم رحلت فرمود و در روایتی یحیی برمکی در طبق خرما زهر آمیخته خورانید و بر وقت
غسل و کفن او مردم را جمع نمودند و گفتند که بعضی کسان را افتراء چنان است که موسی را من کشته ام
الحال ببینید که هیچ زخم ندارد و جسم او صاف است و از مرگ خود از دنیا رفته است و بر این معنی قصه
محضر نوشته گواهی متابعین خود گرفتند و آنحضرت در شبی که مسموم گشت [illegible] مسیب بود
اندرون نمود که میخواهم که بمدینه روم و اسرار امامت الهی به فرزند خود علی نمایم مسیب گفت یا ابن رسول
الله چگونه واقع شود حال آنکه حارسان اندر بر درها نشسته و آن حضرت دعای خواند و از آنجا غائب شد.

دار امور معلومه فارغ گشت بسرعت تمام تشریف آورد و مسیب را بشارت امامت فرزند خود داد و اصحاب را استقلال
خود بیان فرمود و چون سلیمان بن جعفر را خبر رحلت رسید بر جنازه حاضر شد گریبان چاک نمود و پای
برهنه همراه جنازه شد و بحسب ظاهر خود متوجه غسل و دفن و ساختن مزار او گردید چون هارون این خبر شنید
برای رفع تشنیع مردم سلیمان را آفرین نوشت و بعضی را اعتقاد آن است که چون امام موسی میدانست
که این رطب بسم داده اند و در آن سم داخل است با وجود آن چگونه اقدام بخوردن آن نمود و ارد شد خود
مقصود هلاک شد و جواب آن است که تکلیف جمیع ائمه در امور چون سایر الناس نیست بلکه هر چه از ایشان
سر زند عین صواب است چون آنحضرت میدانست که کشته خواهم شد مبادا که بنوعی شنیع تر رود بدل این اهل
نوع اختیار فرمود بالجمله وفات آنحضرت در سال صد و هشتاد و سوم هجرت است بیست و پنجم ماه رجب و امامت
سی و پنج سال مرویست که بعد از امام جعفر صادق اختلاف بود که از اولادش امام کیست اما اسمعیل است
یا موسی است یکی از خادمان آنحضرت پرسید حضرت فرمود که امام آن است که حکم او بر جمیع موجودات
محیط باشد پس فرمود که سنگ ریزه بیار چون آورد مهر خود بر آن منقش نمود و خود ادعیه میخواند
پس مناجات نمود که طعام میسر شود و در حالی انگور و انار تازه بهم رسید بمحبان خود انعام فرمود امام
هشتم علی بن موسی رضا علیه السلام اسم شریفش علی کنیت ابو الحسن لقب رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم
ربیع الاول سنه یکصد و پنجاه و سه از بطن ام ولدی که به ام البنین موسوم بود و از جمله اشراف
و بزرگواران عجم بود و بکنیزی خریده آمده و در عهد منصور آنحضرت تولد یافته پسرانش محمد تقی علیه السلام و ابو جعفر
و ابو محمد الحسن و جعفر و ابراهیم و حسن و دختران فاطمه و امامه که بدست مامون بود عمر شریفش
آن امام پنجاه سال و مدت امامت نوزده سال شش ماه و صد روز وفاتش بیست و یکم رمضان
و بروایتی هفدهم صفر و بروایتی آخر سنه دو صد و سه در ارض طوس بزهر دادن

معتصم

معتصم عباسی با مامون عباسی برادرش مشهد مقدس است نقل است که روزی ابو نواس شاعر بیت
در مدح حضرت گفته دمی که حضرت از خانه مامون می برآمد بخواند و سیصد دینار صله یافت و دعبل
خزاعی قصیده مشتمل بر احوال سید الشهدا گفته گذرانید صد هزار دینار صله یافت و التماس جامه کرد آنحضرت
جامه که پوشیده بود مرحمت کرد و فرمود که این را نگهدار که در ضمن این حکایتی است که ظاهر خواهد شد
و دعبل جامه گرفته روانه بغداد شد دزدان قافله را بعضی اسباب دعبل غارت بردند و دعبل با جاک
[illegible] پیش رئیس دزدان رفتم دید که او همان قصیده میخواند دعبل گفت من شاعرم و این قصیده که میخوانی
من گفته ام و این جامه صله یافته ام دزد مال را او پس داد مرویست که چون مامون الرشید خلیفه شد
حسن بن سهیل را وزیر نمود مردم بغداد با او گرویده شدند به اولاد علی ابن ابیطالب می پیوستند
و در ملک و ملت مامون پریشانی راه می یافت تدبیری جست و اقرار داد که یکی از علویان را وزیر
سازد و غالب سبب آن باشد که در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار شورش بلند بود و بعضی از
سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراخته بودند از بیعت حضرت را از مدینه طلب نمود
تا رجوع مردم به آنحضرت شود و آنحضرت را نایب خود سازد حضرت در آمدن خود اولا امتناع
بسیار نموده و چون چاره ندید بضرورت سفر خراسان اختیار فرمود و مردم و تحیات [illegible] اطفال و
عیال خود را استمالت خود خرج داد دوازده هزار دینار طلا بر اهل بیت خود قسمت نمود و از روضه
رسول وداع گردید القصه چون به مامون رسید مامون به اعزاز تمام حضرت را پیش آورد و دختر
خود را به عقد حضرت نمود و قرار کرد که بعد از وی آنحضرت ولیعهد باشد و خلافت باستقلال عاید
گردد پس در نشابور عهدنامه نوشت و مهر خود کرد و بمواهیر اکابر رسانید [illegible] حضرت خود
نداد حضرت بر آن رقم نمود که رضا دادم بر آنچه خلایق قرار داده اند مامون اول [illegible] خود

عکاس بیعت کنایند بعد از ان دیگر مردم رجوعه نمودند و بیعت ورعه کردند مرویست که در ان روز برای آنجناب
سامان امارت مهیا نموده و علم سبزی بر سر حضرت داشته بودند یکی از حاجبان را که نظر بر ان افتاد حسود نمود
نمود حضرت فرمود که بسیار شادی مکن که این عهد باخر نمیرسد بعد از ان مامون علمای اطراف و جوانب را
جمع نمود و مباحثه علمی بمیان آورد و آنحضرت بر همه جلالت فایق بر آمد گویند هرگاه حضرت نزد مامون میرفت
دربان و حاجب باستقبال شتافته پرده برمیداشتند روزی بخاطر انها گذشت که برادران خلیفه می آیند و خود
پرده بر نداشته بروند هیچ لازم که استقبال حضرت نمائیم چون حضرت تشریف آوردند کسی از ایشان بر نخواست
وقتی که قریب پرده شد ناگاه بادی بر خواست که پرده خود بخود برداشته گشت و آن حضرت
اندرون رفت و هنگام مراجعت نیز همان اتفاق رو داد حاجبان ندامت بردند و بروایت ابو
الصلت صیان است که روزی بخدمت حضرت بودم فرمود که درین گنبد که قبر هارون الرشید
است برو و از چهار طرف مشت خاک حاضر کن چون آنرا بشمید انداخت و گفت زود باشد
که در اینجا برای من نیز قبری سازند و سنگی ظاهر شود که از سعی کلنگ شکسته نگردد چرا که مامون
خواهد خواست که قبر هارون را پیش نموده قبر مرا مقتدی او نماید پس باید که تو در ان وقت بگوئی که
امام مقتدی کیست در حیات و ممات است انگاه جانب قبر مرا حفر کن بقدر شبری که بعد
از ان صدا فراخ نماید و از آن خاک نمناک ظاهر شود باید که این دعا را که تعلیم تو میکنم بگوئی
ماهیان بیرون که بعد خوردن از ان معدوم شوند و بر دارتی از ان ماهیان انکه کلان تر است همه ماهیان
را میخورد و پس خود هم معدوم شود و بر دارتی آن ماهی از کس خالص خواهد بود پس این دعای
دیگر که تعلیم تو میکنم بخوان که آب آن خاک خشک میشود بعد از ان بر او دفن کن و فردا که پیش مامون خواهم
رفت بعقب من راه نهفت اگر بر سر خود ردا انداخته باشم با من سخن مکن و الا فلا القصه روز دیگر حضرت

نماز

نماز صبح ادا کرده منتظر بود که غلام مامون آمد حضرت را طلب نمود حضرت برخاست و تشریف برد مامون
بعد تعظیم ظاهری طبقهای میوه که نهاده بودند و بعضی از انارها را بزهر آغشته بودند بحضرت و گویند در میان
لیموزان و رشته زهر هلاهل آغشته بودند بحضرت داد و گویند در میان لیموزان و رشته زهر هلاهل
آغشته در انگور بر وردی بحضرت داد و هم در انار زهر داد کسی را گفت که در کف دست خود زهر مالید و
دانه های انار را افشرده نموده بحضرت داد و حضرت بعد انکار بسیار لاچار شربت ناگوار اختیار کرد
و تناول نموده تن بقضا داده و در رود برخاست مامون گفت کجا میروی فرمود جائیکه فرستادی میروم
و بخانه تشریف آورده بر فرش تکیه کرد و اما سبب زهر دادن مامون آنحضرت را آن است که وقتیکه
حضرت را ولیعهدی مامون شد اکثر مقربان که از قبیل معجزات بود از حضرت بسر زد میشد و از ان جهت
رجوع خلایق بحضرت بیشتر میگردید و فرسودگی بازار عباسیان میشد چنانچه در مبحث علمی حضرت
بر علمای دهر تفوق فرمود روزی که عیدی از ماه مبارک یعنی عید فطر بود مامون بحضرت تکلیف
نمود که مردم را همراه برده امامت نماید بخواند حضرت انکار نمود و گفت که از این تکلیف مرا
معاف باید داشت زیرا که مسنونست که بنوعیکه حکم خدا و رسول است از مردم بعمل نخواهد آمد و معاندان
بروا نخواهند داشت چون بمبالغت بطول کشید حضرت فرمود که رخصت بده بنوعیکه خدا فرمود بنماز
میشد متوجه شوم مامون قبول کرد و حکم نمود تا همه سرداران و لشکریان علی الصباح بدرگاه حضرت
جمع شدند و خاص و عام مردم در راه ها و کوچه و بام بر آمدند طلوع آفتاب حضرت غسل نموده جامه
پوشیدند و عمامه سفید بر سر بست و یک عمامه بر سینه گذاشت و طرف دیگر میان دو کتف آویخت
و بوی خوش استعمال کرد و عصا بدست گرفت و موالیان خود را امر نمود که شما نیز بعمل آورند
انگاه پا برهنه ساخته پاسراویلی که با نصف ساق بود دامنهای جامه بالا کشیده از اندرون خانه

باخت میان خانه برآمد و سر بجانب آسمان برداشت تکبیر گفتند مو الان نیز بجا آوردند پس از انجا
تا آن خانه که امرا و سلاطین جمع بودند و انتظار داشتند حرکت فرمود چون نظر حضرت
بر ایشان افتاد همه یکبار از سواری فرود آمدند و بموافقت حضرت نعلین و موزه دور نموده
پای برهنه همراه شدند آن مرتبه که حضرت تکبیر گفت بخیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین
و در و دیوار جواب تکبیر او میگویند و با او موافقت در ذکر الهی میجویند چون صورت حال
بمامون رسید فضل بن سهل گفت که اگر امام رضا با این طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم
فریفته معجزات او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود مامون بحضرت پیغام داد که میخواهیم
که شما را از رنج برداریم و اینقدر راه برهنه پا روید شتابی باید مراجعت نمائید تا دیگری امامت
نماید امام موزه طلبیده بپا کشید و مراجعت نمود و چندان هرج مرج در آن روز شد که امر نماز
نیز نامنتظم ماند القصه چون شمه از انواعت مخالفت مامون مرقوم شد باز رجوع بروایت
ابو الصلت برود که چون مامون آنجناب را انگور و انار زهر آغشته خورانید و حضرت بمکان
تشریف آورد و مردم را ممانعت فرمود که کسی نزد من نیاید و در را بند کرد بجز ابو الصلت
دیگری نماند آنگاه جوان وجیهی ظاهر شد ابو الصلت میگوید که پرسیدم از او که از چه راه آمدی
که مجال دخول در اینجا احدی را نیست و نبود آنکس که از مدینه مرا در ساعتی اینجا رسانید راه
هم نشان داده پس نقابی که بر رو داشت بگشاد معلوم شد که حضرت امام محمد تقی علیه السلام است
که بمعجزه تشریف آورده امام رضا علیه السلام در حالیکه بدیدن فرزند بر خواست و روی او را
بوسه داد و کفی از دهان امام رضا علیه السلام بیرخت و امام زاده او را بلیسید و دست بسینه برد
جزوی چون گنجشک بر آورد و فرو برد بعد از آن امام زاده به ابو الصلت فرمود که بخزانه برود تخته

واب

واب و کفن و عطریات حاضر کن ابو الصلت گفت در خزانه از این جنس هیچ نبود گفت ترا از عرض
کار نیست چون رفت دید که همه مهیاست پس بر آورد و امام محمد تقی حضرت را غسل داد و کفن نموده
در صندوقی که هم از عالم غیب رسیده بود نهاد و خود نماز خواند و تابوت از خانه بر خواست و در وقت
سقف خانه بشکافت و صندوق را بالا بردند و باز آوردند و شکاف سقف بر تو پوشیده شد پس امام زاده
حضرت را بر آورده باز بر فرش بهمان دستور که اول بود خوابانید تا غسل و کفن او بر اهل خلاف
ثابت شود آنگاه امام زاده غایب گردید و در این اثنا مامون را خبر رفت که امام رضا ع انتقال
نموده است او چون را بیاید اجازت غسل و کفن داد و خواست که پهلوی پدر خود حضرت او دفن
نماید از زمین سنگ بر آمد که نتوانستند کند آنگاه ابو الصلت سخن حضرت را که سابق مرقوم شد اظهار
و بموجب وصیت بموضعی که الحال قبر آنحضرت است دفن کردند و مقدماتیکه مرقوم رفته به روداد
مامون بعد از انکار معجزات او جزئی امام آگاه گردید ابو الصلت را طلبید که آن دعاها تعلیم نماید
البته ابو الصلت از دل او محو نمود مامون او را مقید داشت و چندگاه شدید شد قید بر ابو الصلت که بسته دعا
بدرگاه خدا نمود ناگاه در میان محبوس خانه حضرت امام محمد تقی بر او ظاهر شد و او را نجات داد
بعد از آن مامون بر او دست نیافت ایام امامت امام رضا ع بیست سال و چهار ماه و عمر شریف چهل و نه سال و
شش ماه است

بیان امام محمد تقی علیه السلام

ولادتش در مدینه پانزدهم ماه رمضان
سال یکصد و نود و پنج هجرت کنیت آنجناب ابو جعفر و لقب تقی و نام مادر آنحضرت ام خیزران
که او را سکینه نیز میگفتند و او از اهل بیت ماریه حرم محترم رسول خدا که از او ابراهیم فرزند رسول
تولد یافته بود فرزندان امام محمد تقی علیه السلام علی النقی و موسی مبرقع و دو دختر فاطمه و امامه و
حلیمه خاتون و زوجه آنجناب ام الفضل بنت مامون الرشید عمر شریف او پنجاه و دو سال و

و امامت آنحضرت هفده سال و هشت ماه چند روز و وفاتش روز شنبه یازدهم ذیقعده سال دوصد و بیست
نقل است که روزی مامون به شکار بر آمده دید که حضرت با کودکان به بازی مشغول است
کودکان دیگر گریختند و حضرت ایستاده ماندند مامون چون دریافت کرد که پسر امام رضاست
پرسید که تو چرا نگریختی فرمود دیدم که راه تنگ نیست و از عدل تو ایمنم آنگاه مامون پیشتر
روان شد و با صیدگاه رفت و بازی را در پی صیدی سر داد باز بسیار بلند شد و آن صید
بدست نیاید بعد از دیر باز از آسمان فرود آمد مرغی دیگر صید نموده بود که در اعضای او
پر و بال نبود حاضران تعجب نمودند چون معاودت نمود اتفاقا همان مقام که حضرت را
با اطفال دیگر بازی کنان گذاشته بود رسیدند و دیدند که حضرت بدستور بازی میکنند مامون از
حقیقت آن باز و صید سوال نمود حضرت جواب فرمود که از پدر خود شنیدم که در اوج هوا
حق تعالی دریایی آفریده که بچو مرغابیان ریزه ماهی در آن میباشند و روزی باز شکاری یکی
از ضعفای آن ماهیها را صید خواهد نمود و یکی از فرزندان خاندان رسالت از آن جواب خواهد گفت
القصه بعد از رحلت حضرت امام رضا علیه السلام چون مامون را معلوم شد که محمد پسر
امام رضا در مدینه است آنجناب را طلبید و پیش از آنکه ملاقات روی دهد مقدمه شکار
روی داده بود بعد از آن حضرت را پیش خود طلب نمود و گویند که در آن وقت حضرت
نه ساله یا هفت ساله عمر داشت و مشغلیان را تردد بود که حل مسایل از کدام یک نمایند
تا اینکه از حضرت سوال مسایل نمودند و چند روز بهمین بحث بود و مسایل فقهیه را
بنحوی آنجناب از کسی نپرسیده بود روایت که دزدی را پیش خلیفه آوردند علما و قضات
حکم کردند که قطع ید او نمایند خلیفه نیز حکم نمود و تامل در آن شد که از کدام موضع قطع ید

نمایند

نمایند تا آنکه متوجه حضرت نمودند که از مرفق قطع کنند آنگاه مامون از حضرت سوال کرد حضرت
فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که بآن عبادت کنند و چون
علما و قضات از فتوای آن حضرت اسرار دلیل و برهان مستبشر شدند و در هر مقدمه چنان
تابع شدند مامون را او قبولی وافر بالجمله که بعد مامون خلیفه شد که بود او را از آن آوردند
که رجوع خلایق بحضرت میشود باید بدفع امر او کوشند تا آنکه خلیفه در شربت زهر داد و به
قولی دعوت کنانیده و یکی از وزرا گفت که در ضیافت طلبیده حضرت را زهر خورانده و در آن شب
آن سرور بمردم اطلاع فرموده بود که قریب است که ما را هلاک کنند پس امام علی النقی که صغر
سن بود از مدینه ببغداد بطی الارض آمده آنجناب را غسل داد و کفن کرد و بروایتی آنست
که ام الفضل دختر مامون بسبب رشک زنان که مشهور است از آنکه حضرت با زنان دیگر عقد
میخواند زهر داد عمر شریفش بروایتی دوم بیست و پنج سال است و چند ماه و در بغداد در پهلوی
جد خود امام موسی کاظم مدفون است

امام دهم علی نقی علیه السلام

اسم شریف علی و کنیت
ابو الحسن لقب نقی در مدینه بروز جمعه دوم رجب سال دوصد و دوازده از بطن سمانه مغربیه
ام ولدی تولد یافت فرزندان آنجناب حسن عسکری و جعفر کذاب و حسین و دختر آنجناب عایشه
و عالیه روز شهادت حضرت عمر چهل و دو سالگی بعد امامت سی و سه سال هفت ماه و دو یوم بروز دوشنبه
سیوم رجب سال دوصد و پنجاه و چهار بعهد معتمد عباسی بزهر دادن شهادت یافت و در سر من
رای مدفون شد چون سر من رای را برای لشکر بنا کردند از آن عسکر می گفتند و بعلت صحبت حضرت
امام علی نقی و امام حسن که بزرگ شدند او را عسکری میگویند و متوکل عباسی آنجناب را از مدینه در سر من
رای طلبیده برای آنکه والی مدینه محمد بن عبد الله با آن بود اذیت و اهانت بسیار بحضرت

میرسانید بتقوی او خود به متوکل نوشته نامه طلب حضرت طلبید که در سر من رای که بیاید
و التقوی آن حضرت از حد او به متوکل نوشت و متوکل آنحضرت را پیش خود طلبیده است و انواع بیدادی
آنجا به تکالیف کوشید و بروایتی آن است که در آنجا حضرت را محبوس نمود نقل است که از وی
متوکل بیمار شد چنانکه مردم از معالجه عاجز شدند رجوع بحضرت نمودند حضرت پشک بز کرده
با گلاب دوا فرموده مردم شنیدن آن خنده کردند فتح بن خاقان که وزیر متوکل بود گفت چون
ازین دوا نقصان متصور نیست باید تجربه نمود چون متوکل استعمال کرد فی الحال شفا یافت
مادر متوکل ده هزار دینار طلا نذر حضرت نمود درینوقت مردم به متوکل گفتند که حضرت اسلحه جمع
نموده اراده دارد که بر تو خروج کند خلیفه حاجب خود را فرستاد که برود بدولتخانه حضرت هر چه از نقد
مال بیابد بیارد حاجب چون در رسید شب تاریک بود بخانه رسیده حیران شد درینوقت حضرت
که بر مصلای نماز خود بود صدا زد که ای فلان اندکی توقف کن تا چراغ آرند پس حاجب بیامد
دید که همان چند زر که مادر متوکل فرستاده بود موجود است و یک گلیم و جامه و کلاه شمامه یک قبضه
شمشیر دیگر از مال آنحضرت نیست برگرفت و نزد متوکل برد خلیفه منفعل شد و گفت از ابا امام
باز پس دهید مرویست که روزی در مجلس متوکل شعبده بازی حاضر کردید متوکل گفت که طرحی
از شعبده بحضرت نماید او طعامی پخت و در روبروی حضرت آورد هر گاه بر نان حضرت دست
مینهاد می پرید مردم خنده مینمودند آنجناب را این مقدمه بر آمد پس صورت شیری که در آن خانه
مصور بود حضرت بآن صورت اشاره کرد بقدرت الهی و معجزه آنجناب شیر درنده گردید
آن شعبده باز را پاره پاره نموده بخورد و هم مرویست که در قصر متوکل برکه ساخته بودند و در آن
و درندگان را جا داده هر کرا اراده عقوبت میکرد در آنجا می انداخت روزی حضرت

رانیز

را نیز از روی غضب در آنجا انداخت درندگان بر دور حضرت میگردیدند و تذلل و عجز میکردند متوکل
حکم کرد تا بزودی حضرت را بیرون آوردند تا موجب ازدیاد اعتقاد مردم نشود امام
یازدهم حسن عسکری علیه السلام اسم شریفش حسن کنیت ابو محمد لقب هادی و عسکری ولادتش
در مدینه بروز جمعه هشتم ربیع الثانی سال دوصد و سی و دو از بطن ام ولدی که او را سوسن
می گفتند روضه او حسن عمر شریف او بیست و هشت سال ایام امامتش شش سال و هشت ماه بجز روز
روز جمعه هشتم ربیع الاول سنه دوصد و شصت بعهد معتمد عباسی به زهر دادن او شهادت یافته
در سر من رای مدفون شد و آنجناب در ورع و تقوی و زهادت چون آبای کرام خود مشهور
و معروف بود روزی متوکل عباسی شنید که مردم بحضرت رجوعه دارند و دعوی خروج میکنند
مجلس عظیم ترتیب داده حضرت را طلبید و جائزه سپاه خود به آنجناب نمود حضرت نمود
که سپاه خود بمن بنمودی الحال سپاه ما را ببین متوکل نگاه کرد دید که ما بین آسمان
و زمین ابلق سواران اند متوکل بیهوش گردید و باعتقاد حضرت نمود که کسی را که این سپاه
میسر باشد محتاج تو نیست و با وجود آن میل خلافت نمودن از عقل دور است و در میان
زمره اهل سنت و جماعت چنان مرویست که آنجناب را هیچ فرزند نبود بعد از آنکه حضرت
انتقال نموده بسیار تلاش کردند که از جاریه و حرم حامله هم نبود لهذا ورثه او را مادرش
و جعفر کذاب تقسیم نمودند و خلیفه عباسی از فوت آنجناب بظاهر بسیار تاسف و حسرت نمود
و در مرض الموت علما و طبیب را فرستاد و جنازه آنجناب را بمردم نمودند تا مردم را معلوم
شود که آنحضرت بموت خود مرده امام دوازدهم صاحب الامر مهدی علیه السلام اسم شریف او
محمد و کنیت ابو القاسم و لقب مهدی و حجت ولادت او از بطن نرجس خاتون که از اولاد

قیصر پادشاه روم و فرنکیه است و در میان اسیران بلبیتری و اسیری آمده بود و حضرت امام حسن
عسکری او را خریده بود و ولادت سعادت آنجناب پانزدهم ماه شعبان روز جمعه و بقولی
هشتم شعبان سال پنجاه و پنجم و بقولی پنجاه و ششم و پنجاه و هشتم نیز گفته اند روداده شبی که ولادت
آنجناب واقع شد که در نرجس هیچ آثار حمل نبود حضرت فرمود مثل نرجس مثل مریم مادر
حضرت عیسی است حمل او در وقت ولادت معلوم نخواهد شد چون شب بسیار گذشت و هیچ آثار ظاهر
نگردید آنوقت بخاطر حلیمه دغدغه راه یافت حضرت آواز داد که ای عمه دغدغه مکن و به حجره
نرجس برو که وقت ولادت فرزند الحال رسیده است چون حلیمه رفت و دید که نرجس را آثار
زائیدن ظاهر شده و حلیمه بعضی از آیات قرآنی خواندن گرفت در بنولا حضرت امام تولد
یافت و رو به قبله سجده نمود و شهادتین خواند پس بقدرت الهی همان وقت گویا گردید
بدین کلمات اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املأ
الارض بی عدلا و قسطا وچون ولادت یافت ناف بریده و ختنه کرده
قدم نهاد حضرت حسن عسکری او را بکنار گرفت پس دیدند که مرغان بسیار سبز رنگ اطراف و دور
او را گرفتند حضرت حسن عسکری به حلیمه فرمود که اینها ملایک اند و بر ذراع راست حضرت صاحب
الامر نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
در اول کتاب در مقدمات اصول دین در بحث معاد و امامت قوم مسلک است که اهل سنت
و جماعت میگویند که باین نام و لقب مهدی پیدا خواهد شد در قرب قیامت و نزد شیعه معروف است
که آنجناب پنهان و مستور است آورده اند که شخصی بخدمت حسن عسکری ع آمد و سوال کرد که بعد از حضرت
منصب امامت کیست حضرت فرمود که این پرده بردار چون خبان کرد دید که امام زاده صاحب

حضرت حسن عسکری بعمه خود
حلیمه خاتون فرمود که
امشب ما را فرزندی شود
مانند گرگ نوحه ام ...
و نرجس را انگاهداری
حلیمه گفت

حجال

حجال به رتبت کمال برآمده و یکبار بدر نشسته بعد دیری برخاسته اندرون رفت حضرت بر آنشخص گفت
برو و باز ببین چون اندرون رفت دید که هیچکس نیست و نیز بروایت ابو الادیان آمده که گفت
که من نامه های حضرت امام حسن عسکری به شهرهای مردم روزی در بیماری که از آن بیماری حضرت
انتقال نموده مرا طلبید و نامه چند به اهل مداین نوشت و فرمود که بعد پانزده روز بمداین واصل
اینجا خواهی شد و من در آنوقت از دنیا مفارقت نموده باشم هر کس که از تو جواب نامه طلب نماید
او را بدان که او امام است راوی گفت که علامت دیگر بفرمائید فرمود هر که بر من نماز کند او امام
و جانشین من است گفت دیگر علامت فرما فرمود هر که بگوید که در همیان تو چه چیز خواهد بود
او امام است بالجمله چون ابو الادیان رفت و باز آمد در آن روز حضرت حسن عسکری
انتقال فرموده بود و نعش او را غسل میدادند بعد تکفین بجنازه برداشتند پس جعفر کذاب
بیامد که نماز کند ابو الادیان میگوید که در آن وقت مرا تعجب نمود که این فاسق فاجر
چگونه امام تواند شد ناگاه دید که طفلی گندم گون مجعدموی گشاده دندان چون پاره ماهی
برآمد و ردای جعفر کشید گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود
از تو جعفر رنگ متغیر شد و پس ایستاد آنوقت نماز خواندند پس صاحب الامر متوجه
ابو الادیان شده جواب نامه طلبید و همیان را که در آن هزار اشرفی طلای زرد بود
نشان داد و طلبید بالجمله بعد رحلت امام عسکری که در آنوقت خلافت معتضد عباسی
بود خلیفه کسان خود فرستاد تا هر چه بخانه آنجناب باشد بیارند چون مردم رسیدند دیدند پرده آویخته
و اندرون تختی نهاده و حصیری گسترده و جوانی به عبادت نشسته مردم خواستند که او را بگیرند
ناگاه آب پیدا شد که در آن دو سه کسان غرق شدند چون این ماجرا رو داد مردم بقیه برگشتند

خبر به معتصد رسانید خلیفه گفت این سر را فاش نباید کرد چون عمر شریف آنجناب به پنجم سال رسید در ماه
رمضان سنه دویست وشصت وچهار از نظر مردم مستور گشت وغیبت صغری روداد تا هفتاد وچهار سال
بتوسط نواب حضرت که وکلای ناحیه مقدسه بودند سوال جواب مردم میکردند وعرایض ایشان بکر
می گرفتند جواب آن حاصل میشد اول نایب آنجناب عثمان ابن سعید عمری است داد را اصحاب
امام ابوجعفر محمد بن علی تا ولیست ازیازده سالگی ترتیب یافته آن امام بود پس وکیل حضرت امام
عسکری بوده پس از سفر او ناحیه گردید حضرت امام حسن عسکری او را حسب وکالت صاحب الامر
مقرر نمود بعد از و محمد ابن عثمان پسرش پنجاه سال وکالت ناحیه مقدسه نموده چنانچه از جمله عرایض
مردم آنچه اسحق بن یعقوب که یکی از مخلصان حضرت امام بود التماس نموده معرفت محمد بن عثمان در استفسار
وجواب آن برحمت ستاره مرقوم میرود وان جواب دو مسئله است که در علت غیبت وانتفاع مردم از
مستبری مضمون توقیع مبارک آنکه اما علت غیبت که واقع شده پس بدرستیکه حق تعالی
میفرماید که یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم
یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید سوال مکنید و مپرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما ظاهر گردد
و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستیکه نبوده است هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است
در گردن او بیعت طاغی کثیر العصیان والطغیان که در زمان او بوده ومن ظهور خواهم کرد از زمان
که ظهور خواهم کرد ونخواهد بود بیعت هیچ کس از طاغیان در گردن من واما وجه انتفاع وفایده
گرفتن از من حین غیبت همچون انتفاع آفتابست چون غایب سازد وقتی آنرا ابرها از چشمهای مردم
وبدرستیکه من امان اهل زمینم همچنانکه ستاره ها امان اهل آسمان اند وبعد از آن فرمود که به بندید درهای
سوال را از آن چیزیکه شما را بکار نیاید وکلفت وتعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند

ازشما

وازشما دانستن آن نمی طلبند وبسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستیکه آن فرج شماست تمام شد
مضمون توقیع وانچه علمای ومجتهدین شیعی برآنند آنست که از مضمون این کلام مستفاد میشود
که عقل بشری وفا به ادراک اسرار الهی نمینماید وآدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست وحکمت دیر
عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچو روزه آخر ماه رمضان که واجبست وروزه عید که حرامست
وروز دوم شوال که مستحب است آنکه نمیتوانند بدانند که او را اند یکی وفرمان برداری می باید نمود وتفویض
موضوع رای باید کرد ولازم نیست که عقل ناقص او بکمیت وکیفیت هر چیز برسد آنچه بمعرفت آن مکلف است
ودر وسع او گنجد اکتفا نمایند وبسیاری از مومنین را روایت امام عم واقع شده وخواهد شد
غایت آنکه کسی شناخت وکسی نشناخت وچه او اند که در آن چه حکمت باشد ودر بعضی روایات
است که وقتی که مهدی ظهور وخروج خواهد کرد وخزاین وگنجهای مستوره که تحت ارض اند بر روی زمین
آید وظلم وکفار وجبابره مقهور خواهند شد واغنیا باختیار او خواهند بود وائمه اطهار رجعت
کرده خواهند شد پس چه تعجب که حکمت الهی باشد که بمقامیکه ماوای اوست یعنی صاحب الامر در آنجا است
از نظر مردم پنهان باشد وچه تعجب دارند اهل سنت وجماعت در این مقدمه با وجودیکه کملای ایشان
که صوفیه اند قایل به اختفا واستتار اقطاب واوتاد با وجود حیات وبودن ایشان اند و
دجال جهود را زنده میدانند وطول عمر او را استعجاب نمی پندارند مصابرت وانتظار
نمیکشند بر آنچه از آثار ظهور مهدی در بیان این طایفه نیز مرقوم است وهنوز رایت اسلام
در اطراف عالم برپا نیست القصه بعد از آنکه عثمان رحلت کرد وکالت ناحیه مقدسه به ابوالقاسم
حسین بن روح منسوب شد وبعد از رحلت او بموجب وصیت او ابوالحسن علی بن محمد سمری
وکیل شد وچون او را وقت انتقال در رسید مردم از او پرسیدند که الحال امر وکالت

به کرمیسور مشتبه داد و گفت که ایام غیبت صغری منقضی شد و حالا غیبت کبری دست میدهد و دیگر

کسی وکیل نیست و توقیعی که مشعر بمنع وصایت بیرون آمد پس آنرا انجام ان نمود

و مولف خاتمه این جلد را بعبارت توقیع صاحب الامر اختتام نمود بسم الله الرحمن

الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک وانک میت

ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم

مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا

ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الامد

وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیأتی من شیعتی من یدعی

المشاهدة الا من ادعی المشاهدة قبل الخروج السفیانی

والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

خاتمه نمودم جلد اول را در مقام حقیقت مدعیان امامت و در ذکر ملوک بنی امیه و بنی عباس

مرقوم خواهم کرد و بالله المستعان تمت تمام شد جلد اول ریاض الانساب بتاریخ

شهر جمادی الاخری ۱۳۰۱ هجری مقام ناگپور [illegible]

من کتاب مجالس المؤمنین وهمچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه قبه

ابو حنیفه کوفه را که در بغداد بود کنده عظام او را سوخت و سگ بجای او دفن نمودند و آن موضع را مزبله اهل بغداد

ساخت و چندین سال بر این منوال گذشت و آخر سلطان روم بر بغداد مستولی شد و خانه های مزبله را خراب کرد و مکان آن

عمارتی نمود و در اندرون آن صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن فرمان داد و تا این زمان اهل سنت جاخفت

زیارت آن مزبله می نمایند و تعظیم آن بجا می آورند انتهی منه و در احوال المعز لدین الله اسمعیلیه

می نگارد که در وقتیکه غلام او جوهر خادم حسب الامر ش مصر را متصرف گشته میان فسطاس و عین الشمس

مصر جدید یعنی قاهره معزیه متوجه گشته آنرا بهترین سامان بانجام رسانید و خبر اتمام آنرا بخلیفه نوشت و در شوال

سنه ۳۶۱ هجری المعز لدین الله بعزیمت مصر از مهدیه که دار السلطنه او بود هجرت نمود و اولاد و حرم های

خود همراه گردانید اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود چنانچه در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آن

سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید میکشید و دیگر سامان تجمل را از این قیاس باید کرد

و چون بمحروسه معزیه نزول نمود با ساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که فرید برای آن متصور نباشد چنانکه گویند که هر روز چند

صندوق پر از زر در پیش بارگاه او می نهادند و رخصت داده بود که تا هر روز محتاجان آمده در یک کف آنچه گنجد از آن

نقود بردارند و چون در امور ملک اشتغال مرتبت در روز جمعه ۱۹ ربیع الاخر سنه ۳۶۵ نقد حیات بقابض ارواح سپرد

و نیز در احوال العاضد لدین الله که آخرین خلیفه از خلفای علوی اسمعیلیه بود می نگارد که عاضد در پانزدهم

محرم سنه ۵۶۷ از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شد و در خزانه اسمعیلیه از نفایس غریبه و امتعه

نفیسه چیزی چند بوده که دیده روزگار قرینه آن ندیده از آنجمله کتب نفیسه معدوم المثال خارج از حد شمار و از جمله

جواهر یکدانه یاقوت رمانی موسوم بجبل بوزن هفده مثقال و یک زمرد طولش چهار انگشت ابهام

خلاصه خلفای اسمعیلیه مدت دولت و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند و عدد ایشان ۱۴ تن ابتدای ملک ایشان

از سنه ۲۹۶ تا انتهای سنه ۵۵۶ هجری بود

یوم عید الاضحی سنه ۱۳۰۲ هجری سنه ۱۲۸۱ روز شنبه

بسم الله الرحمن الرحیم

امروز که روز چهارشنبه ۱۲ شهر محرم الحرام سنه ۱۲۴۵ هجری نبوی مطابق ۱۵ ماه جولائی سنه ۱۸۲۹ عیسوی است در چهاونی دهلی صاحب
عالیجناب معلی القاب فلک قدر سپهر اساس ولیم هنری رکاردس صاحب بهادر زاد اشفاقه حسب الحکم ایشان
بعد ملاحظهٔ کتاب دکسنری به بنده فرمودند که در سنه ۱۳۳۰ عیسوی شخصی از پادریان ملک فرانس باروت
را ایجاد نمود و پس از پانزده سال از ایجاد مذکور در سنه ۱۳۴۵ عیسوی ادورد سیم پادشاه انگلستان را
جنگی که با فرانس در موضع کرسی واقع شد چهار توپ که در آن زمان گله آنها از سنگ بود
همراه بوده ظفریاب گشت و این اول جنگ است که در عالم از باروت و توپ شد فقط ۱۲
و نیز در سنه ۱۳۰۲ عیسوی شخصی مسمی به گیئویا بخواص مقناطیس مطلع شده کنابس یعنی قطب نما
را ایجاد کرد لکن هیچ رالیه از او کاری نگرفت تا اینکه در جزیرهٔ جنوه مسمی کلمبس نام شخصی در سنه ۱۴۸۳
عیسوی باقتضای عقل خداداد از دیدن آن منتفع گشت و دانست که باستعانت این جهاز سمت
بجهات چهارگانه یعنی مغرب و مشرق و جنوب و شمال و روز و شب و روشنی و تاریکی میتوان
برد پس بطریقی که احوال آن در کتب مبسوطه مندرج است کلمبس مذکور باعانت ملکهٔ اسپین که سه
چهار جهاز مع اسباب و سامان کار آمد باو بخشیده بود در سنه ۱۴۹۴ بجهاز سوار شده
یکسر بسمت جنوب رفت و ماورای این هفت اقلیم دنیای نو را که مسمی بامریکا است پیدا
کرده کوس دولت از امثال و اقران ربود و بعد چندی دشمنان او را بیاغی گری متهم ساخته
پی جان او افتادند تا پادشاه اسپین حکم بقید و حبس او نمود و آن عاقل فرزانه
در محبس مذکور در سنه ۱۵۰۶ عیسوی فوت کرده از دست دشمنان نجات یافت و در سنه ۱۵۱۹
عیسوی جهازی از بندر فرنگ بسمت مشرق روانه شد و ما بین طرف شمال و جنوب و مغرب نگردید
همان کنارهٔ زمین را گرفته میرفت تا در عرصهٔ یکهزار و یکصد و بیست و چهار روز بعد از طوف تمام دنیا
در سنه ۱۵۲۲ باز بهمان بندر رسید و پیش ازین گاهی چنین اتفاق نشده بود که جهازی تمام کرهٔ ارض را
طواف نموده باشد فقط   و طریقهٔ چهاپه کردن اهل اکسفرد در سنه ۱۴۶۸ عیسوی ایجاد آوردند ۱۲
و اجتماع کمپنی در سنه ۱۵۷۹ واقع شد   و بعد پنجاه سال از تولد عیسی جزیرهٔ لندن آباد شد ۱۲

و بعد ۴۲ سال از تولد عیسیٰ مریدان و شاگردان آن پیغمبر عظیم الشّان را کریشتن نامیدند (۱۲

و پس از شصت ۶ سال از تولد آن بزرگوار امّت او را نصارا خواندند (۱۲

